



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

تاریخ السلاجقہ

حضرت علی بن ابی طالبؑ

تالیف
سید شیریں احمد علی رمان الملک

جلد اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ : زندگانی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملک سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۹	ناسخ التواریخ : حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه جلد ۱
۱۹	مشخصات کتاب
۱۹	دبیاجة الكتاب
۲۷	ذکر أحوال أمير المؤمنين علیه السلام
۲۷	اشاره
۲۸	۱- اجتماع مردم در خانه علی علیه السلام
۲۹	۲- عدم تمایل علی علیه السلام بخلافت
۳۰	۳- پاسخ شیعه از کناره گیری علی علیه السلام از خلافت
۳۱	۴- التماس مردم برای بیعت کردن با علی علیه السلام
۳۲	۵- بیعت کردن طلحه و زبیر با علی علیه السلام
۳۳	۶- اسامی متقاعدین از بیعت علی علیه السلام
۳۴	۷- احضار امیرالمومنین متقاعدین از بیعت را
۳۵	۸- اشعار خزیمه بن ثابت
۳۶	۹- تاریخ قتل عثمان
۳۷	۱۰- خطبه علی علیه السلام در مسجد مدینه
۴۰	۱۱- بخش کردن علی علیه السلام بیت المال را بر مردم
۴۱	۱۲- رنجش جماعتی از امیرالمومنین
۴۲	۱۳- اجتماع مخالفین در مسجد و سخن ولید با علی علیه السلام
۴۳	۱۴- سخنان علی علیه السلام در پاسخ ولید بن عقبه
۴۴	۱۵- خطبه علی علیه السلام درباره اختلاف و نتایج آن
۴۵	۱۶- سخنان مغیره با علی علیه السلام
۴۶	۱۷- گفتار ابن عباس
۴۷	۱۸- اجتماع دوستان علی و خطبه آنحضرت

- ۴۸ ۱۹- خطبه علی علیه السلام
- ۴۹ ۲۰- سخنان علی علیه السلام با طلحه و زبیر
- ۵۰ ۲۱- سخنان علی علیه السلام با طلحه و زبیر
- ۵۲ ۲۲- اظهار اسف کردن طلحه و زبیر از بیعت با علی
- ۵۳ ۲۳- خطبه علی علیه السلام در روز پنجم خلافت
- ۵۵ ۲۴- ملاقات عایشه با این کلاب
- ۵۶ ۲۵- نامه علی علیه السلام بمعویه در باره بیعت خویش
- ۵۷ ۲۶- کناره گیری طلحه و زبیر از علی علیه السلام
- ۵۸ ۲۷- سخنان علی علیه السلام در باره طلحه و زبیر
- ۵۹ ۲۸- آمدن رسول طلحه و زبیر بنزد علی علیه السلام
- ۶۰ ۲۹- نفرین کردن علی علیه السلام در باره طلحه و زبیر
- ۶۱ ۳۰- بیعت کردن ابو موسی اشعری با هاشم بن عتبہ
- ۶۲ ۳۱- آمدن عده ای از یمن بحضور علی علیه السلام
- ۶۳ ۳۲- پاسخ دادن حارث بعبد الله عامر
- ۶۴ ۳۳- اشعار زینب و سخنان جوانی در باره طلحه و زبیر
- ۶۵ ۳۴- فرستادن علی علیه السلام عمال خود را ببلاد وامصار
- ۶۶ ۳۵- سهل بن حنیف و حکومت شام
- ۶۷ ۳۶- غلبه محمد بن حذیفه در مصر
- ۶۹ ۳۷- سفر کردن حجاج بن خزیمه بنزد معویه
- ۷۰ ۳۸- گفتگوی حجاج بامعویه
- ۷۱ ۳۹- سخنان مغیره با علی علیه السلام در باره معویه
- ۷۲ ۴۰- نگرانی مروان و عده ای دیگر از علی علیه السلام
- ۷۳ ۴۱- سفر کردن طلحه و زبیر بمکه ونکث آنان از بیعت علی علیه السلام
- ۷۴ ۴۲- خبردادن علی علیه السلام از کشته شدن طلحه وزبیر
- ۷۵ ۴۳- گرامی شمردن عایشه مقدم طلحه و زبیر را در مکه
- ۷۶ ۴۴- تجهیز لشگر نمودن طلحه و زبیر در مکه

- ۴۵- نامه اشتر نخعی بعایشه ----- ۷۷
- ۴۶- ملاقات عایشه با ام سلمه و حقیقه ----- ۷۸
- ۴۷- سخنان ام سلمه با عایشه در باره فضائل علی علیه السلام ----- ۷۹
- ۴۸- ترساندن پیغمبر عایشه را از بانگ زدن سگهای حوثب ----- ۸۰
- ۴۹- سخنان ام سلمه با عایشه و عبدالله بن زبیر ----- ۸۱
- ۵۰- خطبه ام سلمه خطاب بعایشه ----- ۸۲
- ۵۱- خطبه ام سلمه خطاب بعایشه ----- ۸۳
- ۵۲- سخنان عبد الله بن زبیر با عایشه ----- ۸۴
- ۵۳- آگاه شدن علی علیه السلام از حرکت عایشه بجانب بصره ----- ۸۵
- ۵۴- نفرین کردن علی علیه السلام در باره طلحه و زبیر ----- ۸۶
- ۵۵- سخنان علی علیه السلام در باره طلحه و زبیر و عایشه ----- ۸۷
- ۵۶- سنتی مردم مدینه و سخنان علی علیه السلام درباره طلحه و زبیر ----- ۸۸
- ۵۷- جماعتی از مردم مدینه بجهاد رغبت کردند ----- ۹۱
- ۵۸- سخنان مالک اشتر با علی علیه السلام ----- ۹۲
- ۵۹- نامه ام الفضل بعلی علیه السلام در باره حرکت عایشه ----- ۹۳
- ۶۰- گفتار علی علیه السلام در باره مغیره بن شعبه ----- ۹۴
- ۶۱- بانگ زدن سگهای حوثب بر عایشه ----- ۹۵
- ۶۲- طلحه و زبیر در کنار بصره لشکرگاه کردند ----- ۹۶
- ۶۳- رسول فرستادن عثمان بن حنیف بنزد طلحه و زبیر ----- ۹۷
- ۶۴- ورود لشکر عایشه بشهر بصره ----- ۹۸
- ۶۵- صف آرایی کردن عثمان بن حنیف در برابر لشکر عایشه ----- ۹۹
- ۶۶- شروع مقاتله بین سپاه عثمان بن حنیف و لشکر عایشه ----- ۱۰۰
- ۶۷- گفتار علی علیه السلام در باره بیعت زبیر ----- ۱۰۱
- ۶۸- نامه علی علیه السلام عثمان بن حنیف در باره طلحه و زبیر ----- ۱۰۲
- ۶۹- حمله شبانه طلحه و زبیر بخانه عثمان بن حنیف ----- ۱۰۳
- ۷۰- سخنان طلحه و زبیر در مسجد بصره ----- ۱۰۴

- ۷۱- طلحه و زبیر در بصره دست بکشتار زدند ----- ۱۰۵
- ۷۲- دعوت کرد طلحه و زبیر مردم بصره را برای مقاتله با علی علیه السلام ----- ۱۰۶
- ۷۳- نزول علی علیه السلام در منزل ربنده ----- ۱۰۷
- ۷۴- گفتار علی علیه السلام درباره کشتار طلحه و زبیر در بصره ----- ۱۰۸
- ۷۵- نامه علی علیه السلام بمردم کوفه ----- ۱۰۹
- ۷۶- نامه علی علیه السلام بابو موسی اشعری ----- ۱۱۰
- ۷۷- مخالفت ابو موسی اشعری با علی علیه السلام ----- ۱۱۱
- ۷۸- نامه دیگر علی علیه السلام بابو موسی اشعری ----- ۱۱۲
- ۷۹- نامه های علی علیه السلام بمردم کوفه و ابوموسی اشعری ----- ۱۱۳
- ۸۰- ورود حسن بن علی علیه السلام بکوفه ----- ۱۱۴
- ۸۱- سخنان حسن بن علی علیه السلام با مردم کوفه ----- ۱۱۵
- ۸۲- سخنان عمار یاسر و ابو موسی اشعری با مردم کوفه ----- ۱۱۷
- ۸۳- سخنان ابوموسی اشعری وعمار یاسر با مردم کوفه ----- ۱۱۸
- ۸۴- سخنان حسن بن علی علیه السلام با مردم کوفه ----- ۱۱۹
- ۸۵- سخنان قیس بن سعد بن عباده با مردم کوفه ----- ۱۲۰
- ۸۶- سخنان زید بن صوحان با مردم کوفه ----- ۱۲۱
- ۸۷- سخنان حسن بن علی علیه السلام یا ابوموسی اشعری ----- ۱۲۲
- ۸۸- سخنان ابوموسی اشعری با عمار یاسر ----- ۱۲۳
- ۸۹- سخنان صعصعه سبجان بن صوحان با مردم کوفه ----- ۱۲۴
- ۹۰- آمدن اشتر نخعی بکوفه و عزل کردن ابوموسی از حکومت ----- ۱۲۵
- ۹۱- حرکت مردم کوفه بسوی علی و حدیث ابو الطفیل ----- ۱۲۶
- ۹۲- تصنیف خواندن کنیزان حفصه ----- ۱۲۷
- ۹۳- خطبه علی علیه السلام با مردم کوفه در ذیقار ----- ۱۲۸
- ۹۴- سخنان مالک اشتر باعلی علیه السلام ----- ۱۳۱
- ۹۵- حرکت قعقاع بن عمرو بجانب بصره ----- ۱۳۲
- ۹۶- سخنان علی علیه السلام با ابن عباس ----- ۱۳۳

- ۹۷- آخرین خطبه علی علیه السلام در ذیقار ۱۳۴
- ۹۸- لشکر علی علیه السلام نوزده هزار سوار و پیاده بودند ۱۳۶
- ۹۹- حرکت علی علیه السلام بجانب بصره ونزول لشکر در فید ۱۳۷
- ۱۰۰- گفتار منذر بن جارود در باره لشکر علی علیه السلام ۱۳۸
- ۱۰۱- نزول علی علیه السلام در زاویه بصره ۱۳۹
- ۱۰۲- مهیا ساختن طلحه و زبیر لشکر بصره را ۱۴۰
- ۱۰۳- سخنان مرد ضبی خطاب به لشکر بصره ۱۴۱
- ۱۰۴- نامه علی علیه السلام از زاویه بصره بطلحه و زبیر ۱۴۲
- ۱۰۵- نامه علی علیه السلام از زاویه بصره بعایشه ۱۴۴
- ۱۰۶- رفتن نمایندگان علی علیه السلام طلحه و زبیرو عایشه ۱۴۵
- ۱۰۷- جواب نامه عایشه بعلی علیه السلام ۱۴۶
- ۱۰۸- اشعاری از شعراء در باره عایشه ۱۴۸
- ۱۰۹- کلمات علی علیه السلام درباره انس بن مالک ۱۵۰
- ۱۱۰- سخنان علی علیه السلام در زاویه بصره با مردم ۱۵۱
- ۱۱۱- سخنان رسول خدا در باره ناکثین و قاسطین و مارقین ۱۵۲
- ۱۱۲- حرکت علی علیه السلام از زاویه بخریبه و کلمات آنحضرت ۱۵۳
- ۱۱۳- سخنان علی علیه السلام در خریبه با محمد بن حنفیه ۱۵۴
- ۱۱۴- اشعاری از اصحاب علی علیه السلام ۱۵۵
- ۱۱۵- اشعاری در باره علی علیه السلام ۱۵۷
- ۱۱۶- پند و اندرزهای رسولان علی علیه السلام بعایشه ۱۵۹
- ۱۱۷- مرتب ساختن علی علیه السلام سپاه کوفه را برای مبارزه ۱۶۰
- ۱۱۸- صف آرائی کردن لشکر بصره ۱۶۱
- ۱۱۹- طلب کردن علی علیه السلام زبیر را ۱۶۲
- ۱۲۰- تدارک علی علیه السلام سخنان رسولخدا را درباره خویشتن ۱۶۳
- ۱۲۱- پشیمان شدن زبیر و سرزنش کردن عایشه وی را ۱۶۴
- ۱۲۲- خارج شدن ربیر از صفوف لشکر و حرکت او ۱۶۵

- ۱۲۳- حدیث فروة بن حارث تمیمی و سخنان جون بن قتاده ----- ۱۶۶
- ۱۲۴- سخنان علی علیه السلام درباره قاتل زبیر ----- ۱۶۷
- ۱۲۵- اشعاری از این جرموز قاتل زبیر ----- ۱۶۸
- ۱۲۶- سخنان حسن بن علی علیهما السلام در جواب عبد الله بن زبیر ----- ۱۶۹
- ۱۲۷- تیر اندازی کردن لشکر بصره صف علی علیه السلام را ----- ۱۷۰
- ۱۲۸- مهیا شدن علی علیه السلام برای جنگ با لشکر بصره ----- ۱۷۱
- ۱۲۹- کشته شدن مسلم المجاشعی بدست لشکر بصره ----- ۱۷۲
- ۱۳۰- نگرانی علی علیه السلام از فرزندش محمد حنفیه ----- ۱۷۳
- ۱۳۱- حملات پی در پی علی علیه السلام بلشکر بصره ----- ۱۷۴
- ۱۳۲- حمله افکندن اشتر نخمی بلشکر بصره ----- ۱۷۶
- ۱۳۳- کشته شدن عبدالله ابزی و برادرش بدست علی علیه السلام ----- ۱۷۸
- ۱۳۴- آمدن کعب بن سور قاضی بصره بمیدان کارزار ----- ۱۷۹
- ۱۳۵- کشته شدن زیدبن صوحان عبدی بدست عمرو بن یثربی ----- ۱۸۰
- ۱۳۶- کلمات زید بن صوخان با علی علیه السلام در دم مرگ ----- ۱۸۱
- ۱۳۷- زخمی کردن عمار یاسر عمرو بن یثربی را ----- ۱۸۲
- ۱۳۸- زخمی شدن عمر بن یثربی بدست اشتر نخعی ----- ۱۸۳
- ۱۳۹- کشته شدن ختات المجاشعی بدست محمد بن حنفیه ----- ۱۸۴
- ۱۴۰- شعارهای لشکر علیه السلام ----- ۱۸۵
- ۱۴۱- آتش جنگ و سخنان عمار یاسر با عایشه ----- ۱۸۶
- ۱۴۲- سخنان طلحه در روز کار زار و جنگ بصره ----- ۱۸۷
- ۱۴۳- کشته شدن طلحه بدست مروان بن حکم ----- ۱۸۸
- ۱۴۴- سخنان سران سپاه بصره با عایشه ----- ۱۸۹
- ۱۴۵- گرفتار شدن عبدالله ژبیر بدست اشتر نخعی ----- ۱۹۱
- ۱۴۶- نجات دادن لشکر بهره عبد الله بن زبیر را از دست اشتر نخعی ----- ۱۹۲
- ۱۴۷- اشعاری از اصحاب علی علیه السلام ----- ۱۹۳
- ۱۴۸- حمله کردن سران لشکر علی علیه السلام بطور دسته جمعی برلشکر عایشه ----- ۱۹۴

- ۱۴۹- کشته شدن جمل و دستگیر شدن عایشه ----- ۱۹۵
- ۱۵۰- امان دادن علی علیه السلام عبدالله بن زبیر و مردم بصره را ----- ۱۹۶
- ۱۵۱- سخنان علی علیه السلام بالین طلحة بن عبید الله ----- ۱۹۷
- ۱۵۲- اسامی جماران بنی جمح ----- ۱۹۸
- ۱۵۳- نظر شیعه و سنی در باره طلحة بن عبید الله ----- ۱۹۹
- ۱۵۴- سخن گفتن علی علیه السلام با کشتگان ----- ۲۰۱
- ۱۵۵- تعداد کشتگان از لشکر عایشه ----- ۲۰۲
- ۱۵۶- ورود علی علیه السلام بشهر بصره ----- ۲۰۳
- ۱۵۷- امان دادن علی علیه السلام مردم بصره را ----- ۲۰۴
- ۱۵۸- ابلاغ ابن عباس فرمان علی علیه السلام رابعایشه ----- ۲۰۵
- ۱۵۹- سخنان ابن عباس با عایشه ----- ۲۰۶
- ۱۶۰- آمدن علی علیه السلام بخانه عایشه در بصره ----- ۲۰۷
- ۱۶۱- ملزم کردن علی علیه السلام عایشه را برای حرکت بمدینه ----- ۲۰۸
- ۱۶۲- سخنان علی علیه السلام در باره مروان بن حکم ----- ۲۰۹
- ۱۶۳- سخنان علی علیه السلام درباره زنان ----- ۲۱۰
- ۱۶۴- چهل زن ملام رکاب عایشه بودند ----- ۲۱۱
- ۱۶۵- بخش کردن علی علیه السلام بیت المال شهر بصره را در درمیان لشکریان ----- ۲۱۲
- ۱۶۶- خبر دادن علی علیه السلام از حجاج بن یوسف ثقفی ----- ۲۱۳
- ۱۶۷- سخنان علی علیه السلام با عباد بن قیس ----- ۲۱۴
- ۱۶۸- مدت توقف علی علیه السلام بعد از وقعه جمل در بصره ----- ۲۱۵
- ۱۶۹- سخنان علی علیه السلام با مردم بصره ----- ۲۱۶
- ۱۷۰- سخنان علی علیه السلام باحسن بصری ----- ۲۱۷
- ۱۷۱- سخنان علی علیه السلام با احنف بن قیس ----- ۲۱۸
- ۱۷۲- فارق میان علم غیب و علم پیغمبر و امام ----- ۲۲۰
- ۱۷۳- پاسخ دادن علی علیه السلام بسؤال احنف بن قیس ----- ۲۲۱
- ۱۷۴- پاسخ دادن علی علیه السلام بسؤال منذر بن جارود ----- ۲۲۲

- ۱۷۵- قسم یاد کردن علی علیه السلام برای مردم بصره ۲۲۳
- ۱۷۶- اهل جماعت و فرقت و بدعت وسنت کیانند ۲۲۴
- ۱۷۷- خاتمه کتاب جمل ۲۲۵
- ۱۷۸- سخنان عمار یاسر باعلی علیه السلام ۲۳۰
- ۱۷۹- نامه علی علیه السلام بعد از وقعه جمل بمردم کوفه ۲۳۱
- ۱۸۰- سخنان علی علیه السلام در مسجد کوفه بعد از وقعه جمل ۲۳۳
- ۱۸۱- سؤال بردة بن عوف الازدی از علی علیه السلام ۲۳۵
- ۱۸۲- جواب علی علیه السلام به بردة بن عوف الازدی ۲۳۶
- ۱۸۳- سخنان علی علیه السلام با سلیمان بن سرد خزاعی ۲۳۷
- ۱۸۴- سخنان حسن بن علی علیه السلام با سلیمان بن سرد خزاعی ۲۳۸
- ۱۸۵- سخنان علی علیه السلام درباره عبد الله بن المعتم العبسی ۲۳۹
- ۱۸۶- سخنان علی علیه السلام پیش از نماز جمعه در مسجد کوفه ۲۴۰
- ۱۸۷- خطبه علی علیه السلام پیش از نماز جمعه ۲۴۱
- ۱۸۸- مأمور فرمودن علی علیه السلام عمال و حکام خویش را پس از ورود بکوفه ۲۴۲
- ۱۸۹- مأمور فرمودن علی العمال و حکام خویش را در بلاد و امصار عرب و عجم در سال سی و ششم هجری ۲۴۲
- ۱۹۰- نصب فرمودن علی علیه السلام عمال خویش را ببلاد و امصار ۲۴۳
- ۱۹۱- جنگ نمودن اشتر نخعی با عمال معاویه ۲۴۶
- ۱۹۲- کمک فرستادن معاویه ایمن بن خزیم را برای جنگ با اشتر ۲۴۷
- ۱۹۳- سخنان علی علیه السلام با نرسی ۲۴۸
- ۱۹۴- عقیده شیعه و مردم افضلیه درباره معاویه ۲۴۹
- ۱۹۵- آغاز مخالفت معاویه در ایام خلافت علی علیه السلام ۲۴۹
- ۱۹۶- نامه مروان بن الحکم بمعاویه و یعلی بن منیة ۲۵۰
- ۱۹۷- نامه مروان بن الحکم بمعاویه بعد از قتل عثمان ۲۵۲
- ۱۹۸- نامه معاویه بطلحہ بن عبید الله ۲۵۲
- ۱۹۹- نامه معاویه بن ابی سفیان به زبیر بن العوام ۲۵۴
- ۲۰۰- نامه معاویه بن ابی سفیان بمروان بن الحکم ۲۵۵

- ۲۰۱- نامه معویة بن ابی سفیان بسعید بن العاص - ۲۵۶
- ۲۰۲- نامه معویة بن ابی سفیان بعبدالله بن عامر - ۲۵۷
- ۲۰۳- نامه معویة بن ابی سفیان بولید بن عقبه - ۲۵۸
- ۲۰۴- نامه معویة بن ابی سفیان بیعلی بن منیه - ۲۵۹
- ۲۰۵- نامه مروان الحکم در جواب معویة بن ابی سفیان - ۲۶۱
- ۲۰۶- نامه عبدالله بن عامر در جواب معویة بن ابی سفیان - ۲۶۲
- ۲۰۷- نامه ولید بن عقبه در جواب معویة ابی سفیان - ۲۶۳
- ۲۰۸- نامه ولید بن عقبه بمعویة بن ابی سفیان - ۲۶۴
- ۲۰۹- نامه یعلی بن منیه بمعویة بن ابی سفیان - ۲۶۵
- ۲۱۰- نامه سعید بن العاص بمعویة بن ابی سفیان - ۲۶۶
- ۲۱۱- حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام - ۲۶۷
- ۲۱۲- انجمن کردن علی علیه السلام مردم کوفه را برای مشورت درباره رزم با معاویه - ۲۶۸
- ۲۱۳- نامه علی العلاء بمعاویة بن ابی سفیان - ۲۶۹
- ۲۱۴- پاسخ ندادن معویه بنامه علی علیه السلام - ۲۷۰
- ۲۱۵- سخنان مرد عیسی در محضر علی علیه السلام - ۲۷۱
- ۲۱۶- پیوستن رسول معویه بجماعت علی علیه السلام - ۲۷۲
- ۲۱۷- پرسش معویه از خفاف بن عبدالله از حال علی علیه السلام - ۲۷۳
- ۲۱۸- قصیده خفاف بن عبدالله - ۲۷۴
- ۲۱۹- طلب فرمودن علی علیه السلام عمال خویش را از بلاد و أمصار - ۲۷۶
- ۲۲۰- نامه علی علیه السلام بجریر بن عبدالله البجلی فرماندار همدان - ۲۷۷
- ۲۲۱- انجمن کردن جریر بن عبدالله مردم همدان را در مسجد - ۲۷۸
- ۲۲۲- سخنان زجر بن قیس با مردم همدان - ۲۷۹
- ۲۲۳- اشعاری در مدح حجریر بن عبدالله البجلی - ۲۸۰
- ۲۲۴- نامه علی علیه السلام بأشعث بن قیس - ۲۸۲
- ۲۲۵- رسیدن مکتوب علی علیه السلام بأشعث بن قیس - ۲۸۳
- ۲۲۶- انجمن ساختن اشعث بن قیس مردم آذربایجان را - ۲۸۴

- ۲۲۷- اشعاری از سکونی در باره اشعث بن قیس ۲۸۵
- ۲۲۸- اشعاری از اشعث بن قیس در باره علی علیه السلام ۲۸۷
- ۲۲۹- نامه احنف بن قیس بقبیله بنی سعد ۲۸۹
- ۲۳۰- اشعاری آن معاویه بن صعصعه خطاب بقبیله بنی سعد ۲۹۰
- ۲۳۱- رسالت جریر بن عبدالله البجلی از جانب علی علیه السلام بنزد معویه ۲۹۱
- ۲۳۲- نامه علی علیه السلام بمعویه بن ابی سفیان بمصاحبت جریر بن عبدالله ۲۹۲
- ۲۳۳- نامه علی علیه السلام بمعویه بن ابی سفیان ۲۹۳
- ۲۳۴- سخنان جریر بن عبدالله البجلی با معویه بن ابی سفیان ۲۹۴
- ۲۳۵- سخنان جریر بن عبدالله در مسجد شام با مردم آنسامان ۲۹۵
- ۲۳۶- خطبه معویه بن ابی سفیان در مسجد شام ۲۹۶
- ۲۳۷- خطبه معویه بن ابی سفیان در مسجد شام ۲۹۷
- ۲۳۸- توانی و سستی معویه بن ابی سفیان در پاسخ نامه علی علیه السلام ۲۹۸
- ۲۳۹- طلب کردن معویه بن ابی سفیان عمرو بن العاص را ۲۹۹
- ۲۴۰- نامه معویه بن ابی سفیان بعمرو بن العاص ۳۰۰
- ۲۴۱- نامه عمرو بن العاص بمعویه بن ابی سفیان ۳۰۱
- ۲۴۲- شأن نزول آیاتی چند در باره علی علیه السلام ۳۰۵
- ۲۴۳- نامه دیگر معاویه بن ابی سفیان بعمرو بن العاص ۳۰۸
- ۲۴۴- اشعار عمرو بن العاص به معویه بن ابی سفیان ۳۰۹
- ۲۴۵- مشورت نمودن عمرو بن العاص باغلام خویش ۳۱۰
- ۲۴۶- ورود عمرو بن العاص بشهر شام ۳۱۱
- ۲۴۷- مشورت نمودن معویه با عمرو بن العاص ۳۱۲
- ۲۴۸- اشعار عمرو بن العاص بمعویه بن ابی سفیان ۳۱۳
- ۲۴۹- گرفتن عمرو بن العاص فرمان حکومت مصر را از معویه ۳۱۴
- ۲۵۰- سخنان عموزاده عمرو بن العاص باوی ۳۱۵
- ۲۵۱- اشعاری از عموزاده عمرو بن العاص ۳۱۶
- ۲۵۲- اشعاری از علی علیه السلام ۳۱۷

- ۲۵۳- نگرانی عبدالرحمن بن خالد بن ولید إر معویة بن ابی سفیان ۳۱۸
- ۲۵۴- مشورت نمودن معویه با عمرو بن العاص درباره جنگ با علی علیه السلام ۳۱۹
- ۲۵۵- دعوت نمودن معویه شرحبیل بن السمط را بشام ۳۲۰
- ۲۵۶- أشعار عیاض بن الثمانی خطاب بشرحبیل بن السمط ۳۲۱
- ۲۵۷- فریب دادن معویه شرحبیل بن السمط را ۳۲۲
- ۲۵۸- سخنان جریر بن عبدالله با شرحبیل ۳۲۳
- ۲۵۹- اشعار جریر بن عبدالله خطاب بشرحبیل بن السمط ۳۲۴
- ۲۶۰- ترغیب شرحبیل معویه را بجنگ با علی علیه السلام ۳۲۵
- ۲۶۱- تقاضای معویه از علی علیه السلام مملکت شام را ۳۲۶
- ۲۶۲- مکتوب علی علیه السلام بجریر بن عبدالله البجلی در شام ۳۲۷
- ۲۶۳- اشعاری از ولید بن عقبه خطاب بمعویة بن ابی سفیان ۳۲۸
- ۲۶۴- نگرانی عتبۀ بن ابی سفیان از ولید بن عقبه ۳۳۰
- ۲۶۵- ورود شرحبیل برای تبلیغات علیه علی علیه السلام بشهر حمص ۳۳۱
- ۲۶۶- استماع جریر اشعاری را که کودک انشاد میکرد ۳۳۲
- ۲۶۷- نامه علی علیه السلام بجریر بن عبد الله البجلی ۳۳۳
- ۲۶۸- نامه معویة بن ابی سفیان بعلی علیه السلام ۳۳۴
- ۲۶۹- بازگشت جریر بن عبدالله از شام بکوفه ۳۳۵
- ۲۷۰- سخنان اشتر نخعی با جریر بن عبدالله البجلی ۳۳۶
- ۲۷۱- نامه علی علیه السلام در جواب کتاب معویة بن ابی سفیان ۳۳۸
- ۲۷۲- رسالت اصبع بن نباته از جانب علی علیه السلام بسوی معویه ۳۴۰
- ۲۷۳- سخنان أصبع بن نباته در نزد معویة ۳۴۱
- ۲۷۴- ائمه هدی از خوشنویسان بودند ۳۴۲
- ۲۷۵- اسامی خطوط و اصناف آنها ۳۴۳
- ۲۷۶- نامه معویه در جواب نامه علی علیه السلام ۳۴۴
- ۲۷۷- نامه علی علیه السلام بمعویة بن ابی سفیان ۳۴۵
- ۲۷۸- نامه معویة بن ابی سفیان بمردم مکه و مدینه ۳۴۶

- ۲۷۹- نامه مردم مدینه بمعویۀ بن ابی سفیان وعمرو بن العاص ----- ۳۴۷
- ۲۸۰- نامه معویہ بعبد الله بن عمر بن الخطاب ----- ۳۴۸
- ۲۸۱- نامه عبدالله بن عمر پاسخ نامه معویۀ بن ابی سفیان ----- ۳۴۹
- ۲۸۲- نامه معاویۀ بن ابی سفیان بسعد بن وقاص ----- ۳۵۱
- ۲۸۳- نامه سعد بن وقاص در جواب نامه معویۀ بن ابی سفیان ----- ۳۵۲
- ۲۸۴- نامه معاویۀ بن ابی سفیان بمحمد بن مسلمہ ----- ۳۵۳
- ۲۸۵- نامه محمد بن مسلمہ در جواب معویۀ بن ابی سفیان ----- ۳۵۴
- ۲۸۶- سخنان أسود بن عرفجه خطاب بمعویۀ بن ابی سفیان ----- ۳۵۵
- ۲۸۷- نامه سعید بن قیس همدانی بشرحبیل بن السمط ----- ۳۵۶
- ۲۸۸- آمدن عبیدالله بن عمر بن الخطاب بنزد معویۀ بن ابی سفیان ----- ۳۵۷
- ۲۸۹- سخنان معاویہ با عبیدالله بن عمر معویہ ----- ۳۵۸
- ۲۹۰- سخنان عبید الله بن عمر بالای منبر در مسجد شام ----- ۳۵۹
- ۲۹۱- اشعارى از عبیدالله بن عمر خطاب بمعویۀ ----- ۳۶۰
- ۲۹۲- سخنان حجاج بن خزیمه بن الصمه در نزد معویۀ ----- ۳۶۱
- ۲۹۳- بیعت گرفتن معویہ از مردم شام بخلافت خود ----- ۳۶۲
- ۲۹۴- سخنان کعب بن مره و ابوالاعور و ذوالکلاع در مسجد شام ----- ۳۶۳
- ۲۹۵- سخنان سعد الحمیری در مسجد شام در نزد معویہ ----- ۳۶۴
- ۲۹۶- بیعت کردن مالک بن هبیره الکندی با معاویۀ بن ابی سفیان ----- ۳۶۵
- ۲۹۷- نامه معاویہ توسط ابومسلم خولانی بعلی علیه السلام ----- ۳۶۶
- ۲۹۸- شرفیاب شدن ابومسلم خولانی خدمت علی علیه السلام ----- ۳۶۸
- ۲۹۹- نامه علی علیه السلام پاسخ بنامه معویۀ بن ابی سفیان ----- ۳۶۹
- ۳۰۰- نامه معاویۀ بن ابی سفیان توسط ابو امامه باهلی بعلی علیه السلام ----- ۳۷۶
- ۳۰۱- نامه علی علیه السلام پاسخ بنامه معویۀ بن ابی سفیان ----- ۳۷۹
- ۳۰۲- نامه علی علیه السلام به معاویۀ بن ابی سفیان ----- ۳۸۶
- ۳۰۳- نامه معویہ در جواب نامه علی علیه السلام ----- ۳۸۸
- ۳۰۴- نامه علی علیه السلام در جواب نامه معاویۀ بن ابی سفیان ----- ۳۹۱

- ۳۰۵- نامه علی علیه السلام در جواب نامه معویه ۳۹۲
- ۳۰۶- نامه معاویه بعلی علیه السلام ۳۹۳
- ۳۰۷- نامه علی علیه السلام در جواب نامه معاویه بن ابی سفیان ۳۹۶
- ۳۰۸- تصمیم معاویه بن ابی سفیان بر جنگ با علی علیه السلام ۳۹۸
- ۳۰۹- سخنان ابوسفیان در سر قبر حمزه ۳۹۹
- ۳۱۰- سخنان ابن ابی الحدید معتزلی در باره مکاتبات علی علیه السلام با معویه ۴۰۰
- ۳۱۱- سخنان مؤلف در جواب گفتار ابن ابی الحدید معتزلی ۴۰۱
- ۳۱۲- ورود معاویه بن ابی سفیان با صد و بیست هزار لشکر بصفین ۴۰۲
- ۳۱۳- اشعاری از علی علیه السلام خطاب بمعاویه بن ابی سفیان ۴۰۳
- ۳۱۴- سخنان علی علیه السلام با سران سپاه خویش ۴۰۵
- ۳۱۵- سخنان بزرگان سپاه خطاب بعلی علیه السلام ۴۰۶
- ۳۱۶- سخنان اربد فزاری خطاب بعلی علیه السلام ۴۰۷
- ۳۱۷- سخنان عبدالله بن المعتم العبسی با علی علیه السلام ۴۰۸
- ۳۱۸- طردنمودن علی علیه السلام عبدالله بن المعتم وحنظله بن الربیع را ۴۰۹
- ۳۱۹- فرار حنظله و عبدالله و پیوستن بمعاویه بن ابی سفیان ۴۱۰
- ۳۲۰- سخنان عدی بن حاتم و زید بن حصین الطائی ۴۱۱
- ۳۲۱- سخنان ابو زبیب بن عوف با علی علیه السلام ۴۱۲
- ۳۲۲- سخنان علی علیه السلام با حجر بن عدی و عمرو بن الحمق ۴۱۳
- ۳۲۳- دعا کردن علی علیه السلام درباره عمرو بن حمق ۴۱۴
- ۳۲۴- نامه علی علیه السلام بمخنف بن سلیم ۴۱۵
- ۳۲۵- نامه علی علیه السلام بمخنف بن سلیم ۴۱۶
- ۳۲۶- نامه علی علیه السلام پاسخ بنامه عبد الله بن عباس ۴۱۷
- ۳۲۷- نامه علی علیه السلام باسود بن قطنه ۴۱۸
- ۳۲۸- نامه علی علیه السلام بعبدالله بن عامر ۴۱۹
- ۳۲۹- نامه علی علیه السلام بامرای ثور و جیوش ۴۲۳
- ۳۳۰- نامه علی علیه السلام بامرای خراج و فرمانگذاران اهل ذمت ۴۲۴

- ۳۳۱- نامه علی علیه السلام بامرای بلاد در باره اوقات نماز ۴۲۵
- ۳۳۲- نامه علی علیه السلام بمعویة بن ابی سفیان ۴۲۶
- ۳۳۳- نامه علی علیه السلام بعمرو بن العاص ۴۲۸
- ۳۳۴- نامه عمرو بن العاص پاسخ بنامه علی علیه السلام ۴۲۹
- ۳۳۵- سخنان هاشم بن عتبه با علی علیه السلام ۴۳۰
- ۳۳۶- خطبه علی علیه السلام در تحریض مردم بجهاد ۴۳۱
- ۳۳۷- خطبه امام حسن علیه السلام ۴۳۲
- ۳۳۸- خطبه امام حسین علیه السلام ۴۳۴
- ۳۳۹- نامه علی علیه السلام بعبدالله بن عباس ۴۳۵
- ۳۴۰- ورود ابن عباس بالشکری گران بکوفه ۴۳۶
- ۳۴۱- نامه محمد بن ابی بکر بمعویة بن ابی سفیان ۴۳۷
- ۳۴۲- نامه معویة بن ابی سفیان پاسخ بنامه محمد بن ابن بکر ۴۳۹
- فهرست مطالب (کتاب جمل) ۴۴۲
- فهرست کتاب صفین ۴۵۷
- غلطنامه ۴۷۰
- درباره مرکز ۴۷۸

ناسخ التواريخ : حضرت امير المؤمنين على بن ابيطالب صلوات الله عليه جلد 1

مشخصات كتاب

جزء اول از جلد سوم از كتاب ناسخ التواريخ

حضرت امير المؤمنين على بن ابيطالب صلوات الله عليه

تأليف : مورخ شهير ميرزا محمدمتقى لسان الملك سپهر

ناشر: موسسه مطبوعاتی دینی قم

خیابان ارم

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ص: 1

دیباچه الكتاب

این دیباچه را فرزند اعزاز شد ارجمند میرزا هدایت الله مستوفی دیوان اعلی تلفیق داده و از آنجا که این بنده را در تمامت بضاعت این جهانم اگر چند مزجاة است بهره مند بود خواستم تا در پاداش آن دیگر سرایم نیز بی نصیبه و قسمت نماند از این روی نگارش دیباچه را بدو حواله نمودم و هی هذه

بسم الله الرحمن الرحيم

یکتا خدائی را ظهر سلطانه و بهر برهانه ستایش سزاست که بمشیت، شامله و قدرت کامله مراسم مآثر پیشینیان سلف را زواجر مسامع باز پسینان خلف ساخت تا از فاتحة الكتاب الوهیتش آیت لمن الملك اليوم لله الواحد القهار تلاوت نماید و با معان و تحقیق صدق نسبت وحدانیتش را گردن نهند، و از روی سویدای دل و جان اذعان و تصدیق فرمایند، و بزرگی کبریائی را جلت عظمت و عظمت قدرته نیایش رواست که بحکمت بالغه و رحمت سابقه مواقع وقایع آثار ماضمین راقوارع سوا مع مستقبلین فرمود تا از مقدمه الكتاب دیمو میتش کلمت: کل شی هالك الاوجه را قرائت کنند، و بادلّه عقلیه تحقق اضافت قیمومیتش را زانو زند و واجب القبول از بدیهیات اولیه شمارند و بدرگاهی پناه آورده ایم که عاقله عقول عشره راکمیت فکرت در شش جهت ساخت عظمت و جلالش اگر چند سد اسبه تازد پای مسیر در

ص: 2

عقده عقال اندازد؟ و بار گاهی پناهنده ایم که مدرکه ناطقه نفوس مفارقه را سفیر کمان هر چند جولان کند و طفره در مسافت را مجوز شمارد در چهار خانه قدرت و کمالش در ششدر حیرت فرو ماند و از حیز خویش گامی بیرون شدن نتواند سبحان الله ندانم که با کدامین زبان ثنای تو گذارم و شکر تو آرم که بر هر ثنائیم ثنائی و بر هر شکرم شکری واجب نسازم کما قال علی امیر المؤمنین علیه صلوات الله رب العالمین .

من شکر الله سبحانه و جب علیه شکران شکر النعمة و شکر أن وفقه الله لشكره.

پس در خور و شایان چنان دانم که زبان بعجز و مسکنت همی بر گشایم و بفقر و فاقت خویش گواهی در دهم و شکر و ثنای بر تو را جز از تو بر تو نخواهم و صلوة افزون از حوصله بیان و تحیاتی بیرون از هندسه گمان آستان آسمان بنیانی را ارمغان است که بهین آموزگار آموختگان ازل است ، و مهین خداوندگار و خشوران کردگار لم یزل آنکه صحیفه صور ممکنات را ستوده دیباچه هیوبات است ، و قضیه اشکال موجودات را گزیده نتیجه مقدمات اولین صادر یست که تعینات اولیه را آخرین سبب اصلی است ، و پیشین سببی است که تشخصات ثانویه را نخستین علت غائی تام الصفاتی است که ذات ذو الجلال خدائی را امر آت جلال و جمال است کامل الذاتی است که صفات کمال کبریائی را آیات بروز کمال عدمی ایجابی است که واجب الوجودش خوانند، ممکن الوجودیست که ضروری الوجودش دانند ، شهریاری است که در چار بالش لولاک لما خلقت الافلاک مربع نشینی ویرا سزد ، بختیاری است که در جهات شش سریر کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين مسند گزینی او رازبید ، کامکاریست که جمال شاهد عیب احببت ان اعرف را تابش آفتاب و تجلیاتست ، نامداریست که محبوب لاریب فخلقت الخلق لکی اعرف را ریزش سحاب فیوضات اعنی واقدموا قد خلوتسرای دنی فتدلی شاهد شاهد وحدت سرای قاب قوسین او ادنی خاتم انبیا ، خواجه هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم

الذين هم دعائم الدين ، قوائم اليقين اولياء الرحمن ادلاء الإيمان كلمات الله القارعة آيات الله البارعة انوار الله المقدسة مظاهر الله المنعكسة سيما ابن عمه وصهره وظهره وظهيره وموضع سريره ووديعته وعيبة علمه وحلمه، وثبج اوداجه وودج اثباجه ، وشقيق اعرافه في اصلابه و دوحه اوراقه في اعقابه ، تقطة دوائر الابداع ، خاتمة زوايا الاختراع واسطة التكوين والتقويم ، رابطة الحادث بالقديم المرتدي رداء من اطاع علياً ادخله الجنة وان عصاني و المكتسى كساء من عصى علياً ادخله النار وان اطاعني ، المبشر ببشارة لولا على لما خلقتك، والمخاطب بخطابة أنت مني وانا منك القائل بقول انا ابو الحسن القرم سلوني قبل أن تفقدوني و المتكلم بكلمة يا حارهمدان من يمت يرني مصلى القبلتين ، بايع البيعتين الضارب بالسيفين ، والطاعن بالرمحين قاتل القاسطين وعبدة اللات والعزى ومبير الناكثين والمارقين لإعلاء كلمة الله العليا اعني سباق الحلبات ، فلاق الهامات ، كشاف الكربات ، حلال المشكلات وعين الله الناظرة يدالله القاهرة ، وجه الله الكريم ، صراط الله المستقيم ، عروة الله الوثقى كلمة الله العليا جبل الله المتين، خليفة الله في العالمين الذي من تشبث به هدى ومن لا يقتدي به غوى ، ومن لا يتأى به فقد عمى ملجأ الهارب منجى الاسبغية الراغب منية الجاذب مظهر العجايب مظهر الغرايب امير المؤمنين على ابن ابيطالب عليه من الصلوات مطابت و من التحيات ماطهت ما النجوم انارت و ما الافلاك تحركت ودارت.

وبعد چنین مینگارد بنده از بندگان در گاه سبجانی و چاکری از چاکران پیشگاه سلطانی هدایت الله بن لسان الملك نال کلماتمانه ، وعمیت عین من عاداه که بحمدالله و المنة که در خجسة روزگار فرخنده آثار ، فرازنده کاویان لوای کیهان خدائی برازنده شایگان ردای کبریائی ستاننده باج وخراج جهانبانی، گذارنده دیهیم و تاج کیانی زینت بخشای اریکه ایوان کسروی، رتبت افزای و ساده دیوان

خسروی ، شمس شرفات شوکت و جلال ، بدر غرفات قدرت و کمال ، غره ناصیه بخت و بهروزی ، فره باصره؛ فتح و فیروزی ، حامی حمای حوزه ملک قویم، راعی ضیای بیضه دین مستقیم، موسس اساس جود و انتصاف، مطمئن آدناس بغی و اعتساف، بانی بنیه عدل ساتر ماحی دمنه جور، جایر جوهر کان کرم و کرامت ، عنصر ارکان جود و جودت فهرست مقدمه الکتاب کیاست ، عنوان خاتمه الابواب فراست ، طغرای منشور نبالت سر لوح سطور ایالت ، مشید اصول ملک ، ممهد فصول دین و دولت شراره اوراق فوز و فلاح، پیرایه اطباق رشد و صلاح ، فروزان فروغ بینندگان افسرده دلان ، درخشان چراغ شبستان تیره روزگاران ، ضرغام غات فخر و غلبت ، صمصام قراب فتح و نصرت ، نهنگ اوژن دریا بار شجاعت ، پلنگ افکن کوهسار مناعت ، بیژن شکن افراسیاب عزم، تهمتن اسفندیار رزم ، سلیمان قدر جمشید اورنگ، فریدون فر هوشنگ فرهنگ، خسرو کسری بشان ، سکندر دارا در بان، فلذة الکبد کالبد دانش حبة القلب قلب بینش ؟ قره العین دیده علم و عطا ثمره الفواد سینه حلم و حیا اعنی ذا الحزم المتین والرأی المبین غیث الانام غیث الاسلام ملاذ العرب و العجم معاذالترك والدیلم اخذ الرقیب و المعلى في حلبة المجد والعلی حائز قصب السباق في حومة الفخار والاستباق ظل الله في الارضین قهرمان الماء و الطین ناصر الاسلام و المسلمین کاسر الأصنام و المشرکین السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابوالمظفر سلطان صاحبقران السلطان:

ناصر الدین شاه قاجار شاهنشاه تمام ممالک محروسه ایران صانها الله عن طوارق الليالي و الايام و عوائق الشهور و الاعوام .

سر پادشاهان گردنفر از*** بدرگاه او بر زمین نیاز

تو اضعت الملوك لعزه*** و اطاعة الأفلاك و الادوار

که تامهر را شرف، بدر را کلف، اختر را تأثیر قمر را تدویر گرد و نرا اوج جیحونرا موج است گردونش بلند پیشگاه خورشیدش کیانی ، کلاه مریخش

ص: 5

لشکر را دیده‌بان بهرامش کشور را نگاهبان بادالی یوم التناد.

بصريحة اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول بمصاييح ملكه عقل استفاد که ابواب واردات ایام وشهور را مفاتیح معضلات است و بمشکاة رویه و رای بیضا نهاد که صور صادرات اعوام ودهور را مرآتی مجلاة است و از زمان غلیان قدر قهرمانی و اوان عنفوان امر حکمرانی دشت فرسود هواجس نفس حیوانی نگشته و از بامداد ریعان دور کامرانی و صبحگاه عنوان عهد جهان ستانی پایکوب وساوس همس شیطانی نیفتاده ، وزلال چشمه سار دها و ذکارا بخاشاک و خار عاروعوار هوا مکدر نساخته ، و محیای مستنار اعطا و ایثار ابغبار انقباض راح شح واقترار مجدر نفرموده ، و دست آشوب طلبان خیره سرانرا بامر اس بازوی مردی برهم بسته و پای فتنه انگیزان تیره دلان را بداس نیروی پایمردی در هم شکسته خرمن بدکیشان سلطنت عظمی را ببرق تیغ آتش فشان در هم سوخته و دیده بداندیشان ملت بیضا را بنوک خدنگ کرزه نشان برهم دوخته.

سما فوق هامات الملوک بهمة***یحوم بها فوق السموات نسران

و اطلع في افق المعالی خلافة***علیها وشاح من علاه و سمطان

و باحتیال دیده بانان ممالیک اکناف مملکترا از اغتیال راهزنان صعالیک برداخته و بتقیظ شحنة عدل دوربین اطراف دولت و دین را مصون و مستحفظ و حصنی بس حصین ساخته ، و بشآیب سحاب فواید عواید و بأمطار غمام طرایف عوارف اقطار و آفاق ایران حرسه الله عن الحدثان را شنعه گرجنات اربعه زمین بل طعنه زن هشت بهشت برین فرمود.

وقام فقام العدل في کل بلدة***خطیباً و اضحي الملك قدشق باذله

جهان از تست چون بتخانه چین***پر از زیب و نگار و فر و آئین

و از آنجا که ماهیات حقایق وجود سلاطین ستوده آئین و کیفیات دقایق بود و نمود پادشاهان با داد و دین که خمیر مایه طینتشان را سر پنجه کار کنان ملاء ملکوت تخمیر نموده ، و کار نامه حقیقتشان را کارفرمایان کارخانه عوالم جبروت

تقریر داده، و بمخاییل نفسانی و فضایل انسانی و پاکی ذات و نیکی صفات از انواع اجناس بنی نوع انسان اصول فصولشان را امتیازی باین و افتراقی مباین است، و از پستان قدرت شیر شهامت نوشیده اند، و در دامان عصمت بر بالش نصفت آر میده اند، و در دبستان بسالت سبق حکمت خوانده اند، و در میدان نبالت فرس مسابقت را رانده اند کار پا کانرا قیاس از خود مگیر همانا ظل اللهند و از دیگر مردمان دیگر کسان و چون ظل را باذی ظل ارتباط معیت و اختلاط علیت و معلولیت است بلکه بسان مشبه و مشبه به جهات اربعه تشبیهشان در میان آفتاب جهانتاب را مانند که بر بحر ویر و شجر و حجر و گل و خار و پیش و جدواز یکسان تابند تا ترجیح بلا مرجح و تفضیل بلا مفضل از قبیل تقدیم امکان بر وجوب و تفضیل امکان اخس بر اشرف لازم و واجب نیفتد تا هر که را هر چه از لؤلؤ و گوهر در اصداف مشیمه فطرت و مطوید طینت مکنون و مسطور است بعرضه بروز و ظهور رساند و آنچه از سیم وزر در کان شیعت و طبیعت پوشیده و نهفته دارد بجلوه شهوه و نمود کشاند از آنجمله رضیع دانش و صنیع بینش و زاده آزاده فضل و فضیلت و دست پرورده امان هنر و حرفت بود که در روزگار معدلت آثار این بزرگ شهریار که از فریدون و جم بهترین یادگار است.

فلیس شبیهه للذین واق***ولیس نظیره للملک حام

فقد العلم منه فی ارتفاع***وامر الملک منه فی انتظام

نهال قامتش بکمال رسید، و مکیال قسمتش مالا مال گشت، و متاع صنعتش گرانها شد، و اصطناع حرفتش بالا گرفت چنانکه مفرده افراد جموع سخن سرایان و من ذالک فذلک دفعات دانشوران جناب فرید الزمان و حیدالدوران لسان الملک والد من بنده یکچند غارب اغتراب را بر مسامره اصحاب و اتراب و اقصا و ارجای بلادنا معروف را بر مسقط الراس، و وطن مالوف رجحان نهاد و رنج را بر گنج و تعب را بر طرب و زحمت را بر راحت، و نیش را بر نوش اختیار فرمود و در تحصیل فواید فنون علم و ادب و تکمیل قواعد شجون فضل مکتسب محسود ابن

عباد وابن العمید ، و مسجود ابن بواب، و عبد الحمید و مقصود بدیع الزمان و سبحان و محفود اعشی و حسان گشت و داهیة دهر و باقعه عصر و اعجوبه جهان و احدوثة کیهان و مضروب المثل جهانیان و المشار الیه بالبنان فی البیان کالشمس فی رابعة النهار ، و البدر فی لیلة تمامه آمد، و بتلفیق و تحریر و تقریر کتاب ناسخ التواریخ که از فرط و فور اشتها و ظهور آثار اظهر من الشمس و این من الشمس است تسمیر ثیاب و ازدفار جراب فرمود که آنانکه کم و کیف سخن طراز را مقیاس اند ، و نقد و زیف نامه پردازیرا معیار بقیاس اعتبار آزموده اند و بعیار اختیار سنجیده اند که این مجموعه که لارطب و لایابس الافی کتاب مبین مجمع السعدین منشور و منظوم است و این جامعه که لایغادر ضعیرة ولا کبيرة الا احصاها مطلع الشمسین منطوق و مفهوم است هر سطرش بر تالیف گذشتگان قلم نسخ و بطلان کشد، و هر حرفش بر تصانیف آیندگان خط جایزه و ترقین زند بلکه ثانی سبع المثنایش سرایند و پنجم چارم کتاب آسمانیش آورند مادح خورشید مداح خود است که از آنجمله این مبارك کتاب مستطاب که عضاده فصاحت و بلاغت را اسطرلابست و مقصوره براءت ویراعت را همایون محراب که محتویست بر صادرات حالات و واردات حکایات از گاه روز میلاد تا شامگاه غم اندوز میعاد بدن آفرینش و روان بینش قدوه اوصیا پیشرو انبیاء امیر المؤمنین علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه که مشتمل است بر پنج کتاب نخستین کتاب جمل دویم کتاب صفین سه دیگر کتاب خوارج چهارم کتاب شهادت و تابعین و معجزات پنجم کتاب کلمات قصار و السلام علی من اتبع الهدی .

ذکر احوال امیر المؤمنین علیه السلام

اشاره

که ابتدا می شود بکتاب جمل و جهاد با ناکثین

بنده یزدان و چاکر سلطان محمد تقی لسان الملك مستوفی دیوان اعلی متخلص بسپهر چنین مینگارد که چون جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ که آن نیز مشتمل بر پنج کتاب بود نخستین کتاب ابو بکر دوم کتاب عمر بن الخطاب سه دیگر کتاب عثمان بن عفان ، و چهارم کتاب اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و پنجم کتاب امثله عرب پرداخته شد شروع میشود بجلد سیم از کتاب دوم و این مجلد نیز مشتمل بر پنج کتابست نخستین کتاب جمل دویم کتاب صفین ، سیم کتاب خوارج ، چهارم کتاب شهادت، پنجم کتاب اصحاب و کلمات قصار و احوال سلاطین اینجهان و اعیان معاصرین ایشان از هر طبقه و طایفه بشرحی که در فهرست این مجلد مرقوم شده در ذیل این پنج کتاب نگارش خواهد یافت اگر چند فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام از عرض آفرینش پهناورتر است علمای ابرار و مؤرخین آثار کتابها نگار داده اند لکن نسبت دهقانان و طریقت مؤرخین سخنها سیاق نکرده اند بلکه بیشتر ابتدا را از عروض موخر و عجز را بر صدر مصدر داشته اند و من بنده از خداوند بخشنده خواسته ام که تشریف ایندولت را بر اندام نا زیبای من موافق بدارد

1- اجتماع مردم در خانه علی علیه السلام

و در انجام اینکتاب چنانکه در کتابهای پیشین موفق فرماید و دیگر آنکه ذمت من رهینه است که خطب امیر المومنین علی علیه السلام را وارجوزه شعرا را چند که منوط و مربوط بقصه ایست و در عرض غزوات و حکایات انشاء وانشاد یافته رقم کنم لاجرم از خوانندگان اینکتاب خواهنده ام خاصه آنان که در تحصیل فهم معانی کلمات عربیه رنجی نبرده اند یا مجال نکرده اند کوفته خاطر نشوند چه اگر بجمله آنکلمات عربیه را ترک گویند و هنگام مطالعه بگذارند و بگذرند خللی و ثمله در ترکیب قصها نخواهد انداخت و ابلاغ حکایاترا نارسا نخواهد داشت چون اینمعدرت گفته شد بر سر سخن میرویم .

ازین پیش در کتاب عثمان بن عفان بشرحی تمام تقریر یافت که مردم مهاجر و انصار و جماعت مصریان انبوه شدند و همگروه عثمان نراحصار دادند و او را عرضه دمار داشتند پس از قتل عثمان مرد مرا امامی و خلیفتی میبایست لاجرم مهاجر و انصار در مسجد رسولخدای انجمن شدند تا بدانند این کار بر کدام کس فرو می آید .

عمار بن یاسر و ابو الهیثم بن التیهان و رفاعه بن رافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب انصاری و خالد بن یزید از دیگر مردم در خلافت علی علیه السلام شیفتگی افزون داشتند پس عمار یاسر فریاد برداشت و گفت ای جماعت انصار عثمانرا نیکو نگریستید که در میان شما چگونه زیست خویشان را واپائید که با چون اوئی دوچار نشوید اینک علی مرتضی در میان شماست قربت او را با رسولخدا شناخته اید و سبقت او را در اسلام دانسته اید از تفرقه جماعت پرهیزید و در بیعت او سرعت کنید عمار را مهاجر و انصار هم آواز پاسخ دادند که یا عمار بیرون اینسخن رای نیست جمله بصدق سخن کردی و همگروه بدر سرای، علی آمدند و مردمان پی در پی در می رسیدند و ازدحام و اقتحام میفرمودند و اینوقت علی در سرای خویش بود و بروایتی در حایط یکتن از بنی عمرو بن مبدول جایداشت گفتند یا علی دست

بگشای تا با تو بیعت کنیم چه مردمان از امامی و خلیفتی ناگزیرند و امروز در روی زمین جز تو کس سزاوار این کار نیست علی علیه السلام فرمود:

دَعُونِي وَالْتَمِسُوا غَيْرِي؛ فَإِنَّا مُسَدِّقُونَ أَمْرًا لَهُ وَجْهُ وَالْوَأْنُ؛ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ، وَلَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ، وَإِنَّ الْأَفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ، وَالْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ وَاعْلَمُوا أَنِّي إِنِ اجْتَبَيْتُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مِمَّا أَعْلَمُ، وَلَمْ أُصْغِ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَعَتَبِ الْعَاتِبِ، وَإِن تَرَكْتُمُونِي فَإِنَّا كَأَحَدِكُمْ؛ وَلَعَلِّي أَسَدٌ مَعَكُمْ وَأَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ، وَأَنَا لَكُمْ وَزِيرًا، خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا.

امیر المومنین علی فرمود ایجماعت مرا بگذارید و جز من کسیرا بردارید چه مرا معاینه می‌رود که ناگزیر پذیره امری باشم که چندان بلاهای گوناگون دیدار کند که از دلها توان شکیبائی برود و عقول را قبول آن پای ثبات بلغزد و جهانرا چنان تاریکی فتنه و ظلمت جهل فرو گیرد که شاهراه شریعت و طریق حقیقت ناشناخته ماند، بعد از آن فرمود همان ای مردم بدانید اگر من مسئلت شما را با اجابت مقرون دارم و دعوت شما را در بذل بیعت بپذیرم بر گردن شما سوار خواهم شد و چنانکه خود خواهم شد و چنانکه خود خواهم کرد و سخن هیچکس را واقعی نخواهم گذاشت و از شنعت هیچکس باکی نخواهم داشت، همان ای مردم اگر مرادست باز دارید و دیگر کس را با مارت خویش بگمارید تواند بود که من نیکوتر از شما در پذیر فتن فرمان فروتن و نرم کردن باشم، همانا من شما را وزیر باشم نیکوتر است تا شما را امیر باشم.

مکشوف باد که علمای عامه را در تقریر اینکلمات بر مردم شیعی کنایتی است گویند اگر خلافت امیر المؤمنین علی از جانب خدا و رسول منصوص بود

3- پاسخ شیعه از کناره گیری علی علیه السلام از خلافت

واجب می‌آید که هر وقت دست یابد حق خویش را فرا گیرد چگونه می فرمود مرا بگذارید و دیگر کس را بردارید و شیعت علی هم از اینکلمات حجت کنند و در پاسخ گویند که بر امیرالمومنین علی علیه السلام مکشوف بود که اینجماعت بشرط بیعت کنند که علی براه عمر برود و طریق مواسات و مساوات را دست باز دارد و مردم با قوت و ثروت را از فقراء و مساکین افزون عطا کند چنانکه عمر و عثمان همیکردند امیر المومنین علی علیه السلام که در میزان عدلش حمل خردلی از ثقل جبلی افزون مینمود دانسته بود که بیست سال بز یادست که مردم شیفت عمر و عثمان را بر عادت بوده اند و سنت رسول خدا را از خاطر سترده اند چون بر آن قانون رود فتنهای گوناگون پدید شود و اینکلمه کنایته بود بر نقض بیعت طلحه و زبیر و مخالفت معویه و غوایت خوارج و از اینجاست که فرمود اگر من حمل این امر بر گردن نهم از سرزنش کس پرهیز نخواهم جست و بر راه عمر و عثمان نخواهم رفت و اینکه فرمود مرا وزیر گیرید نیکوتر از آنست که امیر گیرید خبر میدهد که نیکو نباشد که امیر باشم و نتوانم شما را بر طریق حق کوچ دهم و اگر وزیر باشم شما را از مواعظ و نصایح دریغ نخواهم داشت و اگر پذیرفتار نباشید بر من حملی نخواهد انداخت. و تواند بود که اینسخن از در شنعت و طعنت فرمود یعنی چنانکه از زمان ابو بکر تا کنون دیگر با مارت برداشتید و حق مرا وزارت پنداشتید و من چند که فاطمه و حسنین را برداشتم و بر تمامت مهاجر و انصار عبور دادم مرا داد ندادید و بر ضلالت و غوایت خویش بایستادید همچنان بر طریق خویش روید و هوای خویش جوئید و تواند بود که از در تسخر فرماید یعنی همانکار بدارید که داشتید و ستوده می پنداشتید تا گاهی که در آنسرای کیفر خویش معاینه کنید چنانکه خدای فرماید:

دُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ(1).

ص: 12

4- التماس مردم برای بیعت کردن با علی علیه السلام

تو آنی که خود را بزرگ می پنداشتی و کردار خویشرا ستوده می انگاشتی اکنون بچش عذاب خدایرا. اکنون بر سر سخن آئیم چون قوم کلمات علی را بشنیدند و کراهت او را در اقدام امر بدانستند آوازه ها در هم افکندند و بانگ در دادند که ای ابوالحسن اینک جسد عثمان در سرای در افتاده تا خلیفتی بر پای نشود کس او را بخاک نسپارد مردم از امامی چاره ندارند و بیرون تو کس شناسیم هم اکنون بدینکار رغبت فرمای تا مردمان بتمام رغبت با تو بیعت کنند مالک اشتر پیش شد و گفت یا ابا الحسن برخیز و با مردم بیعت کن که بدین آرزو انجمن شده اند و جز ترا نخواسته اند :

وَ اللَّهُ لَئِنْ نَكَلْت عَنْهَا لَتَعَصِرَنَّ عَلَيْهَا عَيْنَيْكَ مَرَّةً رَابِعَةً .

سوگند با خدای اگر درین کار توانی جوئی و سر برتابی تواند شد که دیگری متصدی این امر شود و تو در کرت چهارم از حق خویش محروم مانی و مظلوم باشی و مردمان کوس(1) با هم میزدند و صف می دریدند و پیش میشدند و میگفتند :

مَا نَحْنُ بِمَفَارِقِكَ حَتَّى تُبَايَعُكَ . ما از تو جدا نشویم تا بیعت نکنیم.

قال: إِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنْ ذَلِكَ فِي الْمَسْجِدِ فَإِنْ بِيَعْنِي لَا يَكُونُ خَفِيًّا وَلَا يَكُونُ إِلَّا عَنْ رِضَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَفِي مَلَائِ وَجَمَاعَةٍ .

فرمود اکنون که در انجمن این مسئلت چندین الحاح میفرمائید در مسجد رسولخداى حاضر شوید که بیعت من پوشیده نتواند بود واجب میکند که در میان انجمن وجماعت اینکار پپای رود و مسلمانان بتمامت رضا دهند .

پس مردمان حاضر مسجد شدند و امیر المومنین علی علیه السلام نیز حاضر شد بروایت صاحب کتاب اوایل طلحه و زبیر نیز اینوقت در میان قوم بودند و در خاطر

ص: 13

1- کوس زدن : پهلو بهم زدن

5- بیعت کردن طلحه و زبیر با علی علیه السلام

داشتند که اگر توانند انجام این امر را بشوری باز دهند اشتر اینمعنی را تفرس کرد و بجانب طلحه نگریست و گفت چند گرانی کنی و توانی جوئی پس دست بزد و تیغ بکشید : فقال قم یابن الصعبة لاجرم طلحه بر خاست و پای کشان همی آمد و دست بر دست علی زد قبیصة بن ذویب اسدی گفت :

أَوَّلَ مَنْ بَايَعَهُ أَشَلُّ لَا يَيْتُمُ أَمْرَهُ

یعنی اول دستی که با او بیعت کرد شل بود لاجرم اینکار بانجام نرود از پس او اشتر روی باز بیر کرد:

فَقَالَ قُمْ يَا زُبَيْرُ وَاللَّهِ لَا يُنَازِعُ أَحَدًا إِلَّا وَصُرِبَتْ قَرَطُهُ بِهَذَا السَّيْفِ

گفت ای زبیر بر خیز و بیعت کن سوگند با خدای هیچکس از در منازعت بیرون نشود الا آنکه سرش بر گیرم پس زبیر برخاست و بیعت کرد.

و بروایتی اول، کس اشتر برخاست و خمیصه(1) خویشرا بیفکند و با علی بیعت کرد و تیغ بر کشید و با زبیر و طلحه گفت :

قَوْمًا فَبَايَعَا وَالْأَلَّا كُنْتُمَا اللَّيْلَةَ عِنْدَ عُثْمَانَ

یعنی بر خیزید و بیعت کنید و اگر نه هم در این شب خوابگاه پهلوی عثمان خواهید داشت پس ایشان بتوانی و گرانی برخاستند و بیعت کردند لکن آنچه من بنده از کلمات علی علیه السلام و از موثقین مورخین فهم کرده ام حدیث، صاحب کتاب اوایل استوار نباشد بلکه طلحه و زبیر بتمام رغبت بیعت کردند و چون کار بر آرزوی ایشان نرفت نکث بیعت نمودند .

بالجمله بعد از طلحه و زبیر مردم بصره جنبش کردند و اول کس از آن جماعت عبد الرحمن بن عدیس البلوی بیعت کرد و این شعر قرائت نمود :

خذها إليك و اعلمن اباحسن***انامر الأمر امرار الرسن

اینوقت ابو الهیثم بن التیهان ورفاعة بن رافع ومالك بن العجلان و ابو ایوب

ص: 14

6- اسامی متقاعدين از بیعت علی علیه السلام

الانصاری و عمار بن یاسر و خزیمه بن ثابت و حجاج بن خزیمه و خالد بن زید هر يك در فضایل علی و سبقت اسلام و زحمت جهاد او و قربت و قرابت او با رسول خدای خطبه کردند و بعضی او را بر مسلمین عصر و برخی بر تمامت مسلمانان پیشین و واپسین تفضیل نهادند و مردم در بیعت از یکدیگر سبقت گرفتند تا هیچک بیعت ناکرده بجای نماند الا از مهاجرین سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر بن الخطاب و اسامه بن زید ، و از انصار محمد بن مسلم و مسلمة بن مخلد و کعب بن مالک و حسان بن ثابت و عبد الله بن سلام و ابو سعید الخدری و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و رافع بن حدیج و نضاله بن عبید و کعب بن عجره اینجماعت از اقدام در بیعت تقاعد ورزیدند امیر المومنین علی علیه السلام فرمان کرد تا عبدالله بن عمر را حاضر ساختند پس فرمود بر خیز و با من بیعت کن گفت بیعت نکنم تا گاهی که جمیع مسلمین بیعت کنند .

فَقَالَ لَهُ فَأَعْطِنِي جَمِيلاً أَنْ لَا تَبْرَحَ قَالَ وَلَا أَعْطِيكَ جَمِيلاً .

فرمود پس مرا عهدهی بایست تا بمخالفت بیرون نشوی گفت بهیچ پیمان دمت خویش را مشغول نکنم اشتر نخعی چون کلمات او را شنید در خشم شد و گفت یا امیر المومنین فرمان کن تا سر او را از تن دور کنم فرمود بگذار تا براه خود رود چون عبدالله روان شد فرمود وی از کودکی بدخوی بود چند که بزرگ شد بدخوی تر گشته

آنگاه حکم داد تا سعد بن ابی وقاص را بیاوردند پس فرمود یا سعد برخیز و با من بیعت کن گفت یا ابا احسن مرا بگذار تا بیعت تو با تمامت به مسلمانان پبای رفت بیعت کنم سوگند با خدای که از من امری که میکروه تو باشد با دید نشود فرمود سخن بصدق کردی بگذارید تا براه خویش برود و از پس او محمد بن مسلمه را حاضر ساخت و فرمود بیعت کن .

قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَمَرَنِي إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ وَصَارُوا هَكَذَا وَشَدَّ بَكَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ أَنْ أَخْرُجَ بِسَدْيِيهِ فَأَضْرِبَ بِهِ عُرْضَ أَحَدٍ فَإِذَا تَقَطَّعَ أَتَيْتَ مَنْزِلِي فَكُنْتَ

7- احضار امیرالمومنین متقاعدين از بیعت را

فِيهِ لَا أُرْحَهُ حَتَّى تَاتِيَنِي يَدٌ خَاطِئَةٌ أَوْ مُنِيَّةٌ قَاصِيَةٌ

گفت رسولخداى مرا فرمود چون مردم مختلف شوند و در هم افتند شمشير خود را بر سنگى احد بزنم و بشکنم و بخانه خویش در شوم و در فراز کنم و بباشم تا گاهى که مرگ من فرا رسد على فرمود چنان باش که رسولخداى فرمود او نیز برفت و نوبت باسامه بن زید رسید چون حاضر شد على فرمود اي اسامه چنداز بیعت من کندی داری.

فَقَالَ: إِنِّي مَوْلَاكَ، وَلَا خِلَافَ مِنِّي عَلَيْكَ، وَسَتَأْتِيكَ بِيَعْتِي إِذَا سَكَنَ النَّاسُ.

گفت من عبد توام و هرگز مخالفت تو از من پدید نشود و زود باشد که باتو بیعت کنم گاهى که مردم در تحت بیعت تو باشند . على عليه السلام او را نیز رخصت انصراف داد و دیگر کس را نام نبرد گفتند یا امیر المومنین حسان بن ثابت و کعب بن مالك و عبدالله بن سلام و جز ایشان را نخواهى طلب فرمود گفت مرا حاجت با کسی نیست که با من حاجت ندارد .

و بروایت جماعتی از اهل خبر و مسیر اینگروه نیز بیعت کردند الا آنکه از جنگ جمل تقاعد ورزیدند. و اینخبر نزد این بنده معتبر است چه کلام على عليه السلام بر اینمعنی حجت است که میفرماید:

يُهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ بَايَعْتُمُونِي عَلَى مَا بُوعَ عَلَيْهِ مَنْ كَانَ قَبْلِي وَإِنَّمَا الْخِيَارُ لِلنَّاسِ قَبْلَ أَنْ يُبَايَعُوا فَإِذَا بَايَعُوا فَلَا خِيَارَ لَهُمْ وَإِنَّ عَلَى الْإِمَامِ الْإِسْلَامِ تَقَامَةً وَعَلَى الرَّعِيَّةِ التَّسْلِيمَ وَهَذِهِ بَيْعَةٌ عَامَّةٌ مَنْ رَغِبَ عَنْهَا رَغِبَ عَنِ دِينِ الْإِسْلَامِ وَاتَّبَعَ غَيْرَ سَبِيلِ أَهْلِهِ لَمْ تَكُنْ بِيَعْتِكُمْ إِتْيَايَ فَلْتَنَّهُ وَ لَيْسَ أَمْرِي وَأَمْرُكُمْ وَاحِدًا، إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ وَأَنْتُمْ تُرِيدُونَنِي لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنَّمَا اللَّهُ لِأَنْتُمْ لِلنَّصِاحَةِ لِلنَّخِصِمْ وَاللَّيْظِ لِلْمُظْلُومِ وَقَدْ بَلَغَنِي عَنْ

سَعْدُ وَابْنِ مِسْلَةَ وَ أَسَامَةَ وَ عَبْدِ اللَّهِ وَ حَسَّانَ بْنِ ثَابِتٍ أُمُورٍ كَرِهَتْهَا وَ الْحَقِّ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ .

خلاصه سخن بهارسی چنین می‌آید فرمود ای مردم با من بیعت کردید چنانکه با کسی که پیش از من بود و از برای کس بعد از بیعت خیار مخالفت نماند پس هر کس ازین بیعت عامه سر برتابد سر از اسلام بر تافته باشد و بیعت شما با من مانند بیعت ابو بکر نیست که ناگهانی باشد و بروایت، شیعی بر خطا باشد همانا بمن رسید که سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمة و أسامة بن زید و عبدالله بن عمر بن الخطاب و حسان بن ثابت طریق مخالفت سپردند و خداوند در میان من و ایشان نگرانست. لاجرم از اینکلمات مکشوت می افتد که اینجماعت نیر در تحت بیعت شدند و همچنان امیر المومنین در بدو امر فرمود که اگر همه یکتا سر از بیعت من بر تابد سر بدینکار در نخواهم آورد و این سخت واجب میکند که کس بیرون بیعت نباشد بالجمله بعد از انجام بیعت علی خزیمه بن ثابت این اشعار انشاد کرد؛

إِذَا نَحْنُ بَايَعْنَا عَلِيًّا فَحَسَبْنَا***أَبُو حَسَنِ مِمَّا نَخَافُ مِنَ الْفِتَنِ

وَجَدْنَاهُ أَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ إِنَّهُ***أَطْبُ قُرَيْشٍ بِالْكِتَابِ وَ بِالسُّنَنِ

وَ إِنْ قُرَيْشًا لَا تُشَقُّ غُبَارُهُ***إِذَا مَا جَرَى يَوْمًا عَلَى ضَامِرِ الْبَدَنِ

فَفِيهِ الَّذِي فِيهِمْ مِنَ الْخَبْرِ كُلِّهِ***وَ مَا فِيهِمْ مِثْلَ الَّذِي فِيهِ مِنْ حَسَنِ

وَ صِئِّي رَسُولِ اللَّهِ مِنْ دُونَ أَهْلِهِ***وَ فَارِسُهُ قَدْ كَانَ فِي سَالِفِ الزَّمَنِ

وَ أَوَّلُ مَنْ صَلَّى مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ***سِوَى خَيْرَةِ النَّسْوَانِ وَ اللَّهِ ذُو الْمَنَنِ

وَصاحب کبش القوم في كل وقعة***يكون لها نفس الشجاع لدى الذقن

فَدَاكَ الَّذِي تُتَّبِعِي الْخَنَاصِرُ بِاسْمِهِ***إِمَامُهُمْ حَتَّىٰ أَعْيَبَ فِي الْكَفَنِ

ابن عباس گوید در روز بیعت علی سخت بیمناک بودم چه بسیار کس در آن انجمن حاضر بودند که پدر و برادر ایشانرا علی با تیغ در گذرانید همی گفتم مبادا یکتن ازین خونداران سر بردارد و سخنی ناهوار گوید و امیر المومنین علی برنجد و پذیرای بیعت نشود تا گاهی که هیچکس بجای نماند الا آنکه بتمام رضا و رغبت بیعت کرد.

مکشوف باد که روز قتل عثمان چنانکه من بنده در کتاب عثمان نیز رقم کردم روز جمعه هیجدهم شهر ذیحجه در سال سی و پنجم هجری بود و تا اینوقت که خلافت بر علی تقریر یافت روز جمعه بیست و پنجم ذیحجه بود و از آنروز که عثمانرا حصار دادند و نتوانست حاضر مسجد شد با موذن گفت با خدمت علی رو تا بر مردم نماز گذارد چون موذن اینسخن با علی برداشت بفرمود تا ابو ایوب انصاری بمسجد رفت و با مردم نماز گذاشت ، و پس از روزیچند سهل بن حنیف هم بفرمان علی با مردمان نماز همیکرد چون کار بیعت بنهایت شد نماز آدینه را امیر المومنین علی گذاشت . و از بعض اخبار چنان مستفاد می افتد که بیعت علی روز جمعه دهم ذیحجه مطابق روز دوم نوروز عجمان بود و این درست نیاید چه آنچه بقهقرا از زیج احتساب شد و شمار بباز پس رفت در سی و پنجم هجری در شهر ذیحجه آفتاب در جوزا بوده پس قتل عثمان با نوروز عجم نزدیک نباشد لاجرم مکشوف افتاد که در جمعه هیجدهم ذیحجه مقتول شده و در آنروز آفتاب در بیست و هشتم در جه جوزا بود.

بالجمله علی علیه السلام نماز آدینه را بگذاشت و بسرای خویش باز شد و دیگر روز که شنبه بود بمسجد آمد و بر منبر صعود داد و پس از حمد خداوند بر رسول درود فرستاد و فرمود :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ إِسْتَخْلَفَ النَّاسُ أَبَا بَكْرٍ، ثُمَّ

اسد تخلف أبو بكرٍ عمرَ فعملَ بطريقته ، ثم جعلها سُورَى بَيْنَ سِتَّةٍ فَأَفْضَى الْأَمْرَ مِنْهُمْ إِلَى عَثْمَانَ فَعَمِلَ مَا أَنْكَرْتُمْ وَعَرَفْتُمْ ثُمَّ حَصَرَ وَقَتِلَ ثُمَّ حِثُّمُونِي فَطَلَبْتُمُ إِلَيَّ وَإِنَّمَا أَنَا رَجُلٌ مِنْكُمْ لِي مَالِكُمْ وَعَلَى مَا عَلَيْكُمْ وَقَدْ فَتَحَ اللَّهُ الْبَابَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ وَأَقْبَلْتُ الْفِتْنَةَ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمَظْلَمِ وَلَا يَحْمِلُ هَذَا الْأَمْرَ إِلَّا أَهْلُ الصَّبْرِ وَالنَّصْرِ وَالْعِلْمُ بِمَوَاقِعِ الْأَمْرِ وَإِنِّي حَامِلِكُمْ عَلَى مَنْهَجِ نَبِيِّكُمْ وَمَنْفَذُ فَيْكُمْ مَا أَمَرْتُ بِهِ إِنْ اسْتَقَمْتُمْ لِي وَاللَّهُ الْمُسَدِّ تَعَانُ إِلَّا إِنْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ بَعْدَ وَفَاتِهِ كَمَوْضِعِي مِنْهُ أَيَّامَ حَيَاتِهِ فَاْمَضُوا لِي مَا تَوَمَّرُونَ وَقَفُّوا عِنْدَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ وَلَا تَعَجَلُوا فِي أَمْرٍ حَتَّى تُبَيِّنَهُ لَكُمْ فَإِنْ لَمَّا عَنُ كُلِّ أَمْرٍ مُنْكَرٍ تُنْكَرُونَهُ عَذْرًا أَلَا وَإِنَّ اللَّهَ عَالِمٌ مِنْ فَوْقِ سَمَائِهِ وَعَرْشُهُ أَنِّي كُنْتُ كَارِهًا لِلْوَلَايَةِ عَلَى أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ حَتَّى اجْتَمَعَ رَأْيُكُمْ عَلَى ذَلِكَ لِأَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ أَيُّمَا وَالٍ وَلِيٍّ الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِي أُقِيمَ عَلَى حَدِّ الصِّرَاطِ وَنَسَبَتْ الْمَلَائِكَةُ صَدْحِيْفَتَهُ فَإِنْ كَانَ عَادِلًا أَنْجَاهُ اللَّهُ بِعَدْلِهِ وَإِنْ كَانَ جَائِرًا ابْتَقَضَ بِهِ الصِّرَاطَ حَتَّى تَتَرَاثَلَ مَفَاصِدُهُ ثُمَّ يَهْوِي إِلَى النَّارِ فَيَكُونُ أَوَّلَ مَا يَنْفَى بِهِ النَّارُ أَنْفَهُ وَحَرَّ وَجْهِهِ وَلَكِنِّي كَمَا اجْتَمَعَ رَأْيُكُمْ لَمْ يَسْعِنِي تَرْكُكُمْ.

خلاصه این کلمات پبارسى چنين ميآيد بعد از رسولخدا مردمان ابوبكر را بخليفتى برداشتند و ابوبكر از پس خود عمر بن الخطاب، را بدین امر باز داشت و آنگاه كه عمر خواست جای پردازد كار بشورى افكند تا از ميانه خليفتى بر عثمان تقرير يافت و او كار چنان كرد كه شما انكار او كرديد و او را بكشتيد و از پس او مرا برداشتيد همانا من يكتن از شمايم سود شما وزيان من زيان شماست همانا خداوند ميان شما و اهل قبله حاجزى و حجابى نگذاشت و فتنها چون پاره‌هاى شب سياه در آمد و جز اهل شكيبائى و فيروز مندى ملاقات آن نتواند كرد و من شما را بر شريعت رسول خدا خواهم داشت ، بدانيد كه محل و مكانت من در نزد رسول خدا بعد از وفات او چنانست كه در حيات او بود پس بدانچه فرمايم كار كنيد و از آنچه فرمودم باز ايستيد و عجلت نكنيد هان ايمردم در نزد خداوند مكشوفست كه من خليفتى اين امت را مكروه داشتم تا شما همدست و همداستان شديد و اينكار بر من افكنديد چه از رسول خداى صلى الله عليه و آله و سلم شنيدم كه فرمود هر كس بعد از من حكومت امت بدست كند در آنسراى بر حد صراط بايستم و فرشتگان نامه عمل او را باز كنند تا اگر كار بعدل كرده در گذرد و الأبروى در آتش افتد چون على عليه السلام سخن بدینجا آورد بسوى راست و چپ نگرىست :

فَقَالَ : أَلَا لَا يَقُولَنَّ رِجَالٌ مِنْكُمْ عَدَاقَدَ عُمَرَ تَهُمُّ الدُّنْيَا فَاتَّخَذُوا الْعَقَارَ وَفَجَّرُوا الْأَنْهَارَ وَرَكَبُوا الْخَيُْولَ الْفَارِهَةَ وَأَتَّخَذُوا الْوَصَائِفَ الرُّوَقَةَ فَصَارَ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ عَارًا وَشَنَارًا إِذَا مَا مَنَعْتَهُمْ مَا كَانُوا يَخُوضُونَ فِيهِ وَأَصْرَتْهُمْ إِلَى حُقُوقِهِمُ الَّتِي يَعْلَمُونَ فَيَنْقِمُونَ ذَلِكَ وَيَسْتَنْكِرُونَ وَ يَقُولُونَ حَرَّمَنا ابْنِ أَبِيطَالِبٍ حُقُوقَنَا ، أَلَا وَإِيْمَا رَجُلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ

وَالْأَنْصَارِ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ يَرَى أَنَّ الْفَضْلَ لَهُ عَلَى مَنْ سِوَاهُ لِصِدْقِ حَبِيْبِهِ فَإِنَّ لَهُ الْفَضْلَ النَّبِيِّ غَدَاً عِنْدَ اللَّهِ وَتَوَابَهُ وَ أَجْرَهُ عَلَى اللَّهِ، وَ أَيَّمَا رَجُلٍ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ صَدَقَ مِلَّتَنَا وَ دَخَلَ فِي دِينِنَا وَ اسْتَقْبَلَ قِبَلَتَنَا فَقَدْ اسْتَوْجَبَ حُقُوقَ الْإِسْلَامِ وَ حُدُودَهُ فَأَنْتُمْ عِبَادَ اللَّهِ وَ أَلْمَالُ مَالُ اللَّهِ يُقَسَّمُ بَيْنَكُمْ بِالسَّوِيَّةِ لَا فَضْلَ فِيهِ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ، وَلِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ اللَّهِ غَدَاً أَحْسَنُ الْجَزَاءِ وَأَفْضَلُ الثَّوَابِ، لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ الدُّنْيَا لِلْمُتَّقِينَ أَجْرًا وَلَا- ثَوَابًا وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ وَ إِذَا كَانَ عِدَ إِِنْشَاءَ اللَّهِ فَأَعِدُوا عَلَيْنَا فَإِنْ عِنْدَنَا مَا لَا نَقْسِمُهُ فِيكُمْ وَلَا يَتَخَلَّفُنَ أَحَدٌ مِنْكُمْ عَرَبِيٌّ وَلَا عَجْمِيٌّ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْعَطَا أَوْ لَمْ يَكُنْ إِذَا كَانَ مُسْلِمًا حَرًّا أَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكُمْ.

خلاصه سخن اینست که فرمود هان ایجماعت چنان زیست کنید که ساحت شما آرایش عیب و عار نه بیند و مردمان نگویند در دنیا فرو شدید و دل بضياع و عقار بستید و چون شما را بر حق خویش دست باز دهم نگوئید علی حقوق ما را باز گرفت و آنکس را که از صحبت رسول خدا فضلی و فضیلتی است خداوندش در آنسرای جزای جزیل دهد و آنکس که در تحت شریعت آمد بزیادت باید حدود اسلام را استوار بدارد و از برادران دینی فزونی جوید شما بندگان خدائید و مال جز مال خداوند نیست فردا بگناه نزد من حاضر شوید و هیچکس از عرب و عجم بجای نماند چه در نزد من مال نیست که در میان شما قسمت خواهم کرد.

پس از منبر فرو شد و فرمان کرد تا آنمال که خاص عثمان بود بوارث

11- بخش کردن علی علیه السلام بیت المال را بر مردم

او باز گذاشتند و آنچه خاص بیت المال بود برداشتند و بر خزانه بیت المال بیفزود و روز دیگر مردمان در حضرت او انجمن شدند پس عبدالله بن ابی رافع کاتب را بفرمود تا نخست بذل عطای مهاجرین را بنمود آنگاه نوبت یا نصار رسید پس از انصار هر که بود از سفید و سیاه بهره خود را مأخوذ داشت و هر کس راسه دینار بهره افتاد و هیچکس را از دیگر کس نه فزونی بودند کاستی و اینمعنی بر خاطرصنادید قوم گرانی افکند و عدل امیر المومنین علی علیه السلام بر ساحت ایشان ثقیل افتاد و این در روز دوم خلافت علی بود و از اینجاست که فرمود.

وَ اللَّهُ لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النِّسَاءَ وَ مَلَكَ بِهِ الْإِمَاءَ لَرَدَدْتُهُ فَإِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً وَ مَنْ صَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلَ فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضْيَقُ.

میفرماید سوگند با خدای آن اموال و قطایع که عثمان بر بنی امیه بخش کرده اگر بکابین زنان و بهای کنیزکان رفته باشد باز گیرم و بخداوند مال باز دهم همانا آنکس که با عدل که همه سعت و راحتست رضا ندهد چگونه با جور که درینجهان و آنجهان همه نعمت و زحمت است صابر تواند بود چون علی علیه السلام شتران صدقه و سلاح جنگ و دیگر چیزها که خاص جهاد و تقویت اسلام بود از اموال عثمان موضوع داشت و بر مسلمین بخش کرد ولید بن عقبه که از جانب مادر با عثمان برادر بود این شعر انشاد کرد :

بنی هاشم ردو اسلح ابن اختکم***ولاتنهوبه(1) لاتحل مناهبه

بنی هاشم کیف الهوادة(2) بیننا***وعند علی درعه و نجائبه

بنی هاشم کیف التودد منکم***وبر این اروی فیکم و جرائبه

بنی هاشم الأتردوا فانما***سواء علمینا قاتلاه و سالبه

بنی هاشم اناو ماکان منکم***کصدع الصفا لایشعب الصدع شاعبه

قتلتهم اخی کیما تکونوا مکانه***کما غدرت یوما بکسری مرز به

ص: 22

1- النیب: الغنیة

2- الهوادة: رفق و نرمش. آنچه موجب صلاح میان جمعی است

چون اشعار را عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب اصغا فرمود در پاسخ او شعری چند بگفت و اینچند بیت از آنجمله است :

فلا تسئلونا سيفكم ان سيفكم *** اضيع والقاء لدى الروع صاحبه
سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختنا *** فهم صلبوه سيفه وحرائبه
و كان ولي الأمر بعد محمد *** على وفي كل المواطن صاحبه
على الى ان اظهر الله دينه *** وانت مع الاشقين فيمن يحاربه
وانت امرء من اهل صفور نازح *** فمالك فينا من حميم تعاتبه
وقدانزل الرحمن انك فاسق *** و مالك في الاسلام سهم تطالبه
و شبهته كسرى و قد كان *** مثله شبيها بكسري هديه و ضرائبه

مسعودی در مروج الذهب این اشعار را بدختر فضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب نسبت کرده .

رنجش جماعتی از امیر المومنین

از بهر آنکه قسمت اموال بمساوات کرد

چون امیر المؤمنین علی علیه السلام خزانه بیت المال را بر مردمان بالسویه بخش کرد هر کس را سه دینار بهره افتاد نخستین سهل بن حنیف سر برداشت و گفت یا امیر المومنین اینمرد دی غلام من بود و من او را آزاد کردم امروز در قسمت عطیت مرا با او برابر میداری این بگفت و خاموش شد. در اینوقت مردم دنیا طلب در هول و هرب افتادند و کید و کین علی را در خاطر نهادند خاصه طلحه و زبیر و عبد الله بن عمیر و سعید بن عاص و مروان الحکم و گروهی از قریش اندیشه دیگرگون کردند این هنگام عبدالله بن زبیر پدر را مخاطب داشت و بجانب طلحه نیز نگران شد و گفت تا دوش از کلمات علی اینمعنی ادا دانسته بودیم و فهم کردیم که در حضرت او بر کتی وسعتی نتوان بدست کرد و سعید بن عاص بازید بن ثابت بدینمعنی غمزی فرمود عبدالله بن ابی رافع که حاضر بود اینجمله بشنید و با سعید و عبدالله بن زبیر گفت :

ان الله يقول في كتابه:

«وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ(1)»

از خدای بترسید و از راه حق بیکسوی نشوید آنگاه بنزد امیر المومنین آمد و او را از اینسخنان آگهی آورد علی علیه السلام بنی العاص را لعنت فرستاد و فرمود اگر زنده بماندم ایشانرا بر طریق خواهم داشت . روزدیگر از بامداد طلحه و زبیر حاضر مسجد شدند و لختی دور از علی نشستند آنگاه مروان و سعید و عبدالله بن زبیر از در آمدند و پهلوی ایشان جای کردند پس گروهی از قریش در رسیدند و با آنجماعت انجمن گشتند و با یکدیگر سخن بسر میکردند و بنجوی راز گفتند اینوقت عبدالله بن عمر بن الخطاب بنزدیک علی آمد :

فَقَالَ أَنِّي لَكَ نَاصِحٌ أَنْ يَبْعَتِكَ لَمْ يَرْضَ بِهَا كَلْهَمٌ فَلَوْ نَظَرْتَ لِدِينِكَ وَرَدَدْتُ الْأَمْرَ شُورَى بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ.

گفت من ترا نصیحتی خواهم گفت همانا مردم بتمامت از در رضا بیعت ترا گردن ننهاده اند اگر نگران دین خویش باشی این امر را بشوری باز گذاری تا هر کرا مسلمانان بخواهند بردارند امیرالمومنین او راز جر کرد:

قَالَ وَيْحَكَ وَهَلْ مَا كَانَ عَنْ طَلَبِ مِنِّي لَهُ أَلَمْ يَبْلُغَكَ صَنِيعُهُمْ فَمَنْ عَنِّي يَا أَحْمَقُ مَا أَنْتَ وَهَذَا الْكَلَامَ

فرمود وای بر تو مگر جوشش و کوشش مردم را با من ندیدی و کردار ایشانرا نشنیدی بر خیز ای احمق تراکی محل و مکانت اینگونه سخن کردنست پس عبدالله بر خاست و برفت و از پس او ولید بن عقبه بن ابی معیط برخاست و بنزد علی آمد و گفت یا امیرالمومنین تو از ما فراوان بکشتی و خونها ریختی نخستن منم که پدرم را در یوم بدر دست بگردن بسته گردن زدی و برادرم را در یوم دار پست کردی و سعید بن عاص نیز همانند من است چه در بدر پدر او را با تیغ

ص: 24

در گذراندیدی و حال آنکه فحلی از قریش بود و دیگر مروان بن الحکم است که او را نیز در نزد عثمان ناکس و ناچیز شمردی همانا ما در میان بنی عبد مناف از برادران توایم و همانند توایم و امروز با تو بیعت کردیم که با ما آن کنی که عثمان همیکرد و آن عطا دهی که عثمان همیداد و کشندگان او را زنده نگذاری و اگر از فتنه ما ترسناک باشی دست باز داری تا سفر شام کنیم و اگر از زمان عثمان ذمت ما مشغول مالی از مسلمین باشد دست باز داری و طلب نفرمائی امیر المومنین علی علیه السلام فرمود:

أَمَّا مَا ذَكَرْتُمْ مِنْ وَثْرِي إِيَّاكُمْ فَالْحَقُّ وَتَرْكُكُمْ وَأَمَّا وَضْعِي عَنْكُمْ مَا أَصَبْتُمْ فَلَيْسَ لِي أَنْ أَضَعَ حَقَّ اللَّهِ عَنْكُمْ وَعَنْ غَيْرِكُمْ وَأَمَّا قَتْلِي قَتْلَةَ عُمَانَ فَلَوْلَ لِمَنِّي لِقَتْلِهِمْ الْيَوْمَ لَقَتَلْتُهُمْ أَمْسٍ وَلَكِنَّ لَكُمْ عَلَيَّ إِنَّ خِفْتُمْونِي أَنْ أُوْمِنَكُمْ وَإِنْ خِفْتُمْكُمْ أَنْ أُسِيرَكُمْ .

علی فرمود تو آن خونها که دعوی دار شدی بحق ریخته شد و در تقویت شریعت و ترویج دین جهدی و جهادی بود و از آنچه گوئی ذمت شما را از حقوق مسلمین آزاد سازم و هر مال که ماخوذ داشته اید باز نستانم این نتوانم چه واجب میکند که حق الله را از جز شما طلب فرمایم و از آنچه گفتمی کشندگان عثمانرا بیاید کشتن اگر این امر بر من واجب افتادی کارویرا بامروز نیفکندم لکن بر منست که اگر از من ترسناک باشید شما را ایمنی دهم و اگر از فتنه شما بهر اسم شمار اسفر فرمایم ، وهم اینخطبه را درینمعنی انشاء میفرماید:

يَا إِخْوَتَاهُ إِنِّي لَسْتُ أَجْهَلُ مَا تَعْلَمُونَ وَلَكِنْ كَيْفَ لِي بِقُوَّةِ وَالْقَوْمِ الْمُجْلِبُونَ عَلَى حَدِّ شَوْكِهِمْ يَمْلِكُونَنَا وَلَا نَمْلِكُهُمْ وَهَامٌ هُوَ لَاءٌ قَدْ

تَارَةً مَعَهُمْ عَبْدَانُكُمْ وَاللَّفْتُ إِلَيْهِمْ أَعْرَابُكُمْ وَهُمْ خِلَالُكُمْ يَسُومُونَكُمْ مَا شَاؤُوا وَهَلْ تَرَوْنَ مَوْضِعَ مَا لِقُدْرَةِ عَلِيٍّ شَيْءٍ تُرِيدُونَهُ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ أَمْرٌ جَاهِلِيَّةٌ وَإِنَّ لَهُؤُلَاءِ الْقَوْمِ مَادَّةً إِنَّ النَّاسَ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ إِذَا حُرِّكَ عَلَى أُمُورٍ فِرْقَةٌ تَرَى مَا تَرَوْنَ وَفِرْقَةٌ تَرَى مَا لَا تَرَوْنَ وَفِرْقَةٌ لَا تَرَى هَذَا وَلَا ذَاكَ فَاصْبِرُوا حَتَّى يَهْدَى النَّاسُ وَتَقَعَ الْقُلُوبُ مَوَاقِعَهَا وَتُؤَخِّدَ الْحَقُّوقُ مُسَمِّحَةً فَاهْدُوا عَنِّي وَانظُرُوا مَاذَا يَأْتِيكُمْ بِهِ أَمْرِي وَلَا تَفْعَلُوا فَعْلَةً تُضَعِّضُ قُوَّةً وَتُسْقِطُ مَنَّةً وَتُورِثُ وَهْنًا وَذِلَّةً وَ سَأْمُسِكُ الْأَمْرَ مَا اسْتَمْسَكَ وَإِذَا لَمْ أَجِدْ بُدًّا فَآخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيْيُّ وَاللَّهُ هَادٍ إِلَى الرَّشَادِ.

فرمود ای برادران من نیز در امانم بر آنچه شما دانید لکن امروز نیرو نیست بر قومی که با تمام قوتند و توانا تر از ما باشند نه بینند که بندگان شما با ایشان همدست شدند و عرب نیز پیوسته گشت اینک در میان شما جای دارند و شما را بگوناگون زحمت رسانند آیا هیچ موقعی و نیروئی میشناسید که بر کشتندگان عثمان دست یابید و کار بکام کنید همانا آنچه بر اندیشیده اید از در جهل و نادانیت چه اینجماعت را عدت و عدت فراوانست و این مردمان اگر جنبشی کنند هر جماعتی بر شریعتی رود و گروهی در خونخواهی عثمان شما را بصواب شمرند و با شما همدست باشند و گروهی شما را بر خطا دانند و بدفع شما بیرون شوند و جماعتی دیگرند که کشتندگان عثمان؛ نه مدح گویند و نه قدح کنند پس بباشید تا مردمان بیاسایند و باسانی حقوق مردم را بتوان ماخوذ داشت اکنون بیارمید و نگران فرمان من باشید و دست بکاری بیرون مکنید که نیروی شما را بلغزاند و توان شما را ساقط سازد و مورث پستی و سستی گردد و زودا که من دست بکاری زنم که کارها استوار

کنم و اگر نه آتش فتنها بشمشیر آبدار فرو نشانم.

اکنون بر سر سخن رویم چون ولید بن عقبه از امیر المومنین علی آنسخنان بشنید برخاست و بنزدیک دوستان خود شتافت و شنیده بگفت و با ایشان در خلاف اطاعت و اشاعت خلاف مواضعت کرد. و روز دیگر که روز سیم خلافت علی بود مردی بنزدیک وی آمد و گفت یا امیرالمومنین دانسته باش که عبدالله بن عمر بن الخطاب از مدینه باهنگ مکه بیرون شد تا اگر تواند مردم را بر تو بشوراند علی فرمود تا کس برود و او را ماخوذ داشته باز آرد ام کلثوم دختر علی علیه السلام زوجه عمر بن الخطاب بود بنزد پدر آمد و عرض کرد که عبدالله عمر را آنقوت و سلطنت نیست که کس سخن او را وقعی بگذارد و بپذیرد همانا بمکه میروند تا در آنجا اقامت کند و در شفاعت او فراوان ضراعت فرمود تا علی بپذیرفت و فرمان کرد که از ابن عمر دست باز دارید تا بهر جا میخواهد میروند.

اینوقت مغیره بن شعبه حاضر حضرت شد و عرض کرد یا امیرالمومنین اکنون که مادر تحت بیعت تو شدیم واجب میکند که از نصیحت تو خویشتن داری نکنیم همانا اینعمال که عثمان در بلاد و امصار گماشته هر یک در بلد خویش مکانتی و قوتی بدست کرده که چون بخواهی او را از عمل باز کنی فتنه حدیث کند که دفع آن صعب افتد با ایشان همان کن که عثمان باعمال عمر کرد یکسال دست از ایشان باز دار چون کار بر تو استوار گردد آن میکن که میخواهی خاصه معویه که خلفای پیشین امارت شام را خاص ار گذاشتند و او در آن مملکت نیک باشو کنست

فقال امیر المومنین اتضمن لی عمری یا مغیره فیما بین تولیته الی خلعہ

فرمود ای مغیره آیا ضامن میشوی از روزیکه من معاویه را امارت فرمایم تا گاهی که از عمل باز کنم زنده مانم.

«وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا(1)»

ص: 27

من از گمراهان پشتوانی نخواهم و نیرو نجویم نه ایشان آن مردمند که من عثمانرا همی گفتم این ستمکارانرا بر بیچارگان فرمانروائی مده و او از من نپذیرفت، تا ملک بر او تباه شد من خود چگونه بر آنگونه خواهم داشت اول کار من عزل و عزلت کارداران عثمانست. مغیره برخاست و برفت و روز دیگر باز آمد و گفت، یا امیر المومنین من در آنحدیث که دوش گفتم نیک نظاره کردم و پشت و روی آن کار را نیکو نگریستم حق بدست تو بود عمال عثمانرا از عمل باز کن و اگر نه مردمان خواهند گفت این عمال همانست که عثمان داشت و کار ما چون روز گار عثمان خواهد رفت این بگفت و بیرون شد . اینوقت عبدالله بن عباس با او باز خورد گفت هان ای مغیره حال چیست حدیث دی و امروز را باز گفت ابن عباس گفت دی نصیحت کردی و امروز خیانت آوردی مغیره گفت دی نصیحت کردم نپذیرفت لاجرم امروز خیانت کردم پذیرفتار شد و این اشعار را انشاد کرد

نصحت علیاً فی ابن هندمقاله***وزدت فلاسمع لها الدهر ثانیه

وقلت له ارسل الیه بعهدہ***علی الشام حتی یستقر معویہ

و یعلم أهل الشام ان قدملکته***وام ابن هند عند ذلك هاویہ

فتحکم فیہ ماترید فانه***لداهیه فارفق به ای داهیه

فلم یقبل النصح الذی جئته به***وکانت له تلك النصیحة کافیة

قیس بن سعد عرض کرد که یا امیر المومنین مغیره از خدیعت کلمه میگوید تا اگر غلبه ترا باشد بدانکلمه با تو تقرب جوید و گوید ترا نصیحتی کردم و اگر غلبه معاویہ را باشد با او تقرب جوید و گوید بحکم مشورت شام را بهره تو گذاشتم و این شعر بگفت :

یکاد و من ارسی ثبیراً مکانه***مغیره ان یقوی علیک معویة

و کنت بحمد الله فینا موقفا***وتلك التي ار آگها غیر کافیہ

فسبحان من علا السماء مکانها***والارض دحاهافاستقرت کماهیة

بالجمله چون اندیشه مخالفت زبیر و طلحه و جماعتی که همدست بودند

اشاعت یافت و عمار یاسر این بدانست دوستان خود را گفت برخیزید و اینگروه از برادران خود را نظاره کنید که از دین بگشتند و آهنگ طعن و دق بر امام خویش دارند پس ابو الهیثم و عمار و ابو ایوب و سهل بن حنیف و تنی چند بنزد علی علیه السلام آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین در کار خویش نظری کن و جماعتی از قریش را نظاره باش که عهد ترا بشکستند و خلاف پیمان کردند اینک در نهانی ما را برفض تو دعوت میکنند از آنگاه که میان ایشان و اعاجم کار بمساوات کردی و عطای ایشانرا همانند دادی انکار تو کردند و در خصومت تو شوری افکندند تا بطلب خون عثمان بیرون شوند و این تهمت بر تو بندند اکنون درین امر رای چیست علی علیه السلام از جای برخاست و بمسجد آمد و این روز چهارم خلافت بود و جنایش از طاقی ردی داشت و از برد قطری ازار کرده و کفشها در بغل نهاده بر منبر صعود داد پس شمشیر حمایل فرمود و تکیه بر کمان کرد:

فَقَالَ : أَمَا بَعْدُ فَإِنَّا نَحْمَدُ اللَّهَ رَبَّنَا وَإِلَهَنَا وَوَلِيَّنَا وَوَلِيَّ النَّعْمِ عَلَيْنَا الَّذِي أَصَدَّ بَحْثَ نِعْمِهِ عَلَيْنَا ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً اٰمِنَانَا مِنْهُ بِغَيْرِ حَوْلٍ مِنَّا وَ لَا قُوَّةَ لِيَبْلُونَا أَسَدٌ كُرْ أَمْ نَكْفُرُ فَمَنْ شَكَرَ زَادَهُ وَ مَنْ كَفَرَ عَذَّبَهُ فَأَفْضَلُ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْزِلَةٌ وَأَقْرَبُهُمْ مِنَ اللَّهِ وَسِيْلَةٌ أَطْوَعُهُمْ لِأَمْرِهِ وَأَعْمَلُهُمْ بِطَاعَتِهِ وَ أَتَّبَعُهُمْ لِسُنَّةِ رَسُولِهِ وَ أَحْيَاهُمْ لِكِتَابِهِ لَيْسَ لِأَحَدٍ عِنْدَنَا فَضْلٌ إِلَّا بِطَاعَةِ اللَّهِ وَ طَاعَةِ الرَّسُولِ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ أَظْهُرِنَا وَ عَهْدُ رَسُولِ اللَّهِ وَ سِيرَتُهُ فِينَا لَا يَجْهَلُ ذَلِكَ إِلَّا جَاهِلٌ عَانِدٌ عَنِ الْحَقِّ مُنْكَرٌ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى « يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ

شُعوباً وَقَبَائِلَ لَتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ (1) ثُمَّ قَالَ صَدَاحٌ بِأَعْلَى صَوْتِهِ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ ثُمَّ قَالَ يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ اتَّمِنُوا عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ بِإِسْلَامِكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ثُمَّ قَالَ أَنَا أَبُو الْحَسَنِ الْقَرَمِ وَكَانَ يَقُولُهَا إِذَا غَضِبَ ثُمَّ قَالَ أَلَا إِنَّ هَذِهِ الدُّنْيَا الَّتِي أَصَدَّ بِحُتْمِ تَمَنُونِهَا وَتَرَعْبُونَهَا وَاصْبَحَتْ تَغْضِبُكُمْ وَتَرْضِيكُمْ لَيْسَتْ بِدَارِكُمْ وَلَا مَنْزِلِكُمْ الَّذِي خُلِقْتُمْ لَهُ فَلَا تَغْرَبَنَّكُمْ فَقَدْ حُذِرْتُمُوهَا وَاسْتَتَمُّوا نِعَمَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ لِأَنْفُسِكُمْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَالذَّلِّ لِحُكْمِهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ، فَأَمَّا هَذَا الْفَبَىءُ فَلَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ فِيهِ أَثَرَةٌ، وَقَدْ فَرَعَ اللَّهُ مِنَ قَسَمَتِهِ فَهُوَ مَالُ اللَّهِ، وَأَنْتُمْ عِبَادُ اللَّهِ الْمُسْلِمُونَ، وَهَذَا كِتَابُ اللَّهِ بِهِ أَقْرَبْنَا وَلَهُ اسْتَلْمْنَا، وَعَهْدُ نَبِيِّنَا بَيْنَ أَظْهَرِنَا، فَمَنْ لَمْ يَرْضَ بِهَِذَا فَلْيَتَوَلَّ كَيْفَ شَاءَ، فَإِنَّ الْعَامِلَ لِعَطَاعَةِ اللَّهِ وَالْحَاكِمَ بِحُكْمِ اللَّهِ لَا وَحْشَةَ عَلَيْهِ.

خلاصه اینکلمات پیرسی چنین میآید فرمود شکر میکنم خدایرا که مارا غرقه نعمت داشت و بر طریق امتحان عبور داد تا شاگر از کافر پدید شود پس آن کس که شکر نعمت کرد نعمتش افزون دادو آنکس که کفران نعمت ورزید در زحمت نقت افتاد پس افضل وافرب در حضرت یزدان آنکس است که فرمانبردار تر باشد و نزدیک

ص: 30

ما هیچکس را جز بطاعت یزدان و اطاعت رسول فضلی و فضیلتی نیست ابناک کتاب خدا حاضر است و عهد رسول معروف، خداوند می فرماید: ای مردم ما شما را نروماده خلق کردیم و از شما قبایل و طوایف آوردیم تا بدانید که از شما گرامی تر نزد خدا آنکس است که پرهیز کار تر باشد، آنگاه فریاد برداشت و با علی صوت بانگی در داد که ای مردم خدا و رسول را اطاعت کنید و اگر نه خداوند کافرانرا دوست ندارد هان ایمهاجر و انصار آیا بر خدا و رسول با سلام خویش سنت میگذارید بلکه خداوند بر شما منت میگذارد که شما را بر طریق ایمان هدایت فرمود، اینوقت گفت منم ابو الحسن قرم اینکلمه را هنگام غضب میفرمود از پیش آن گفت ای مردم این دنیا را بچیزی نشمرید و نعمت خدا را بطاعت خدا در یابید و در بخش خزانه بیت المال هیچکس را بر دیگری فضیلت ندانید چه آنجمله مال خداوند است و شما بندگان خداوندید و این کتاب خداوند بر اینجمله حاکم است و شما بدان اقرار دادید و تسلیم شدید پس هر کس روی برتابد باید بدیگر سوی شود آنحاکم که بحکم خدا فرمان میدهد بیمی نخواهد داشت

پس از منبر فرود شد و دو رکعت نماز بگذاشت و عمار یاسر را بفرمود تا طلحه و زبیر را از ناحیه مسجد طلب داشت ایشان برخاستند و بنزدیک علی آمده بنشستند امیر المومنین روی بایشان کرد فرمود شما را با خداوند سوگند میدهم آیا از در طاعت و طلب بیعت بنزدیک من آمدین و مرا بخلافت دعوت کردید و حال آنکه مرا عظیم کراهت بود گفتند سخن بصدق کردی فرمود آیا با من بیعت کردید و پیمان استوار نمودید بی آنکه جبری و قسری حدیث شود گفتند آری فرمود از شما خبر باز میدهند و بمن میرسد و چه پیش آمد که حال دیگر گونه کردید، گفتند ما با تو بیعت کردیم تا بیمشاورت ما هیچ امری فیصل ندهی و بی آگهی ماهیچ حکمی بامضا نرسانی و جانب ما را فرو گذاشتی و ما را نا بوده انگاشتی و حال آنکه تو خود میدانی که ما را بر غیر ما فضیلتی است بدینمعنی هیچ نپرداخته و ما را از

محل و مکان خود ساقط ساختی بی آگهی ما تقسیم اموال کردی و امضای احکام فرمودی ، امیر المومنین علیه السلام فرمود بخدای باز گردید تا خداوند شما را معفو دارد.

لَقَدْ نَعَمْتُمَا يَسِيرًا، وَأَرْجَأْتُمَا كَثِيرًا، أَلَا تُخْبِرَانِي، أَيُّ شَيْءٍ لَكُمْ فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُمَا عَنْهُ وَأَيُّ قَسَمِ اسْتَأْثَرْتُمْ عَلَيْنَا بِهِ أَمْ أَيُّ حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَيَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُسَدِّ لِمِينَ فَصَدَّ عَنْهُ، أَمْ جَهْلْتُهُ، أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ، وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ، وَلَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا، وَحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا، فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَمَا وَضَعَ لَنَا، وَأَمَرْنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ، وَمَا اسْتَسَنَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاقْتَدَيْتُهُ، فَلَمْ أَحْتَجْ فِي ذَلِكَ إِلَيَّ رَأْيِكُمَا، وَالِي رَأْيِ غَيْرِكُمَا، فَلَمْ يَقَعْ حُكْمٌ جَهْلْتُهُ، فَاسْتَسَنَّا بِرُكْمَا وَإِخْوَانِي مِنَ الْمُسَدِّ لِمِينَ؛ وَلَوْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمْ، وَلَا عَنْ غَيْرِكُمَا وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسُوهِ، فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي، وَلَا وَلِيَّتُهُ هُوَ مِنِّي، بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ فُرِعَ مِنْهُ، فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمَا فِيمَا قَدْ فُرِعَ اللَّهُ مِنْ قَسَمِهِ، وَأَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ، فَلَيْسَ لَكُمْ، وَاللَّهِ، عِنْدِي وَلَا لِغَيْرِكُمَا فِي هَذَا عُنْبَى. أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِكُمَا وَقُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ، وَاللَّهِمَّ إِنَّا كُنَّا الصَّابِرِينَ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَحِمَ اللَّهُ رَجُلًا رَأَى حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ أَوْ رَأَى جَوْرًا فَرَدَّهُ وَكَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ

حاصل معنی اینست که فرمود همانا پسندیده نداشتید ترك مشورت با شما و مساوات عطیت را که چیزی اندك بود و باز پس انداختید و نادیده انگاشتید نیکوئیهای مرا که بس فراوان بود اکنون مرا خبر دهید آیا هیچگاه شما را از حق خود دفع داده ام یا بر شما ظلمی روا داشته ام گفتند معاذالله، فرمود آیا در میان مسلمانان امری حدیث شد یا کسی را حقی ثابت آمد و من آن امر را دست بازداشتم و در امضای آنمسامحت و توانی جستگفتند معاذالله، فرمود سوگند باخدای که مرا رغبتی در خلافت نیست و حاجتی بولایت نبود لکن شما مرادعوت کردید و برابر این کار افکندید و من بکتاب خدای و سنت رسول کار کردم و این کار بصلاح و صوابدید شما و جز شما چه حاجتست کدام امر است که از من پوشیده باشد تا استشارت دیگری واجب افتد و اینکه در میان مسلمانان بذل و عطا بمساوات کردم نه بهوای خویش کردم بلکه اقتدا و افتنا برسول خدا جستم این چیست که از شما بمن میرسد و کراهت شما از حکومت من از چه روی می افتد. گفتند در قسمت اموال سنت عمر بن الخطاب برا دست بازداشتی و مارا با مردمی که از امثال و اقران ما نیستند همانند انگاشتی و حال آنکه این مالها را خداوند بشمشیرها و نیزه های ما قهراً قسراً بهره مسلمانان ساخت . علی فرمود همانا بسیار کس در اسلام از شما پیشی گرفتند و با تیغ و نیزه نصرت اسلام کردند و رسول خدا ایشانرا بسیقت اسلام و جهاد با سیف و سنان فضیلتی بر دیگران نگذاشت الا آنکه خداوند در روز جزا بهره هر يك را بسزا میدهد و آنکس که باسبقت اسلام زحمت جهاد بر خود نهاده بز یادت مشمول رحمت میدارد لاجرم شما را در نزد من و در نزد غیر من چیزی نتواند بود و با من طرف مشاورت نخواهید شد لکن اگر بیرون احکام کتاب و سنت کاری افتد و حاجت بمشاورت رود با شما کار بشوری کنم پس شما در خلافت شريك من نیستید اما در غنایم شريك من باشید.

22- اظهار اسف کردن طلحه و زبیر از بیعت با علی

لا أَسْتَأْذِرُ عَلَيْكُمَا وَلَا عَلَى عَبْدِ حَبَشِيٍّ مُجَدِّعٍ بِدِرْهَمٍ فَمَا دُونَهُ لَا أَنَا وَلَا 2, وَلَدَايَ هَذَا إِنْ أَبَيْتُمْ إِلَّا لَفْظَ الشَّرْكََةِ فَأَنْتُمَا عَوْنَانِ لِي عِنْدَ الْعَجْزِ وَالْفَاقَةِ لَا عِنْدَ الْقُوَّةِ وَالِاسْتِقَامَةِ.

من خود را و این دو فرزند خود حسن و حسین را برتر نگیرم و اختیار نکنم نه بر شما و نه بر عبد حبشی بینی بریده اگر همه بیک درهم و کمتر از یک درهم باشد، و شما بیرون امر خلافت که شریک نتوانید بود معین و یاور من باشید. پس ایشان لختی از علی دور شدند و ز بدر در میان مردم گفت پاداش ما از علی این بود که ایستادیم تا عثمان مقتول شد آنگاه که کار بر علی تقریر یافت آنان که در فرود ما بودند بر فراز ما بداشت ولی طلحه گفت ملامت جز بر ما روا نیست :

بَايَعْنَاهُ فَأَعْطَيْنَاهُ مَا فِي أَيْدِينَا بَايَعْنَاهُ فَأَعْطَيْنَاهُ مَا فِي أَيْدِينَا وَمَنْعْنَا مَا فِي يَدِهِ فَأَصَّ بِحَنَّا قَدْ أَخْطَأْنَا الْيَوْمَ مَا رَجَوْنَاهُ أَمْسٍ وَلَا نَرْجُو غَدًا مَا أَخْطَأْنَا الْيَوْمَ.

گفت بیعت کردیم با علی و آنچه در دست داشتیم باو بذل نمودیم و علی بر آنچه قدرت داشت از ما دریغ فرمود پس خطا کردیم امروز آنچه را دی آرزومند بودیم، و آرزو نکنیم دز فردا آنچه را امروز خطا کردیم.

مکشوف باد که موافق روایت ابن ابی الحدید، و جماعتی از اهل سنت چون امر خلافت بر عمر بن الخطاب استوار گشت اندک اندک قانون رسول خدایرا در قسمت اموال دیگرگون ساخت و بنا بر مصالح سلطنت و تقویم دولت در میان مردم پست و بلند مقرر داشت، آنرا که در نصرت سلطنت دست قوی بود در بذل مال مضایقت نمیفرمود و از برای مردم ضعیف محلی و مکاتی نمیخواست بلکه از عطیت میکاست و چون نوبت بعثمان افتاد این عادت را بزیادت کرد و بیرون عدل و مساوات قومی را بعطای فراوان دلخوش میداشت و گروهی را محروم میگذاشت چنانکه

در کتاب عثمان بشرح نگاشتیم.

لاجرم از روز وفات ابو بکر تاکنون مدت بیست و دو سال بود که قسمت اموال بمساوات نکردند و مردم قانون رسول خدا را فراموش نمودند و عطایای بزرگ بهره یافتند و عمال و حکام در بلاد و امصار بسعت و دعت روز بردند و آنچه توانستند از مردم بستند و خزینها بینباشتند و اینوقت که امیر المؤمنین علی علیه السلام خلیفتی یافت کار بعدل همیخواست کرد پس قانون رسول خدای پیش داشت و بیرون مساوات در همی بکس نمیگذاشت لا-جرم بر مردم گران آمد و بزرگان امت بیاشوفتند و حکام سر از طاعت برتافتند . امیر المؤمنین اینجمله میدانست که میفرمود من خلیقی نمیخواهم دیگری را طلب کنید و اگر نه از حق خویش چگونه دست باز می داشت و چگونه رضا میداد که مردم در ضلالت باشند و اینکه همیشه غمگین بود چنانکه از خطبه شقشقیه و خطب و کلمات دیگر که هر یک در جای خود مذکور میشود مکشوف می افتد که سخت غمگین و محزون بود که او را از حق خویش دفع دادند و منبر و محراب رسول خدا را غضب کردند و این غم و حزن نیز از بهر خلافت و طلب امارت نبود بلکه غم امت میداشت که حق آل محمد نشناختند و طریق ولایت، ندانستند و براه غوایت رفتند .

رسیدن عایشه از مکه بمدینه و مراجعت او

و کتاب علی علیه السلام بمعویة

روز پنجم خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام بمسجد آمد و بر منبر صعود داد و این خطبه قرائت فرمود:

إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْزَلَ كِتَابًا هَادِيًا بَيِّنَ فِيهِ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ، فَحَذُّوا نَهْجَ الْخَيْرِ تَهْتَدُوا وَاصْدِفُوا عَنِ سَمِّ الشَّرِّ تَقْصِدُوا. الْفَرَائِضَ أَدْوَهَا إِلَى اللَّهِ،
تَعَالَى تُؤَدِّكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ؛ إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ حَرَامًا غَيْرَ مَجْهُولٍ وَحَلَّلَ

الْحَلَالَ غَيْرَ مَدْخُولٍ، وَفَضَلَ حُرْمَةَ الْمُسْلِمِ عَلَى الْحَرَمِ كُلِّهَا وَشَدَّ بِالْإِخْلَاصِ وَالتَّوْحِيدِ حُقُوقَ الْمُسْلِمِينَ فِي مَقَاعِدِهَا، فَالْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ إِلَّا بِالْحَقِّ، وَلَا يَجِلُّ أَدَى الْمُسْلِمِ إِلَّا بِمَا يَجِبُ. بَادِرُوا أَمْرَ الْعَامَّةِ وَخَاصَّةَ أَحَدِكُمْ وَهُوَ الْمَوْتُ، فَإِنَّ النَّاسَ أَمَامَكُمْ وَإِنَّ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ مِنْ خَلْفِكُمْ، تَخَفُّوْا تَلْحَقُوا فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِكُمْ آخِرُكُمْ. اتَّقُوا اللَّهَ فِي عِبَادِهِ وَبِلَادِهِ، فَإِنَّكُمْ مَسْمُؤُونَ حَتَّى عَنِ الْبِقَاعِ وَالبِهَائِمِ، أَطِيعُوا اللَّهَ وَلَا تَعْصُوهُ، وَإِذَا رَأَيْتُمُ الشَّرَّ فَأَعْرِضُوا عَنْهُ.

یعنی خداوند قرآن کریم را فرو فرستاد و خیر و شر را بنمود پس بسوی خیر گرائید و از شر بپرهیزید و ادای فرائض فرمائید تا پیدایش جای در بهشت کنید همانا خداوند حلال و حرام را روشن و استوار بنمود و حرمت مسلم را بر تمام حرمتها فضیلت نهاد و حقوق مسلمین را با دولت توحید مربوط داشت پس هر که مسلمی را بکشت چنانست که از توحید بگشت پس مسلم کسی است که از دست و زبان او مسلمانان سلامت باشند مگر گاهی که حدود شرعیه مقتضی شود و اجرای حد واجب افتد، هان ای مردم پدیره قیامت شوید و بسیج راه مرگ بسازید چه مرگ از فقای شماسست و کوچ میدهد شمارا و میراند شما را بسرای دیگر پس آن احمال و اثقال که از وزر و وبال حمل میدهد فرو گذارید و سرعت کنید تا با همسفران پیوسته شوید چه انتظار داده میشود واپس ترین شما نخستین شما را بترسید از خدا و دست ستم از عباد و بلاد کوتاه دارید چه باز پرس میشوید از بقعها که تا چگونه وطن ساختید و از چهار پایان که تا چگونه زدید و کشتید پس عصیان مورزید و با

نیکی گرائید و از بدی کرانه کنید . پس از منبر فرود شد و از سرای خویش گشت.

همانا در کتاب عثمان مرقوم افتاد که عایشه گیاهی که آهنگی مکه نمود مردم را بقتل عثمان بشورانید و نیک تحریص کرد و برفت اینوقت از مکه در میر سید عبید بن سلمة اللیثی که معروف باین کلاب بود او را پذیره کرد عایشه گفت ای عبید باز گوی تا در مدینه خبر چیست گفت خبری سخت ناهموار عایشه گفت از آن خبر شاد خاطر باشیم یا غمیده گردیم گفت شادی و غم ندانم مردم بر عثمان بر آغالیدند و او را با تیغ در گذرانیدند عایشه گفت از پس او امر خلافت بر که تقریر یافت گفت مردم با علی ابوطالب بیعت کردند عایشه گفت کاش آسمان نگون در افتادی و این سخن گوشزد من نشدی همانا باعثمان ستم کردند و خون او بناحق بریختند سوگند باخدای از پای نشینم و خون او طلب کنم ، عبید بن کلاب گفت یا ام المومنین این چیست که میگوئی مگر تو علی را فراوان نستودی و نفرمودی امروز در اینجهان کس او را همانند نیست و قربت او را در حضرت یزدان هیچ آفریده ندارد و مردم را بر قتل عثمان برانگیختی و پی در پی تحریض دادی چه پیش آمد که امروز علی را مکروه میداری و اینگونه سخن طراز میکنی، گفت من عثمانرا در آنزمان نابهنجار میدانستم و کردار او را زشت می پنداشتم چون در این معنی غوری کردم و بازپرسی بسزا نمودم بدانستم که او را گناهی نیست و بر زیادت شما ازو توبت و انابت خواستید و او با خدای باز گشت کرد و با اینهمه بر وی رحم نکردید و خون او بستم بریختید هرگز از اینکار دست باز ندارم و خاموش نشینم تاخون او باز نجویم ، عبید گفت ای ام المؤمنین سوگند باخدای که اقدام در امری ناستوده میکنی و مردم را در هم می افکنی بسا فتنها که انگیخته شود و بس خونها که ریخته گردد.

عایشه سخن عبید را وقعی نگذاشت و از نیمه راه روی بزرگداشت و جانب مکه گرفت اینوقت ابن کلاب اینشعر ها بگفت:

25- نامه علی علیه السلام بمعویه در باره بیعت خویش

فمنك النداء ومنك العير*** ومنك الرياح ومنك المطر

وانت امرت بقتل الإمام*** وقلت لنا انه قد كفر

فهبنا أطعناك في قتله*** وقاتله عندنا من امر

ولم يسقط السقف من فوقنا*** ولم ينكسف شمسنا والقمر

وقد بايع الناس ذا تدرء*** يزيد السما ويقيم الصغر

و تلبس للحرب اثوا بها*** وما من وفا مثل من قد غدر

از این سوی علی علیه السلام چون از کار مردم مدینه و بیعت ایشان برداخت بسوی معویه بدینگونه مکتوب کرد :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ النَّاسَ قَتَلُوا عُثْمَانَ عَنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ مِنِّي وَبَايَعُونِي عَنْ مَشُورَةٍ مِنْهُمْ وَاجْتِمَاعٍ؛ فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي فَبَايِعْ لِي وَ أَوْفِدْ إِلَيَّ أَشْرَافَ أَهْلِ الشَّامِ قَبْلَكَ.

یعنی مردم بی اجازت من عثمانرا بکشتند آنگاه بشور یکدیگر و اجتماع با من بیعت کردند چون مکتوب من با تو میآید بیعت کنی و بزرگان شام را پیش از خود بسوی من فرست. چون کتاب علی را سعویه قرائت کرد از مردم پوشیده بداشت و مکتوبی بسوی زبیر بن العوام بدینگونه نگاشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لِعَبْدِ اللَّهِ الزُّبَيْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ سَلَامٌ عَلَيْكَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي قَدْ بَايَعْتُ لَكَ أَهْلَ الشَّامِ فَأَجَابُوا وَاسْتَوْتُوا كَمَا يَسْتَوْتُوا الْحَلَبُ فَدُونَكَ الْكُوفَةُ وَالْبَصْرَةُ لَا يَسْبِقُنكَ إِلَيْهَا ابْنُ أَبِيطَالِبٍ فَإِنَّهُ لَا شَيْءَ بَعْدَ هَذَيْنِ الْمَصْرَيْنِ وَقَدْ بَايَعْتُ لِطَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ مِنْ بَعْدِكَ فَأُظْهِرَا الطَّلَبَ بِدَمِ عُثْمَانَ وَادْعُ النَّاسَ إِلَى ذَلِكَ وَلْيَكُنْ مِنْكُمْ الْجِدُّ وَالتَّشْمِيرُ أَظْفَرُكُمَا اللَّهُ وَخَذَلْ مُنَاوِيَكُمَا.

میگوید این کتابی است بسوی امیر المؤمنین زبیر بن العوام از معویة بن ابی سفیان دانسته باش که من از اهل شام خلافت تو بیعت گرفتم و میثاق مؤکد کردم اینک کوفه و بصره با شما نزدیکست گوش دارید که علی بر شما سبقت نجوید این دو شهر را بتحت فرمان آرید و بدست آویز خونخواهی عثمان جنبش کنید و مردم را بدینمعنی دعوت فرمائید همانا من از برای طلحة بن عبیدالله نیز بیعت گرفتم که بعد از تو متصدی امر او باشد. اکنون بر شماست که میان استوار کنید و این کار بخاتمت رسانید.

چون کتاب معویة را بزبیر آوردند از بس رغبت بامارت داشت دستخوش فریب گشت و این اکاذیب را بصدق پنداشت پس مکتوب مدویة را پوشیده داشت و در نهانی طلحه را آگهی داد و هر دو تن در کید و کین علی مواضعه نهادند و محمد بن طلحه را بسوی علی رسول فرستادند و او را آموختند که مگویا امیر المؤمنین بگویا ابا الحسن ما امر ترا محکم کردیم و عرب را در بیعت تو نرم کردن ساختیم مهاجر و انصار نیز با ما اقتفا کردند و در تحت بیعت تو شدند چون عنان کار بدست کردی دست از ما بازداشتی و زمام امر خویش بدست اشتر و حکیم بن جبلة و جز ایشان گذاشتی اینک آرزوی ما در ساحت و ناحیت تو چنانست که گفته اند:

فكنت كمهريق الذي في سقائه*** لرقاق آل فوق رايبة صلدا

علی علیه السلام محمد بن طلحه را فرمود هم اکنون بنزدیک طلحه و زبیر شو و بگو آن چیست که شما را راضی بدارد و از این کراهت که دارید برهاند محمد برفت و بگفت و باز آمد و عرض کرد که طلحه امارت بصره خواهد و زبیر از حکومت کوفه گوید ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین بصره و کوفه عین الخلافة است و تو مکانت طلحه و زبیر را در اسلام دانسته من ایمن نیستم که ایشان در این دو شهر فرمانروا شوند علی فرمود:

لَا هَا اللَّهُ إِذَنْ يَحْلُمُ الْأَدِيمُ وَيَسْتَشْرِي الْفَسَادَ وَ تَنْتَقِضُ عَلَيَّ الْبِلَادُ

مِنْ أَقْطَارِهَا وَاللَّهِ لَا أَمْنُهَا وَهُمَا عِدِي بِالْمَدِينَةِ فَكَيْفَ أَمْنُهَا وَقَدْ وَلَّيْتُهُمَا الْعِرَاقَيْنِ اذْهَبْ إِلَيْهِمَا فَقُلْ أَيُّهَا الشَّيْخَانِ احذَرَا مِنَ اللَّهِ وَنَبِيِّهِ عَلَى أُمَّتِهِ وَلَا تَبْغِيَا الْمُسَدَّ لِمِينَ غَائِلَةٌ وَكَيْدًا وَقَدْ سَمِعْتُمَا قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ(1)»

خلاصه معنی چنین می‌آید میفرماید گاهی که طلحه و زبیر فرمانگذار عراقین باشند چه بسیار رخنها و ثلمها که در دین افتد و کالای فساد گرانبها شود و جهان بر من شوریده گردد من از شر ایشان ایمنی ندارم و حال آنکه در مدینه جای دارند گاهی که ایشان را بحکومت عراقین فرستم چگونه ایمن باشم. پس روی بمحمد بن طلحه کرد و فرمود برو و با این دو مرد سالخورده بگوی از خدا و رسول بترسید و در امت او بغی و فساد روا مدارید همانا شنیده باشید که خدای میفرماید: ما آن جهانرا از بهر پرهیز کاران نیکو داشته ایم نه از برای جباران و متکبران. پس محمد بن طلحه بنزدیک طلحه و زبیر آمد و قصه بگفت ایشان دانستند که بر آرزو ظفر نجویند پس روزی چند خاموش نشستند آنگاه مردی از قبیله عبدالقیس که خداهش نام داشت پیش خواندند و گفتند هیچکس را با ما حفاوت و مهر تو نیست اکنون ترا نزد علی ابوطالب برسالت گسیل خواهیم داشت و دانسته باش که او مردی از خاندان سحر و کهنانت است از طعام و شراب او پرهیز و دست در غسل و دهن او مکن و فراوان در دیدار او نظاره میفکن خویش را و اپای که اسیر خدیعت او نشوی پس از ما بگری که دو تن از برادران دینی تو و فرزندان عم تو قسم میدهند ترا بحشمت رحم آیا نمیدانی از آنروز که رسول خدای وداع جهان

ص: 40

گفت ما در راه تو ترك قبایل و عشایر گفتیم اکنون که باره کار بکام کردی حشمت ما بشکستی و ما را از پیش براندی همانا آن مردم که زلال خاطر ترا بغبار فتنه از ما مکدر ساختند در جلب منافع و دفع آعادی مانند ما نیستند دیگر آنکه بما رسید که ما را بدءای بد یاد کنی و لعن و شتم فرمائی همانا لعن و شتم کار عجزه ناس است ترا چه افتاد که اشجع فرسان عربی .

چون خداهش، بحضرت امیر المؤمنین آمد خویشان را نگران بود که مبادا بحیلتی و خدعتی شیفته و فریفته شود علی علیه السلام در روی او تبسمی فرمود و فرمان داد که در مجلس جلوس نماید خداهش گفت مرا رسالتی بیش نیست بگویم و باز شوم فرمود نیکو آنست که جامه باز کنی و باکل و شرب پردازی چون لختی آسایش کردی رسالت خویش بگذاری گفت مرا باینجمله حاجت نیست علی فرمود اکنون ترا با خداوند سوگند میدهم زبیر ترا باین جمله وصیت فرمود گفت چنین است، فرمود از آنچه پرسم پوسیده مدار ترا با خداوند سوگند میدهم که بر ابطال سحر ترا آیتی آموخت که چون مرا دیدار کنی بخوانی گفت چنین است، فرمود اکنون قرائت کن و هفتاد کرت بروی آن آیت را تکرار داد، آنگاه فرمود اکنون آسوده خاطر شدی وقت است که پیام خود را بگذاری و پاسخ آن بشنوی چون خداهش آنچه از طلحه و زبیر شنیده بود بعرض رسانید، فرمود ایشان را بگوی کلمات شما بر دفع مقالات شما حجت است « وَ لَكِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ » گمان کردید که شما برادران من باشید در دین و پسران عم من باشید در نسب انکار نمیکنم نسب شما را چه شما از قریشید اگر چند خداوند نسب را مقطوع داشت الا آنکس که با سلام پیوند کرد. اما اینکه گفتید ما برادران تو ایم در دین اگر راست گفتید پس کتاب خدا را از پس پشت انداختید و طریق عصیان گرفتید و با برادر خود خیانت کردید واگر نه دروغ گفتید برادر دینی من نبودید، و اینکه گفتید بعد از رسول خدا از مردم بریدیم و با تو پیوستیم اگر بحق بریدید چرا عهد بشکستید و در مخالفت من عاصی شدید و اگر بیاطل بریدید

29- نفرین کردن علی علیه السلام در باره طلحه و زبیر

هم از نخست عاصی بودید همانا شما جز در طلب دنیا و طمع مال گامی نزنید، و اینکه گفتید من اشجع فرسان عربم چرا شما را بدعای بد یاد میکنم هرروزی از برای کاریست آروز که دریای لشکر موج زند، و نیزها درهم افتد خداوند ما را با دل قوی کفایت فرماید و شما که مرا مردی ساحر و از قوم سحره دانید از نفرین من چه باک دارید.

اللَّهُمَّ اقْصِ الزُّبَيْرَ بِشَرِّ قِتْلَةٍ وَ اسْفِكْ دَمَهُ عَلَى ضَلَالَةٍ وَ عَرِّفْ طَلْحَةَ الْمَدْلَةَ وَ ادْخِرْ لَهُمَا فِي الْآخِرَةِ شَرًّا مِنْ ذَلِكَ إِنْ كَانَا ظَلَمَانِي.

انتشار قصه قتل عثمان در بلاد و امصار و اختلاف کلمه مردم در قتل او

چون خبر قتل عثمان در شهرها پراکنده گشت و این قصه در کوفه نیز پهن شد و مکشوف افتاد که مهاجر و انصار بعد از عثمان با امیر المومنین علی بیعت کردند و اینوقت ابو موسی اشعری بفرمان عثمان حکومت آن بلد داشت پس مردم کوفه بنزد ابو موسی انجمن شدند و گفتند ان امیر مردم عثمانرا بکشتند و علی را بخلیقتی بداشتند چرا در تقدیم بیعت او تاخیر می افکنی و مردم را با بیعت او دعوت نمیفرمائی ابو موسی که چون دیگر مردم دنیا طلب از خلافت علی علیه السلام در هول و هرب بود گفت بباشیم تا به بینم ازین پس چه پیش آید و از تو چه خبر میرسد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص گفت ای ابو موسی این چه ناسنجیده سخن است که گوئی و بعد ذلك چه خبر میرسد عثمانرا بکشتند و خار بگذاشتند و علی را بخواندند و بخلیقتی برداشتند مگر از آن می اندیشی که عثمان سر از گور بیرون کند و از تو بشکوند و گله کند و بگوید ای ابو موسی مرا دست بازداشتی و با علی بیعت کردی آنگاه دست خود را افراشته کرد و گفت هان ای مردم بدانید که این دست راست من بجای دست علی است پس دست چپ را بر افراخت و گفت این دست دست منست

آنگاه دست بر دست زد و گفت با علی بیعت کردم و خویشتن را باطاعت و بیعت او مربوط ساختم ابو موسی چون چون این بدید عنان توانی و تقاعد از دست داد اگر خواست و اگر نه از جای بر خاست و تقدیم بیعت کرد و از پس او وضیع و شریف از یکدیگر سبقت گرفتند و در تقدیم بیعت سرعت کردند.

و چون اینخبر گوشزد مردم یمن شد شاد خاطر شدند و این قصه را همه فرج و فرح شمردند و ادراک خدمت امیر المؤمنین علی را بسیج سفر کردند اول کس رفاعه بن و اهل الهمدانی آهنگ راه کرد و از پس او روینه بن دیر البجلی با مردم خویش کوچ داد اینخبر با علی آوردند که اینک بزرگان یمن پی در پی میر سند امیر المؤمنین علی اشتر نخعی را بفرمود تا با گروهی از صناید قوم ایشانرا پذیره کنند مالک اشتر با گروهی انبوه استقبال آنجماعت را استعجال کردند و چون ایشانرا دیدار کرد فراوان تحیت و تهنیت فرستاد و فراوان پرسش کرده نیک بناخت و گفت فرخ فال و نیکو حال بادید که ادراک خدمت امام عالم عادل می کنید که خدایرا ولی مطلق و رسولرا خلیفه بحق است و از پیش روی ایشان طی مسافت همیکرد تا اینجمله را بمدینه در آورد و در منزل نیکونشیمن داد و خویشتن بنزد علی علیه السلام آمده صورت حال مکشوف داشت و بنمود که هر یک از کدام قبیله است و محل و مکانت او چیست و در شعری چند ایشانرا بستود .

و انجماعت روز نخستین را بیاسودند و گرد راه از خویشتن بستردند روز دیگر بزرگان آنقوم حاضر حضرت امیر المؤمنین علی شدند نخستین فیاض بن جلیل الازدی ، و دیگر ورقاء بن و اهل الهمدانی ، و دیگر یکسوم بن سلمة الجهنی ، و دیگر روینه البجلی ، و دیگر رفاعه بن شد ادالخالانی ، و دیگر هشام بن ابرهه النخعی ، و دیگر جمیع بن ختم الکندی ، و دیگر اخنس بن قیس الکندی، و دیگر عقبه بن النعمان المحمدي ، و دیگر عبدالرحمن بن ملجم المرادی اینجمله ده تن بودند از اشراف آنجماعت امیر المؤمنین ایشانرا بار داد و نزدیک با خویشتن نشستن فرمود و نیک بناخت آنگاه گفت شما از شناختگان و معروفان یمن شمرده

میشوید آیا اگر ما را کاری صعوب با دید آید و فیصل امور بزبان سیف و سنان افتد شما را در کار مبارزت و مناجزت چند صبر و شکیب تواند بودو تا کجا بادوش میروید از میانه عبدالرحمن ملجم مرادی آغاز سخن کرد و گفت : یا امیر المؤمنین ما را با حرب ناف بریده اند و با پستان پیکان شیر داده اند و در میدان مردان پرورده اند زخم سیف و سنان در چشم ما گلهای بهارستانست اطاعت ترا چون طاعت خداوند واجب دانیم و بهر جانب فرمان جنگ دهی نصرت کرده و ظفر دیده باز آئیم علی علیه السلام ایشانرا ترجیب و ترجیب کرده و بمواعید بزرگ مستمال ساخت و از ملیوسات گرانها خلعت فرموده آنجماعت شاد خاطر و نیکو حال باز شدند .

اما چون خیر با بهره بردند که عثمانرا از مرکب حیوة پیاده کردند و امیر المؤمنین علی علیه السلام بر اشهب حکمرانی سوار شد عبد الله عامر که از جانب عثمان حکومت بصره داشت سخت آشفته خاطر گشت و دانست که علی علیه السلام او را دست باز ندارد و بحکومت بصره نگذارد پس عجلت کرد و بمسجد جامع آمد و مردم را اجتماع فرمود و بر منبر صعود داد و خدایرا ستایش کرد و پیغمبر را درود فرستاد آنگاه گفت ای مردم شنیده باشید که در مدینه چه فتنه انگختند و عثمانرا چگونه بناحق خون بریختند شمارهینه بیعت و متابعت اوئید امروز واجب میکند که ذمت خود را از حقوق او آزاد سازید و نیکو عهدی خود را بعد از وفات او افزون از ایام حیات او ظاهر کنید و مرا نیز با شما حتی ثابت است چه در اینمدت که امارت شما داشتم با وضع و شریف طریق مؤالفت و ملاطفت سپردم و جانب عدل و اقتصاد را فرو نگذاشتم شما نیز جانب مرا فرو نگذارید و دانسته باشید که من خون عثمانرا بهدر نخواهم گذاشت و از پای نخواهم نشست تا کشند گان او را دستگیر نکنم و با شمشیر در نگذرانم اینک علی ابن ابیطالب بخلیفتی نشسته و جماعتی با او پیوسته اند لکن گمان نمیرود که این خلیفتی بروی درست شود و کار او بنظام گردد شما باید که کار حرب و ضرب راست کنید و ساخته قتال و جدال گردید تا چون بفرمایم از بهر جنگ بیرون شوید مردی از صناید بصره که حارث

نام داشت از جای بجست و بانگ در داد که ای پسر عامر چند بیاوه زنج میزنی و بیهوده میگوئی نه ما را بزر خریده و نه این شهر را بزور گرفته تو تا کنون بحکم عثمان حکومت این شهر داشتی و ما امروز بمسامحت، طبع و لطف خاطر ترا دفع ندادیم و از امارت این شهر خلع نکردیم اینک عثمانرا چنانکه دانی مهاجر و انصار عرضه هلاک و دمار داشتند و سر بمبايعت و متابعت امير المؤمنين علی فرو نهادند و بر امامت و خلافت او اتفاق کردند تونیز مناعت محل و مکان منزلت او را نیک دانسته اگر از این پس علی علیه السلام همچنان ترا بامارت این شهر منشور فرستد ذمت ما رهینه حکومت تو خواهد بود و اگر دیگریرا مامور فرماید او را فرمانبردار خواهیم شد اینساعت ترا آن دست نیست و آنمحل و مکان نباشد که از ما سپاه طلبی و بمقاتلت حوالت کنی بباش تا امیر المومنین علی چه میفرماید چون سخن بدینجا رسید عبدالله عامر بدانست که خدیعت او در مردم بصره باد بخیر بستن و کوه بناخن خستن است سخت تافته شد و از منبر بزیر آمد و اندیشناک باز سرای خویش گشت او را از مردم حضرموت نایی بود کس فرستاد و او را حاضر ساخت و گفت چنان می بینم که سفر مدینه کنم و حال علی بن ابیطالب را نگران شوم تا بر چه سانست و مهاجر و انصار را در خلافت او اندیشه چیست تو در این شهر بر عادت خویش میباش و از حال رعیت باز پرس میکن تا گاهی که من بمدینه رسم و حال بدانم و ترا آگهی رسانم پس بسیج سفر کرد و چون شب به نیمه رسید از بصره بیرون شد و بر نشست و بقدم عجل و شتاب طی مسافت کرده بمدینه رسید نخست طلحه و زبیر او را دیدار کردند و گفتند لامرحبا بك این چه ناستوده کار است که بدست کردی و بصره را دست باز داشتی و اموال و املاك خود را تبه ساختی چرا روزیچند در جای خود نتوانستی بود تا ما بنزدیک تو آییم همانا از شمشیر علی علیه السلام بترسیدی و طاقت در نگ نیاوردی ولید بن عقبه نیز زبان بشناعت گشود و لختی او را ملامت نمود از اینگونه گروهی از شیعیان عثمان در مدینه دق الباب فتنه همی کردند و پوشیده در مخالفت علی مواضعنی نهادند .

33- اشعار زینب و سخنان جوانی در باره طلحه و زبیر

يك شب امير المؤمنين علي در كوی و بازار مدینه عبور همیداد چون بر در سرای زینب دختر ابوسفیان رسید آوازی شنید که از میانه خانه برترانه دف این شعر انشاد همیکرد :

ظلامة عثمان عند الزبير***واظلم منه لنا طلحة

و از اینگونه شعری چند قرائت کرد و باز نمود که طلحه و زبیر در قتل عثمان طریق ظلم و عدوان سپردند و از در خدیعت با امیر المومنین علی بیعت کردند هم در بیعت، او نپایند و خاتمت این مبایعت را بمنازعت پیوندند علی علیه السلام از آنجا بگذشت ، و هم در اینوقت بمسجد میشتافت در کنار مسجد جوانی نورس را دید که بر زبر دست خویش خفته و شعری چند میسراید و باز مینماید که طلحه و زبیر با خلافت علی همداستان نیستند و قصد مخالفت دارند واجب میکند که امیر المومنین تدارک این امر را ساخته گردد و علی علیه السلام او را بانگ زد که هان ایغلام این شعر از که شنیدی سر از زبر بر داشت و عرض کرد یا امیرالمومنین من خود همیگویم علی علیه السلام ازین احادیث در اندیشه رفت و بامدادان با دوستان خود اینداستان بشرح کرد گفتند یا امیر المؤمنین دل فارغ دار که خداوند بر آنجماعت که طریق خدیعت پیمایند و بر عهد و پیمان نپایند درهای رحمت فرو بندد و از وصول منی و مراد باز دارد .

بالجمله مکنون خاطر ایشان در نزد علی مکشوف بود و از غدر و نفاق ایشان غافل نمیزیست چنانکه خود فرماید :

وَ اللَّهُ لَا أَكُونُ كَالضَّبْعِ تَتَّامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ حَتَّى يَصِدَّ لَ إِلَيْهَا مَا طَالِبُهَا وَيَخْتَلِهَا رَاصِدُهَا وَ لَكِنِّي أَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرِ عَنْهُ وَ
بِالسَّمْعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِي الْمُرِيبِ أَبَدًا حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي فَوَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعًا عَنْ حَقِّي مُسْتَأْثَرًا عَلَيَّ مِنْذُ قَبْضِ اللَّهِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
سَلَّمَ حَتَّى

يَوْمَ النَّاسِ هَذَا

میفرماید سوگند باخدای که من مانند کفتار نیستم که صیاد او بصوت حجر او را بخواباند تا خویشتن بدو رساند و او را مأخوذ دارد چه مقرر است که در صید کفتار گاهی که او را در و جار یابند نرم نرم دست بر سنگ زنند و او را بدین بانگ فریفته سازند تا مأخوذ دارند آنگاه میفرماید لکن من با آنان که نصرت حق کنند دفع میدهم آنرا که از حق بگردد و با پذیرای فرمان به فرمانرا کیفر میکنم تا گاهی که روز من فرارسد ، سوگند با خدای از آنگاه که رسول خدا بدانسرای تحویل داد تا این روزهماره بیمعین ومددکار بوده ام وحق من دستخوش دیگر کسان بوده است و از این سخن روی با بوبکر و عمر و عثمان دارد که در اینمدت متصدی خلافت گشتند و از اینکلمات ابلاغ میشود که اینزمان که یارو معین فراهم شده از پای نخواهم نشست و نصرت حق خواهم کرد.

فرستادن علی علیه السلام عمال خویش را در بلاد و امصار وطلب داشتن عمال عثمان را

امیر المؤمنین علی اول کس عبد الله بن عباس را حاضر ساخت و فرمودساخته سفر شام باش و معویه را از عمل باز کن و حکومت آن مملکترا خاص خویش میدار و این در ماه محرم بسال سی و ششم هجری بود این عباس گفت یا امیر المؤمنین من سفر شام نتوانم کرد که حکومت معویه در شام بسالیان دراز استوار گشته و مردم شام با طاعت معویه بر عادت میروند و بنی امیه در این مملکت هریک محلی منیع دارند چون بعزل و عزلت معویه فرمان کنی سر برتابند و مرا ازدر قتال و جدال استقبال کنند صواب آنست که منشور حکومت شام بنام معویه رقم کنی و بنی امیه راهریک بنو بد و نوائی کامروا فرمائی تا این جمله در جای خود بیارامند و کار بر تو استوار گردد آنگاه خوددانی و آنچه بخواهی بتوانی علی فرمود من یکچشم زد چشم از

حق پوشم و دست بنی امیه را بر مردم دراز نکنم و فیصل امر من با معوبه جز با زبان شمشیر نخواهد رفت ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین خدای در دل تو بیم و هراس نهاده و همه دلیری و دلاوری داده این شجاعت و شهامت که تراست خاتمت این امر بوخامت مربوط میشود و اگر آنچه من گویم گوش داری و نصیحت مرا از در قبول استقبال فرمائی بی آنکه فتنه گردد و خونی ریخته شود من بنی امیه را ذلیل و زبون توسازم و شام را از معاویه و عشیرت او بپردازم امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود با ابن عباس من حصافت عقل و کفایت حزم ترا در کارها دانسته ام و نفاق و نکرای معاویه را نیز تیک میدانم لکن کار حق را دقیقه بس لطیف است که هر کس نتواند شناخت من همیخواهم که چون با تو کار بشوری افکنم آنجا که من سخن تو گوش ندارم تو فرمان من بپذیری ابن عباس گفت سمعاً و طاعة کمتر حقی که از تو بردمت منست اطاعت و متابعت تست .

بالجمله چون عبدالله بن عباس را سفر شام صعب نمود امیر المؤمنین علی سهل بن حنیف را بامارت شام مامور داشت لاجرم سهل از مدینه بیرون شده منزل تا منزل راه برید و چون بارض تبوک رسید مردی پیش او شد گفت کیستی و از کجائی و بکجا میشوی گفت من سهل بن حنیف بفرمان امیر المؤمنین علی از مدینه میآیم و بحکومت شام میروم گفت باز شو که مانه علی را بخلیفتی پذیره ایم و نه ترا امیر میگیریم سهل گفت اینسخن تو بخویشتن میگوئی یا مردم شام بتمامت بیفر مانند گفت مردم شام بدینسخن همدست و همدستانند و از پای نشینند تا خون عثمانرا از علی باز نجویند و سپاهی که حافظ ثغر مملکت بودند هم بر این گفته گواهی دادند سهل بن حنیف چون این بدید ناچار عطف عنان کرده باز مدینه شتافت و صورت حال را با علی مرتضی مکشوف داشت .

دیگر از عمال علی علیه السلام برادر عبدالله بن عباس عبید الله بن عباس بود که او را بحکومت بمن مامور ساخت و یعلی بن منبه را که از قبل عثمان فرمانگذار

آنمملکت بود معزول داشت چون عبید الله راه با یمن نزدیک کرد یعلی بن منیه خزانه بیت المال را مضبوط ساخت و ائقال و احمال خود را در هم آورد و اینجمله را حمل داده از خدمت علی سر برتافت و بجانب مکه شتافت .

و دیگر از عمال علی عثمان بن حنیف بود که او را بامارت بهره مامور داشت و اینوقت عبدالله بن عامر بن کربز پسر خال عثمان که از جانب او حاکم بصره بود در مدینه میزیست چنانکه بدان اشارتی رفت پس عثمان بن حنیف بیدافعی و مانعی : بشهر بصره در آمد و مردم او را بقدیم قبول تلقی کردند .

و دیگر از عمال علی عماره بن شهاب بود که او را بفرمانگذاری کوفه رقم کرد و منشور حکومت ابو موسی اشعری را خط ترقین کشید عماره بسیج سفر کرده از مدینه بیرون شد آنگاه که راه با کوفه نزدیک کرد بفرمان ابو موسی اشعری طلیحه بن خویلد او را پذیره کرد و گفت مردم کوفه جز ابو موسی را بحکومت اختیار نکنند بیمنازعت طریق مراجعت سپارد و اگر نه مردم کوفه خون عثمانرا از تو از آنکس که ترا بحکومت فرستاد باز خواهند جست و هم اکنون من تنت را می افکنم و سرترا بکوفه میرسانم عداره چون این بشنید بیچاره گشت و بیتوانی مراجعت کرده قصه خویش بعرض رسانید.

دیگر از عمال علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده بود که مامور مصر فرمود ذکر حال او و دیگر عمال آنحضرت هر یک در جای خود بشرح میروند.

ذکر غلبه محمد بن ابی حذیفه در مصر بسال سی و پنجم هجری

در کتاب عثمان بشرح رفت که چون مردم مصر بشوریدند و سر از خلافت عثمان بر تافتند عبدالله بن سعد بن ابی سرح که حکومت مصر داشت عقبه بن عامر الجهنی را بنیابت خود در مصر بگذاشت و امر خراج را بسلیمان بن عنبر النجیبی

تفویض فرمود و خود آهنگ خدمت عثمان کرد از پس او محمد بن ابی حذیفه بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف در شهر شوال بسال سی و پنجم هجری اعداد کار کرده بر عقبه بن عامر که نیابت عبد الله ایسرح را داشت حمله افکند و او را از فساط اخراج فرمود و مردم را بخصمی عثمان و خلع او از خلافت دعوت نمود شیعیان عثمان چون معاویة بن حدیج و خارجه بن حذافه و بسر بن ارطاه و مسلمة بن مخلد و جماعتی دیگر ذلیل و زبون شدند و عثمانرا از این حدیث آگهی فرستادند عثمان برای اصلاح این امر سعد بن ابی وقاص را با گروهی گسیل مصر داشت باشد که درین کار چاره اندیشد سعد چون راه با مصر نزدیک کرد مردم مصر بروی در آمدند و او را بر شمردند و شتم کردند و سرش را بشکستند و خیمه بر سرش فرود آوردند لاجرم سعد بر نشست و مراجعت کرد، از پس او عبدالله بن سعد بن ابی سرح خویشتن آهنگ مصر کرده باشد که آتش آن فتنه را بزلال حکمت و سیلاب شوکت فرو نشاند مردم او را بچیزی نگرفتند لشکر بر او تاختند و او راهزیمت کردند عبدالله بعسقلان گریخت و در آنجا بیود تا عثمان کشته شد

بالجمله چون عبد الله بعسقلان گریخت محمد بن ابی حذیفه عبد الرحمن بن عدیس را با ششصد تن از مردم مصر بسوی مدینه روان داشت تا در قتل عثمان با مخالفین او متفق شوند و از اینسوی بعد از قتل عثمان دوستان او بامعویة بن حدیج مواضعه نهادند که خون عثمانرا از کشندگان او باز جویند و همگروه بصعید مصر شتافتند محمد بن ابی حذیفه لشکری بدفع ایشان فرستاد و در ظاهر صعید جانبین صفت راست کردند و رزمی صععب بدادند سپاه محمد بن ابی حذیفه هزیمت شده مراجعت کردند ابنوقت معویة بن حدیج از صعید مصر بجانب برقه سفر کرد و از آنجا باسکندریة شد دیگر باره محمد بن ابی حذیفه لشکر بساخت و بدفع ایشان گسیل داشت معویة بن حدیج نیز ساخته جنگ شد و در غره شهر رمضان در ارض خربتا هر دو لشکر یکدیگر را ملاقات کردند و جنگ در پیوستند . این کرت

نیز لشکر محمد بن ابی حذیفه شکسته شد و باز آمد و شیعیان عثمان در خر بتا(1) اقامت کردند چون اینخبر بشام رسید و معاویه بن ابی سفیان قوت معاویه بن حدیج را بدانست دل، قوی کرد و اینوقت علی مشغول وقعه جمل بود لاجرم معاویه بن ابی سفیان باهنگ فتح فسطاط مصر با لشکر ساخته بتاخت و در شهر شوال در ارض سلمنت(2) لشکرگاه کرد محمد بن ابی حذیفه با مردم مصر بدفع او بیرون شد لکن هر دو لشکر از مقاتلت کراحت داشتند لاجرم در پایان امر کار بر آن نهادند که محمد بن ابی حذیفه در مصر نماند دیگر را از جانب خود در آن بلده نصب کند و خویشان باجماعتی از قتل عثمان بگروگان بیرون شود.

پس محل بن ابی حذیفه حکم بن الصلت را بحکومت مصر باز گذاشت و با عبدالرحمن بن عدیس و چند تن از قتل عثمان بیرون شد چون بارض لد رسیدند معاویه بن ابی سفیان بفرمود تا ایشانرا محبوس نمودند و خودروانه دمشق شد پس از وی ایشان از حبس بگریختند و بحکم معاویه مالک بن هبیره الکندی امیر فلسطین از دنبال ایشان بتاخت و آنجماعت را دستگیر ساخته با تیغ در گذرانید چون اینخبر بعلی علیه السلام بردند حکومت مصر را بدیگر کس گذاشت چنانکه ذکر می شود.

سفر کردن حجاج بن خزیمه بنزد معاویه و انگیختن او را بمخالفت علی علیه السلام

معاویه بن ابی سفیان همه روز در شام فحوص حال علی علیه السلام مینمود یروز حاجب در گاه در آمد و گفت مردی از راه میرسد و اجازت بار میجوید معاویه فرمان کرد تا او را در آوردند گفت کیستی و از کجا میرسی عرض کرد که من حجاج

ص: 51

1- خربتا بفتح خای معجمه و رای مهمله و سکون بای موحده و تای فوقانی و الف: نام بلدی است باسکندر به اکنون از آن نشانی و اثری نیست

2- سلمنت بفتح سین مهمله و سکون لام و میم مضمون و نون ساکن و تای فوقانی: موضعی است از نواحی مصر نزدیک بعین شمس

بن خزیمة التیهانم از مدینه میرسم و از خطیبی بزرگ خبر میدهم معویه گفت ای حجاج بمن رسید که در یوم الدار تو حاضر مدینه بودی گفت بدم و از کم و بیش آگهی دارم فرمود از کشندگان عثمان ما را خبرده تا یکیک را بدانیم و بشناسیم گفت: علی الخبیر بها سقطت.

کار بر دانا فرود آوردی چه من در جمله دانایم همانا مکشوح مرادی بسوی او سرعت کرد و حکیم بن جبل در قتل او تحریض همی داد و محمد بن ابی بکر او را جراحی کرد و کنانه بن بشیر و سیدان بن حمران المرادی او را بزخمهای گران از پای در آوردند آنگاه اشتر نخعی و عمار یاسر و عمرو بن حمق الخزاعی و گروهی دیگر که از شمار ایشان سخن بدر از کشد فراهم شدند و دست بستم بر آوردند و این ناستوده کار بیای بردند و شهری چند در این قصه انشاد کرده بر معویه قرائت کرد معویه سر بر داشت و گفت چه گمان می رود که عثمان را بیجرمی و جنایتی بکشند و او را خار و بیمقدار بیفکنند کس خون او نجوید سوگند با خدای اگر مردم شام مرا بلشکر مدد کنند از پای نشینم تا این کین از کشندگان عثمان نکشم.

حجاج گفت من از در نصیحت با تو سخنی . خواهم گفت دانسته باش که وجود مهاجر و انصار و صنادید مصر و یمن و اشراف حجاز و کوفه با علی بیعت کردند لکن با اینهمه امر او صافی نشده و بقوام و استحکام نیامده و تو با لشگر شام بروی غلبه توانی جست چه لشگر تو همگروه و همدلند و سپاه او را تشتت رای و اختلاف کلمه است چندانکه صعب می نماید که بتواند از مدینه بیرون شد پس عجلت کن و شتاب گیر پیش از آنکه امر او بنظام شود و کار او استقرار گیرد ساخته حرب و ضرب او باش و دانسته باش گاهی که علی بر امر خود سوار شود نخستین ترا از شام باز کند پس بروی چاشت کن پیش از آنکه بر تو شام کند .

معویه گفت سوگند با خدای همه سخن بصدق کردی و من سخت پشیمانم که چرا عثمان را دست باز داشتم تا بکشتم و از من استمداد کرد و داد او ندادم

و در اینمعنی شعری چندانشاد کرد و از پشیمانی خود باز نمود که چراداد عثمان ندادم و مکشوف داشت که خون او بخوادم جست و کین او بخوادم کشید .

این شعرها پراکنده کشت در مدینه گوشزد مغیره بن شعبه شد مغیره بحضرت امیرالمومنین آمد و گفت مرا سخنی است اگر فرمائی بعرض رسانم فرمود توانی مجوی و آنچه دانی بگوی گفت از معویه ایمن نتوان بود و کار او را خار نتوان گرفت قرابت او را با عثمان دانسته و استیلائی او را در مملکت شام شنیده باشی واجب می کند که او را استمالتی فرمائی و بحکومت شام خرسند داری اگر معویه از در مخالفت بیرون نشود هیچکس از کار داران عثمان جز طریق موافقت نتواند سپرد.

امیر المومنین علی فرمود ای مغیره سخن بصدق کردی و رای بصواب زدی من نیز این دانسته ام لکن از حکم خدای و شریعت رسول بیرون نتوانم شد تو نیز جور و اعتساف(1) معویه را دانسته و ظلم و ستم او را با رعیت شنیده با اینهمه او را به بیعت خویش میخوانم و بمتابعت مسلمین دعوت می کنم اگر رشد خویش بجوید و از راه طغیان و عصیان بگردد از رعایت جانب او مضایقتی نخواهد رفت.

مغیره گفت آنچه من دانستم بعرض رسانیدم و نیز دانسته ام که معویه بدینکار سر در نیاورد و نرم گردن نشود و خطبی عظیم بادید آید. اینوقت علی علیه السلام تصمیم عزم داد که سفر شام کند و کار معویه را معاینه فرماید .

ابو ایوب انصاری این بدانست و حاضر حضرت شد و عرض کردیا امیر المومنین مرا بمصلحت راست نمی آید که مدینه را از خویشان خالی کنی و از دار الملک خلافت دور افتی مدینه مرکز خلافت و دار هجر تست و نیز از این پیش هر کس بخلیفتی برخاست هم در این جایگاه نشست امیرالمومنین هم در این بلد بپاید تا حکام و عمال از دور و نزدیک در آیند و دست به بیعت فرا دهند و طریق متابعت

فراگیرند چون کار خلافت بقوام آمد و امور بلاد و امصار بنظام شد اگر کسی از جانبی بمناجزت و مبارات(1) بیرون شود لشکر ساختن و بدفع او تاختن زیانی نخواهد داشت .

علی علیه السلام فرمود من بر آن بودم که از عراق مال و مرد فراهم کنم و مملکت شام را از متمردان صافی سازم اکنون که تو نپسندی بیرون مشورت تو کار نکنم و بجانب شام کوچ ندهم اینوقت جعدة بن هیبیرة بن وهب المخزومی را حاضر ساخت و او پسر ام هانی خواهر علی بود بالجمله منشور حکومت خراسانرا بنام جعدة رقم کرد و فرمود سفر خراسان کند و کار لشکری و رعیت را ساخته فرماید و هوشهر که فتح نا شده بگشاید و خویشان در مدینه اقامت فرمود. یکرروز بعرض امیر المومنین علی رسانیدند که ولید بن عقبه و سعید بن عاص و مروان بن الحکم و چند تن دیگر پریشیده(2) خاطر و پراکنده خیال اند و از جان و مال ایمن نیستند مروان بن الحکم در این جمله شعری چند انشاد کرده و این یکدو بیت بر امیر المومنین قرائت کردند :

تقدمت لما لم اجد لي مقدماً***أمامي وخلفي سوق الموت موصل

واودی ابن امي والحوادث جممة***قوافي المنايا والكتاب الموجل

ایت علیاً كنت راض بامرہ***ولا ناظر فيه محق و مبطل

علی علیه السلام فرمود تا ولید بن عقبه و سعید بن العاص و مروان بن الحکم را حاضر ساختند و ایشان را مورد ملاحظت ساخت و فرمود اگر شما را از من وحشتی و دهشتی در خاطر است و بهیچگونه آسایش و آرامش حاصل نیست بهر جانب که خواهید سفر کنید شما را از هیچکس زحمتی نمی رسد چه بشام نزدیک معویه شوید چه بجای دیگر روید مضایقتی نیست مروان عرض کرد یا امیر المومنین هیچوقت جانب ما را فرو نگذاشتی و همواره مورد رأفت و ملاحظت داشتی در ظل حمایت و

ص: 54

1- مناجزت و مبارات : مقاتله و جنگ کردن

2- پریشیده بر وزن پری دیده : بمعنی پریشان شده ، و بر باد داده ، و متفرق ساخته باشد. (برهان قاطع)

41- سفر کردن طلحه و زبیر بمکه و نکث آنان از بیعت علی علیه السلام

رعایت امیر المومنین امن و آسوده ایم و همچنان در مدینه خواهیم بود چه مدینه بحال ما از همه جا لایقتر و موافق تر است علی فرمود در هر حال زمام اختیار بدست شماست پس ایشان باز شدند

و با اینهمه آسوده نبودند چنانکه شبی در کویهای مدینه مردی از دوستان مروان او را دیدار کرد و گفت ترا از مدت زندگانی چند سال سپری شده گفت تا آن روز که عثمان را بکشتند چهل و پنج سال بشمار بود و پس از عثمان آنچه میگذرد از زندگانی بحساب نمیگیرم و از علی ابوطالب نیز بجان و مال ایمن نیستم گفت ای مروان از اینگونه سخن مکن و خویشتن را واپای که چون اینکلمات گوشزد امیر المومنین شود زبان بر تو دراز کند گفت چه خواهد بود گوز بان دراز کند گفت گاهی که زبان دراز شود شمشیر دراز شود مروان نصیحت او را از پس گوش انداخت و در قدح علی شعری چند در پیوست و اندر آن یاد کرد که کشندگان عثمان در کوی و بازار مدینه بسلامت عبور می دهند و از قتل عثمان بمفاخرت سخن میکنند و علی ابوطالب خاموش نشسته است لکن معویه خاموش نخواهد نشست و این کینه باز خواهد جست ، اینسخن از پرده بیرون افتاد و بعرض امیر المومنین رسید گروهی از مسلمین تصمیم عزم دادند که مروان را عرضه هلاک دارند علی علیه السلام فرمود او را زحمت مکنید و آسیب مزیند که مرا به گفته نه شمارا و آنچه گفته هم بر او میآید نه بر من ولید بن عقبه تقریر اینکلمات را از مروان بی هنجاردانست و او را ناهموار

گفت و هم در این فصل شعری چند انشاد کرده بمروان فرستاد و از آن پس مروان از نیک و بد دم در بست و خاموش نشست و چند که در مدینه بودند اظهار مخالفت نکردنی .

سفر کردن طلحه و زبیر بمکه متبرکه و نکث ایشان از بیعت علی علیه السلام

چون طلحه و زبیر دانستند که علی علیه السلام ایشان را حکومت کوفه و بصره ندهد روزی چند خاموش نشستند پس یکروز بنزد علی علیه السلام آمدند و گفتند یا

42- خبر دادن علی علیه السلام از کشته شدن طلحه و زبیر

امیرالمومنین اگر اجازت کنی ما از بهر عمره سفر مکه کنیم تا کار آن سرای را اعداد ثوابی کرده باشیم و بر زیادت آنکه چون امارت کوفه و بصره را از ما دریغ فرمودی مردمان چنان دانند که ما برنجیدیم و بر مخالفت تو عقد مؤالفت استوار کردیم و آن روز که دست یابیم دست مناجزت و مبارزت از آستین بیرون کنیم لاجرم مردمان گوش بما دارند و در حضرت تو در طلب بیعت و تقدیم خدمت کمتر حاضر شوند آنگاه که ما بمکه رویم و عزلت و انزوا اختیار کنیم و بزهدات و عبادت پردازیم و معتقد مردم در مخالفت دیگر گون شود یکدل و یک جهت بر تو گرد آیند و این خلیفتی بر تو درست گردد .

علی فرمود بگوئید تا بیرون عمره چه در خاطر دارید همانا ضمیر شما بر من مکشوفت و اندیشه شما بر من روشنست از نخست گفتم مرا بخلافت رغبتی نیست شما نپذیرفتید و پیمان نهادید و سوگند یاد کردید که از اطاعت من بیرون نشوید و اینساعت اندیشه دیگرگون کردید گفتند ما هرگز اندیشه مخالفت تو نکرده ایم و نکنیم و از نو بیعت کردند و تجدید عهد و میثاق فرمودند و بسوگندهای عظیم استوار داشتند و امیرالمومنین علیه السلام را وداع گفتند و بر فتند .

چون از مجلس بیرون شدند علی علیه السلام عاقبت امر ایشان را باز نمود و فرمود: وَاللَّهِ لَا تَرَوْنَهَا إِلَّا فِي فِتْنَةٍ يُقْتَلَانِ فِيهَا

روی با اهل مجلس کرد و فرمود سوگند بأخذای که از این پس ایشان را دیدار نکنید جز در میان لشکری که ساخته مقاتلت و مبارزت باشند و هم در آنجا کشته شوند .

همکنان گفتند یا امیرالمومنین از آن پس که پوشیدهها در نزد تو آشکار است ایشان را چرا دست باز داری بفرمای تا کس برود و هردوانرا باز آرد فرمود :

لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا

واجب میکند امری را که خداوند قادر مقدر داشته مقرر گردد .

و بالجمله طلحه و زبیر از مدینه خیمه بیرون زدند و عبدالله بن عامر بن کریز

و سعید بن العاص نیز بدیشان پیوستند عبدالله باطلحه و زبیر گفت چه نیکوکاری کردید که از مدینه بیرون شدید زود باشد که بر گردن آرزو سوار شوید و من شمارا بصد هزار سوار و پیاده مدد کنم ایشان شاد شدند و شاد خاطر طی طریق کرده مکه در آمدند .

عایشه چون این بشنید قدوم ایشان را اعظیم مبارک شمرد و در مخالفت امیرالمومنین که متردد می بود تصمیم عظم داد و بنی امیه چند که بودند از هر جانب برایشان گرد آمدند و در خونخواهی عثمان ترغیب و تحریص دادند و آنجمله با عایشه گفتند این خلیفتی سزاوار تست و این کار بیرون التفات تو هموار نخواهد شد اکنون باید ترا باما سفر بصره کرد تا در رکاب تو مجهود خویش را مبدول داریم و لشکرها فراهم کنیم و امر خلافت را بر تو فرود آوریم.

آنگاه بنزد عبدالله بن عمر بن الخطاب آمدند و گفتند ای عبدالله آن مبین که با علی ابوطالب بیعت کردیم و در بدو امر سخنی گفتیم امروز جز بترویج شریعت و صلاح امت قصدی نداریم زبیر گفت: بایعت واللج علی ققی یعنی من بیعت کردم از بیم شمشیر اشتر که بر ققای من بود هان ای عبدالله ترا از صلاح کار امت بیرون نباید شد، و غم امت بیشتر بایدت خورد خاصه اکنون که عایشه اعداد کار کند و فاید این امر وی باشد جلالت قدر و مناعت محل او روشن تر از آنست که وصف باید کرد و تو البته جانب او را فرو نگذاری و از موافقت او خویشتن داری نکنی اکنون ب باید سفر بصره کرد بسیج راه کن که باهم کوچ میدهم .

عبدالله گفت ای بزرگان قوم و آزادگان قبایل همی خواهید که مرا فریفته کنید و بدهان شیرینی چون علی مرتضی افکنید چنانکه خر گوش را بفریبند و از سوراخ بر آورند حیلت شما در من نگیرد و فریفته مکر شما نشوم من از همه جهان بیغوله گزیده ام و بگوشه گریخته ام و دل بر عبادت و زهدات بسته ام من بعد از پدر که گمان می رفت روی دلها بامن شود دست بطلب و طمع بیرون نکردم امروز

چگونه فریفته شما خواهم شد دست از من بردارید و این دام بر دیگری افکنید زبیر گفت خداوند ترا از ما بی نیاز ساخته ما را نیز از تویی نیاز کند.

این وقت یعلی بن منیه که علی علیه السلام او را از یمن باز کرد چنانکه بشرح رفت از راه برسید و با ایشان به پیوست زبیر گفت هان ای یعلی کاری بزرگ در پیش داریم و دانسته که تجهیز لشکر بی زد نتواند بود ما را بمال مدد کن تا ساز سپاه کنیم یعلی شصت هزار دینار زر سرخ او را بوام داد زبیر کار لشکر بساخت و سپاه بر خود گرد آورد .

آنگاه سخن بشوری کردند تا یکدام جانب کوچ دهند زبیر گفت مر اچنان میآید که بسوی شام شویم چه در آنجا مردان شمشیر زن حاضرند و معویه از کید و کین علی دلی آکنده دارد چون ما با او همدست و همداستان شویم کارهای صعب بر ما آسان شود ، ولید بن عقبه گفت این رای نیست شما بکتاب معویه مغرور نشوید و اینکه نوشت مردم شام را از بهر شما بیعت گرفتم باور مدارید و از حیلت و خدیعت او ایمن مباشید مگر ندیدید گاهی که عثمانرا در بندان دادند بسوی او مکتوب کردو استمداد فرمود و باز نمود که اگر دیر میرسی مرا زنده نخواهی دید معویه جانب او را فرو گذاشت و رضا داد که او را در خون خویش غلطانند تا مملکت شام بروی صافی گردد و حکم هیچکس بروی روان نباشد اکنون شما بر این دست خفته اید که بشام خواهید رفت و معویه مملکت شام را بر شما مسلم خواهدداشت و خزاین اندوخته را نثار مقدم شما خواهد ساخت هرگز گرد این اندیشه مگردید و در بدو امر شکوه خویشان را در هم مشکند.

و از آنسوی خبر بمعویه بردند که عایشه و طلحه و زبیر رایت مخالفت امیر المومنین علی را افراخته کردند و تصمیم سفر شام را ساخته آمدند . معویه آهنگ ایشانرا بجانب شام پسندیده نداشت و نخواست که آشکارا ایشانرا از مکنون خاطر آگهی دهد تا مبادا در خصومت علی دل شکسته شوند و سستی گیرند پس

شعری چند بگفت و کلمه چند بنوشته بر اینگونه که شنیدم عایشه و زبیر و طلحه آهنگ شام دارند من ایشان را پندی خواهم گفت و بدانند که پسند مرا بپذیرد عزیمت شام را بر خود حرام دانند و معویه را از جای نجنبانند که معویه مردی محتشم و حیلت‌گری زبر دست است مگر ندیدند که عثمان را بلشکر مدد نکرد و دست باز داشت تا بخون غلطید و اگر دست باز نداشتی کس را بر او دست نیافتی پس بیاید مقصود او را از این مسامحت مکشوف داشت چون این نامه را پیرداخت بدست مردی ناشناخت داد و گفت میبایدت بمکه رفت و این مکتوب را چنان بر طلحه و زبیر مشهود ساخت که ما خود نشوی و شناخته نگردی .

پس آن مرد متنکراً بمکه آمد و روزیکه طلحه و زبیر در سرای نبودند آن نامه را از دیوار خانه بیاویخت و بجانبی گریخت چون ایشان باز سرای شدند آن نگاهشته را از دیوار بزیر آوردند و مطالعه کردند و بدانستند چنین خدعه جز معویه نکند لاجرم عزیمت شام را بشکستند و تصمیم عزم بصره را درست کردند و این خبر پراکنده شد که عایشه و طلحه و زبیر برای انگیزش فتنه دست بادیست داده و آهنگ بصره کرده اند.

اشتر نخعی از مدینه عایشه را بر اینگونه مکتوب کرد:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ طَعِينَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَ وَ قَدْ أَمَرَكَ أَنْ تَقْرِي فِي بَيْتِكَ فَإِنْ فَعَلْتِ فَهِيَ خَيْرٌ لَكَ فَإِنْ أُبَيْتِ إِلَّا أَنْ تَأْخُذِي مِنْ سَاتِكِ وَ تُلْقِي جِلْبَابَكَ وَ تُبْدِي لِلنَّاسِ شُعَيْرَاتِكَ قَاتَلْتُكَ حَتَّى أُرْدَكَ إِلَى بَيْتِكَ وَ الْمَوْضِعِ الَّذِي يَرْضَاهُ لَكَ رَبُّكَ.

در جمله میگوید تو زوجه رسول خدائی و او ترا فرمان کرد که از خانه بیرون نشوی اگر بیفرمانی کنی و بیرون شوی و خویشتن را بر مردم آشکار فرمائی باتو جنگ میکنم تا گاهییکه ترا باز خانه برم و بجای خود نشانم .

عایشه در جواب بدینسان کتاب کرد :

مَا بَعْدُ فَإِنَّكَ أَوَّلُ الْعَرَبِ شَبَّ الْفِتْنَةَ وَدَعَا إِلَى الْفُرْقَةِ وَخَالَفَ الْأَيْمَةَ وَسَعَى فِي قَتْلِ الْخَلِيفَةِ وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّكَ لَنْ تُعْجِزَ اللَّهَ حَتَّى يُصِيبَكَ مِنْهُ بِنِقْمَةٍ يَنْتَصِرُ بِهَا مِنْكَ لِلْخَلِيفَةِ الْمَظْلُومِ وَقَدْ جَاءَنِي كِتَابُكَ وَفَهِمْتُ مَا فِيهِ وَسَيُكْفِينِيكَ اللَّهُ وَكُلَّ مَنْ أَصْبَحَ مُمَاتِلًا لَكَ فِي ضَلَالِكَ وَغَيْبِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

در پاسخ نوشت که تو اول کسی از عرب که تشییب فتنه کرد و تفرقه جماعت خواست و در قتل عثمان سعی و سعایت نمود خداوند خون خلیفه مظلوم را بهدر نگذارد و ترا و آنان را که در ضلالت روش تو دارند کیفر فرماید.

از پس آن بنزدیک حفصه دختر عمر بن الخطاب آمد و گفت ای حفصه علی ابن ابیطالب خلیفتی را از خاندان تیم وعدی بیرون کرد من اینک باطلحه و زبیر سفر بصره خواهیم کرد ما را از صحبت خود بی بهره مگذار و از مرافقت و موافقت دست باز مگیر باشد که پی کاری گیریم و او را بر این کار نگذاریم .

حفصه ملتمس او را باجابت مقرون داشت و بفرمود تا بسبیح راه کردند و در بایست سفر را حملها محکم نمودند ، برادرش عبدالله عمر این خبر بشنید و شتاب زده بنزدیک حفصه آمد و گفت این رای بصواب نیست تو مگر علی ابوطالب را نشناختی و جنگهای او را ندیدی هیچکس در این جهان با قوت باز و هم ترازو نشود و بفرمود حملهای او را باز کردند و عزیمت او را با قامت صرف داد.

این وقت نیز زوجه رسول خدا ام سلمه در مکه جای داشت عایشه بنزدیک وی آمد و گفت ای دختر ابی امیه تو از زنان رسول خدای مهتر و بهتری و اول زنی باشی که مهاجرت اختیار کرد و در نزد رسول خدای آن حشمت داشتی که از هر جا هدیه بحضرت او آوردند از خانه تو بدیگر خانها بهره و نصیبه فرستاد هما نادیدی

و دانستی که عثمان را با اینکه صائم و تائب بود در شهر حرام بستم خون ریختند انابت و ضراعت او در دل آنجماعت رخنه نکرد، اکنون عبدالله بن عامر بر ذمت نهاده که صد هزار مرد شمشیر زن در بصره انجمن کند و خون عثمان باز جوید، زبیر و طلحه نیز لشکری ساخته اند و آهنگ بصره دارند، من نیز تصمیم عزم داده ام که بصره شوم باشد که این آتش افروخته را بزلال تدبیر بنشانم چه دانسته ام که از این فتنه انگیزه چه بسیار خونها ریخته شود اکنون ای ام المومنین نیکو کاریست که تو با ما باشی و باتفاق ما کوچ دهی باشد که این کار بدست ما اصلاح پذیرد.

چون سخن بدینجا آورد ام سلمه گفت ای دختر ابوبکر مگر تو نیستی که مردم را بقتل عثمان ترغیب و تحریص همیکردی و در قتل او سبب بزرگ تو بودی باز امروز چه افتادات که بخونخواهی عثمان برخاستی و کین و کید علی بیاراستی ترا باخون عثمان چه کار است او مردیست از بنی عبد مناف و تو زنی باشی از بنی تیم و چند که زنده بود دل از کین او آکنده داشتی دیگر بگوی این چه مخاصمت و معاداتست که با علی مرتضی پیشنهاد خاطر ساخته و حال آنکه علی برادر رسول خدا و خلیفه اوست و امروز بحمله مهاجریان و انصار بر امامت و خلافت او بیعت کردند و بر طاعت و متابعت او گردن نهاده اند تو از بار عثمان که همواره او را نعتل(1) می نامیدی امروز با علی مرتضی خصومت می آغازی اگر خواهی از فضایل علی لختی که خود بوده و دیده ای ترا فرا یاد آرم، عایشه گفت بگوی، گفت بیاد داری آن روز که رسول خدا با علی سخن بسر همیکرد و تو خواستی نزدیک شوی گفتم بجای باش پذیرفتی و برفتی و گریان باز آمدی گفتم ترا چه افتاد، گفتی بر فتم و ایشانرا بنجوی یافتم، گفتم ای پسر ابوطالب بخش من از نه روز یکروز است هم مرا بدین پخش نمی گذاری این وقت رسول خدای روی بمن آورد و از خشم چهره گلرنگ کرد:

فَقَالَ الرَّجُعِيُّ وَرَأْتُكَ وَاللَّهِ لَا يُبَغِّضُهُ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَلَا مِنْ غَيْرِهِمْ

ص: 61

48- ترساندن پیغمبر عایشه را از بانگ زدن سگهای حوئب

مِنَ النَّاسِ إِلَّا وَهُوَ خَارِجٌ مِنَ الْإِيمَانِ.

فرمود اعیاشه باز شو سوگند با خدای خواه از اهل بیت من و خواه از دیگر مردم هر که دل با علی بد کند کافر گردد پس من پشیمان و اندوه زده باز شدم عایشه گفت چنین بود، ام سلمه گفت اگر خواهی نیز ترا چیزی فریاد دهم آنروز را فراموش مکن که من با تو در خدمت رسولخدا بودیم تو موی او را باصلاح میآوردی و من از خرما و کشک و روغن حیسی (1) میکردم رسولخدا را آنحیسی پسندیده افتاد و شگفتی گرفت پس سر بر داشت :

وَقَالَ لَيْتَ شِعْرِي أَتَيْتُكَ صَاحِبَةَ الْجَمَلِ الْأَدِيبِ تَبَّحُّهَا كِلَابُ الْحَوَّابِ.

فرمود کاش دانستم که کدام يك از شما بر شتر ادیب (2) سوار شوید و سگهای حوئب در روی شما بانگی کند، پس روی با من کرد:

فَقَالَ يَا بِنْتَ أَبِي أُمَيَّةَ إِيَّاكَ أَنْ تَكُونِيهَا فَتَكُونُ نَاكِبَةً عَنِ الصِّرَاطِ.

فرمود ایدختر ابی امیه بپرهیز از اینکه تو باشی و گاهی که عبور بر صراط باید داد و اژونه قدم زنی . سر برداشتم و گفتم باخدا ورسول، از چنین روز پناهنده ام اینوقت دست مبارک بر پشت تو زد :

فَقَالَ إِيَّاكَ أَنْ تَكُونِيهَا يَا حُمَيْرَاءُ أَمَا أَنَا قَدْ أَنْذَرْتُكَ .

فرمود هان اعیاشه بپرهیز از اینکه تو باشی من اکنون ترا از چنین روز میترسانم . عایشه گفت سخن بصدق کردی

ص: 62

1- حیسی بفتح حای و سکون یاء وسین : طعام

2- الأدیب والادب بتضعیف: شتر پرموی

دیگر بار ام سلمه گفت همچنان ترا تذکره میکنم از آنسفر که من و تو با رسولخدا بودیم و روزی که علی علیه السلام جامه رسول الله رامیشت و نعلین او را در پی (1) میزدیک نعل بمانده بود آنرا نیز در سایه درخت سمره نشسته اصلاح میفرمود اینوقت پدر تو ابوبکر و عمر بن الخطاب بدر آمدند و اجازت بار جستند ما بر خاستیم و از پس حجاب شدیم و ایشان بدرون آمدند و لختی سخن کردند آنگاه گفتند یا رسول الله ما را خبر ده تا بدانیم بعد از تو خلیفتی بر که فرود میآید تا ما را پناهی باشد.

فَقَالَ لَهُمَا أَمَا إِنِّي قَدْ أَرَى مَكَانَهُ وَ لَوْ فَعَلْتُ لَتَفَرَّقْتُمْ عَنْهُ كَمَا تَفَرَّقَ بَنُو إِسْرَائِيلَ عَنْ هِرُونَ بْنِ عِمْرَانَ.

فرمود اگر من مسئلت شما را با اجابت مقرون دارم و آنکس که خلیفتی من حق اوست بر شما عرضه دارم و جای او را بنمایم از روی میگردانید و متفرق میشوید چنانکه بنی اسرائیل از هرون که وزیر و خلیفه موسی بود منفرق شدند و بیفرمانی کردند عایشه گفت چنین بود.

اینوقت عبدالله بن زبیر که بر در سرای بود آواز در داد که ای ام سامه تا چند سخن کنی از آل زبیر چه بدیده که چندین خصومت کنی و ایشانرا دشمن داری ام سلمه گفت ای عبدالله این فتنها تومی انگیزی و پدرت را بصاعب و مهالك می افکنی آیا روامیداری که علی مرتضی را که رسولخدا او را والی مسلمانان خوانده و مهاجر و انصار با او بیعت کردند بگذارند و با پدر تو بیعت کنند ، عبد الله گفت ما هیچگاه نشنیده ایم که رسولخدا علی را والی مسلمانان فرموده ، ام سلمه گفت اگر تو نشنیدی خاله تو نزد من نشسته اینسخن در روی او میگویم هان ایعایشه ترا

ص: 63

1- در پی برون چربی : بمعنی در به است که پنبه و پیوندی باشد که بر جامه دوزند و باین معنی بابای فارسی هم آمده است. (برهان قاطع).

با خداوند سوگند میدهم شنیده باشی که رسولخداى فرمود که على خليفه من است در حال حیات من و بعد از وفات من هر کس درو عاصی شد در من عاصی شده عایشه گفت شنیدم و گواهی میدهم .

اینوقت ام سلمه گفت ایعایشه از خدای بترس و از آنچه پیغمبر ترا حذر فرمود حذر کن نه ترا گفت :

لا تَكُونِي صَاحِبَ كِلَابِ الْحَوْبِ وَلَا يَغْرُتَاكَ الزُّبَيْرُ وَ طَلْحَةَ فَإِنَّهُمَا لَا يُغْنِيَانِ عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا .

یعنی ایعایشه زینهار که تو آزن باشی که سگهای حویب بر تو فریادزنند و زبیرو طلحه ترا مغرور کنند و فریب دهند که ایشان هیچ خبری از برای تو نخواهند داشت و هیچ شری از تو باز نتوانند گرفت .

اینوقت ام سلمه او را بدینخطبه تنبیهی داد و فرمود:

إِنَّكَ سُدَّةٌ بَيْنَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ وَ بَيْنَ أُمَّتِهِ وَ حِجَابٌ مَصْدَرُوبٍ عَلَى حُرْمَتِهِ قَدْ جَمَعَ الْقُرْآنَ ذِيكَ فَلَ تَدَحِيهِ وَ سَكُنْ عَقِيرَاكَ فَلَا تُضْحِرِيهَا اللَّهُ مِنْ وَرَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ لَوْ أَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ أَنْ يَعْهَدَ إِلَيْكَ عَهْدًا عَلَّتْ عَلَّتْ بَلْ قَدْ نَهَاكَ عَنِ الْفُرْطَةِ فِي الْبِلَادِ إِلَى عَمُودِ الْإِسْلَامِ لَا يَتَابُ بِالنِّسَاءِ إِنْ مَالَ وَ لَا يُرَابُ بِهِنَّ إِنْ صُدِعَ حِمَادِيَاتُ النِّسَاءِ غَضُّ الْأَطْرَافِ وَ خَفَرُ الْأَعْرَاضِ وَ قَصْرُ الْوَهَاةِ مَا كُنْتَ قَائِلَةً لَوْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ عَارَصَكَ بِعُضِّ الْقُلُوبِ نَاصَةَ قَلُوصًا يَفُودُكَ مِنْ مَنْهَلٍ إِلَى مَنْهَلٍ آخِرَ إِنْ بَعَيْنِ اللَّهُ مَهَالِكًا وَ عَلَى رَسُولِهِ تَرْدِينَ وَ قَدْ وَجَّهْتُ صُدَافَتَهُ وَ تَرَكْتُ

عَهَيْدَاهُ لَوْ صِدْرْتُ مَسِيرِكِ هَذَا ثُمَّ قِيلَ لِي اَدْخُلِي الْفِرْدَوْسَ لَأَسَدُ تَحْيِيَّتُ أَنْ أَلْقَى مُحَمَّدًا هَاتِكَةً حِجَابًا قَدْ ضَرَبَهُ عَلَيَّ اجْعَلِي حِصْنَكِ بَيْتِكَ وَ
رُبَاعَةَ السُّتْرِ قَبْرِكَ حَتَّى تَلْقَيْهِ وَأَنْتِ عَلَى تِلْكَ أَطْوَعُ مَا تَكُونِينَ لِلَّهِ مَا لَزِمْتَهُ وَأَنْصَرُّ مَا تَكُونِينَ لِلدِّينِ مَا جَلَسْتَ عَنْهُ لَوْ ذَكَرْتُكَ قَوْلًا تَعْرِفِيَنَّهُ
لَنَهَشْتُ بِهِ نَهْسَ الرَّقْشَاءِ الْمُطْرِقَةِ.

در جمله میگوید حشمت حریم رسولخدا ایر امشکن و بفرمان رسولخدا و حکم قرآن از خانه بیرون مشو و شهر تا شهر کوچ مده اگر در اسلام خللی و ثلمه افتد اصلاح آن باز نان نیست از زنان آزر م از بیگانه و سکون در عقر خانه (1) نیکوست اگر در عرض اینمنازل و طی اینمسافت رسولخدا ایر دیدار کنی چه گوئی اگر چون تو من این بیفرمانی کنم و آنگاه با بهشتم دعوت فرمایند از دیدار رسول خدا شرمگین باشم تو اکنون ملازمت بیت خویش میکن و پذیرای فرمان میباش همانا اگر تذکره کنم آنچه تو نیز میدانی و هوش باز آری چنان باشی که افعی جانگزایت گزیده باشد.

عایشه گفت ای ام سلمه اینکار چنان نیست که تو پندار کرده اینک مسلمانان دو بهره شده اند و طریق مخاصمت و مناطحت (2) گرفته اند من میروم تا اینکار را بمسالمت و مصالحت فرود آرم .

اینوقت ام سلمه این شعر بخواند :

لَوْ كَانَ مُغْتَصِمًا مِنْ زَلَّةِ أَحَدٍ *** كَانَتْ لِعَايِشَةَ الرِّبَاعَةَ عَلَى النَّاسِ

ص: 65

1- عقر خانه : وسط خانه - کنایه از ملازمت زنان است در خانه خود

2- مناطحت : مقاتلت

كَمْ سَنَةً لِرَسُولِ اللَّهِ دَارِسَةٌ*** وَ ذَكَرَ آيٍ مِنَ الْقُرْآنِ مِدْرَاسٍ

وَ حِكْمَةٍ لَمْ تَكُنْ إِلَّا لَهَا جِسْمَهَا*** فِي الصَّدْرِ يَذْهَبُ عَنْهَا كُلُّ وَسْوَاسٍ

يَسْتَنْعِقُ اللَّهُ مِنْ قَوْمٍ عَقُولُهُمْ*** حَتَّى يَمُرَّ الَّذِي يُقْضَى عَلَى الرَّأْسِ

وَ يَرَحِمُ اللَّهُ أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ لَقَدْ*** تَبَدَّلَتْ لِي إِحْسَاشًا بِأَنْيَاسٍ

عایشه گفت ای ام سلمه مرا شتم کنی و فحش گوئی گفت شتم نکنم لکن چون فتنه روی کند بینا اعمی شود و چون پشت کند جاهل دانا گردد پس عایشه را سآمتی(1) عارض شد و از نزد ام سلمه باز سرای خویش شد.

عبدالله بن زبیر در اندیشه رفت که مبادا از نصیحت ام سلمه فتوری(2) در عقیدت عایشه راه کرده باشد عایشه را گفت اگر بجانب بصره کوچ دهی واگر نه من خویشتن را با شمشیر در گذرانم یاسر در بیابان نهم تا کس مرا نه بیند و من کس را دیدار نکنم و این عبدالله را عایشه نیک دوست میداشت چه پسر اسماء ذات النطاقین بود و خواهر زاده عایشه بود ، لاجرم عایشه را از این کلمات در تقدیم امر لشکر تصمیم عزم رفت و لختی بر عثمان بگریست و مردم را بخونخواهی او همی دعوت کرد عبدالله حضرمی که امیر مکه بود گفت جستن این خون بر من فرض تر است و مردم مکه بر او بیعت کردند جماعتی بزرگ فراهم رفت .

پس طلحه و زبیر فرمان کردند تا منادی ندا در داد که ای مردم کار بسازید که بجانب بصره باید رفت اینوقت یعلی بن منیه ششصد نفر شتر حاضر ساخت تا زبیر بر مردم بخش کرد و یعلی را شتری بود که عسکر نام داشت بهشتاد دینار زر سرخ خریده بود آنرا بخدام عایشه تسلیم داد تا هودج عایشه را بر آن حمل دادند

ص: 66

1- سآمة : ملالت

2- فتور: سستی

53- آگاه شدن علی علیه السلام از حرکت عایشه بجانب بصره

و هر که رازاد نبود بدادند و از مکه خیمه بیرون زدند ششصد مرد مر کوب شتر داشتند و چهارصد تن بر اسب بودند پس همگروه طریق بصره پیش داشتند و چون عایشه بر سر راه آمد این دعا بخواند :

اللَّهُمَّ أَنِّي لَا أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ فَاصْلِحْ بَيْنَهُمْ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .

اینوقت بانگ در دادند که شتر عسکر را حاضر کنید عایشه چون این نام بشنید گفت «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» آنرا باز برید که من بر این شتر سوار نشوم گفتند چرا گفت رسولخداى نام او بگفت و از رکوب او نهی فرمود شتری دیگر حاضر بکنید چندانکه فحوص کردند شتری بدان توش (1) و توان نیافتند گفتند سوار میباش تا مانند آن شتری بدست کنیم پس عایشه رضا داد و بر نشست و راه با گرفت .

آگاه شدن امیر المومنین علی از سفر کردن عایشه و طلحه و زبیر بجانب بصره در سال سی و ششم هجری

علی علیه السلام در خاطر داشت که بجانب. شام سفر کند باشد که معویه را و مردم را از طریق غوایت بشاهراه صلاح و سداد هدایت فرماید و اگر نه فیصل امر بزبان سیف و سنان باز دهد پس مردما را همی گفت بسیج سفر شام کنید و محمد بن حنیمه را علم جنگ بداد ، و عبدالله بن عباس را از بهر میمنه مقرر داشت ، و عمر و بن ابی سلمه را خاص میسره گذاشت و ابو لیلی را بر مقدمه کرد ، و عثمان بن حنیف را که عامل بصره بود منشور فرستاد که سپاه بصره را ساختگی کن و بجانب ما روان دار و محمد بن ابی حذیفه را که در مصر مستولی بود مکتوب کرد که سپاه مصر را بجانب شام گسیل دار.

ص: 67

1- توش با ثانی مجهول بر وزن گوش : بمعنی تاب و طاقت و توانائی باشد. و تن و بدن و جثه و ترکیب را نیز گویند . و بمعنی زور و قوت و قدرت نیز آمده است « برهان قاطع »

اینوقت عمر بن ابی سلمه از مکه برسید و مکتوب ام سلمه را برسانید در اینگونه اما بعد امیر المومنین علی بدانند که طلحه و زبیر و عایشه در مکه سپاهی درهم آوردند که خون عثمان طلب کنند و باتفاق عبدالله بن عامر بن کر بز طریق بصره پیش داشتند خداوند باری ترا ازشرایشان حافظ و ناصر باد و بلای بد از تو بگرداند و اگر نه آن بود که خداوند زنانرا از بیرون شدن نهی فرموده و رسولخداى منع نموده من که ام سلمه ام ملازمت رکاب تو اختیار کردم و موافقت و مرافقت سپاه ترا ازدست ندادم و بهر جانب کوچ دادند اثر ایشان همیگرفتم و رفتم لکن عذر من پذیرفته است چه بر خلاف امر خداور سول نتوانم بود اینک عمر بن ابی سلمه که فرزندمن است و رسول خدا او را نیک دوست میداشت حضرت توروان داشتم تا غلام تو باشد و بهر چه فرماندهی فرمانپذیر گردد و این عمر مردی زاهد و عالم بود امیر المؤمنین را ورود او پسندیده افتاد و نامه ام سلمه را مطالعه نمود و بر خاصان حضرت قرائت فرمود اصحاب حصانت، عقل و سلامت عقیدت او را بستودند امیر المؤمنین نیز او را فراوان بستود .

و اینزمان مکشوف افتاد که طلحه و زبیر یکباره نکث عهد کردند و دل بر حرب نهادند و راه بصره پیش گرفتند امیر المؤمنین فرمود:

أَبَعَدَهُمَا اللَّهُ وَأَعْرَبَ دَارَهُمَا أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّهُمَا سَيَقْتُلَانِ أَنْفُسَهُمَا أَحَبَّتْ مَقْتَلٍ وَيَأْتِيَانِ مَنْ وَرَدَا عَلَيْهِ بِأَشْأَمِ يَوْمٍ وَاللَّهِ مَا أَلْعَمْرَةَ يُرِيدَانِ وَلَقَدْ أَتَيْتَنِي بِوَجْهِهِ فَاجْرَيْنِ وَرَجَعَا بِوَجْهِهِ غَادِرَيْنِ نَاكِثَيْنِ وَاللَّهِ لَا يَلْقَىٰ نَبِيَّيَ بَعْدَ الْيَوْمِ إِلَّا فِي كِتَابِهِ خَشَاءً يَفْتُلَانِ فِيهَا أَنْفُسَهُمَا فَبَعْدًا لَهُمَا وَسُحْقًا.

خلاصه معنی چنین میآید میفرماید دور بدارد خداوند ایشانرا و دور کناد قرارگاه ایشانرا، سوگند با خدای زود باشد که مشئوم تر روزیرا دیدار کنندو

بزشت تر وجهی کشته کردند همانا مرا ملاقات می کنند با دیدار فاجر و باز می شوند ناکث و غادر ، سوگند با خدای ازین پس ملاقات نکنند مرا الا در لشکری جرار پس جان بر سر این کار کنند خداوند ایشانرا دور بدار اد و ناچیز کند.

بالجمله مردم مدینه چون دانستند عایشه در مخالفت امیر المؤمنین علی جنبش کرده است و طلحه و زبیر با او طریق موافقت سپرده اند لختی از آنچه بودند در تقدیم خدمت سستی گرفتند علی علیه السلام بمسجد آمد و مردم را انجمن کرد:

فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ عَائِشَةَ سَارَتْ إِلَى الْبَصْرَةِ وَمَعَهَا طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ وَكُلٌّ مِنْهُمَا يَرَى الْأَمْرَ لَهُ دُونَ صَاحِبِهِ أَمَّا طَلْحَةُ فَابْنُ عَمِّهَا وَأَمَّا الزُّبَيْرُ فَخَتْنُهَا وَاللَّهِ لَوْ ظَفَرُوا بِمَا أَرَادُوا وَلَنْ يَنَالُوا ذَلِكَ أَبَدًا لَيَصْدُرَنَّ أَحَدُهُمَا عَنْقُ صَاحِبِهِ بَعْدَ تَنَازُعٍ مِنْهُمَا شَدِيدٍ وَاللَّهِ إِنَّ رَاكِبَةَ الْجَمَلِ الْأَحْمَرَ مَا تَقَطَّعَ عَقَبَةً وَلَا تَحُلُّ عُقْدَةً إِلَّا فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَسَخَطِهِ حَتَّى تُورِدَ نَفْسَهَا وَمَنْ مَعَهَا مَوَارِدُ الْهَلَكَةِ إِيَّيَ وَاللَّهِ لَيُقْتَلَنَّ ثَلَاثُهُمْ وَ لَيَتُوبَنَّ ثَلَاثُهُمْ وَإِنَّهَا الَّتِي تَنْبَحُهَا كِلَابُ الْحَوَاطِبِ وَإِنَّهُمَا لَيَعْلَمَانِ أَنََّّهُمَا مُخْطِئَانِ وَرُبَّ عَالِمٍ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَمَعَهُ عِلْمُهُ لَا يَنْفَعُهُ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَقَدْ قَامَتِ الْفِتْنَةُ فِيهَا الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ أَيْنَ الْمُحْتَسِبُونَ أَيْنَ الْمُؤْمِنُونَ مَا لِي وَلِقُرَيْشٍ أَمَّا وَاللَّهِ لَا بَقْرَنَ الْبَاطِلِ حَتَّى يَظْهَرَ الْحَقُّ مِنْ خَاصِرَتِهِ فَقُلْ لِقُرَيْشٍ فَلْتَصِحَّ صَبْحُهَا.

فرمود ای مردم عایشه بجانب بصره کوچ داد و طلحه و زبیر بموافقت او برفتند لکن هر يك سلطنت خویش را میجویند اما طلحه عمزاده عایشه است و زبیر شوهر

خواهر اوست سوگند با خدای اگر کار بکام کنند هر یک بتواند گردن آن دیگر را بزند سوگند با خدای عایشه که هودج بر شتر سرخ موی بسته بر هیچ پشته نمیگذرد و هیچ عقده نمیگشاید الا در عصیان خدا و خشم خداوند چندانکه خویش را و هر که با اوست بهلاکت افکند سوگند با خدای ازین جیش که بمبارزت میآورند یک ثلث عرضه شمشیر گردد، و یک ثلث بهزیمت برود، و یک ثلث از طریق طغیان بگردد و در کنف ایمان آید همانا عایشه آنکس است که سگهای حؤب بر او بانگ زنند و طلحه و زبیر آنانند که دانسته بر راه خطا میروند چه بسیار داننده است که جهلش مورث هلاکت شود و از دانش منفعت نبیند، اینک فتنه برپای شده که تقویم آن بکار داران بغی و فساد است قریش را با من چه مناجزت و مباراتست سوگند با خدای پهلوی باطل را بشکافم تا حق آشکار شود و بر قریش واجب افتد که ملازم جزع و صیحه شوند.

چون مردم مدینه را از مقاتلت و مبارزت عایشه و طلحه و زبیر کراهتی بود در اعداد کار توانی همی جستند دیگر روز علی علیه السلام بمسجد آمد و بر منبر شد و بعد از ستایش و ثنا فرمود:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ لَمَّا قَبِضَ اللَّهُ نَبِيَّهُ قُلْنَا نَحْنُ أَهْلُهُ وَوَرَثَتُهُ وَعَتْرُتُهُ وَأَوْلِيَاؤُهُ دُونَ النَّاسِ لَا يَنَازِعُنَا سُلْطَانَهُ أَحَدٌ وَلَا يَطْمَعُ فِي حَقِّنَا طَامِعٌ إِذَا تَبَرَى لَنَا قَوْمًا فَغَصَبَ بُونًا سُلْطَانَ نَبِيِّنَا فَصَارَتِ الْإِمْرَةُ لِغَيْرِنَا وَصِدْرُنَا سَوْفَهُ يَطْمَعُ فِيْنَا الضَّعِيفُ وَيَتَعَزَّزُ عَلَيْنَا الدَّلِيلُ فَبَكَتِ الْأَعْيُنُ مِنَّا لِذَلِكَ وَخَشِدَتِ الصُّدُورُ وَجَزَعَتِ النَّفُوسُ وَآيَمُ اللَّهِ لَوْلَا مَخَافَةُ الْفَرْقَةِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَأَنْ يَعُودَ الْكُفْرُ وَيَبُورَ الدِّينُ لَكُنَّا عَلَى غَيْرِ مَا كُنَّا لَهُمْ عَلَيْهِ

فَوَلِيَ الْأَمْرَ وَلَاهَ لَمْ يَأْلُوا النَّاسَ خَيْرًا ثُمَّ إِسَدَ تَخَرَجْتُمُونِي أَيُّهَا النَّاسُ مِنْ بَيْتِي فَبَايَعْتُمُونِي عَلَى شَأْنٍ مَنِي لِأَمْرِكُمْ وَفِرَاسِهِ نَصَدَّقْتَنِي عَمَّا فِي قُلُوبِ كَثِيرٍ مِنْكُمْ وَبَايَعْتَنِي هَذَانِ الرَّجُلَانِ فِي أَوَّلِ مَنْ بَايَعَ تَعْلَمُونَ ذَلِكَ وَقَدْ نَكْنَا وَعَدَرَا وَنَهَضْنَا إِلَى الْبَصْرَةِ بَعَانِشَهُ لِيُفَرِّقَا جَمَاعَتَكُمْ وَيُلْقِيَا بِأَسْكُمْ بَيْنَكُمْ اللَّهُمَّ فَخُذْهُمَا بِمَا عَمِلَا أَخْذَهُ رَابِيَهُ وَلَا تَتَعَشْ لَهُمَا صَرْعَهُ وَلَا تَقْلُهُمَا عَثْرَهُ وَلَا تَمَهْلُهُمَا فُوقَا فَإِنَّهُمَا يَطْلُبَانِ حَقًّا تَرَكَاهُ وَدَمًا سَفَكَاهُ اللَّهُمَّ إِنِّي اقْتَضَيْتُكَ وَعَدَكَ فَإِنَّكَ قُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ لِمَنْ بَغَى عَلَيْهِ لِيُنْصِرْتَهُ اللَّهُ اللَّهُمَّ فَانْجِزْ لِي مَوْعِدِي وَلَا تَكْلِنِي إِلَى نَفْسِي إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .

جا سستی مردم مدینه و سخنان علی یلا در باره طلحه و زبیر 71 فولی الأ-مر لا- یألوا الناس خیر ثم استخرجتونی ایها الناس من بیتهی قبايعونی علی شأن متی لأمرکم و فراسة صدقي عما فی قلوب کثیر منکم و با یعنی هذا الرجلان فی أول من بايع تملون لك وقد نکتا ودرا وهضا إلى البصرة بعایشة الفرقا جماعتك و یقیا بأسبین اللهم فذهما بما عملا أخذة رابية ولا تعش " تا صرعة ولا یلهما عثرة ولا تمنها واقا فإنهما بطبان حقا تراه و دما فکه ، اللهم إني اقتضيتك وعدك انك قلت وقولك التي من بنی علیه لينصره الله ، اللهم فأنجز لي موعدي ولا تكلني إلى نفسي إنك على كل شيء قدير

خلاصه معنی چنین میآید میفرماید ما می پنداشتیم که بعد از رسول خدا در سلطنت او که حق ماست هیچکس طلب و طمع نبندد لکن مردم ما از در جود و اعتساف حق ما بر دیگر کسان فرود آوردند و ما را ذلیل و زبون خواستند سوگند با خدای اگر بیم آن نمیرفت که مسلمانان پراکنده شوند و مسلمانی نابود شود سلطنت خویشرا دست باز نمیداشتیم و بديگر کسان نمیگذاشتیم ، لاجرم جماعتی بر امارت مسلمین دست آختند و مردمرا از خیر خویشتن بی بهره ونصیب ساختند از پس ایشان مرا از خانه بر آوردند و با من بیعت کردند طلحه و زبیر نیز از در بیعت بیرون شدند و طاعت مرا بر ذمت نهادند آنگاه غدر کردند و نکث بیعت نمودند وعایشه را بسوی بصره کوچ دادند تا در میان امت حدیث خصومت کنند و ایشانرا در هم افکند ایخدای قادر ایشانرا کیفر عمل باز ده و بکردار خویش مأخوذدار

و مهلت یکدم بر آوردن مگذار چه ایشان حقی را طلب کنند که خود از دست گذاشته اند و خونیرا جویند که خود ریخته اند ، الهامرا نصرت بخش بدانچه و عده فرمودی و مرا با خویشتن دست باز مده که توفوی دست و قادری.

بالجمله امیرالمؤمنین علی علیه السلام اینخطبه بر مردم قرائت کرد و در ایشان جنبشی و جوششی دیدار فرمود همچنان روز دیگر مسجد آمد و محراب و منبر را تشریف داد و چون حمد خدای و درود رسول را بگذاشت فرمود :

انَّ اللّٰهَ لَمَّا قَبَضَ نَبِيَّهٖ اسَدًا تَأَثَّرَتْ عَلَيْنَا فُرَيْشٌ بِالْأَمْرِ وَ دَفَعْتَنَا عَنْ حَقِّ نَحْنُ أَحَقُّ بِهِ مِنَ النَّاسِ كَافَّةً فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلٰى ذٰلِكَ أَفْضَلُ مِنْ تَقْرِيقِ كَلِمَةِ الْمُسَدِّ لِمَيْنَ وَ سَفَكِ دِمَائِهِمْ وَ النَّاسُ حَدِيثُو عَهْدٍ بِالْإِسْلَامِ وَ الدِّينُ يُمَخَّصُ مَخَصَّ الوَطْبِ يُفْسِدُهُ أَدْنَى وَ هُنَّ وَ يَعَكِسُهُ أَقْلٌ خُلْفِ فَوَلَّى الْأَمْرَ قَوْمٌ لَمْ يَأْلُوا فِي أَمْرِهِمْ اجْتِهَادًا ثُمَّ انْتَقَلُوا إِلَى دَارِ الْجَزَاءِ وَ اللّٰهُ وَلِيُّ تَمَحِيصِ سَيِّئَاتِهِمْ وَ الْعَفْوِ عَنْ هَفَوَاتِهِمْ فَمَا بَالُ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ وَ لَيْسَا مِنْ هَذَا الْأَمْرِ بِسَبِيلٍ لَمْ يَصْبِرَا عَلٰى حَوْلًا وَ لَا شَهْرًا حَتَّى وَسَدَا وَ مَرْقَا وَ نَارَعَانِي أَمْرًا لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُمَا إِلَيْهِ سَبِيلًا بَعْدَ أَنْ بَايَعَا طَائِعِينَ غَيْرَ مُكْرَهَيْنِ يَرْتَضِي عَانِ أَمَّا قَدْ فَطَمَتْ وَ يُحْيِيَانِ بَدْعَةً قَدْ أُمِيتَتْ أَدَمَ عُثْمَانَ زَعَمَا وَ اللّٰهُ مَا التَّبِعَةُ إِلَّا عِنْدَهُمْ وَ فِيهِمْ وَ إِنَّ أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ أَنَا رَاضٍ بِحُجَّةِ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ وَ عَمَلِهِ فِيهِمْ فَإِنْ فُءَاءَا وَ أَنَابَا فَحَطَّ هُمَا أَحْرَزَا وَ أَنْفُسَهُمَا غَنَمَا وَ أَعْظَمَ بِهَا غَنِيمَةً وَ إِنْ أَبَيَا أَعْطَيْتُهُمَا حَدَّ السَّيْفِ وَ كَفَى بِهِ

نَاصِرًا لِحَقِّ وَ شَافِيًا لِبَاطِلٍ

میفرماید بعد از رسولخداى جماعت قریش حقی را از من باز گرفتند که در همه جهان جز من سزاوار آن نبوده و من نگریستم که صبر بر این ذلت نیکوتر از تقرین مسلمین و تشنت آرا و سفک دماء است و مردم در اسلام روزگاری فراوان نبرده اند و دین خدایرا اینوقت استقراری بکمال نیست و باندک جنبشی فساد پذیرد پس جماعتی امارت یافتند و در امر خویش استوار آمدند و ازینجهان بشدند خداوند بر عفو سیئات و هفوات ایشان تواناست طلحه و زبیر را چه افتاده و حال آنکه ایشانرا با خلافت قرابتی نیست سالی و ماهی با من نپاهیدند سر از بیعت برتافتند و بمنازعت شتافتند از پس آنکه از دررغبت با من بیعت کردند ابواب طمع و طلب بر ایشان مسدود گشت پستان خوشیده را لب بطلب لبن گشوده اند و بدعتی که بمرده بود و محرومنسی گشته زنده خواهند کرد و اینکه خون عثمانرا دست آویز ستیز و آویز کرده اند سوگند با خدای که خون عثمان بر ایشانست و عقوبت آن مرایشانرا باید همانا بزرگتر حجت ایشان مرایشانتر است و من بحجت خدا و امر او در حق ایشان خشنودم پس اگر باز گشت کنند بهره نیک یابند و سخت بزرگ میآید بهره ایشانرا و اگر سر بر تابند جز بادم تیغ کار نخواهم کرد و کافست آن تیغ نصرت حق را و شافی است اهل حق را از زحمت باطل .

چون امیر المؤمنین علی علیه السلام روز سیم نیز از قرائت خطبه فراغت جست جماعتی را بجهاد رغبت افتاد پس از مردم مدینه نهصد کس اعداد کار کردند و ساخته سفر شدند و چند کس از ملازمت رکاب تقاعد ورزیدند چنانکه ازین پیش نیز بدان اشارت شد که هر کس در مدینه حاضر بود در تحت بیعت آمد الا آنکه چند کس از سفر بصره و مبارزت با ناکثین بیفرمانی کردند .

درینوقت اشتر نخعی حاضر حضرت شد و عرض کرد یا امیر المومنین محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و حسان بن ثابت و سعید بن مالک و سعد و قاص و چند تن

دیگر از تقدیم خدمت بیکسوی میروند و در عزیمت مردم سستی می افکنند و منفعت خویش را بر مصلحت تو مقدم میدارند تو نیز مصلحت خویش نگاه میدار و ایشانرا دست باز مده تا بهوای خویش میروند . علی فرمود آنکس که هوای من نجوید من از پی او نیویم و آنرا که با من رغبتی نباشد مرا با او حاجتی نیفتد . اشتر گفت اینکار که ما بدان اندریم بشرط موافقت بخاتمت رود و تخلف این گروه موجب اختلاف کلمه و تشتت آرا گردد فرمان کن تا ایشانرا حاضر کنند. پس اگر خواهند و اگر نه کوچ دهند.

علی فرمود یا مالک بجای باش و بدانچه من میکنم پسندیده میدار که تو مردم را چنانکه من دانم ندانی و شناسی لاجرم اشتر خاموش شد و لختی کوفته خاطر گشت.

اینوقت زیاد بن خنطله تمیمی برخاست و گفت یا امیر المومنین قومی که در میان سپاه با کراه باشند زودا که بر لشکریان کار تباه کنند از لشکر شایگان (1) چه بهره توان گرفت لشکر باید بتمام رغبت تقدیم خدمت کند و الا بجای سود همه زیان آرد اگر فوز و فلاح خویش جویند ملازمت تو خواهند جست و الا دست باز دار تا حمال خیال خویش میباشند و اندیشه خویش مییابند .

اینزمان سعد وقاص گاهی چند پیش گذاشت و عرض کرد یا امیر المومنین

ص: 74

1- شایگان برونز رایگان : بمعنی فراخ و گشاد باشد. و سزاوارو در خور و لایق را هم گفته اند . هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شامگان بوده یعنی شاه لایق ؛ هارا بهمزه بدل کرده بصورت با نوشتند . و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت را نیز گفته اند . و خسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود. و هر گنجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت . و قافیه شعری را نیز که با آن تحکمی هست شایگان گویند چه تحکم مناسب پادشاهان است ، و بمعنی بیگار یعنی کار بی مزد فرمودن هم هست و چون در کار بی مزد فرمودن تحکمی باید و تحکم نسبت پادشاهان دارد آنرا نیز شایگان گفته اند. و بمعنی مکرر هم آمده است . «برهان قاطع».

سوگند با خدای که هیچکس همانند تو نیست و نمره خلافت خاصه و خالصه تست لکن این مردم که از جماعت ما بشمار میروند از منازعت تو دست باز ندارند اگر خواهی که من ملازمت رکاب کنم مراشمشیری ده که آنرا یک زبان و دو لب باشد در میان حق و باطل سخن کند علی فرمود ایسعد از در اغلوطه مباش و سخن بحجت متراش من با مسلمانان بکتاب خدای و سنت رسول کار می کنم اگر ترا پسند است در تنویم دین تقدیم خدمت میکنم و اگر نه در خانه خویشتن میباش ترا هیچگونه کار نفرمایم . عمار یاسر گفت ایسعد آرم نگاهدار از امیر المومنین شمشیر سخن گوی میخواهی ازین بیهوده سخن لب فرویند .

هم در اینوقت از ام الفضل دختر حارث بن عبدالمطلب نامه رسید بدینگونه اما بعد امیر المومنین بداند که طلحه و زبیر باتفاق عایشه بر مخالفت تو موافقت کردند و مردمانرا بر محاربت تو بیآغالیدند(1) و باز نمودند که ما بخونخواهی عثمان بر خاسته ایم و اینک راه بصره پیش داشتند همانا تو برحقی و خداوند جانب ترا فرو نگذارد و ظفر بهره فرماید و این نامه را بمردی داد که هم او را ظفر نام بود و زبانی طلیق و فصاحتی انیق داشت و بترقیب و تعجیل فرمان کردو گفت اگر در هر منزلی شتری ناچیز کنی بها بدهم و ازین پس ترا بعطاهای بزرگ خرسند سازم و هم در وقت صد دینار زد سرخ اور اعطا کرد پس بکردار صبا و سحاب شتاب گرفت و در مدینه این نامه بامیر المومنین آورد .

علی علیه السلام مکتوب فرو خواند و محمد بن ابی بکر را پیش طلبید و گفت شنیده باشی که خواهر تو عایشه چه فتنه حدیث میکند نخستین از بیتی که مأمور بملازمت آنست بیرون شده و دیگر با طلحه و زبیردر مخالفت من سگالش(2) نموده و اینک

ص: 75

-
- 1- آغالیدن بروزن پاشانیدن : بمعنی آغالش است که تند و تیز کردن مردم باشد بجنگ و خصومت افکندن میان مردم
 - 2- سگالش : بالام بروزن سفارش : بمعنی دشمنی و خصومت کردن . فکر و اندیشه نمودن . سخن بد گفتن باشد. (برهان قاطع)

60- گفتار علی علیه السلام در باره مغیره بن شعبه

جانب بصره گرفته تا با من از در محاربت بیرون آید و نبرد آزماید . محمد گفت یا امیر المومنین این خطبی صعب نیست، بهیچگونه اندوه نباید داشت خداوند تر اظفر میدهد و نصرت میفرماید زودا که مظفر میشوی و دشمنان را کیفر میکنی .

اینوقت عمار یاسر با مغیره بن شعبه گفت یا مغیره اجابت این دعوت کن و بسیج راه فرمای مغیره گفت یا ابا الیقظان نیکوتر از آن کاری دانم و آن اینست که بخانه خویش اندر شوم و در فرو بندم و سلسله جماعت بر هم نزنم تا گاهی که امر بر من روشن گردد عمار گفت هیئات بعد از دانش جاهل شدی و بعد از بینش نا بینا گشتی .

اینوقت علی علیه السلام بر ایشان عبور داد و قصه بدانست :

فَقَالَ يَا أَبَا الْيَقْظَانَ مَا يَقُولُ لَكَ الْأَعْوَرُ فَإِنَّهُ وَاللَّهِ دَائِمًا يَلْبَسُ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَيُمَوِّهُ فِيهِ وَلَنْ يَتَعَلَّقَ مِنَ الدِّينِ إِلَّا بِمَا يُؤَافِقُ الدُّنْيَا وَيَحْكُ يَا مُغِيرَةَ إِنَّهَا دَعْوَةٌ تَسُوقُ مَنْ يَدْخُلُ فِيهَا إِلَى الْجَنَّةِ.

فرمود ای عمار مغیره همواره حق را محفوف باطل داشته و از دین پذیره نکند جز آنکه با طلب دنیا راست آید ، آنگاه فرمود ای مغیره دانسته باش که اجابت این دعوت موجب اصابت جنت است . مغیره گفت یا امیر المومنین اگر من در حضرت تو تقدیم خدمت نکنم نیز بر طریق خیانت نخواهم رفت حسان اینشعر در هجای مغیره گوید :

لو أن اللوم ينسب كان عبدًا***قبيح الوجه أعور من ثقيف

ترکت الدین و الایمان جهلاً***غداً لقیب صاحبة النصف

و راجعت الصبا و ذكرت لهوا***من الاخشاء والخصر اللطيف

حمیری گوید:

تهوی من البلد الحرام فنبهت***بعد الهوی کلاب اهل الحوئب

يحدوا الزبير بها و طلحة عسكرا***يال للرجال لراي ام مشخب

61- بانگ زدن سگهای حوئب بر عایشه

ذئبان قادهما الشقاء وقادها***الجبن فاقتحما بها في منشب

يا للرجال لرای ام قادهما***ذئبان یکتفانها في اذؤب

ام تدب الی ابنها وولیها***بالموذیات لها دبیب العقرب

زاهی گوید :

کم نهیت عن تبرج فعصت***واصبحت للخلاف متبعه

قال لهافي البيوت قری***فخالفته العفیفه الورعه

سوسی راست :

و ما للنساء و حرب الرجال***فهل غلبت قط انثی ذکر

ولو انها لزمتم بیتهما***و مغز لها لم ینلها ضرر

بالجملة علی علیه السلام لشکر درهم آورد و سهل بن حنیف را در مدینه بخلفیتی بگذاشت . وقثم بن عباس را بحکومت مکه منشور کرد و خود با سپاه رهسپار گشت تا مگر راه بر طلحه و زبیر بیند و ببصره شدن نگذارد ایشان نیز از آنسوی ترسناک بودند تا مبادا در عرض راه با علی دوچار شوند. پس دلیلی راه جوی گرفتند تا ایشانرا از راه و بیراه کوچ داده در دیهی فرود آورد که حوئب نام داشت سگان دیه در روی عایشه بانگ زدند و او سخن رسولخدا را بخاطر آورد از دلیل پرسید این دیه را چه نام است گفت دوئب اینسخن بر عایشه درست شد و بترسید و زبیر را طلب کرد و او را گفت من از اینجا باز شوم چه پیغمبر مرا فرمود آنزن که سگان حوئب براو بانگ زنند بزه کار است و کارنه بر صواب میکند پس طلحه نیز حاضر شدو با دبیر سخن یکی کرد و گفتند این دلیل سخن بخفا کرد اینجا نه حوئب است عایشه را دل بجای نمی نشست همی گفت من باز شوم زنانرا لشکر کشیدن و نبرد جستن فرموده اند.

طلحه و زبیر بیچاره شدند و کس فرستادند عبدالله بن زبیر را که بطلابه لشکر بود بخواندند و صورت حال با او مکشوف داشتند و او را گفتند شتاب کن و عایشه را بگوی اینک علی علیه السلام از راه برسید زود بایست از اینجا در گذشت تا مبادا بدست علی گرفتار شویم ، عبدالله بنزد عایشه آمد و او را برسیدن

علی تهدید و تهویلی بزرگ در خاطر انداخت و هفتادتن از مشایخ سپاه و سالخوردگان آن دیه را ببذل رشوت بفریفت تا بنزد عایشه حاضر شدند و بدروغ شهادت دادند که اینجا حوئب نیست و این اول شهادت زور بود در اسلام که بر پای شد اگر چه عایشه از آن اندیشه فراغت نداشت لکن از هول رسیدن علی و اصرار والحاح عبدالله جای لا و نعم از برای او نماند پس لشکر بر گرفتند و تا کنار بصره برانندند و آن مرد که دلیل ایشان بود طریق مراجعت گرفت و در عرض راه امیرالمؤمنین علی او را دیدار کرد و پرسش فرمود که عایشه بکجا شد آن قصه بگفت چون علی علیه السلام دانست که ایشان بر گذشتند و با بصره رسیدند لاجرم عطف عنان بجانب ریزه داد تا در آنجا لشکری در خور جنگ فراهم کرده آهنگ بصره فرماید .

ذکر غلبه طلحه و زبیر بن عثمان بن حنیف و صافی داشتن بصره را از بهر خویش

چون طلحه و زبیر راه با بصره نزدیک کردند عثمان بن حنیف که از جانب امیر المؤمنین علی حکومت آن بلد داشت عمران بن الحصین و ابو الاسود دئلیرا بنزدیک ایشان رسول فرستاد تا بازپرسی کند که این لشکر ساختن و بدینسوی تاختن از بهر چیست پس هر دو تن از بصره بیرون شده بلشکرگاه طلحه و زبیر آمدند و نخستین بنزدیک عایشه شدند و گفتند آی ام المؤمنین چه افتاد ترا که از بیتی که در آنجا وحوش و طیور به امن و آسایش بزیند بیرون افتادی و زحمت عبور و سهل و حزن مسالك بر خویشتن نهادی گفت اندر مدینه گروهی از در طغیان انگیزش فتنه کردند و بیگناهی عثمان را که خلیفه بحق بود بکشتند وقوع این ستم شکیب من برتافت و صبر و سکون من به نشیب آورد چون مردم بصره را دین باره و حق پرست و با غیرت و قوی دست دانستم بدینجانب شدم تا از ایشان استمداد کنم ولشکری در خور جنگ فراهم کرده بجانب مدینه بتازم و کشندگان

63- رسول فرستادن عثمان بن حنیف بنزد طلحه و زبیر

عثمانرا از صفحه روزگار براندازم عمران و ابو الاسود از نزد عایشه بیرون شدند و بنزدیک طلحه و زبیر آمدند و سخن چنان گفتند که با عایشه گفتند و جواب چنان شنیدند که از عایشه شنیدند اینوقت با طلحه و زبیر گفتند شما چگونه سر از طاعت علی برتافته اید و حال آنکه گردن شما در چنبر بیعت اوست گفتند بیعت ما نه از در رضا و رغبت بود بلکه بیم شمشیر اشتر نخعی ما را در مششدر(1) بیعت مأخوذ داشت پس رسولان باز آمدند و عثمان بن حنیف را از مکنون خاطر ایشان آگهی دادند ابو الاسود عثمان بن حنیف را مخاطب داشت و این شعر بگفت:

يَابْنَ حُنَيْفٍ قَدْ أُتَيْتَ فَاَنْفِرِ *** وَطَاعِنِ الْقَوْمِ وَجَالِدِ وَاصِرِ

وَإِبْرُزْ لَهَا مُسْتَلِيمًا وَشَمَّرِ

وهم ابو الاسود گوید:

اتین الزبیر فذان الکلام *** و طلحة کالنجم او ابعده

و احسن قولیهما قاده *** یضیق به الخطب مستنکد

وقد او عدونا بجده الوعید *** فاهون علینا بما او عدوا

فقلنا رکضتم ولا ترملوا *** و اصدر تم قبل ان توردوا

وان تلحقوا الحرب بین الرجال *** فملقحها حده الا نکد

و ان علیاً لکم مضجر *** الا انه الاسد الاسود

الا انه ثالث العابدین *** بمکه والله لا یعبد

فر و حوا الحناق ولا تعجلوا *** فان غدا لکم موعد

عثمان بفرمود تا مردمان هم آهنگ شوند و ساخته جنگ کردند و از آن سوی خواست تا بدانند اندیشه مردم در حق ایشان بر چه سانست آیا کسی ازین بلداین جماعت رامدد خواهد کرد یا همدست و همداستان ایشان را دفع خواهند داد پس قیس بن المغیره را بفرمود که بمسجد آدینه شود و مردم را از رسیدن ایشان

ص: 79

آگهی ده تا چه گویند قیس بمسجد آمد و ندا در داد که ای جماعت اینک عایشه و طلحه و زبیر بدین جانب تاخته اند و همی گویند ما در مکه ایمن نتوانستیم زیست و از هول و هراس بدینجانب شتافتیم و این سخن نزد خرد پذیرفته نیست چه در حریم مکه که گرگ با آهو، و باز با تیهو بمدار اور فق رود عایشه که ضجیع رسولخداست و طلحه و زبیر که در اسلام محل منبع دارند چگونه دستخوش هول و هراس میشوند و اگر گویند خون عثمان طلب میکنیم شما دانید که از کشدگان عثمان کس درین شهر نیست لاجرم واجب میکند که دست در دست دهید و ایشان را بدین بلد راه نگذارید و اگر نه روز ایمنی در خود تباه کنید.

اسود ابن سرح السعدی سر برداشت و گفت ای قیس چندین بیاوه زنج مزین ایشان از ما و از جز ما استمداد کنند تا کشدگان عثمان را باز کشدند ما نیز قتل آنکس که خون عثمانرا مباح دانست موجب فلاح دانیم چون این سخن بگفت مردم بشوریدند و قیس را با سنگ فراوان زحمت کردند پس قیس هزیمت شد و عثمان بن حنیف را آگهی آورد عثمان ازین کار اختلاف کلمه دانست و اندازه کار بر گرفت.

اما از آن سوی عایشه با طلحه و زبیر گفت نا سنجیده نتوان بدین شهر در رفت ما چه دانیم مردم این بلد در حق ما چه می اندیشند هم اکنون باید سولی فرستاد و از پیش و کم آگهی یافت گفتند سخن بحکم خرد فرمودی و عبدالله بن عامر را حاضر کردند و گفتند تو آنی که ما را بصد هزار مرد شمشیر زن دل همی دادی اینک بصره و اینک تو اکنون بشهر بایدت شدن و بر حسب مراد کاری کردن پس عبد الله بن عامر بشهر در آمد و خاصگان خویش را بر گرد خود انجمن کرد و روز دیگر هودج عایشه را بر پشت اشتر عسکر بیستند و او بر نشست و سپاه در گرد او پیرایه شدند میمنه و میسره بیاراستند و مقدمه و سارقه راست کردند و بتمام حشمت به شهر در آمدند در محلی که خریبه نام داشت و آن

65- صف آرایی کردن عثمان بن حنیف در برابر لشکر عایشه

میدانی بس وسیع بود هودج عایشه را از پیش سپاه بداشتند طلحه جانب یمین گرفت و زبیر بر یسار بایستاد و لشکریان از پس پشت او صف راست کردند و از آن سوی عثمان بن حنیف از دار الاماره بیرون شد و در برابر عایشه صف راست کرد و مردم بصره هر ساعت انبوه می گشتند و پای برهم مینهادند و پیش میشدند تا بدانند اینکار چگونه بخاتمت پیوندد .

پس طلحه ابتدا بسخن کرد و گفت : ای مردم شما فضل و فضیلت عثمان را دانسته اید و دیده اید او داماد پیغمبر و خلیفه بحق بود قومی را در طغیان و عصیان در وی آویختند و بناحق خوش بریختند واجب میکند که خدای را از خود خشنود کنید و کشند گان او را نابود سازید هان ای مردم از غیرت و حمیت دست باز مدارید و خون خلیفه خدا را بهدر مگذارید .

چون طلحه سخن فرود آورد زبیر بانگ درداد و فصلی از اینگونه پرداخت آنگاه عایشه سخن ساز کرد و گروهی را بدین معنی هم آواز ساخت .

اینوقت حارثه بن قدامة السعدی فریاد برداشت که یا ام المومنین سوگند با خدای که کشتن عثمان بر رسول خدای سهلتر است از آنکه تو هتک حرمت پیغمبر کردی و بر این شتر ملعون سوار شدی و پرده خویش بدریدی و در میان دو لشکر معاینه بایستادی آخر بگوی این چه ناستوده کار است و ترا با علی مرتضی این چه بیهوده پیکار است آزرم خویش نگاهدار و حرمت پیغمبر از دست مگذار ، هان ای مادر مسلمانان تو اگر بخویشتن از خانه بیرون شدی و فرمان رسول خدای را پشت پای زدی هم بخویشتن باز شو و از پس پرده بنشین و از کرده پشیمان میباش و خدای را از مغفرت میخوان ، و اگر ترا بستم از خانه بر آوردند و شهر بشهر میگردانند و در میان سپاه باز میدارند تا بحشمت تو محتشم شوند و بحرمت تو محترم گردند ما را آگاه کن و از ما مدد بخواه تا با ایشان حرب کنیم و ترا باز جای برده از پس پرده بنشانیم.

اینوقت جوانی از بنی سعد فریاد برداشت که با طلحه و یا زبیر شما خود را

حواری پیغمبر خوانید و صاحب و موافق او دانید سوگند با خدای که بجای پیغمبر بد کردید حق او را دست باز داشتید و حرمت او را پست کردید زن خود را از پس پرده جای دادید و زن پیغمبر را در میان چندین هزار مرد از پیش سپاه بداشتید مرا بگوئید اگر پیغمبر زنده بودی رضا دادی که زوجه او برین صفت بیرون آید هیچکس او را پاسخ نداد.

اینوقت مردم بصره دو بهره شدند جماعتی را در خاطر میرفت که عثمان بناحق مقتول گشت و ایشان بحق خون او جویند و گروهی را عقیدت آن بود که طلحه و زبیر از در طغیان و عصیان بیرون شدند و در طمع خلافت بیعت علی را بشکستند و یعایشه پیوستند .

بالجمله هر کس بهوای دل خویش و باندازه فهم خود خیالی میتاخت و اندیشه مینمود ، ناگاه از سپاه عثمان بن حنیف مردی بیرون شد بنام حکم بن صله و بر لشکر زبیر و طلحه حمله افکند ، از آنسوی نیز دردی اسب بر انگیخت و با او در آویخت و اینوقت سواری از پس سواری و پیاده از پی پیاده یکیک و دودو بمیدان در رفتند و در هم افتادند چندانکه حرب و ضرر برا گرمی بازار افتاد و صغیر و کبیر را کار بکار زار رفت گرد سیاه بر خاست و روز روشن را قیر گون ساخت مردم بصره نیز از بام و در سنگ روان کردند آنروز تا گاهی که آفتاب بکوه نشست بازار ستیز و آویز رواج داشت و سینهها سهام مرگ را آماج بود چون تاریکی جهانرا قیر گون ساخت هر دو لشکر دست از جنگ بازداشتند طلحه و زبیر لشکر از خریبه بگورستان بنی مازن بردند و در آنجا فرود شدند و عثمان بن حنیف بکوشک خویش باز شد و روز دیگر از بامداد حاضر میدان شدند و از دو سوی ده بر کشیدند و در هم افتادند و از یکدیگر بکشتند و بخاری انداختند تا روز به نیمه رسید .

اینوقت عایشه فرمان کرد تا منادی بمیان هر دو سپاه آمده ندا در داد که ای مسلمانان ام المؤمنین میفرماید که دست از قتال بکشید و یکدیگر را مکشید من

برای فتنه انگیزی و خونریزی نیامدم آمدم تا کارها را بصواب وصلاح کنم و مردم را بفوز و فلاح رسانم لشکر دست از جنگ بازداشتند و بر جای ایستادند آنگاه عثمان بن حنیف را پیام کرد و بمصالحت و مسالمت دعوت فرمود. عثمان پاسخ فرستاد که ما با تو بر طریق صلح نرویم اگاهی که طلحه و زبیر را از خویش برانی چه ایشان ثلمه بزرگی در دین افکندند با علی بیعت کردند و بیعت بشکستند و زوجه رسولخدا را از پیش روی لشکر شهر بشهر کوچ دادند ، عایشه گفت ایشان گویند ما از بیم شمشیر اشتر بیعت کردیم به از در رضا و رغبت . عثمان گفت سخن بکذب کنند توای عایشه در مدینه نبودى و ندانى من بودم و نیک دانم عایشه گفت من کس بمدینه میفرستم و از مردم مدینه باز پرس میکنم تا حق از باطل پدید آید سخن بر این نهادند که لشکریان یکدیگر را زحمت نرسانند عثمان بن حنیف دار الاماره و بیت المال را بدارد و زکوة و صدقاترا اخذ نماید تا آنگاه که سفیر مدینه باز آید اگر طلحه و زبیر سخن : بصدق کرده باشند عثمان بن حنیف شهر بصره بدیشان گذار در بیرون شود و اگر نه عایشه ایشانرا بیرون شدن فرماید پس بدینگونه نامه کردند و کعب بن اسود را سپردند و او را گسیل مدینه داشتند .

چون اینخبر بعلى علیه السلام بردند که زبیر و طلحه میگویند ما از بیم شمشیر اشتر بیعت کردیم و بدل بیعت نکردیم و رغبت نداشتیم اگرچه روی اینکلمات با زبیر است لکن طلحه از مفاد اینحکم بیرون نیست فرمود:

يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ، وَلَمْ يَبَايِعْ بِقَلْبِهِ، فَقَدْ أَقْرَبَ بِالْبَيْعَةِ، وَادَّعَى الْوَلِيَجَةَ. فَلْيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يَعْرِفُ، وَإِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيمَا خَرَجَ مِنْهُ.

در جمله میفرماید اقرار به بیعت کرد و دعوی دار شد که در دل بی رغبت بودم پس باید برین حجتی روشن بیاورد و اگر نه ماخوذ است در آنچه از آن تقصی جوید.

وبعثمان بن حنیف بدینگونه مکتوب کرد :

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عُثْمَانَ بْنِ حُنَيْفٍ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْبُعَاةَ عَاهَدُوا اللَّهَ ثُمَّ نَكثُوا وَتَوَجَّهُوا إِلَى مِصْرَكَ وَسَاقَهُمُ الشَّيْطَانُ لِيَطْلُبَ مَا لَا يَرْضَى اللَّهُ بِهِ وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا إِذَا قَدِمُوا عَلَيْكَ فَادْعُهُمْ إِلَى الطَّاعَةِ وَالرُّجُوعِ إِلَى الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ وَالْمِيثَاقِ الَّذِي فَارَقُونَا عَلَيْهِ فَإِنْ أَجَابُوا فَأَحْسِنْ جَوَارِهِمْ مَا دَامُوا عِدَّةَكَ وَإِنْ أَبَوْا إِلَّا التَّمَسُّكَ بِحَبْلِ النُّكْثِ وَالْخِلَافِ فَتَاجِزْهُمْ الْخِلَافَ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ. وَكُتِبَتْ كِتَابِي هَذَا إِلَيْكَ مِنَ الرَّبِّدَةِ، وَأَنَا مُعَجَّلُ الْمَسِيرِ إِلَيْكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. وَكُتِبَتْهُ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي رَافِعٍ فِي سَنَةِ سِتِّ وَثَلَاثِينَ.

در جمله می فرماید اینجمله بیعت من بشکستند و طریق بصره گرفتند هم اکنون اگر از در اطاعت بیرون شدند چند که در نزد تو باشند نیکویی میکن و اگر نه بسخنان خدیعت آمیز ایشان فریفته مشو تو خود در مدینه بودی و نگریستی که طلحه و زبیر بتمام رغبت بیعت کردند هم اکنون در بصره میباش تا من تجهیز لشکر کرده ببصره آیم و آنعرصه را از اعدا خالی کنم.

و از آنسوی چون کعب بن اسود نامه عایشه را بمدینه آورد و آنمکتوب بر مهاجر و انصار بخواند و گفت بگوئید تا طلحه و زبیر از در کراهت بیعت کردند یا برضا و رغبت بودند کسی او را وقتی نمیگذاشت و پاسخی نمی آراست اسامه بن زید که هم از ملازمت رکاب علی و تقدیم جهاد تقاعد ورزید گفت ایشان از بیم شمشیر اشتر بیعت کردند. سهل بن حنیف که از جانب امیر المؤمنین علی در مدینه خلیفتی داشت گفت از دست مگذارید این دروغ زنرا مسلمانان برخاستند و اسامه را بزیر پای در سپردند و فراوان سرو گردنش را بکوفتند و خواستند تا او را بکشند صهیب بن سنان

وابویوب و محمد بن مسلمه برخاستند و بتمام زحمت اسامه را از دست مسلمانان بستند و با او گفتند این چه بیهوده سخن بود که گفتی و جماعت را بر آشفتهی و ما از بیم جان تو باید بدروغ تعبیها کنیم و ترا برهانیم کعب بن اسود از میان آنغوغا خودرا بیرون افکند و طریق بصره در سپرد و در خدمت عایشه صورت حال باز گفت عایشه او را گفت هم اکنون عثمان بن حنیف را از قصه آگاه کن و بگوی از بصره بیرون شو چه مکشوف افتاد که طلحه و زبیر ناخوشدل بیعت کرده اند عثمان گفت کدام مکتوب از مهاجر و انصار بر صدق اینسخن سجل گشته اگر کعب که رسول تست دروغ زن نباشد اسامه منافق را چه خطر باشد که خبر اور معتبر گیریم فضلا علیهذا امیر المؤمنین علیعلیه السلام مرامنشور فرستاده که ازین شهر بیرون نشوم تا او با لشکر میرسد کعب از نزد عثمان باز آمد و عایشه را خبر باز داد.

طلحه و زبیر در اندیشه شدند و گفتند اگر کار بصره یکسره نکنیم زود آکه علی ابوطالب در رسد و کار ما صعب افتد پس تدبیر شبیخون کردند و نیمشب ابطال رجال را از لشکریان گزیده ساخته بر عثمان تاختن بردند و نخست بر در کوشک حمله بردند و چهل تن از حارسان عثمانرا با تیغ در گذرانیدند و اورا ماخوذ داشته از کوشک بر آوردند و از آنجا بدار الاماره تاختن کردند و چهار صد تن از شیعیان علی علیه السلام را گردن زدند بیت المال را مضبوط ساخته با جای شدند و روز دیگر کار بصره را یکسره کردند و شهر را بجمله در تحت فرمان آوردند و خواستند تا عثمان بن حنیف را نیز سر بر گیرند عایشه گفت عثمان مردی سالخورده است و ادراک صحبت پیغمبر کرده است او را نباید کشت چون خون او را معفوداشتند طلحه و زبیر فرمان کردند تاریش و سبلت عثمانرا پاک بستردند و موی ابرو نیز بجای نگذاشتند آنگاهش رها دادند و گفتند بهرجا میخواهی میر و عثمان بدانجال از بصره بیرون شد طی مسافت کرده بنزدیک علی علیه السلام آمد و کس او را نمی شناخت گفت من اینک عثمانم و از بصره میرسم امیر المؤمنین فرمود از نزدیک ما پیری سالخورده برفتی و جوانی امرد آمدی بالجمله چون طلحه و زبیر از کار عثمان وضبط بیت المال برداختند روز دیگر

بمسجد آمدند و مرد مرا انجمن کردند و هر دو تن باتفاق بر منبر صعود دادند و خطبه کردند پس گفتند ایجماعت شما محل و مکان عثمان بن عفان را نیک دانسته اید لکن عمال او دست بستم بگشادند و مردم را بیازردند ما ازین روی از وی تافته شدیم و خواستیم او را زحتمی رسانیم تا بتوبت و انابت گراید مردم بشوریدند و بی خواست ما او را بکشتند و گشندگان او ظالم بودند واجب میکند که ما خون او طلب کنیم و قاتلان او را حکم قصاص بر ایم طلحه و زبیر بر سر منبر پهلوی به پهلوی بودند چون طلحه کلمه گفتی زبیر تصدیق فرمودی و اگر زبیر سخن کردی طلحه مبرهن ساختی ناگاه مردی از میان گروه بر پای خاست و گفت یا طلحه تو از مدینه فراوان سوی ما مکتوب کردی و از عثمان فراوان قبایح و مثالب نگاشتی و قتل او را واجب داشتی امروز نعل باژ گونه همی زنی و سخن دیگر گونه همی کنی طلحه لختی خجل بنشست و سخن در دهانش بشکست وزیر گفت از من بشما مکتوب نیامد و از بدو خوب مرقوم نیفتاد گفت تو اگر مکتوب کردی با کوفیان کردی این سخن از آن در گفت که زبیر در قتل عثمان با کوفیان مواضعه داشت و طلحه با یصریان همدستان بود

بالجمله دیگر باره طلحه آغاز خطبه کرد و عثمان را نیک بستود و علی را ناهموار گفت اینوقت مردی نامش حکیم از قبیله عبد القیس برجست گفت آرم نگه دارید شما دو کرت با علی بیعت کردید و میثاق محکم بستید و عهد بشکستید امروز بجای آنکه حق بیعت و طاعت او را بگذارید زبان بشناعت گشوده اید و علی را عیب میگوئید این عیب از کجا میگوئید هنوز علی را در کار ملک بست و گشادی نیفتاده و حل و عقدی نفرموده از کجا دانستید که او نکوهیده کیش و ناستوده کار است چون سخن چنین بنشیب آورد مردم طلحه را شکیب نماند از جای جنبش کردند و تیغ بر کشیدند و از آنسوی از بنی عبد القیس هر کس بود بر پای خاست آوازاها خشن گشت و بانگها در هم افتاد طلحه که انتظار میبرد که در پایان سخن علی را از خلیفتی خلع کند و خویش را خلیفه خواند در چنین فتنه انگیزانه درنگ نتوانست کرد باتفاق زبیر از منبر پیاده شد و راه دارالاماره پیش داد و در حال بیت المال را

در بگشود و آنچه یافت بر مردم بخش کرد تا نیرو یافت آنگاه بحکم طلحه و زبیر عوانان بکوی و بازار عبور همی دادند و هر کس از بصره بقصد قتل عثمان سفر مدینه کرده بود چند که یافتند بکشتند و طلحه و زبیر دیگر باره بمسجد آمدند وار مردم بحرب امیر المؤمنین علی بیعت گرفتند و ندا در دادند که ای مردم بدانید که عثمانرا علی کشت و خون عثمان را از علی باید جست.

اینوقت حکیم که در همه بصره بشجاعت و مردانگی و سیاحت و آرادگی همانند نداشت با برادران و فرزندان و گروهی از عبد القیس بمسجد آمد و فریاد برداشت که ای طلحه و زبیر بیعت علی رابشکستید و در خدای عاصی شدید و خاندان پیغمبر بی حرمت کردید و زوجه رسولخدا را شهر تا شهر از پیش روی لشکر کوچ دادید و هنوز سیر نشدید اکنون مسلمانانرا مانند خود کافر و مرتد میخواهید چون حکیم را قبیله بزرگ بود در مسجد بر او دست نیافتند اینها بگفت و خویشرا از مسجد بیرون انداخت طلحه و زبیر نیز بیرون شدند و مردم خویش را بمقاتلت حکیم فرمان کردند از دورویه جنگ پیوسته شد و بسیار کس کشته گشت ناگاه مردی جلدی کرد و شمشیر بر زانوی حکیم فرود آورد چنانکه پای حکیم بانگ پستی آویخته گشت حکیم هم در آنحال تیغ بر گردن آنمرد بزد و او را در انداخت و کارد بکشید و سرش را ببرید هم در اینوقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و حکیم با هفتاد تن از برادران و فرزندان او شهادت یافتند و دیگر مردم از قبیله او هزیمت شدند و از بصره هجرت کردند و بصره از بهر طلحه و زبیر خالصه شد.

اینوقت بشهرها نامهاروان کردند که ما چنین کردیم شما نیز چنین کنید و ما خون عثمانرا از علی میجوئیم شما نیز بجوئید و مارا مدد کنید ، و بمعایوه نیز رسولی گیسل داشتند و مکتوبی انفاذ نمودند که بمدد ما لشکری فرست که مارا با علی ابوطالب جنگ باید کرد، و عایشه بزید بن صوحان که در کوفه مردی نامور بود نامه فرستاد و او را بنزد خویش طلب فرمود زید کتاب او را وفعی نگذاشت و بسیج سفر کرد تا نزد علی شود رسول عایشه باز آمد و اینخبر باز آورد و دیگر

72- دعوت کرد طلحه و زبیر مردم بصره را برای مقاتله با علی علیه السلام

باره عایشه اورا مکتوب کرد که من ترا خواستم و تو بنزد علی میروی اکنون که سخن من نمی پذیری و بنزد من نمی آئی بجانب علی نیز مرو و در خانه خویش میباش.

زید در پاسخ نوشت که ایعایشه ترا خدای فرموده است که از پس پرده بنشین و خویش را با مردم آشکار مکن و مرا فرمان کرده است که سلاح جنگ بر خویشتن راست کن و بمیدان مردان بیرون شو و چند که توانی در راه دین از جهاد توانی (1) مجوی اکنون تو کار من همی کنی و کار خود مر آفرمائی.

بالجمله طلحه و زبیر نگریستند که از هیچ شهر و بلدایشانرا مدد نمیرسد و مردم بصره نیز بیشتر دل با علی دارند جهان بر ایشان آشفته گشت که خویشرا در کاری بزرگ انداختند و رها نتوانند شد لاجرم بمسجد آمدند و مردم را خطبه کردند و گفتند ایجماعت اینک علی ابو طالب در ذی قار جای کرده و لشکر در هم میآورد ما ازوی ایمن نتوانیم بود اکنون ما راهزار سوار میباید تا مغافصه بروی تاختن کنیم باشد که مردم را از وی برهانیم هیچکس ایشانرا پاسخ نداد، زبیر گفت ای مردم شما با من بیعت کردید که با علی رزم دهید اکنون که وقت رسیده است نصرت نمیکنید همچنان مردم خاموش نشستند و چیزی نگفتند: زبیر گفت «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» این همان فتنه است که مردم اندر آن بحیرت شوند و نیز حیرت زده آید.

و در این ایام که طلحه و زبیر بصره را بتحت فرمان کردند هر يك طمع داشتند که با مردم نماز گذارند چه هر يك در آرزوی خلافت بودند عایشه از بهر آنکه رفع مناقشه شود فرمود يك روز عبدالله بن زبیر با مردم نماز گذارد و يك روز محمد بن طلحه تا خلیفه معین شود.

ص: 88

1- توانی: سستی و کندی را گویند

نزول علی علیه السلام در منزل ربه برای تجهیز لشکر و اجتماع عسکر

چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدانست که طلحه و زبیر از راه و بیراه در گذشتند و بکنار بصره رسیدند مکشوف داشت که ایشانرا در بصره نیروئی بدست شود و لشکری فراهم آید و با این قلیل سپاه که ملازم رکاب، است دفع ایشان نتوان داد پس در منزل ربه لشکرگاه فرمود و کس بمدینه فرستاد تا سپاهی انجمن شده بملازمت رکاب حاضر شوند بعضی از مردم مدینه گفتند ما علی را نصیحت کردیم که دوستان عثمانرا زنده نگذارد تا اینکار بروی راست بایستد از ما نپذیرفت و خویشان را در مصعب افکند و در اعداد حرکت مسامحت کردند از اینجا علی علیه السلام از مردم مدینه رنجیده خاطر شد و دل در توقف کوفه بست.

بالجمله از آن پس که امیر المؤمنین علی در ارض ربه فرود شد و قصه بصره بدانست و قتل حکیم بن جبله را بشنید در میان جماعت بر پای شد :

فَقَالَ إِنَّهُ أَتَانِي خَبْرٌ مُتَّفَعٌ وَ نَبَأٌ جَلِيلٌ أَنْ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ وَرَدَا الْبَصْرَةَ فَوَثَبَا عَلِيَّ عَامِلِي فَضْرَبَاهُ ضَرْبًا مُبْرِحًا وَ تَرَكَ لَا يُدْرَى أَحَىُّ هُوَ أَمْ مَيِّتٌ وَ فَقَتَلَا الْعَبْدَ الصَّالِحَ حَكِيمَ بَنَ جَبَلَةَ فِي عِدَّةٍ مِنْ رِجَالِ الْمُسْلِمِينَ الصَّالِحِينَ لَقُوا اللَّهَ مُؤْفُونَ بِبَيْعَتِهِمْ مَا ضَعَفَ بَيْنَ عَلِيٍّ وَ حَقِّهِمْ وَ قَتَلَا السَّبَابِجَةَ خُرَّانَ بَيْتِ الْمَالِ الَّذِي لِلْمُسْلِمِينَ فَتَلَوْهُمْ صَبْرًا وَ قَتَلُوا غَدْرًا.

چون امیرالمؤمنین مکشوف داشت که طلحه و زبیر در بصره تاختن کردند و حکیم بن جبله و جماعتی از مسلمانان را بعضی بحیلت و خدیعت کشتند و گروهی رادست بگردن بسته گردن زدند مردم بهایهای بگریستند آنگاه امیر المؤمنین دست برداشت و گفت :

اللَّهُمَّ اجْزِ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ جَزَاءَ الظَّالِمِ الْفَاجِرِ وَ الخُفُورِ الْعَادِرِ .

و ایشان را بدعای بדיاد کرد.

و هم این کلمات را در حق طلحه و زبیر بفرمود:

فَخَرَجُوا يَجْرُونَ حُرْمَةَ رَسُولِ اللَّهِ كَمَا تَجْرُ الْأُمَةُ عِنْدَ شِرَائِهَا مُتَوَجِّهِينَ بِهَا إِلَى الْبَصْرَةِ فَحَبَسَا نِسَاءَهُمَا فِي بُيُوتِهِمَا ، وَأَبْرَزَا حَيْسَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَّهُمَا وَلِغَيْرِهِمَا ، فِي جَيْشٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلَّا وَقَدْ أُعْطَانِي الطَّاعَةَ ، وَسَمَحَ لِي بِالْبَيْعَةِ ، طَائِعًا غَيْرَ مُكْرَهٍ ، فَقَدِمُوا عَلَيَّ عَامِلِي بِهَا وَخَزَانِ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ وَغَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِهَا ، فَقَتَلُوا طَائِفَةً صَبْرًا ، وَطَائِفَةً غَدْرًا . فَوَاللَّهِ إِنْ لَوْ لَمْ يُصِبْ يَبُوءًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا رَجُلًا وَاحِدًا مُعْتَمِدِينَ لِقَتْلِهِ ، بِلَا جُرْمٍ جَزَاءَهُ ، لَحَلَّ لِي قَتْلُ ذَلِكَ الْجَيْشِ كُلِّهِ ، إِذْ حَصَدَ رُؤُوسَهُ فَلَمْ يُنْكِرُوا ، وَلَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسَانٍ وَلَا يَدٍ دَعَا مَا أَنْتُمْ قَدْ قَتَلُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِثْلَ الْعِدَّةِ الَّتِي دَخَلُوا بِهَا عَلَيْهِمْ!

میفرماید طلحه و زبیر عایشه را چنان باهنگ بصره کوچ دادند که کنیزی را از بهر بیع و شری کوچ دهند و زنان خود را از پس پرده باز داشتند و پردگی رسول خدا را از بهر انجام کار خود با لشکری بیرون آوردند که بتمام رغبت با من بیعت کردند آنگاه پیمان بشکستند و بر عثمان بن حنیف و حارسان بیت المال و جماعتی از مسلمانان تاختن بردند پس گروهی را دست بگردن بسته گردن زدند و فوجی را بغدر و حلیت بکشتند سوگند با خدای اگر بیجرمی و جنایتی اینجماعت قصد قتل یکتن از مسلمانان کردند خون ایشان بر من حلال بود چه بجمله حاضر شدند و هیچکس

بدست و زبان دفع زیان از وی نکرد همانا کشتند از مردم بصره بشماری که لشکر با عایشه اندر بصره شد و اباحت خون ایشان اگر همه از بهر قتل یکتا بود از بهر آنست که اینجماعت با علی از در منازعت بودند و آنکس که با علی حرب کند با خدا و رسول محارب باشد و قتلش واجب آید.

بالجمله آنگاه که امیر المؤمنین علی از اینکلمات پیرداخت بصحبت محمد بن جعفر بن ابیطالب و محمد بن ابی بکر بمردم کوفه بدینگونه مکتوب کرد:

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، جَبَّهَ الْأَنْصَارِ وَسَدَّ نَامِ الْعَرَبِ. أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَخْبَرْتُكُمْ عَنْ أَمْرِ عُثْمَانَ حَتَّى يَكُونَ سَمْعُهُ كَعْيَانِهِ. إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَيْهِ، فَكُنْتُ رَجُلًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ أَكْثَرَ اسْتِعْتَابَهُ، وَأَقْلُ عِتَابَهُ، وَكَانَ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ أَهْوَنُ سَيْرِهِمَا فِيهِ الْوَجِيفُ، وَأَزْفَقُ حَدَائِهِمَا الْعَنِيفُ وَكَانَ مِنْ عَائِشَةَ فِيهِ فُلْتَةٌ غَضَبٍ، فَأُتِيَخَ لَهُ قَوْمٌ فَفَتَلَوْهُ، وَبَايَعَنِي النَّاسُ غَيْرَ مُسْتَكْرَهِينَ وَلَا مُجْبَرِينَ، بَلْ طَائِعِينَ مُخَيَّرِينَ وَإِعْلَمُوا أَنَّ دَارَ الْهَجْرَةِ قَدْ قَلَعَتْ بِأَهْلِهَا وَقَلَعُوا بِهَا وَجَاشَتْ جَيْشَ الْمَرْجَلِ وَقَامَتِ الْفِتْنَةُ عَلَى لِقْطَبِ فَاسٍ رَعُوا إِلَيَّ أَمِيرِكُمْ وَبَادِرُوا جِهَادَ عَدُوِّكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

خلاصه اینکلمات پیررسی چنین میآید میفرماید مردم کوفه شما اشرف انصار و افضل عربید من شما را چنان از کار عثمان آگهی دهم که اصغای آن کم از انصار نباشد همانا مردمان کردار ناستوده عثمانرا از در طعنت و شنعت بیرون شدند و من فراوان رنج بردم که او را از هنجار خویش بگردانم و برضای مسلمانان باز دارم و طلحه و زبیر در مقاتلت او بشتاب و عجلت بودند و مردم را در قتل او تحریص

میفرمودند و عایشه ناگاه بروی خشم گرفت و جماعتی ساخته قتل او شدند و او را بکشتند آنگاه مردم بر من گرد آمدند و بتمام رغبت با من بیعت کردند دانسته باشید که اندر مدینه خطبی بزرگ پدید شد و فتنه بر پای خاست و طلحه و زبیر باهنگ فتنه و فساد بیرون شدند اکنون بسوی من شتاب گیرید و جهاد با دشمنانرا جهادی بسزا واجب شمارید .

و همچنان بجانب ابو موسی اشعری که از قبل امیر المؤمنین حکومت کوفه داشت بصحبت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بدینگونه نامه کرد:

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ أَمَّا بَعْدُ فإني قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ هَاشِمَ بْنَ عُتْبَةَ لِشَخْصٍ إِيَّيَّ مِنْ قِبَلِكَ مِنَ الْمُسَدِّ لِمِيقَاتٍ لِيَتَوَجَّهُوا إِلَيَّ قَوْمٌ نَكَّثُوا بَيْعَتِي وَقَتَلُوا شَيْعَتِي وَأَحْدَثُوا فِي الْأَسْلامِ هَذَا الْأَحْدَثَ الْعَظِيمَ فَاشْخَصْ بِالنَّاسِ إِلَيَّ مَعَهُ حِينَ يَقْدَمُ عَلَيْكَ فَإِنِّي لَمْ أُؤَلِّكَ الْمَصْرَ الَّذِي أَنْتَ بِهِ وَ لَمْ أُفَرِّكَ عَلَيْهِ إِلَّا لِتَكُونَ مِنْ أَعْوَانِي عَلَى الْحَقِّ وَ أَنْصَارِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ وَالسَّلَامِ.

خلاصه سخن اینست که ابو موسی را انهی داشت که من ترا حکومت کوفه دست باز داشتم که مرا یار و یاور باشی هم اکنون مسلمانانرا انجمن کن و بسوی من فرست تا با آنان که بیعت من بشکستند و شیعت مرا بکشتند رزم دهند و ایشان بکردار خویش کیفر کنند چون سفیران علی علیه السلام طی مسافت کرده وارد کوفه شدند و مکتوب امیر المؤمنین را برسانیدند ابو موسی سر از فرمان بر تاق و مردم کوفه را از پذیرفتن فرمان منع فرمود و گفت ای مردم اگر کار آنجهان خواهید ساخت و طریق آخرت خواهید پیمود بجای باشید و ملازمت جیش علی را اختیار نکنید و اگر از آخرت چشم میپوشید و در طلب دنیا میکوشید بیرون شوید، و هاشم بن عتبة را پیام کرد که دیگر ازینگونه سخن مکن و مردم کوفه را بلشکرگاه

علی دعوت منما که همی فرمایم تا سرت بر گیرند و اگر نه در زندانخانه ات باز دارند.

اینوقت خواهر علی بن عدی از قبیله بنی عبدالعزی بن عبد شمس با اینکه برادرش علی بن عدی از شیعیان علی بود و ملازمت رکاب امیر المؤمنین داشت طریق ارتداد گرفته اینشعر انشاد کرد :

لاهم فاعقر بعلی جمله***ولا تبارك في عقير حمله

الأعلی بن عدی لیس له

بالجمله ابو موسی هاشم بن عتبه را بدینگونه بیم داد سایب بن مالك الاشعری گفت ای ابو موسی با امیر المؤمنین علی طریق مخالفت مسپار و فرمان او را بپذیر سخن سایب را نیز وقعی نگذاشت و با محمد بن ابی بکر گفت سوگند با خدای که بیعت عثمان بر ذمت علی و بر گردن من و شما و دیگر مردم ثابت است اگر باید از در مقاتلت بیرون شد نخست باید با قاتلین عثمان قتال داد لاجرم ایشان بر ابو موسی خشم گرفتند و از نزد او بیرون شده بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام مراجعت کردند و خبر باز دادند .

و هاشم بن عتبه نیز صورت حال را بامیر المؤمنین مکتوب کرد و آن نامه را بصحبت محل بن خلیفه که مردی از طی بود انفاذ داشت چون محل بن خلیفه در ربنده حاضر حضرت شد سلام باز داد و عرض کرد یا امیر المؤمنین سپاس خداوند را که حق را در جای خود استقرار داد و آنمردم که از خلافت تو بر طریق مخالفت میروند مانده آنقومند که از نبوت محمد بکراحت بودند و با او از در مقاتلت بیرون شدند و خداوند کید و کین ایشانرا موجب هلاک و دمار ایشان ساخت سوگند با خدای که ماوصیت رسولخدا را در حق اهل بیت او فراموش نکنیم و در رکاب تو در هر مصافی و موقی رزم دهیم و از جان و مال نپرهیزیم و نامه هاشم بن عتبه را تسلیم داد

أمیر المؤمنین او را مرحباً گفت و نزدیک خود نشستن فرمود و نامه را پای تا سر نگران گشت آنگاه فرمود ابو موسی را چگونه یافتی عرض کرد من هرگز از وی ایمن نشوم و چنان دانم که اگر ناصری و معینی بدست کند در خصمی تو بی پرده بر پای شود علی فرمود من نیز او را امین و ناصح ندانم و همی خواستم او را از عمل باز کنم اشتر نخعی بنمود که مردم کوفه حکومت او را خواستارند و جز او را نپسندند.

اینوقت علی علیه السلام عبدالله بن عباس و محمد بن ابی بکر را طلب نمود و با صحبت ایشان دیگر باره ابو موسی را بدینگونه مکتوب کرد :

من عبدالله علی أمیر المؤمنین الی عبد الله بن قیس اما بعد یا بن الحائک یا عاض ایرابیه فوالله انی كنت لاری ان بعدک من هذا الأمر الذي لم يجعلك الله له اهلاً ولا جعل لك فيه نصیباً سیمنعک من ردامری و الاتراء علی وقد بعثت الیک ابن عباس و ابن ابی بکر فخلهما والعصر واهله و اعتزل عملنا مذؤماً مدحوراً فان فعلت و الافانی قد امر تهما ان ینا بذاک علی سوء ان الله لا یهدی کید الخائنین فاننا ظهر اعلیک قطعات ارباً ارباً و السلام علی من شکر النعمة ورفا بالبیعة و عمل برجاء العافیة .

ابو موسی را خطاب کرد که ای ناستوده نژاد و نکوهیده فعال سوگند با خدای که تو شایسته و شایان حکومت و قضارت نیستی زود باشد که بکیفر اینمخالفت که با من کردی خداوندت از عمل باز دارد اینک عبدالله بن عباس و محمد بن ابی بکر را بسوی تو گسیل داشتم شهر کوفه و مردم کوفه را با ایشان گذار و گوشه گیر و اگر نه گاهی که بر تو ظفر جویند و غالب شوند تنت را پاره پاره خواهند ساخت سلام بر کسی باد که کفران نعمت نکند و عهد و پیمان نشکند.

لاجرم عبدالله بن عباس و محمد بن ابی بکر مکتوب امیر المومنین را برداشته بکوفه آمدند و ابو موسی همچنان تسامح و توانی میجست و ایشانرا وقعی نمیگذاشت.

چون وقوف ایشان در کوفه بدر از کشید و خبری باز درفت امیر المؤمنین

79- نامه های علی علیه السلام بمردم کوفه و ابوموسی اشعری

علی علیه السلام از ریزه کوچ داد و تا ذیقار براند و در آنجا فرود شد فرزند خود حسن علیه السلام را با عمار بن یاسر بجانب کوفه روان داشت و زید بن صوحان و قیس بن سعد بن عباده نیز ملازمت خدمت حسن علیه السلام داشتند و نامه بمردم کوفه نگاشت بدینگونه: مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ بِالْكُوفَةِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَمَّا بَعْدُ فَأَيُّ خَرَجْتُ عَنْ حَيِّ هَذَا إِمَّا ظَالِمًا وَ أَمَّا مَظْلُومًا بَاغِيًا وَ إِمَّا مَبْغِيًا عَلَيْهِ وَ أَنَا أَذْكَرُ اللَّهَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي هَذَا لَمَّا نَفَرًا إِلَيَّ فَإِنْ كُنْتُ مُحْسِنًا أَعَانِي وَإِنْ كُنْتُ مُسِيئًا اسْتَعْتَبَنِي.

در جمله میفرماید ای مردم کوفه بیرون آن نتواند بود که من ظالم باشم و اگر نه مظلوم یا من طریق طغیان گرفته ام با مردم بر من از در طغیان بشوریده اند اکنون بنزد من حاضر شوید اگر بر راه نیکویی و نیکوکاری میروم پیروی کنید و اگر نه من برای شما کار نخواهم کرد ،

و اینمکتوب نیز با ابوموسی اشعری کرده است:

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ أَمَّا بَعْدُ، بَلَغَنِي عَنْكَ قَوْلٌ هُوَ لَكَ وَعَلَيْكَ فَإِذَا قَدِمَ عَلَيْكَ رَسُولِي فَارْفَعْ ذَيْلَكَ، وَأَشْدُدْ مِزْرَكَ، وَأَخْرِجْ مِنْ جُحْرِكَ وَأَذْذُبْ مَنْ مَعَكَ، فَإِنْ حَقَّقْتَ فَأَنْقِذْ، فَإِنْ تَفَشَّلتَ فَأَبْعُدْ وَ أَيْمُ اللَّهِ لَتُؤْتِيَنَّ مِنْ حَيْثُ أَنْتَ، وَلَا تُتْرَكُ حَتَّى تُنْخَلَطَ زُبْدُكَ بِخِثَابِكِ، وَذَائِبُكَ بِجَامِدِكَ وَحَتَّى تُعْجَلَ عَنْ قَعْدَتِكَ، وَتَحْدَرَ مِنْ أَمَامِكَ كَحَدْرِكَ مِنْ خَلْفِكَ، وَمَا هِيَ بِالْهُوَيْنَا الَّتِي تَرْجُو، وَلَكِنَّهَا الدَّاهِيَةُ الْكُبْرَى، يُرَكَّبُ جَمَلُهَا، وَيُدَلُّ صَعْبُهَا، وَيُسَهَّلُ جَبَلُهَا، فَأَعْقِلْ عَقْلَكَ، وَأَمْلِكْ

ص: 95

أَمْرِكُمْ، وَخَذْتُ نَصِيْبِيكَ وَحَظَّكَ فَإِنْ كَرِهْتَ فَتَدَحَّ إِلَى غَيْرِ رَحْبٍ وَلَا فِي نَجَاهٍ، فَبِالْحَرِيِّ لَتُكْفَيْنَ وَأَنْتَ نَائِمٌ، حَتَّى لَا يُقَالَ أَيْنَ فُلَانٌ وَاللَّهِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مَعَ مُحِقٍّ، وَمَا يَبَالِي مَا صَنَعَ الْمُملِحِدُونَ، وَالسَّلَامُ.

خلاصه اینسخنان بفارسی چنین میآید میفرماید باز داشتن مردمرا از خدمت من جنایتی است که بر ذمت تست چون این نامه فرو خوانی میتوانی دامن بر میان برزن و با آنکس که فرمان تو پذیرد اعداد جهاد کن و بنزدیک من شتاب گیر و اگر بیمنا کی دور باش لکن سوگند با خدای که آسوده نخواهی زیست تا گاهی که امر تو زیر زیر شود و روزگار تودیدگر گون گردد و از همه سوی هراسناک باشی هان ای ابو موسی این کار را خار مایه مگیر که خطیبی بزرگ و داهیة دهیاست هوش باز آرو پشت و روی اینکار را نگران شو و سود خویش دست باز مده واگر نه از انجمن کناری گیر چندانکه کس نام و نشان تو نداند ، سوگند با خدای که ترا با حق خواندم و از خدیعت ملحدبناک ندارم.

چون حسن بن علی علیهما السلام با ملازمان رکابش از ذیقار راه بر گرفته بقادسیه رسیدند و فرود شدند عمار بن یاسر بند شمشیر خویشرا از پس پشت برهر دو ساق خود برگردانید بدانسان که عارفان مرتاض کمند وحدت خوانند وهمی گفت :

مَا تَرَكْتُ فِي نَفْسِي حَزَّةً أَهَمَّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلَّا يَكُونَ نَبْشَنَا عُثْمَانَ مِنْ قَبْرِهِ ثُمَّ أَحْرَقْنَاهُ بِالنَّارِ.

یعنی هیچ جراحتی اندر جگر من کاری تر از آن نیست که عثمان بن عفانرا از گور بر نیاوردم و با آتش سوختم.

بالجمله ایشان از قادسیه کوچ کرده بکوفه آمدند و مردم در پیرامن ایشان انجمنی بزرگ گشتند ابوموسی اشعری نیز حاضر شد مردمان کوفه چشم بر حسن

داشتند و او را دوستدار بودند و بر او میترسیدند که مبادا در کلمات او لغزشی و سقطه با دید آید چه او جوانی نورس بود و مزاح مبارکش از صحت انحرافی داشت پس او را بدعای نیک همی یاد کردند و همی گفتند :

اللَّهُمَّ سَدِّدْ مَنْطِقَ ابْنِ نَبِيِّنَا

اینوقت حسن علیه السلام تکیه بر عمودی نمود و مکتوب امیر المؤمنین علی را بر آنجماعت قرائت فرمود آنگاه ابتدا بدینجمله کرد:

فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَزِيزِ الْجَبَّارِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ سِوَاءِ مَنْكُمْ مَنْ أَسْرَّ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ أَحْمَدُهُ عَلَى حُسْنِ الْبَلَاءِ وَتَظَاهِرِ النِّعْمَاءِ وَعَلَى مَا أَحْبَبْنَا وَكَرِهْنَا مِنْ شِدَّةٍ وَرَخَاءٍ وَأَشَدُّ هَدًى أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَمْتَنَ عَلَيْنَا بِنُبُوَّتِهِ وَاخْتَصَمَهُ بِرِسَالَتِهِ وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ وَحْيَهُ وَأَصَدَّ طَفَاهُ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ وَأَرْسَلَهُ إِلَى الْإِنْسِ وَالْجِنِّ حِينَ عُرِدَتْ الْأَوْثَانُ وَأَطِيعَ الشَّيْطَانَ وَجُحِدَ الرَّحْمَنُ فَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَجَزَاهُ أَفْضَلَ مَا جَزَى الْمُسْلِمِينَ أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَقُولُ لَكُمْ إِلَّا مَا تَعْرِفُونَ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَرْشَدَ اللَّهُ أَمْرَهُ وَأَعَزَّ نَصْرَهُ بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ يَدْعُوكُمْ إِلَى الصَّوَابِ وَإِلَى الْعَمَلِ بِالْكِتَابِ وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَإِنْ كَانَ فِي عَاجِلِ ذَلِكَ مَا تَكْرَهُونَ فَإِنَّ فِي آجِلِهِ مَا تُحِبُّونَ إِنْشَاءَ اللَّهِ وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ عَلِيًّا صَلَّى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ وَحْدَهُ وَإِنَّهُ يَوْمَ

صَدَّقَ بِهِ لَفِي عَاشِرَةِ مِنْ سِنِّهِ ثُمَّ شَهِدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَ جَمِيعَ مَشَاهِدِهِ وَكَانَ مِنْ اجْتِهَادِهِ فِي مَرَضَةِ اللَّهِ وَطَاعَةِ رَسُولِهِ وَآثَارِهِ الْحَسَنَةِ فِي
 الْإِسْلَامِ مَا قَدْ بَلَغَكُمْ وَ لَمْ يَزَلْ رَسُولُ اللَّهِ رَاضِيًا عَنْهُ حَتَّى غَمَّضَهُ بِيَدِهِ وَغَسَّلَهُ وَحَدَّهُ وَ الْمَلَائِكَةُ أَعْوَانُهُ وَ الْفَضْلُ ابْنُ عَمِّهِ يَنْقُلُ إِلَيْهِ الْمَاءَ ثُمَّ
 أَدْخَلَهُ حُفْرَتَهُ وَ أَوْصَاهُ بِقَضَاءِ دِينِهِ وَ عِدَاتِهِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أُمُورِهِ كُلِّ ذَلِكَ مِنْ مَنْ اللَّهِ عَلَيْهِ ثُمَّ وَ اللَّهُ مَا دَعَا إِلَى نَفْسِهِ وَ لَقَدْ تَدَاكَ النَّاسُ عَلَيْهِ
 تَدَاكَ الْإِبِلُ الْهَيْمِ عِنْدَ وُرُودِهَا فَبَايَعُوهُ طَائِعِينَ ثُمَّ نَكَثَ مِنْهُمْ نَاكِثُونَ بِلَا حَدِّ أَحَدْتَهُ وَ لَا خِلَافٍ أَتَاهُ حَسَدًا لَهُ وَ بَغْيًا عَلَيْهِ فَعَلَيْكُمْ عِبَادَ اللَّهِ
 بَتَقْوَى اللَّهِ وَ طَاعَتِهِ وَ الْجِدِّ وَ الصَّبْرِ وَ الْإِسْتِعَانَةِ بِاللَّهِ وَ الْخُفُوفِ إِلَى مَا دَعَاكُمْ إِلَيْهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَصَمَ مِنَّا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ بِمَا عَصَمَ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ وَ
 أَهْلَ طَاعَتِهِ وَ أَلْهَمْنَا وَ إِيَّاكُمْ تَقْوَاهُ وَ أَعَانْنَا وَ إِيَّاكُمْ عَلَى جِهَادِ أَعْدَائِهِ وَ اسْتَغْفِرُ اللَّهُ الْعَظِيمَ لِي وَ لَكُمْ.

خلاصه سخن اینست که بعد از سپاس و ستایش خداوند و درود بر رسول الله فرمود ای مردم کوفه چیزی بگویم که ندانید همانا امیر المؤمنین
 علی مر ابسوی شما رسول فرستاد و شما را بطریق صواب و عمل باحکام کتاب و جهاد با اهل ارتداد دعوت میفرماید اگر کنون همه رنج
 است و زحمت است پایان آن همه راحت و نعمت است و شما دانسته اید که علی اول کس است که با رسول الله نماز گذاشت و از ده
 سالگی تصدیق نبوت او فرمود و در همه غزوات ملازمت خدمت او کرد و او را همواره از خود راضی داشت تا گاهی که دیدگان او را با
 دست خود به بست و او را یکتنه غسل داد الا آنکه فریشتگان اعانت او کردند و فضل بن عباس حمل آب

82- سخنان عمار یاسر و ابو موسی اشعری با مردم کوفه

همیداد و او را خویشتن در قبر نهاد، و جز علی وصی رسول کس نبود، ادای دین و نظام امور پیغمبر را او متصدی بود، و بعد از رسول خدا مردم را بخویشتن دعوت فرمود تا گاهی که مردمان مانند شتران تشنه که بر آبگاه اقتحام کنند بروی در آمدند و بتمام رغبت بیعت کردند. و بی آنکه امری حدیث شود جماعتی بیعت او بشکستند و از در حقد و حسد بروی طغیان کردند، اکنون بر شماست که اطاعت یزدان و اطاعت او را از دست مگذارید و بسوی او سرعت کنید و با دشمنان اورزم دهید تا پاداش نیکو بیاید.

چون حسن بن علی اینکلمات پپای برد عمار بن یاسر پپای خواست و خدای را سپاس گفت و رسولرا درود فرستاد آنگاه ندا در داد که ای مردم برادر پیغمبر و پسر عم او شما را از برای نصرت دین طلب کرده است و خداوند شما را در اختیار دین و حشمت پیغمبر و حرمت عایشه ممتحن داشته همانا حق دین اوجب و حشمت پیغمبر اعظم است.

«ایها الناس علیکم با ما لا یؤدب وفقیه لایعلم» هان ای مردم بنزد امامی شتاب گیرید که کس او را ادب نیاموخته و عالمی که کس او را معلم نبوده علم اولدنی است و آموزگار او خداوند کردگار است چون حاضر حضرت او شوید از شك و شبهت بر آئید.

ابو موسی اشعری چون اینکلمات بشنید بیمناك شد که مبادا مردم با جانب علی کوچ دهند بر خاست و بر منبر صعود داد و گفت سپاس خداوندیرا که تفرقه ما را بوجود محمد مجتمع ساخت و ما را بعد از معادات و مبارات دوستان و محبان آورد و خون و مال ما را بر یکدیگر حرام ساخت:

كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ وَ تَدُلُّوْا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ الْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ .

و نیز خدای فرماید :

وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرًا لَهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا.

هان ای مردم از خدا بترسید و سلاح جنگ باز کنید و با برادران خود حرب میا غالید ای اهل کوفه اگر اطاعت خداوند کنید و سخن مرا گوش دارید شما اصل عرب و ملجاء مضطربین و پناه خائفین خواهید بودهما یا شما را علی ابوطالب طلب میکند که با ما در خود ام المومنین عایشه و حواری رسول طلحه و زبیر قتال دهید و با آن مسلمانان که با ایشان کوچ داده اندرزم آغازید من از شما این فتنه را نیکوتر دانم و بر شما ترسانم که مبادا از در مناجزت و مبارزت بیرون شوید و عرضه دمار و هلاک گردید چنان مینماید که گوئی گوش بر سخن رسول خدای دارم که وی از این فتنه یاد میکرد و میفرمود اگر در این فتنه خفته باشی نیکوتر است که نشسته باشی و اگر نشسته باشی نیکوتر است که ایستاده باشی و اگر ایستاده باشی نیکوتر است که رونده باشی ای مردم شمشیرها را ثلمه در افکنید و نیزها را در هم شکنید و پیکان تیرها را بر کشید و زه کمانها را بدرید و قریش را باهم گذارید تا اصلاح کار خویش کنند و نیک و بد دامن گیر ایشان باشد و شما را زبانی و ضرری نرسد اکنون شرط نصیحت بجای آوردم و هیچگونه حیلتی و خدیعتی نفرمودم شما پند من بپذیرید و عصیان مورزید تا در آتش این فتنه نسوزید.

چون سخن بدینجا آورد عمار بن یاسر بر جست و گفت ای ابوموسی تو از رسول خدای این شنیدی گفت شنیدم اینک دست من بدانچه گفتم رهینه است عمارگفت اگر سخن بصدق کردی اجابت اینحکم برذمت تست در خانه خویش جای کن و در بروی خویش و بیگانه ببند و خویشتن را در فتنه میفکن اما من گواهم که رسول خدای علی را بقتال ناکشین فرمان کرد و ایشانرا یکیک بر شمرد و آنگاه

فرمان بقتال قاسطین داد اگر بخواهی بر اینسخن اقامه شهود کنم و گواهان آرم اکنون چنانکه گفتمی دست تو رهینه اینسخن است پس دست خویش مراده و دست ابو موسی را گرفت و گفت: غلب الله من غالبه و جاحده و دست او را بکشید و از منبر بزیار آورد.

اینوقت حسن علیه السلام بسرانی که از بهر امیرالمومنین کرده بودند شتافت و ابو موسی بدار الاماره مراجعت کرد روز دیگر همچنان مردم در مسجد انجمن شدند و حسن علیه السلام حاضر شد و روی با مردم کرد و حمد خدا و درود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بپای برد:

ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا جِئْنَا دَعْوُكُمْ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى كِتَابِهِ وَسُنَّةِ رَسُولِهِ وَإِلَى أَفْقِهِ مِنْ تَفَقُّهِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَأَعْدِلِ مَنْ تَعَدَّلُونَ وَأَفْضَلِ مَنْ تَفَضَّلُونَ وَأَوْفَى مَنْ تَبَايَعُونَ مَنْ لَمْ يَعْهَدْ الْقُرْآنَ وَلَمْ تَجْهَلْهُ السُّنَّةُ وَلَمْ تَقْعُدْ بِهِ السَّابِقَةَ إِلَى مَنْ قَرَّبَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى رَسُولِهِ قَرَابَةَ الدِّينِ قَرَابَةَ الدِّينِ وَقَرَابَةَ الرَّحِمِ إِلَى مَنْ سَبَقَ النَّاسَ إِلَى كُلِّ مَأْتِرَةٍ إِلَى مَنْ كَفَى اللَّهُ بِهِ رَسُولَهُ وَالنَّاسَ مُتَخَذِلُونَ فَقَرَّبَ مِنْهُ وَهُمْ مُتَبَاعِدُونَ وَصَلَّى مَعَهُ وَهُمْ مُشْرِكُونَ وَقَاتَلَ مَعَهُ وَهُمْ مُنْهَزِمُونَ وَبَارَزَ مَعَهُ وَهُمْ مُجْحَمُونَ وَصَدَّقَهُ وَهُمْ مَكْذِبُونَ إِلَى مَنْ لَمْ تُرَدِّ لَهُ رِوَايَةٌ وَلَا تُكَافَأُ لَهُ سَابِقَةٌ وَهُوَ يَسْأَلُكُمْ النَّصْرَ وَيَدْعُوكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْمَسِيرِ إِلَيْهِ لِتَوَازِرُوهُ وَتَنْصُرُوهُ عَلَى قَوْمٍ نَكثُوا بَيْعَتَهُ وَقَتَلُوا أَهْلَ الصَّلَاحِ مِنْ أَصْحَابِهِ وَمَثَلُوا بِعَمَالِهِ وَانْتَهَبُوا بَيْتَ مَالِهِ فَاشْخَصُوا إِلَيْهِ رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ

وَ احْضَرُوا بِمَا يَحْضُرُ بِهِ الصَّالِحُونَ.

فرمود ای مردم ما شما را بسوی خدا و کتاب خدا و سنت رسول خدا میخوانیم و بسوی آنکس که عالمتر از او کس در اسلام نیست و بسوی آنکس که عادلتر از او کس ندانسته اید، و فاضلتر از او نشناخته اید، و با وفاتر از هر کس است که با او بیعت کنید، و کسیکه قرآن گواه فضایل اوست، و سنت و سبقت طریقت اوست، و خداوند او را با رسول خویش قرابت دین و قرابت رحم مقرر داشته و بسوی کسی خوانیم که در خصایل خیر از مردم پیشی گرفته و از سوانح شر رسولخدا را کافی بوده وقتی که مردم او را فرو گذاشتند، و با او قرابت جست وقتی که دوری کردند و با او نماز گذاشت وقتی که مشرک بودند، و با او مقاتلت فرمود وقتی که هزیمت نمودند، و با او بمبارزت میشتافت وقتی که بباز پس سر بر میتافتند، و بسوی کسی که تصدیق رسول خدای کرد وقتی که تکذیب او کردند، و بسوی کسی که در هیچ غزوه هزیمت نجست و در هیچ امر سبقت او کس نداشت، اکنون نصرت خویشرا از شما مسئلت میکند و شما را بسوی حق دعوت میفرماید تا بسوی او سرعت کنید و منازعت افکنید با جماعتی که بیعت او بشکستند و شیعیان او را بکشتند و بیت المال مسلمانانرا غارت کردند و اکنون بشتابید و جانب او و امر بمعروف و نهی از منکر را دست باز مدارید تا خداوند شما را رحمت کند.

اینوقت قیس بن سعد بن عبادہ بر خاست و خداوند را سپاس و ستایش کرد و گفت ایها الناس اگر امر خلافت را بشوری افکنندیم همچنان علی علیه السلام احق ناس بود چه در سبقت اسلام و هجرت با پیغمبر و علم بنفع و ضرر و جهاد با کفار هیچکس را مقام و منزلت او نیست و هر کس با او از در خلاف رود قتال او بر ما حلال باشد خلاصه طلحه و زبیر که بتمام رغبت بیعت کردند و از کمال حسد عهد بشکستند. اینشعر را نجاشی انصاری بگفت:

رضینا بقسم الله ان كان قسمنا***على و ابناء النبي محمد

و قلنا له اهلا و سهلا و مرحبا*** بقتل یدیه من هوی و تودد

فمرنا بما ترضی نجبک الی الرضا*** بصم العوالی و الصفیح المهند

و تسوید من سودت غیر مدافع*** و ان کان من سودت غیر مسود

فان نلت ما تهوی فذاک نریده*** و ان تخط ما تهوی فغیر تعمد

ابوموسی چون اینکلمات بشنید بر منبر صعود داد و گفت ایها الناس خویشتن رادر فتنه میندازید و با بردران خودقتال مدهید این مکتوب ام المومنین عایشه است که با من فرستاده و ما را بملازمت بیت فرمان داده بجای باشید و چهره سلامت را بناخن خسارت مخراشید. زید بن صوحان بر پای شد و گفت ای مردم اینک نامه عایشه است که خاص از بهر من نگار داده و این دیگر را بمردم کوفه فرستاده درین نامها نیک نظاره کنید و نیکو بیندیشید رسولخدای او را مامور فرموده که در خانه خویش بنشیند و بیرون نشود و ما را فرمان کرده که بیرون شویم و با دشمنان دین جهاد کنیم اینک کار خویش بما گذاشته و کار مارا او برداشته او ببايد در خانه نشیند و دوک ریسد نه اینکه هودج بر شتر بندد و بالشکر کوچ دهد. شیبث بن ربعی بر جست و از در طعن و دق گفت ای عمانی احمق تو کیستی و این سخن چیست تو دیروز در جلولا بحریرت سرقت مقطوع الید آمدی و امروز ام المؤمنین را بد میگوئی زیداز شیبث بن ربعی روی بگردانید و با آندست مقطوع بجانب ابوموسی اشارت کرد و گفت ای سرقیس همیخواهی که دریا را از موج باز داری دست باز دار که باین آرزو دست نیابی و این آیت قرائت کرد:

الم أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرُكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ .

آنگاه فریاد برداشت که ایجماعت بسوی امیر المنین سرعت کنید که صراط شریعت و راهنمای حقیقت است .

اینوقت عبد خیر برخاست و گفت ای ابوموسی مرا خبر ده که آیا طلحه و

زبیر با علی بیعت کردند یا سر بر تافتند گفت بیعت کردند گفت آیا از علی چیزی معاینه رفت که موجب نقض بیعت شود گفت ندانم
عبدخیر گفت پس بباش تا بدانی و از پیش و کم سخن مکن ، اکنون بگوی ازین چهار گروه کدامیک بر طریق انصاف و اقتصاد میروند علی
علیه السلام بر ظهر کوفه جایدارد ، و طلحه و زبیر در بصره ، و معاویه در شام مقام گرفته ، و مردم حجاز در خانهای خویش نشستند و
ابواب جدال و قتال با خویش و بیگانه بسته اند ابو موسی گفت بهترین ناس اینجماعتند ، عبدخیر گفت زبان در کش ای ابوموسی که
وساوس شیطانی و هواجس نفسانی ترا مغلوب داشته

حسن علیه السلام گفت ای ابو موسی از چه روی مردمرا از نصرت ما باز میداری و حال آنکه میدانی که ما جز اصلاح مردمرا نخواسته ایم
و مانند امیر المؤمنین کس از هیچ ردی و منعی بیمناک نشود ، ابوموسی گفت با بی انت و امی المستشار مؤتمن مردمان از من استشارت
کنند و من آنچه صلاح حار ایشان دانم بگویم

عمار یاسر سخن در دهان او بشکست و گفت تونیک از بد چه دانی و باطل از حق چه شناسی پیغمبر مانند تو کس را مستشار نفرموده

اینوقت مردی از بنی تمیم بر خاست و بانگ بر عمار زد و گفت ای بنده گوش بریده زبان در کش دیروز مردم مصر را در قتل عثمان بر
انگیختی و خون قومیرا بیگناه بریختی امروز از بهر فتنه چونان بدین شهر در آمدی و تهدیدکاری دیگر میکنی و بر امیر شهر ما بانگ میزنی
حسن علیه السلام آن تمیمیرا بیم داد و بر جای مقیم آورد .

ابو موسی دیگر باره آغاز سخن کرد و گفت ای مردمان امروز روز ابتلا و افتنان است دو تن از قریش در طلب سلطنت و جهانگیری بیرون
شده اند یکی علی و آن دیگر طلحه است اگر کار آنجهان خواهید بخانهای خویش باز شوید و در فراز کنید و اگر در طمع جاه و مال باشید
اعداد جدال و قتال کنید این جدال

وقتل آنوقت بایست کردن که خلیفه شما را حصار دادند و پایمال د مارو هلاك ساختند . گفتند ای ابوموسی این چه حیلت و خدیعت است نه آخر بیعت علی بر ذمت تست گفت مگر شما در تحت بیعت عثمان نبودید چرا آن حمل از گردن فرو هشتید و او را بکشید . گفتند کدام کس کشت گفت نخست محمد بن ابی بکر پس نخست باید ادای حق بیعت عثمان کرد و کشندگان او را کیفر نمود آنگاه در تحت بیعت دیگر کس شد پس روی با عمار یاسر کر و گفت : یا ابا الیقظان بکدام حجت بیعت عثمان بشکستید و خون او بریختید گفت از بهر آنکه خون مسلمانان بچیزی شمرد و بیت المال مسلمین را بر خویشاوندان خود بخش کرد و بنی امیه را بر گردن مردم سوار ساخت و ضیاع و عقار مسلمین را خاص از بهر ایشان پرداخت گفت همانا عثمانرا تو کشتی عمار گفت من نکشتم لکن بر کشتن او افسوس نخوردم حسن علیه السلام گفت ای ابوموسی چند مرد مرا از نصرت ما منع میکنی و در کاردین نعل باژگونه میزنی گفت امروز روزگار فتنه است و حق با باطل مانده است صواب آنست که کس در خانه خویش نشیند و اگر اوراکس پناهنده شود از یاری اودست باز نگیرد لکن خویشتن بیرون نشود و بر طریق محاربت و مضاربت نرود که ام المؤمنین مرا چنین فرموده . عمار یاسر گفت عایشه ترا چنین فرموده لکن امیر المؤمنین مرا فرموده است که مردمان کوفه را فراهم کنم و با خدمت او کوچ دهم تا با طلحه و زبیر که طریق مخالفت و مناجزت او جسته اند مبارزت آغازنده.

اینوقت هیشم بن مجمع العامری بر خاست و گفت ای مردم امیر المؤمنین ما را طلب فرموده و فرزند خود را بطلب ما مامور نموده فرمان او بپذیرید و بجانب او کوچ دهید و بهر چه گوید سر بر فرمان نهید ، از پس او قعقاع بن عمرو بر خاست و گفت ایجماعت نصیحت من گوش دارید و از اجابت پشت گوش مخارید بیدزنگ آهنگ خدمت علی کنید و خرد و بزرگی هم آهنگ شوید و سخنان ابوموسی

را بچیزی نشمرید و نخستین کس منم که با خدمت او شتاب گیرم .

آنگاه برادره صعصعه سبحان بن صوحان که مردی با بلاغت بیان و ذلاقت لسان بود بر پای جست و مردمانرا خطبه کرد و گفت : ایها الناس مردمانرا امامی بایست تا کار دین بسازد و دست عدل از آستین بر آرد و پای فتنه بشکند و داد مظلوم از ظالم بستاند امروز هیچکس را با پیغمبر قربت و قرابت علی نیست و عبادت و زهدات خاص اوست و سماحت و شجاعت مخصوص وی است امروز شما را طلب فرموده تا حق از باطل جدا کند و کار خویش را با مخالفین یکسره فرماید تقصیر و توانی مجوئید و بتمام رغبت بسوی او گرائید .

حسن علیه السلام فرمود ای مردمان علی امام شماست و شما را نخواست جز اینکه او را نصرت کنید تا امر خویش را بقوت شما با دشمنان فیصل فرماید و نخستین ایشانرا پند دهد و براه حق دعوت کند اگر بپذیرند بسلامت باشند و اگر نه فیصل امر بازبان تیغ افتد با خدمت او شتاب گیرید و یکدیگر را نظاره مکنید که عصیان هیچکس را بر دیگری رقم نکنند.

اینوقت هند بن عمرو خطبه کرد و گفت: ای مردمان این پسر امیرالمؤمنین و نبیره پیغمبر و جگر گوشه فاطمه دختر رسول خداست امیر المؤمنین علی علیه السلام شما را چندان بزرگ داشته که فرزند خود را بسوی شما رسول فرستاده تقصیر مکنید جان و مال بر کف نهید و بسوی او کوچ دهید .

اینوقت عمار گفت ای ابو موسی تو بر منبر چکنی که این منبر امروز خاص امیر المؤمنین علی است اگر تو در تحت بیعت اوئی چرا مردم را از نصرت او باز داری و اگر نه ازین منبر فرود آی.

اما از آنسوی خیر با علی علیه السلام بردند که مردم کوفه بترهات ابو موسی در بوء و مکر افتاده اند و از بیرون شدن و اعداد کار کردن تقاعد و توانی دارند امیر المؤمنین مالک اشتر را طلب داشت و فرمود من بشفاعت تو ابو موسی را از عمل باز نکردم و او را بحکومت کوفه دست باز داشتیم هم اکنون بر ذمت تست که

90- آمدن اشتر نخعی بکوفه و عزل کردن ابوموسی از حکومت

بدانجا شوی و شر او را دفع دهی و مردم کوفه را حاضر لشکرگاه سازی عرض کرد یا امیر المؤمنین من نیز دانسته ام که سورت آتش فتنه ابو موسی جز آب شمشیر شکسته نشود و در ساعت بر نشست و بتعجیل و تقریب طی طریق کرده بکوفه آمد و بهرجا در کوی و بازار عبور میداد شناختگان خویش را فراخویش میخواند و میگذشت تا بدارلاماره که نشیمن ابوموسی در آنجا بود همچنان که از راه میر سید بانگ بر غلامان ابوموسی زد که از سرای سلطان بیرون شوید گفتند صاحب مادر مسجد آدینه است آنگاه که باز آید و اجازت فرماید اشتر راعمودی آهنین در دست بود بر آورد و بزد و چند سر از غلامان ابوموسی بشکست غلامان جانب مسجد گرفتند.

واینوقت ابوموسی در منبر جای داشت و رغبت مردم را با خدمت علی نگریسته خاموش نشسته بود و سخت هراسناک بود که مبادا با این عصیان که کرده و کار بکام نساخته امیر المؤمنین او را از عمل باز کند و زحمتی رساند ناگاه نگریست که غلامان او از در مسجد سرشکسته و خون بر چهره و جامه دویده بدرون آمدند و قصه بگفتند یکباره شکیب از ابوموسی برفت و از منبر فرودشده با گروهی بسوی دار الاماره تعجیل کرد چون اشتر او را دیدار فرمود گفت ای ابو موسی سرای سلطان خاص علیست و آنکس را بود که او فرمان دهد تو در اینجا چکنی که باعلی از در عصیان میروی گفت ای اشتر مرا زمانی بده و مهلتی بگذار تا از بهر خود سرائی بدست کنم و بدانجاروم گفت مهلت ندهم و فرمان کرد تا اثاث البیت او را از دار الاماره برآورده و از بیرون سرای بریختند و آنچه بر آوردند مردم بغارت همی بردند اشتر گفت ای ابوموسی این همان مردمند که ایشانرا اغوی همیکردی و مهربانی وانمودی ابوموسی آغاز ضراعت نمود و زینهار همی جست که يك امشب مرا در اینسرای بگذار تا جای نشستی از بهر خود پردازم .

اینوقت اشتر او را امان داد و مهلت گذاشت تا روز بیای بود و او شبانگاه بجای دیگر شود و آنشب را حسن بن علی علیه السلام وعمار یاسر و مالک اشتر درسرای

91- حرکت مردم کوفه بسوی علی و حدیث ابو الطفیل

سلطان بامداد کردند و چون آفتاب سر برزد مردم کوفه برگ و ساز راه ساخته و سلاح جنگ بر خود راست کرده در رکاب حسن علیه السلام بیرون شده آهنگ ذیقار نمودند.

اینوقت قیس بن سعد بن عباده بدین اشعار مردم کوفه را ترحیب و ترجیب نمود.

جزی الله اهل الكوفة اليوم نصره*** اجابوا ولم يالوا بخذلان من خذل

وقالوا على خير حاف و ناعل*** رضينا به من ناقض العهد من بدل

هما ابرزا زوج النبي تعمداً*** يسوق بها الحادي المنيح على جمل

فما هكذا كانت وصاة نبيكم*** وما هكذا الانصاف اعظم بذا المثل

فهل بعد هذا من مقال لقائل*** الاقبح الله الاماني و العلل

و هاشم بن عتبه كه مرقال لقب دارد اين بيت بگفت:

وسرنا الى خير البرية كلها*** على علمنا انا الى الله نرجع

نوقره في فضله ونجله*** وفي الله ما نرجو وما نتوقع

ونخصف اخفاف المطر على الرجا*** وفي الله ما نرجو وفي الله نوضع

ولعنا بجمع آثروا الحق والهدى*** الى ذي تقى في نصره يتسرع

نكافح عنه والسيول شهيرة*** نصافح اعناق الرجال فنقطع

ابن ابى الحديد اينحديث از ابو الطفيل مينويسد كه چون مردم كوفه راه با ذيقار نزديك كردند على با مردم خویش فرمود «يَأْتِيكُمْ مِنَ الْكُوفَةِ اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ رَجُلٍ وَرَجُلٌ وَاحِدٌ يَعْنِي أَنَّ مَرَدَمَ كُوفَةَ دَوَاذِمَةَ هَزَارٍ كَسَّ نَزِيادَتِ يَكْتَنُ بِنَزْدِشْمَا مِيرَسَنْدُ وَ چُون بَشْمَارِ گِرَفْتَنْدِ يَكْتَنُ فَرْوَنِي وَ كَاسْتِي نَدَاشْتِ.

بالجمله چون راه نزديك كردند امير المؤمنين ايشانرا پذيره كرده و ترجيب و ترحيب گفت و نواخت و نوازش فرمود آنگاه گفت ايمردم كوفه كه چنان كنم شهر شما مر كز دين و قبله اسلام باشد و من از همه جهان شهر شما را از بهر نشيمن خود اختيار كردم تا بعد از فتح بصره بدانجا خواهم شد و شما را از ديگر مردمان بر گزيدم و بستودم چه شما با كفار عجم مصافها داديد و مسلمانيرا در روزى پهن كرديد اكنون شمارا

بخواندم که مرا نیرو و دهید تا این برادران ما که با ما اندیشه مبارزت و مناطحت دارند نخست نصیحت کنیم باشد که پذیرند و اگر نه ایشانرا بحال خود گذاریم و برفق و مدارا کار کنیم و اگر بر ما از در ستیز و آویز در آیند و ما را در محاربت خویش بیچاره کنند ما نیز یکباره دل بر مدافعت و منازعت افکنیم و خدایرا بخوانیم تا بر ایشان نصرت و فیروزی بخشد کوفیان گفتند: یا امیر المؤمنین ما اطاعت ترا چون طاعت بندگان واجب داشته ایم و جان و مال در راه تو گذاشته ایم بهر چه فرمان کنی بی حجتی بپذیریم و شرط متابعت پبای بریم لاجرم امیر المؤمنین ایشان را در ذیقار فرود آورد تا خیمها بر افراختند و با دل قوی و عزمی ثابت جای کردند

در خبر است که در ایام وقوف امیرالمؤمنین علی در ذیقار عایشه بسوی حفصه دختر عمر بن الخطاب مکتوب کرد که ای حفصه ترا خبر میدهم که علی ابوطالب در ذیقار لشکرگاه کرد لکن گاهی که از کثرت سپاه و عدت و عدت ما آگاه شد سخت خائف و ترسناک گشت اینک اشقریرا ماند که اگر پیش شود عقر گردد و اگر واپس رود نحر شود چون این نامه بحفصه رسید کنیز کانرا بفرمود تادفها بدست کردند و بدینکلمات تغنی ساختند و دف بنواختند:

مَا الْخَبْرُ مَا الْخَبْرُ عَلِيٌّ فِي السَّفَرِ كَالْفَرَسِ الْأَشْقَرِ (1) إِنْ تَقَدَّمَ عُقْرَ وَإِنْ تَأَخَّرَ نُحِرَ.

بنات الطلقا چون این بدانستند بخانه حفصه در آمدند و گوش برین ترانه نهادند و استماع غنا کردند اینخبر بام کلثوم دختر علی علیه السلام بردند ام کلثوم جلاباب خویش بپوشید و در میان زنان متکراً بخانه حفصه در رفت و چون این کردار را مشاهدت کرد پرده از دیدار بر گرفت حفصه چون چشمش برام کلثوم افتاد فراوان شرمگین و خجلت زده گشت ام کلثوم گفت این خصومت با علی آنروز آوردید که با پیغمبر نیز بکار بستید و خداوند قرآن در حق شما فرود کرد حفصه گفت سخن کوتاه کن که خداوند ترا رحمت کند و کتوب عایشه بدرید. سهل بن حنیف

ص: 109

1- فرس اشغر: اسبی است که رنگ آن قرمز و زرد است.

93- خطبه علی علیه السلام با مردم کوفه در ذیقار

که از جانب امیر المومنین علی علیه السلام در مدینه حکومت داشت در این معنی این شعر پرداخت :

عذرنا الرجال بحرب الرجال***فما للنساء وما للسباب

اما حسبنا ما اتينا به***لك الخير من هتك ذاك الحجاب

و مخرجها اليوم من بيتها***يعرفها الذنب نبج الكلاب

الی ان اتانا كتاب لها***مشوم فياقبح ذاك الكتاب

بالجمله چون لشکر کوفه در ذی قار انجمن شد علی علیه السلام در میان جماعت بر پای شد عمامه سیاه بر سر بسته و طیلسانی سپاه از بر دوش افکنده مردم را بدینگونه خطبه کرد:

فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ أَمْرٍ وَحَالٍ فِي الْعُدُوِّ وَالْأَهْصَالِ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ابْتَعَثَهُ رَحْمَةً لِلْعِبَادِ وَحَيَوَةً لِلْبِلَادِ
حِينَ امْتَلَأَتِ الْأَرْضُ فِتْنَةً وَاضْطَرَبَ حَبْلُهَا وَعُبِدَ الشَّيْطَانُ فِي أَكْثَافِهَا وَاشْتَمَلَ عَدُوُّ اللَّهِ إِبْلِيسَ عَلَى عَقَائِدِ أَهْلِهَا فَكَانَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ
عَبْدِ الْمُطَّلِبِ الَّذِي أَطْفَأَ اللَّهُ بِهِ نِيرَانَهَا وَأَحْمَدَ بِهِ شِرَارَهَا وَنَزَعَ بِهِ أَوْتَادَهَا وَأَقَامَ بِهِ مِيزَانَهَا إِمَامَ الْهُدَى وَالنَّبِيَّ الْمُصْطَفَى فَلَقَدْ صَدَعَ بِمَا أَمَرَ بِهِ وَ
بَلَغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ فَاصَّ لَحَ اللَّهُ بِهِ ذَاتَ الْبَيْنِ وَآمَنَ بِهِ السَّبِيلَ وَحَقَّنَ بِهِ الدَّمَاءَ وَالْأَلْفَ بِهِ بَيْنَ ذَوِي الضَّغَائِنِ الْوَاعِرَةِ فِي الصُّدُورِ حَتَّى أَتَاهُ الْيَقِينُ
ثُمَّ قَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ حَمِيداً ثُمَّ اسْتَحْلَفَ النَّاسُ أَبَا بَكْرٍ فَلَمْ يَأَلْ جُهْدَهُ ثُمَّ اسْتَحْلَفَ أَبُو بَكْرٍ عُمَرَ فَلَمْ يَأَلْ جُهْدَهُ ثُمَّ اسْتَحْلَفَ النَّاسُ عُثْمَانَ فَتَالَ

مِنْكُمْ وَبَلَّغْتُمْ مِنْهُ حَتَّى إِذَا كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا كَانَ أَتَيْتُمُونِي لِتُبَايَعُونِي لِأَحَاجَةٍ لِي فِي ذَلِكَ وَدَخَلْتُ مَنْزِلِي فَاسْتَخَرْتُكُمْ فَبَقِبْتُمْ يَدِي
 فَبَسَّ طُئْمُوهَا وَتَدَاكُكْتُمْ عَلَيَّ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّكُمْ قَاتِلِي وَأَنَّ بَعْضَكُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ فَبَايَعْتُمُونِي وَأَنَا غَيْرُ مَسْرُورٍ بِذَلِكَ وَلَا جَزَلٍ وَقَدْ عَلِمَ اللَّهُ
 سُبْحَانَهُ أَنِّي كُنْتُ كَارِهَاً لِلْحُكُومَةِ بَيْنَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ وَقَدْ سَمِعْتُهُ يَقُولُ مَا مِنْ وَالٍ يَلِي شَيْئاً مِنْ أَمْرِ أُمَّتِي إِلَّا أَتَى بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعْلُولَةً يَدَاهُ إِلَى
 عُنُقِهِ عَلَيَّ رُءُوسِ الْخَلَائِقِ ثُمَّ يُنْشَرُ كِتَابُهُ فَإِنْ كَانَ عَادِلًا نَجَى وَإِنْ كَانَ جَائِراً هَوَى حَتَّى اجْتَمَعَ عَلَيَّ مَلِكُكُمْ وَبَايَعَنِي طَلْحَةُ وَالرُّبَيْعُ وَأَنَا
 أَعْرِفُ الْغَدْرَ فِي أَوْجِهَيْهِمَا وَالنِّكَاحَ فِي أَعْيُنَيْهِمَا ثُمَّ اسْتَأْذَنَانِي فِي الْعُمْرَةِ فَأَعْلَمْتُهُمَا أَنَّ لَيْسَ الْعُمْرَةُ يُرِيدَانِ فَسَارَا إِلَى مَكَّةَ وَاسْتَخَفَا عَائِشَةَ وَ
 خَدَعَاهَا وَشَخَّصَ مَعَهَا أَبْنَاءَ الطُّلَقَاءِ فَقَدِمُوا الْبَصْرَةَ فَقَتَلُوا بِهَا الْمُسْلِمِينَ وَفَعَلُوا الْمُنْكَرَ وَيَا عَجَباً لِاسْتِقَامَتَيْهِمَا لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَبَغْيَيْهِمَا عَلَيَّ
 وَهُمَا يَعْلَمَانِ أَنِّي لَسْتُ دُونَ أَحَدِهِمَا وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ وَقَدْ كَانَ مُعْوِيَّةُ كَتَبَ إِلَيْهِمَا مِنَ السَّامِ كِتَاباً يَخْدَعُهُمَا فِيهِ فَكَتَمَاهُ عَنِّي وَ
 خَرَجَا يُوهِمَانِ الطَّغَامَ أَنَّهُمَا يَطْلُبَانِ يَدَ عُمَانَ وَاللَّهِ مَا أَنْكَرَا عَلَيَّ مُنْكَرًا وَلَا جَعَلَا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصَافاً وَإِنَّ دَمَ عُمَانَ لَمَعْصُوبٌ بِهِمَا وَ
 مَطْلُوبٌ مِنْهُمَا يَا خَبِيئَةَ الدَّاعِيِ الْإِمَامِ دَعَا وَبِمَا ذَا أُجِيبَ وَاللَّهِ إِنَّهُمَا

لَعَلِّي ضَلَّالَةٌ صَمَاءٌ وَ جَهَالَةٌ عَمِيَاءٌ وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ لَهُمَا حِزْبَهُ وَ اسْتَجَلَبَ مِنْهُمَا حَيْلَهُ وَ رَجَلَهُ لِيُعِيدَ الْجُورَ إِلَى أَوْطَانِهِ وَ يَرِدَّ الْبَاطِلَ إِلَى نَصَابِهِ ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنَّ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ قَطَعَانِي وَ ظَلَمَانِي وَ أَلْبَا عَلَيَّ وَ نَكْتَا بِيَعْتِي فَاحْلُلْ مَا عَقَدَا وَ انكُثْ مَا أْبْرَمَا وَ لَا تَغْفِرْ لَهُمَا أَبَدًا وَ أَرْهِمَا الْمَسَاءَةَ فِيمَا عَمِلَا وَ أَمَلَا .

چون حمد خدا را بگذاشت و نعمت رسول را بنمود فرمود گاهی که رسول خدای بدانسرای تحویل داد جماعتی فراهم شدند و ابو بکر را بخلیفتی برداشتند و او در کار خویش جهدی بجد کرد و چون خواست جای پردازد آن خلیفتی بعمر گذاشته وی نیز هنر خویش بنمود از پس او مردم عثمان را برگزیدند پس مردم را از وی و او را از مردم آن آمد که آمد آنگاه ایجماعت بر من اقتحام کردید و بتمام رغبت بیعت نمودید و من بنهایت کراحت داشتم و نخستین طلحه و زبیر با من بیعت کردند و من برخدیعت ایشان دانا بودم و عذر و حیلت از جهت (1) ایشان مطالعه میفرمودم پس از من اجازت سفر مکه یافتند و در مکه عایشه را بفریفتند و با ابناء طلقا ببصره رفتند و جماعتی از مسلمانان را بکشند ایعجب که ایشان ابو بکر و عمر را بیفرمانی نکردند و با من طغیان و عصیان ورزیدند و حال آنکه نیکو دانند که من فروتر از ایشان نیستم اگر خواستم گویم ایشان چيستند و من کیستم هر آینه گفتم، همانا معویه از شام طلحه و زبیر را مکتوب کرد و ایشانرا مغرور ساخت آن کتاب را از من بنهفتند و از بهرانگیزش فتنه بیرون شدند اینکه طلب خون عثمان می کنند سوگند باخه ای تمهید عدل و نصفت نکرده اند منگری بر من نتوانند بست بلکه خون عثمانرا از ایشان باید جست و مربوط با ایشان داشت ، سوگند یا خدای

ص: 112

1- جبهت : پیشانی

ایشان بر طریق ضلالت و جهالت میروند همانا شیطان سواران و پیادگان خودرا فراهم کرد تاجور و اعتساف را استقرار دهد و باطل را بکمال رساند، پس دستهای مبارک را بر داشت و گفت : الهی طلحه و زبیر از من بگسستند و عهد من بشکستند و با من ظلم کردند تو ساخته ایشان را مطموس و تافته ایشانرا منکوث دار و هر گز ایشانرا میآموز و اعمال زشت ایشانرا کیفر فرمای.

چون سخن بدینجا آورد مالک اشتر بر پای خاست و سپاس خدایرا بگذاشت آنگاه گفت یا امیر المؤمنین سخنان ترا اصغا نمودیم همه بصدق و صواب بود تو پسرعم پیغمبر مائی و داماد او و وصی اوئی و اول کسی که تصدیق او کرد و با او نماز گذاشت و در جمیع غزوات با او حاضر شدی هیچکس را این فضل و فضیلت نیست پاداش اطاعت و بهشت جاودانی است و دوزخ کیفر بیفرمانی طلحه و زبیر کیست و عایشه چیست همانا طلحه و زبیر با تو پیوستند و بیموجی پیمان بشکستند خون عثمانرا طلب خواهند کرد خویشانرا را مأخوذ دارند چه اول کس ایشانند که مردم را بر قتل عثمان برانگیختند تا خون او بریختند سوگند با خدای اگر داخل نشوند در امری که از آن بیرون شدند ایشانرا با عثمان ملحق خواهیم ساخت همانا دلهای ما در سینههای ما استوار و قویست و اسیاف ما در اکتاف ما آبدار و روی و امروز در طلب حق چنانیم که دیروز بودیم .

در خبر است که رفاعه بن رافع یكروز عرض کرد یا امیر المؤمنین چه اراده داری و ما را بکجا کوچ میدهی فرمود جز اصلاح ذات بین و فلاح امت نخواهم اگر اجابت کنند گفت اگر نکنند فرمود ایشانرا دعوت کنم و بر طریق حق عطیت فرمایم تا راضی شوند گفت اگر نشوند فرمود ایشانرا میخوانم تا ترك ما گویند و ما را بخویش گذارند گفت اگر نگذارند فرمود اینوقت ایشانرا از در دفع و منع بیرون شویم گفت این رای نیکوست.

اینوقت حجاج بن غزیه انصاری بر خاست و گفت سوگند با خدای که ترا امروز بکردار نیکو راضی میداریم چنانکه دیروز بگفتار نیکو راضی داشتیم و

اینکلمات انشاد کرد :

دراکها دراکها قبل الفوت*** و انفر بنا و اسم بنا نحو الصوت

لا والت نفسي ان خفت الموت

سوگند با خدای که ما خداوند را نصرت کنیم چنانکه ما را انصار نام نهاد .

بالجمله از صنادید قوم که در رکاب حسن بن علی علیهما السلام با لشکر کوفه بذیقار آمدند قعقاع بن عمرو، و دیگر هند بن عمرو، و دیگر میثم بن شهاب، و دیگر زید بن صوحان، و دیگر مسیب بن نجبه، و دیگر یزید بن قیس، و دیگر حجر بن عدی، و دیگر این محدود بود .

اینوقت علی علیه السلام قعقاع بن عمرو را بجانب بصره رسول فرستاد و فرمانداد که ایشانرا هیچ دقیقه از پند و نصیحت دریغ مدار باشد که این مناطق بمصالحت پیوندد و این مخاصمت بمسالمت باز آید .

پس قعقاع بر حسب فرمان طی مسافت کرده ببصره آمد و عایشه و طلحه و زبیر را هر سه بهم دیدار کرد گفتند هان ای قعقاع ایدر(1) از چه شدی و بچه کار آمدی گفت اندیشه من جز صلاح امت و فلاح مسلمانان نیست تا اندیشه شما چیست گفتند ما خون بناحق ریخته خلیفه را میجوئیم و صلاح امت و فلاح جماعت را درین می دانیم قعقاع گفت سخن شما را ابتدا بانتها راست نیاید و از انگیزش فتنه جز فتنه نزاید همانا شما در بصره سیصد مرد بکشید و سیصد هزار کینه در سینها بهشتید چند که کوشش شما در جستن خون عثمان فزون شود جوشش مسلمانان در کین شما افزون گردد این طریق صلاح و سداد نیست بلکه منهج فتنه و فساد است عایشه گفت ای قعقاع رای بر قانون خرد زدی اکنون بگوی بر چه پهلو باید خفتن و در پاسخ چه باید گفت قعقاع گفت پایان این امر را بدیده عقل دور اندیش

ص: 114

1- ایدر - بکسر اول وفتح دال بر وزن دیگر بمعنی اینجا . و اکنون و اینک باشد - وایدری اینجائی را گویند

بیاید نظاره کرد و شراره این فتنه را بزلال اندیشه پیش بین بیاید خامد ساخت(1) اکنون شما در سرائی سکون دارید که یکدر بجانب امن و سلامت باز است و دری بسوی عنا و عذاب فراز از هر در بخواهید بیرون توانید شد لکی تواند بود که چون از در بلا بیرون شوید نخستین خویشتن مبتلا گردید .

عایشه گفت سخنان تو بحکم خرد و اجازت عقل است اگر علی ابوطالب کار برفق و مدارا کند و طریق مصالحت و مسالمت جوید مانیز جانب مخاصمت فرو گذاریم و در راه مهر و حفاوت رویم .

چون قعقاع اینکلمات بشنید آهنگ مراجعت نمود و حاضر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گشت و قصه بگفت و سخن صلح در افکند اما اینسخن را اصلی و ثمری نبود .

در خبر است که عبدالله بن عباس بر امیر المؤمنین در آمد و اینوقت علی علیه السلام نعل خویش را در پی میز دو وصله میدوخت:

فَقَالَ يَا بَنَ عَبَّاسٍ مَا قِيمَهُ هَذِهِ النَّعْلُ فَقَالَ لَا قِيمَةَ لَهَا قَالَ وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا .

فرمویا ابن عباس بهای این موزه(2) پاره چیست ، عرض کرد این موزه را بهائی نیست ، فرمود سوگند با خدای این موزه پاره در نزد من محبوب تر از امارت و خلافت شما مگر اینکه بتوانم احقاق حقی کنم یا باطلی را دفع فرمایم.

آنگاه، بمیان جماعت آمد و این خطبه قرائت کرد:

فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يقرأ كِتَابًا وَلَا يَدْعِي نُبُوَّةً- فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ

ص: 115

1- خامد ساخت : یعنی خاموش ساخت

2- موزه بضم اول بر وزن بوزه، معروف است و آنرا بترکی چکمه میگویند

وَبَلَّغَهُمْ مَنَجَاتَهُمْ فَاسْتَقَامَتْ قَدَاتُهُمْ وَأَطْمَأْنَنْتْ صَدَفَاتُهُمْ أَمَا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَفِي سَاقَتِهَا حَتَّى تَوَلَّتْ بِحَذَائِفِهَا مَا عَجَزْتُ وَلَا جَبُنْتُ وَإِنَّ مَسِيرِي هَذَا لِمِثْلَهَا فَلَا تُقْبِنَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنَبِهِ مَا لِي وَلِقُرَيْشٍ وَاللَّهِ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ وَلَا أَقَاتَلْتَهُمْ مُفْتُونِينَ وَإِنِّي لَصَاحِبُهُمْ بِالْأَمْسِ كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمْ الْيَوْمَ .

در جمله میفرماید که خداوند ما را بر انگیخت در وقتی که هیچکس از عرب بکتابی ایمان نداشت و پیغمبری نمیشناخت تا ایشانرا در منزل و منزلت خویش که فطرت اسلام است جا و ملجاء داد، و کار ایشانرا باستقامت باز داشت، و لغزش ایشانرا به ثبات قدم بدل فرمود، سوگند باخدای که من در جیش پیغمبر بودم و بیچاره و ترسنده نگشتم تا جیش دشمن بتمامت هزیمت شد هم اکنون جنش من چنانست که دی با رسولخدای بودم پس میشکافم پهلوی باطل را تا حق بیرون شود و آشکار گردد چیست این خصمی قریش با من سوگند باخدای که با ایشان رزم دادم گاهی که کافر بودند و اکنون مقاتلت میکنم که مغرور فتنه و عصیان گشته اند همانا چنانکه دی ایشانرا کیفر کفر دادم امروز مکافات بغی و طغیان خواهم داد .

رکضت علی علیه السلام از ذی قار بجانب بصره بعزم مقاتلت باطلحه و زبیر

چون علی علیه السلام خواست تا از ذیقار بآهنگ بصره کوچ دهد مردم را انجمن ساخت و در میان جماعت بر پای شد و اینخطبه فرائت فرمود :

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ الْجِهَادَ وَعَظَّمَهُ وَجَعَلَهُ نُصْرَةً لَهُ وَاللَّهُ مَا

صَلَحَتْ دُنْيَا قَطُّ وَلَا دِينَ إِلَّا بِهِ وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حَزْبَهُ وَإِنَّهُ تَجَلَّبَ حَيْلَهُ وَشَبَّهَ فِي ذَلِكَ وَجَزَعٍ وَقَدْ بَانَ الْأُمُورُ وَتَمَحَّضَتْ وَاللَّهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصَفًا وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا تَرَكُوهُ وَدَمًا سَفَكُوهُ وَلِأَنَّ كُنْتُ شَرِكْتُهُمْ فِيهِ إِنْ لَهُمْ لِنَصِيْبِهِمْ مِنْهُ وَلِأَنَّ كَانُوا وَلَوْهُ دُونِي فَمَا التَّبِعْتُهُ إِلَّا عِنْدَهُمْ وَإِنَّ أَعْظَمَ حُجَّتِهِمْ لَعَلَى أَنْفُسِهِمْ وَإِنِّي لَعَلَى بَصِيرَتِي مَا التَّبَسَّتُ عَلَيَّ وَإِنَّهَا لِلْفِتْنَةِ الْبَاغِيَةِ فِيهَا اللَّحْمُ وَالْحُمَةُ قَدْ طَالَتْ هَيْئَتُهَا وَأَمَكَّتْ دِرَّتُهَا يَرْتَضِعُونَ أُمَّا فَطَمَتْ وَيُحْيُونَ بَدْعَهُ تَرَكْتُ لِيَعُودَ الضَّلَالُ إِلَى نِصَابِهِ مَا أَعَدَّ لِي مِمَّا فَعَلْتُ وَلَا أَتَبَّرًا مِمَّا صَدَّعْتُ فِيهَا خَيْبَةً لِلدَّاعِي وَمَنْ دَعَا لَوْ قِيلَ لَهُ إِلَى مَنْ دَعَوْتُكَ وَإِلَى مَنْ أَجَبْتَ وَمَنْ إِمَامُكَ وَمَا سَأَلْتَهُ إِذَا الزَّجَّ الْبَاطِلُ عَنْ مَقَامِهِ وَ لَصَدَّ مَتَ لِسَانُهُ فَمَا نَطَقَ وَ أَيْمُ اللَّهِ لَا أُفْرِطَنَّ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَا تَحُهُ وَلَا يَصُدُّونَ عَنْهُ وَلَا يَعُودُونَ إِلَيْهِ أَبَدًا وَإِنِّي لِرَاضٍ بِحُجَّتِهِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَعُذْرِهِ فِيهِمْ إِذْ أَنَا دَاعِيهِمْ فَمَعَذَرٌ إِلَيْهِمْ فَإِنْ تَابُوا وَأَقْبَلُوا فَالتَّوْبَةُ مَبْدُولَةٌ وَالْحَقُّ مَقْبُولٌ وَ لَيْسَ عَلَيَّ اللَّهُ كُفْرَانٌ فَإِنْ أَبَوْا أُعْطِيَتْهُمْ حِدَّةَ السَّيْفِ فَكَفَى بِهِ شَافِيًا مِنْ بَاطِلٍ وَ نَاصِرًا لِلْحَقِّ.

در جمله میفرماید خداوند جهاد را بر مردمان واجب ساخت چه کار دین

جز با شمشیر کج راست نشود هم اکنون شیطان لشگرش را فراهم کرد و کار بساخت اگر چند قتل عثمانرا بر من بسته اند لکن مراد قتل او خشنود دانسته و عدل و اقتصاد را در میان من و خود حاکم نکرده اند و خونی را که خود ریخته اند از من طلب میکنند اگر من در قتل عثمان با ایشان شریک بودم پس ایشان را نیز در خون او بهره و نصیبه ایست و اگر خویشان بیشتر کت من خون او بریختند پس خون او بر ایشانست و آن حجت که از بهر من میطرانند بر خویشان می افکنند چه آنکس که خون کس بریزد یا در خون کس شریک باشد بر او نیست که خون او بجوید همانا از مادری که ایشانرا از شیر باز کرده و پستان بخوشیده(1) شیر میخواهند، و از بدعتی که مرده و متروک افتاده زندگی میطلبند کنایت از آنکه از این پیش از بیت المال مسلمانان عطایای فراوان بهره میبردند و خزانههای بزرگ برز بر هم می نهادند و من ایدون(2) بر طریق مصطفی میروم و بیرون تساوی فلسی باکس عطا نمیکنم، آنگاه میفرماید، عظیم شگفت است خبیت و خسران آنکس که مردم را دعوت بمحاربت من کند و آنکس که او را اجابت کند سوگند باخدای بر که سرشار سازم که ذمت من رهینه سقایت آن باشد یعنی حربی بر پای کنم که خود متصدی باشم چنانکه هر کس بدانجا روی کند بجان نهد، و آنکس که رهیده باشد بدانجا روی نهد همانا من بحکم خداوند راضیم و بیرون حکم خداوند کار نکنم اگر بتوبت و انا بت گراینند پذیرفته آیند و اگر نه شمشیر که ناصر حق و کاسر باطل است بر ایشان خواهم گذاشت .

القصه چون علی علیه السلام اینخطبه پای برد فرمان کرد تا لشگر بسیج راه کنند و هم در ذیقار عرض سپاه داد نوزده هزار پیاده و سوار بشمار رفت و از این لشکر چهار صد تن از مهاجر و انصار از مدینه ملازمت رکاب اختیار کردند و از آن جمله هفتاد

ص: 118

1- خوشیده- با ثانی مجهول بر وزن پوشیده بمعنی خشک شده و خشکیده باشد

2- ایدون بفتح اول بر وزن و معنی اکنون است که این زمان والحال باشد- و بکسر اول بمعنی اینچنین و اینجا و این زمان و این دم و این ساعت بود

99- حرکت علی علیه السلام بجانب بصره و نزول لشکر در فید

تن از غازیان(1) پدر بودند بالجمله امیر المؤمنین راه بر گرفت و رایت جنگ را به فرزند خود محمد حنفیه سپرد ، و عبد الله بن عباس بر میمنه رفت ، و عمر بن ابی سلمه رییب رسول خدا میسره گرفت ، و علی علیه السلام در قلب جای کرد و بر شتر سرخ موی نشسته و اسبی کمیت خاص او بخبیت می کشیدند بدینگونه طی مسافت کرده بمنزل فید(2) برسید در آنجا مردی از بنی ثعلبه که مره نام داشت چون آن لشکر را دیدار کرد گفت اینان کیستند گفتند امیر المؤمنین علی بجانب بصره میروند فقال شفرة قانية فيها دماء من نفوس فانية گفت کاردی از خون مردم مقتول شگرف گون است.

چون این سخن بعلی رسید او را پیش خواند و گفت چه نامی ؟ گفت مره فرمود أَمْرَ اللَّهِ عَيْشَكَ أَكَاهِنُ سَائِرِ الْيَوْمِ .

یعنی خداوند تلخ کنادز ندگانی ترا آیا کاهنی باشی ؟ عرض کرد عائفی باشم و عائف آن کس را گویند که زجر طیر کند و از دیدار مرغان و خاست و نشست ایشان تطیر و تقال فرماید امیر المؤمنین او را رها داد و در فید نزول فرمود جماعتی از بنی اسد و بنی طی حاضر حضرت شدند و همیخواستند تا بالشکر کوچ دهند فرمود در جای خود بباشید که مها جریان کفایت اینمحرابت خواهند کرد

این وقت عامر بن مطرف از کوفه حاضر لشکر گاه گشت امیر المؤمنین فرمود مردم کوفه را چگونه دید عرض کرد اگر از در مصالحت باشی ابو موسی بر طریق مو الفت رود و اگر کار بر مقاتلت افتد راه مخالفت گیرد علی فرمود مارا جز اندیشه سلیم و سلامت نیست الا آنکه سر از مخاصمت بر نتابند و در کار قتال و جدال ناچار سازند.

و روز دیگر از فید راه بر گرفته آهنگ بصره فرمود منذر بن جارود گوید آن روز علی علیه السلام بزایویه بصره در میآمد بیرون شدم تا نظاره لشکر او کنم ناگاه

ص: 119

1- غازیان : جنگجویان

2- فید بفتح فاء و سکون یاء

سواری دیدم بر اسبی اشهب بر نشسته و عمامه سفید بر سر بسته و سلبی سفید در بر کرده و شمشیری حمایل فرموده یا گروهی از لشکر که بیشتر عمامها بیض و اصفر داشتند و محفوف در آهن و پولاد بودند گفتم این کیست؟ گفتند ابو ایوب انصاری صاحب رسول خدا و این جماعت انصار و جز انصارند که با او کوچ میدهند از پس او سواری دیدم با عمامه اصفر و جامه بیض شمشیری حمایل کرده و کمانی از کتف در آویخته با علمی بر فرس اشقر از پیشروی لشکر همرفت و هزار تن مرد لشکری ملازمت رکاب او داشت گفتم این کیست گفتند خزیمه بن ثابت انصاری ذوالشهادتین، از پس او سواری بر اسب کمیت نگریستم که عمامه اصفر بر قلنسوه بیض داشت او را نیز قبائی سفید در بر بود با تیغ و کمان و هزار تن مرد سپاهی راه در میسپرد گفتم کیست؟ گفتند ابو قتاده بن ربعی، آنگاه فارسی را بر فرسی اشهب نگریستم که عمامه سیاه بر سر داشت و دنباله عمامه را از پیشروی و از پس پشت آویخته مردی بنهایت گندم گونه با تمام وقار و سکینه شمشیری حمایل کرده و کمانی علاقه فرموده با علمی صوت قرائت قرآن همیکرد او را رایتی سفید بود و هزار مرد جنگجو بملازمت رکاب داشت که ایشان را عمامهای گوناگون بر سر بود و جماعتی از پیران و جوانان پیرامون او داشتند که همگان را در پیشانی علامت سجود بود گفتم کیست؟ گفتند عمار بن یاسر، از پس او مردی دلاور بر اسبی اشقر با جامه بیض و قلنسوه بیضا و عمامه سیاه شمشیری حمایل کرده چنان بود که از پشت اسب هر دو پایش زمین را خراش میداد گفتم کیست؟ گفتند قیس بن سعد بن عباده و این جماعت انصار و جز انصار و گروهی از قحطان اند، آنگاه مردی را دیدار کردم که بر اسبی سمند سوار بود که مانند آن ندیدم و او را جامه سفید و عمامه سیاه بود و دنباله عمامه را از دو سوی آویخته داشت با علمی افراشته گروهی از اصحاب رسول خدا با او طی مسافت کردند گفتم کیست؟ گفتند عبد الله بن عباس، و از پس او فارسی دیگر با فوجی لشکر برسید که با نخستین شباهتی بکمال داشت گفتم کیست؟ گفتند برادر عبد الله بن عباس عبیدالله است، آنگاه جوانی رزم آزمای که نیک با نخستین مانده بود با فوجی سپاه

برسید گفتم کیست گفتند قثم بن عباس، آنگاه لشکرهای فراوان نمودار گشتند و مواکب بسیار پدید آمدند که جماعتی بر جماعتی سبقت داشتند چنانکه از نیزه های افراخته هوارا مشیک ساختند و همگان در آهن و فولاد شاکی السلاح بودند و علمهای گوناگون حمل همیدادند و رایتی بنهایت بزرگ از پیشروی بود و فارسی که گفتمی همه اعضایش شکسته و دیگر باره بسته اند یعنی شدید الساعدین و پوست و گوشت درهم رفته و برهم کوفته همی نمود و بیشتر نظاره بر زمین داشت و کمتر بسوی فراز دیده فراز کرد و از جانب راستش جوانی چون حلقه قمر و از سوی چپ مانده او جوانی دیگر از پیش روی همانند ایشان جوانی پدیدار بود گفتم کیست؟ گفتند اینک امیر المؤمنین علی علیه السلام و از دو جانب حسن و حسین علیهما السلام و از پیشروی محمد بن حنفیه است که حمل رایت بزرگ وی میدهد و از پس پشت علی علیه السلام عبد الله بن جعفر بن ابیطالب و فرزندان عقیل و جوانان بنی هاشم و مشایخ غازیان بدر همی رفتند.

بدینگونه امیر المؤمنین طی طریق کرده نزدیک بصره بزمین زاویه فرود شد و نخستین چهار رکعت نماز بگذاشت و خاک را با آب چشم نمناک عجین ساخت پس دست برداشت و گفت:

اللهم رب السموات وما أظلت ورب الأرضين وما أقلت رب العرش العظيم هذه البصرة استلك من خيرها وأعوذ بك من شرها اللهم أنزلني فيها خير منزل وأنت خير المنزلين اللهم إن هؤلاء القوم قد بغوا على و خلعوا طاعتي و نكثوا ببعني اللهم احقن دماء المسلمين.

یمنی ای خدای آسمانها و آنچه آسمانها بر آن سایه افکند وای خدای زمین ها و آنچه زمین ها برویاند ای خدای عرش عظیم اینک بصره است نیک آن را از تو خواهنده و بدش را با تو پناهنده ام الهی مرا در بهتر جای فرود آر که تو بهتر فرود آورنده، الهی این

جماعت بامن بغی کردند و از اطاعت من بیرون شدند و بیعت من بشکستند الهی چنان کن که خون مسلمانان به در نشود .

بالجمله علی علیه السلام فرمان کرد تا لشکریان در ارض زاویه لشکرگاه کردند و خیمها برافراختند و آزرغه و علوفه فراهم آوردند لکن از آنروز که قعقاع بن عمرو از نزدیک عایشه باز آمد و سخن صلح در انداخت در لشکرگاه امیر المؤمنین آنانکه آلوده خون عثمان بودند یا در قتل او سخن بترغیب و تحریص کردند بیمناک شدند و گفتند صلح اینان جز بر خون ما نتواند بود اشتر نخعی و عدی بن حاتم که از قواد سپاه بودند از این مصالحت هراسناک میزیستند چه ساحت ایشان از آرایش خون عثمان پاک نبود خاصه این وقت که بروایت طبری علی علیه السلام از بهر آنکه مردم را از طغیان بگرداند و این فتنه را فرو نشاند فرمان کرد که آنان که در مدینه دست در خون عثمان داشتند از لشکرگاه بیکسوی شونند عدی بن حاتم گفت ما این جهان را از بهر خویشتن همیخواهیم اکنون که بباید رخت از اینجهان بیرون بریم غم این جهان نخوریم نیکو آنست که اگر بخواهند صلح کرد حیلتی کنیم و آتش حربا دامن زنیمن چنانکه ندانند این غدر که اندوخت و این آتش که افروخت.

اما از آنسوی چون طلحه و زبیر نگریستند که امیر المؤمنین علی با چنان لشکر رزم آزمای تازاویه براند در بیم شدند و بتجهیز لشکر پرداختند و عرض سپاه دادند سی هزار مرد بر آمد پس میمنه و میسره درست کردند و قلب و جناح بنمودند طلحه سردار سواران گشت و عبد الله بن زبیر سالار پیادگان ، مروان بن حکم بر میمنه سواران رفت ، و عبد الرحمن بن عتاب بر هیمنه پیادگان ، بلال بن وکیع میسره سواران را گرفت ، و عبد الرحمن بن حارث میسره پیادگان را ، و در قلب سواران عبدالله بن عامر بن کریم جای کرد ، و در قلب پیادگان حاتم بن بکیر الباهلی بایستاد ، و در جناح سواران عمر بن طلحه ایستاده گشت ، و در جناح پیادگان مجاشع بن مسعود السلمی جای کرد لشکر را بدینگونه تعبیه دادند و صفها پیوسته کردند امارت سپاهرا از جانب عایشه زبیر بن العوام داشت از اینجاست

که بعضی بر آنند که عایشه در خاطر داشت که زیبر را بخلافت نصب کند و جماعتی گویند دل او بسوی طلحه میرفت اما عبدالله بن زیبر سخن بر این داشت که از آن پیش که عثمان را با تیغ در گذرانند مرا بخلافت وصیت کرده طلحه را در این امر بهره ایست نه زیر را نصیبه .

بالجمله چون صفوف لشکر راست شد مردی از قبیله بنی ضبه از پیشروی صفها همی عبور داد و باعلی صوت فریاد برداشت که ای مردمان الصبر الصبر دل بر شکیبائی نهید و حمله در دهید که جز بدست صبوری دامن نصرت نتوان گرفت و جز بنیروی شکیبائی هم آغوش فیروزی نتوان شد هان ای مردم بدانید اینجماعت که با شما طراز منازعت میدهند همه ازدهای مرد آغال(1) و شیران تن او بارند(2) شکنج کمند را گیسوی دلبند شمارند و یله کوس را بذله مروس پندارند و آنگاه اینمردان میدان در ظل لوای شیر یزدانند که جگر شیراز سهمش پاره شود و ازدها در رزمش بیچاره ماند مردانه بکوشید و خویشتن را و پائید و نام بلند شده را بزیر پای نیارید.

زیبر چون این کلمات بشنید شکوهید و مردضبی را پیش طلید و گفت ای مرد دل لشکر را از جای بردی و خاطرها را بهول افکندی چند در مدح علی مبالغت کنی و دلهارا از وی در بیم افکنی گفت یا زیبر سخن بصدق کردم و انصاف دادم تو نیز دانی که علی ابوطالب از آن فزونست که من گفتم تو این کلمات را بر ترس و بیم من حوالت مکن چه آن روز که لشکر رو در روی شود و مرد با مرد در آویزد

ص: 123

-
- 1- آغال - بسکون لام بمعنی آشفته گردانیدن و بر آشفته ساختن باشد شخصی را بر شخص دیگر - و بمعنی تحریک نمودن و بر شورانیدن بجنگ هم هست که بعربی اغراء گویند
 - 2- او بار - بفتح اول بر وزن افسار : چیزی بگلو فرو برنده و بلع کننده را گویند. و هر چیز که فرورود یعنی که بلع شود . و هر جا نوری که جانور زنده را فرو ببرد گویند «او بارید»

اول کس مرا بینی که روی در لشکر بیگانه نهم و شجاعت راداد دهم

اما از آنسوی چون این خبر بامیر المؤمنین علی آوردند که طلحه و زبیر تعبیه لشکر همی کنند از لشکر حجاز و کوفه و مصر سران سپاه را طلب فرمود و گفت طلحه و زبیر لشکر تعبیه کردند و ساخته جنگ شدند رای چیست رزم دهیم یا ندهیم رفاعه بن شداد البجلی گفت ایشان ساخته جنگ شدند ما نیز ساخته شویم و با ایشان که بر باطل میروند مقاتلت کنیم و امیر المؤمنین خوشدل سازیم .

اینوقت از مردم بصره از قبیله ربیع سه هزار مرد حاضر حضرت امیرالمؤمنین گشت و بالشکر او پیوست و احنف بن قیس نیز با خویشاوندان خود بنزدیک علی آمد و گفت مردم بصره همیگویند که اگر علی بر ما دست یابد مردان را کیفر با شمشیر کند و زنان و فرزندان را اسیر گیرد امیر المومنین فرمود من هرگز چنین نکنم زنان و فرزندان اهل بصره مسلمانند کس از مسلمان برده نگیرد آنگاه فرمود ای احنف تو باما طریق موافقت گیری یا بر راه مخالفت روی احنف گفت لاوالله من هرگز سر از اطاعت و متابعت تو بیرون نکنم اکنون از من دو خدمت بتوانی ساخت تا چه فرمائی نخست آن که با دوستان تن مرد جنگ آور ملازمت خدمت کنم و با دشمن رزم دهم و اگر خواهی باز خانه شوم و شش هزار شمشیر از روی تو باز دارم علی فرمود شش هزار تن مرد جنگجو را از جنگی من باز داشتن نیکوتر است تا با دوستان سوار بامن پیوستن لاجرم احنف بخانه خویش باز شد و آن جماعت را که پیمان داده بود از جنگ امیر المومنین بازداشت این وقت علی علیه السلام بصحبت عمران بن الحصین بسوی طلحه و زبیر بدینگونه نامه کرد :

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ عَلِمْتُمَا وَإِنْ كَتَمْتُمَا أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّى أَرَادُونِي وَلَمْ أَبَايِعْهُمْ حَتَّى بَايَعُونِي وَإِنِّكُمْ مِمَّنْ أَرَادَنِي وَبَايَعَنِي وَإِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَايَعْنِي لِسُلْطَانٍ غَاصِبٍ وَلَا لِعَرَضٍ حَاضِرٍ فَإِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَانِي طَائِعِينَ فَارْجِعَا وَتُوبَا

إِلَى اللَّهِ مِنْ قَرِيبٍ وَإِنْ كُنْتُمْ بِبَيْعْتُمْ بَايِعْتُمْ بِي كَارِهَيْنِ فَقَدْ جَعَلْتُمْ لِي عَلَيْكُمْ السَّبِيلَ بِإِظْهَارِ كُفْرِكُمْ وَالطَّاعَةَ وَإِسْرَارِكُمْ الْمَعْصِيَةَ وَالْعَمْرِي مَا كُنْتُمْ بِأَحَقَّ الْأُمَّهَاتِ بِالْبَيْعَةِ وَالْكَتْمَانِ وَإِنَّ دَفْعَكُمْ هَذَا الْأَمْرَ قَبْلَ أَنْ تَدْخُلَ فِيهِ كَانَ أَوْسَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ خُرُوجِكُمْ مِنْهُ بَعْدَ إِقْرَارِكُمْ بِهِ وَقَدْ رَعَمْتُمْ أَنِّي قَتَلْتُ عُثْمَانَ فَبَيْنِي وَبَيْنَكُمْ مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَعَنْكُمْ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ ثُمَّ يُلْزَمُ كُلُّ امْرِئٍ بِقَدْرِ مَا احْتَمَلَ فَارْجِعَا إِلَيْهَا الشَّيْخَانِ عَنْ رَأْيِكُمْ فَإِنَّ الْآنَ أَعْظَمَ أَمْرِكُمَا الْعَارُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَجْتَمَعَ الْعَارُ وَالنَّارُ.

میفرماید ای طلحه و زبیر اگر چند این معنی را از مردم پوشیده بدارید لکن خود میدانید که من قصد مردم نکردم تا گاهی که مردم آهنگ من کردند و ایشان را بیعت خویش دعوت نمودم تا گاهی که ایشان بتمام رغبت با من بیعت کردند شما نیز از آن جمله بودید لاجرم بیعت مردم با من بقوت سلطنت یا طمع بمال و ثروت نبود پس اگر شما از در طوع و رغبت بامن بیعت کردید بیفرمانی نکنید و بتوبت و انابت گزائید و اگر از در کراهت بودید این خود حجتی است بر شما که کار بنفاق آوردید در ظاهر اطاعت کردید و در باطن معصیت ورزیدید سوگند بجان من که شما سزاوارتر از مهاجرین نیستید که کار بکتمان و تقیه کنید چه مکانت شما از دیگر مردم بزیادتیست همانا سرتافتن شما از آن پیش که با من بیعت کنید نیکوتر بود بر شما تا اینکه بعد از دخول در امر بیرون شوید و پس از اقرار انکار کنید کنایت از آنکه اکنون مصداق این آیت مبارک که خداوند می فرماید :

فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا.

اینکه قتل عثمان را بر من می‌بندید در میان من و شما آن مردم که نه در تحت بیعت من و نه در اطاعت شمایند بلکه از رعایت هر دو جانب بیگانه اند گواهند پس هر مرد باندازه گناهی که حمل داده باز پرس می‌شود پس ایها الشیخان از این رای باطل باز گردید امروز اگر حمل عاری کنید نیکوتر از آن است که درین رای باطل بپائید تادرین جهان گرفتار عار باشید و در آن جهان سورت نار بینید.

و این اشعار را نیز از علی روایت کرده اند که زبیر را مخاطب داشته

لا تعجلن واسمعن کلامی***انی ورب الرکع الصیام

اذا المنایا اقبلت خیامی***حملت حمل الاسد الضرغام

بیائر مؤلل حسام***عود قطع اللحم والعظام

بالجملة علی علیه السلام این مکتوبرا بعمران بن الحصین الخزاعی سپرد و بسوی طلحه و زبیر روان داشت آنگاه عبدالله بن عباس را طلب داشت و فرمود:

لَا تَلْقَيْنَ طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِنْ تَلَقْتَهُ تَجِدُهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا قَرْنَهُ يَرْكَبُ الصَّعْبَ وَيَقُولُ هُوَ الذَّلُولُ وَلَكِنَّ الْقَرْنُ يُبَيِّرُ فَإِنَّهُ أَلَيْنُ عَرِيكَهَ فَقُلْ لَهُ يَقُولُ لَكَ إِنْ خَالِكَ عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ وَأَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا.

فرمود طلحه را دیدار مکن چه او گاوی را ماند که شاخهایش به گرد گوش و سر برتافته باشد و کارهای سخت را سهل بشمار گیرد و هرگز نصیحت نپذیرد لکن زبیر را دیدار کن که خوی و سرشت او نرم تر است و او را بگوی پسر خال تو میگوید چه افتاد ترا که در حجاز مرا شناسا بودی و در عراق انکار کردی چه چیز منع کرد ترا از بیعتی که با من آشکار ساختی.

آن گاه این مکتوب را بعدا بشه نگاشت:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ خَرَجْتَ مِنْ بَيْتِكَ عَاصِيَةً لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلِرَسُولِهِ

مُحَمَّدٍ تَطْلُبِينَ أَمْرًا كَانَ عَنْكَ مَوْضُوعًا ثُمَّ تَزْعُمِينَ أَنَّكَ تُرِيدِينَ الْأَصْدَاحَ بَيْنَ الْمُسَدِّ لِمَيْنَ فَحَبَّرِيْنِي مَا لِلنِّسَاءِ وَقَوَدَ الْعَسَاكِرِ وَالْإِصْدَاحَ بَيْنَ النَّاسِ وَطَلَبْتِ كَمَا زَعَمْتِ بِدَمِ عُمَةَانَ وَعُمَةَانُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ وَأَنْتِ إِمْرَأَةٌ مِنْ بَنِي تَيْمٍ بْنِ مُرَّةَ وَلَعَمْرِي إِنَّ الَّذِي عَرَّضَكَ لِلْبَلَاءِ وَحَمَلَكَ عَلَى الْعَصِيَّةِ لِأَعْظَمِ إِلَيْكَ ذَنْبًا مِنْ قَتْلِهِ عُمَانَ وَمَا غَضِبْتَ حَتَّى أَغْضِبْتَ وَلَا هَجْتِ حَتَّى هَيَّجْتَ فَانْتَقَى اللَّهُ يَا عَائِشَةُ وَإِزْجِعِي إِلَيَّ مِنْزِلِكِ وَأَسْلِي عَلَيْكِ سِتْرَكَ.

خلاصه سخن این است که فرمود ای عایشه از خانه بیرون شدی و با خدا و رسول عصیان ورزیدی طلب میکنی امری را که بر تو نیامده است پس گمان میکنی که در میان مسلمانان کار بصلاح خواهی کرد با من بگوی که زنان را با لشکر تاختن و بین الناس اصلاح کردن چه کار است و ترا با جستن خون عثمان چه نسبت است عثمان مردی از بنی امیه است و توزنی از بنی تمیم بن مره قسم بجان خودم که گناه تودر بیرون شدن و اقدام در عصبیت بزرگتر از گناه قاتلان عثمان است تواینکار بخویشتن نکردی بلکه ترا بجستن خون عثمان تحریض کردند و بغضب آوردند و جنبش دادند، هان ایعایشه از خدای بترس و بسوی منزل خویش باز شو و پرده خویشرا در آویز

و زید بن صوحان را فرمود تا باتفاق عبدالله بن عباس او را نصیحت کنند پس رسولان امیر المؤمنین برفتند و مکتوبها بدانند و سخنها بگفتند طلحه و زبیر کتاب امیر المؤمنین را جواب ننوشتند و بدینگونه پیام دادند که ابو الحسن تو از بهر آن لشکر بساختی و بدینجای بتاختی که نام تو بلند شود و ذکر تو در آفاق پهن گردد و قصه تو در روزگارها گفته شود و همچنان باز نشوی تا مگر بر گردن آرزو

سوار گردی.

ابن عباس گوید چون پیام امیرالمومنین را خاصه با زبیر گذاشتم در پاسخ گفت انا مع الخوف الشديد کنایت از آنکه طمع بسته ام در این خلیفتی که تراست باشد که بدست گیرم، و بروایتی گفت ارید ما ترید یعنی اراده کرده ام چیز را که تو اراده کرده و آن خلافت است، عبد الله بن زبیر گفت علی را بگویی که در میان ما خون خلیفه است و وصیت خلیفه.

ابن عباس دانست که بعد از این سخن جز درب نیست پس مراجعت کرد و قصه ایشانرا با علی علیه السلام تقریر کرد.

اما عایشه کتاب امیر المومنین را بدینگونه جواب نوشت:

قَدْ جَلَّ الْأَمْرُ عَنِ الْخِطَابِ أَحْكُمُ كَمَا تُرِيدُ فَلَنْ يُدْخَلَ فِي طَاعَتِكَ.

یمنی کار بزرگتر است از مخاطبه و مکاتبه بهر چه خواهی حکم میکن که مادر تحت طاعت تو نخواهیم شد.

مردی از بنی سعد این شعر انشاد کرد:

صنتم حلائلكم وقدتم امکم*** هذا لعمرك قلة الانصاف

امرت بجر ذیولها في بیتها*** نهوت تشق البید بالایحاف

عرضا یقاتل دونها ابنائها*** و بالنیل و الخطی و الاسیاف

این وقت حبیب، بن یساف الانصاری این شعر بگفت:

أباحسن أيقظت من كان نائماً*** وما كان من يدعي الى الحق يتبع

و أن رجالا بايعوك و خالفوا*** هواك و أجروا في الضلال و ضيعوا

و طلحة فيها و الزبير قرينه*** و ليس لما لا يدفع الله مدفع

و ذكرهم قتل بن عفان خدعة*** هم قتلوه و المخادع يخدع

حمیری گوید:

و بیعة ظاهر بايعتموه*** علی الاسلام ثم نقضتموها

و قد قال الاله لهن قرنا*** فما قرت ولا أقرتموها

يسوق لها البعير ابو حبيب***لجبن ابية اذ سير تموها

وهم حميري در حق عايشه گوید :

ص: 128

108- اشعاري از شعراء در باره عايشه

جاءت مع الأشقين في هودج***ترجي الى البصرة أجنادها

كانها في فعلا هرة***يريد ان تاكل اولادها

وهم حميرى راست :

أعائش ما دعاك الى قتال***الوصي وما عليه تتقبينا

ألم يعهد اليك الله أن لا***ترى ابدأ من المتبرجينا

و ان ترخي الحجاب وان تقرى***ولا تتبرجى للناظرينا

وقال لك النبي أيا حميرا***سيدي منك فعل الحاسدينا

وقال ستبخن كلاب قوم***من الاعراب و المتعربينا

وقال ستر كيين على حدب***يسمى عسكرياً فتقابلينا

فخنت محمداً في اقربيه**ولم ترعى له قول الرصينا

و نيز شاعر گوید:

و اقبلت بقايا السيف يقدمها***إلى الخريبة شيخاها المضلان

يقودها عسكرياً حتى اذا قربت***وحللت رحلها في قيس غيلان

وانبحت اكلباً بالحوتب ذكرت***فنادت الويل في و العول ردان

يا طلع أن رسول الله خبر نى***بان سيرى هذا سير عدوان

و انني لعلى منه ظالمة***و يا زبير اقبلاني أقبالاني

فاقسما قسماً بالله انهما***قد خلف الماء خلف المنزل الثان

وطأطأت رأسها عمداً وقد علمت***بأن أحمد لم يخبر بهتان

و اين شعر از احنف بن قيس است:

حجابك اخفي للذي تسترينه***و صدرك اوعي للذي لا اقولها

فلا تسلكن الوعر صعباً مجالاً*** فيغير من سحب الملاء ذيولها

بالجمله امير المؤمنين على خواست تا حجت تمام كند كرتى انس بن مالك را فرمود بنزدك طلحه و زبير شو و آنچه از رسول خداى در حق ايشان شنیده باشى تذكره ميكن و ايشان را فرايا دمیده باشد كه از اين غوايت باز آيند و بر راه

ص: 129

هدایت رو ندانس برفت و بی آنکه شرط متابعت پبای برد مراجعت کرد و گفت آنچه از رسول خدا شنیده بودم فراموش کردم ندانستم چه گویم لاجرم باز آمدم .

قَالَ إِنَّ كُنْتَ كَاذِبًا فَضَرَبَكَ اللَّهُ بِهَا بَيْضَاءَ فِي وَجْهِكَ كُلِّهِ لَا تُؤَارِيهَا الْعِمَامَةُ.

فرمود اگر دروغ گو باشی خداوند آن برص بر سر و روی تو آشکار کند که با عمامه نتوانی پوشید، و انس از آن پس مبروص شد چنانکه همواره با برقع میزیست

مع القصه چون فرستادگان امیر المؤمنین علی از نزد طلحه و زبیر باز آمدند و اعلام با جنگ کردند علی علیه السلام در میان جماعت بر پای شد و این خطبه قرائت کرد از پس حمد خداوند و درود بر رسول فرمود :

أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ رَأَيْتُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ كَيْمَا يَزْعَمُونَ وَيَزْعَمُوا وَقَدْ وَبَّخْتُهُمْ بِنَكَتِهِمْ وَعَرَفْتُهُمْ فَلَمْ يَسْتَحْيُوا وَقَدْ بَعَثُوا إِلَيَّ أَنْ أَبْرَزَ لِلطَّعَانِ وَأَصْبَرَ لِلْجِلَادِ إِنَّمَا تُمَنِّيكَ نَفْسُكَ أَمَانِي الْبَاطِلِ وَتَعِدُكَ الْعُرُورَ أَلَا هَبَلْتَهُمُ الْهَبُولُ لَقَدْ كُنْتُ وَمَا أَهْدَدُ بِالْحَرْبِ وَلَا أَزْهَبُ بِالضَّرْبِ وَلَقَدْ أَنْصَفَ الْقَارَةَ مِنْ رَامَاهَا فَلْيُرْعِدُوا وَلْيُبْرِقُوا فَقَدْ رَأَوْنِي قَدِيمًا وَعَرَفُوا نِكَائِي فَكَيْفَ رَأَوْنِي أَنَا أَبُو الْحَسَنِ الَّذِي فَلَلْتُ حَدَّ الْمُشْرِكِينَ وَفَرَّقْتُ جَمَاعَتَهُمْ وَبَدَلِكَ الْقَلْبِ أَلْقَى عَدُوِّي الْيَوْمَ وَإِنِّي لَعَلِي مَا وَعَدَنِي رَبِّي مِنَ النَّصْرِ وَالتَّيْيِيدِ وَعَلَى يَمِينِي مِنْ أَمْرِي وَفِي غَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِينِي أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الْمَوْتَ لَا يَقْتُوهُ الْمُقِيمُ وَلَا يُعْجِزُهُ الْهَارِبُ لَيْسَ عَنِ الْمَوْتِ مَحِيدٌ وَلَا مَحِيصٌ مَنْ لَمْ يُقْتَلْ مَاتَ وَإِنَّ أَفْضَلَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ وَالَّذِي نَفْسُ عَلِيٍّ بِيَدِهِ لَا أَلْفُ

ضَرْبَهُ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ مِنْ مَوْتِهِ وَاحِدَةٍ عَلَى الْفَرَّاشِ اللَّهُمَّ إِنَّ طَلْحَةَ نَكَثَ بَيْعَتِي وَ أَلْبَ عَلَى عُثْمَانَ حَتَّى قَتَلَهُ ثُمَّ عَصَى هَنِي بِهِ وَرَمَانِي اللَّهُمَّ فَلَا تُمَهِّلُهُ اللَّهُمَّ إِنَّ الزُّبَيْرَ قَطَعَ رَحِمِي وَفَنَكَثَ بَيْعَتِي وَظَاهَرَ عَلِيَّ عَدُوِّي وَنَصَبَ لِي الْحَرْبَ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ ظَالِمٌ لِي فَأَكْفِنِيهِ الْيَوْمَ بِمَا شِئْتَ

ضربه بالسيف اهو من مؤته واحده على الفراش اللهم ان طلحة نك يبعتي و الب على منان حتى قتله ثم عصني به و رماني ألم فلا تنه اللهم ان الوبر قطع رحمي قنگت يبعتي و ظاهر على عدوي و نصب إلى الحرب وهو يتلم أنه ظالم لي واكفنيه اليوم بما شئت.

در جمله میفرماید ای مردم من این جماعت را واپائیدم باشد که از کردار زشت باز آیند و ایشانرا به نکث بیعت توبیخ کردم و بغی ایشانرا بنمودم با اینهمه شرمناک نشدند و مرا بمبارزت و مقاتلت دعوت کردند و مغرور آمال و امانی دانستند مادر های ایشان بعضای ایشان بنشیند من هرگز از حرب و ضرب ترسند و هراسنده نبودم نیک انصاف کردند که مرا در مصاف طلب داشتند کو دست از تهدید و تحویل باز ندارند چه از این پیش مرا دیده اند و شدت مرا شناخته اند اکنون چگونه مرا میدانند اینک من ابو الحسنم که صفوف مشرکین را بدریدم و جماعت ایشانرا بپراکندم و بهمان دل امروز دشمن را دیدار میکنم و خداوند مرا وعده نصرت فرموده و من در دین و دیدن خود بر یقینم ای مردم هیچکس از مرگ رهائی نتواند جست آنکس که کشته نشود هم بمیرد پس بهترین مرگ قتل است سوگند باخدای که هزار زخم تیغ بر من هموار تر است از مرگ در فراش پس دست بر داشت و گفت الهی طلحه بیعت من بشکست و مردم را بر قتل عثمان برانگیخت و تهمت بر من بست خدایا اور امهلت مگذار ، الهی زبیر عهد بشکست و رحم بگسست و پشتوان عدو شد و از بهر من حرب بیار است و حال آنکه میدانند بر من ستم میکند توشر اورا از من بازدار بدانسان که خود دانی و خواهی .

این شعر را نیز در این معنی میفرماید:

ان یومی من الزبیر ومن طلحة*** فیما یسوئی لطویل

ظلمانی ولم یکن علم الله*** الی الظلم لی لخلق سییل

پس از پای بنشست این وقت ابن کسوا و قیس بن عباد عرضکردند

111- سخنان رسول خدا در باره ناکثین و قاسطین و مارقین

یا امیر المومنین در مقاتلت با طلحه و زبیر حکم چیست کنایت از آنکه ایشان مسلمانند و در شمار خواری رسول خدایند آیا ایشانرا عرضه شمشیر توان داشت فرمود ایشان در حجاز با من بیعت کردند و در عراق بیعت بشکستند پس قتال با ایشان حلال باشد.

وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَلَمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ (1)

آنگاه فرمود:

لَقَدْ عَاهَدَ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ يَا عَلِيُّ لَتُقَاتِلَنَّ أَلَمَّةَ النَّكَثَةِ وَالْفِئَةَ الْبَاغِيَةَ وَالْفِرْقَةَ الْمَارِقَةَ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ.

بعد از قرائت آیت مبارک فرمود رسول خدای از من عهد بسته است که با جماعت ناکثین که اصحاب جمل اند و فئه باغیه که مردم معویه اند و فرقه مارقه که خوارج نهروانند مقاتلت کنم چه ایشانرا عهدی و پیمانی و دینی و دیدنی بدست نیست .

و این شعر بفرمود:

واني قد حللت بدار قوم***هم الأعداء والاكباد سود

هم ان يظفر وابي يقتلوني***وان قتلوا فليس لهم خلود

آنگاه روی با مردم کرد و فرمود امروز چهار کس دل در خصومت من استوار کرده اند که مانند ایشان در این جهان کمتر بدست شود نخستین زبیر بن العوام است که مانند او سواری کمتر در پشت اسب دیدار شده ، دوم طلحه بن عبدالله است که در حیل و خدیعت از بهر او نظیری نتوان یافت ، سه دیگر عایشه است که مردمان طاعت او را بر خویشان فرض می شمارند ، چهارم یعلی بن منیه که از عهد

ص: 132

112- حرکت علی علیه السلام از زاویه بخربیه و کلمات آنحضرت

عثمان مالها بر زبر هم گذاشته و خزانهها از سیم و زر انباشته و آن سه کس بمال وی مردم را گمراه کنند و از زر و سیم او ساز سپاه فرمایند سوگند با خدای چون بر او دست یابیم اموال و ائقال او را بر بیت المال حمل خواهیم داد و بهره مسلمانان خواهیم ساخت .

خزیمه بن ثابت چون اینکلمات بشنید برای خواست و عرض کرد یا امیر المومنین در جمله سخن بصدق کردی اینجماعت پیمان تو در نوردیدند و در حق تو بدسگالیدند لکن منت خدایراکه دلیری و دلاوری توده چندان زیبر است ، و حلیت و خدیعت طلحه هرگز با علم و دانش تو برابر نشود ، و عایشه را در مطاعیت هیچگاه محل و مکانت تو نباشد ، و مال دنیا را آنقدر و درجت ندانیم که از آن سخن کنیم در هر حال امیرالمومنین را خاطرشاد باید بود و بدفع دشمن میباید پرداخت.

مع القصة امیر المومنین لشکر را از آنجا جنبش داد و فوج فوج بسوی خربیه روان داشت تا بجمله از زاویه بخربیه شدند وصف از پس صف بایستادند و با سپاه خصم مقابله کردند اینوقت لشکر امیر المومنین علی بیست هزار کس بشمار شد و لشکر طلحه و زیبر سی هزار مرد بودند هم در این هنگام علی علیه السلام صفوف خویش را مخاطب داشت :

فَقَالَ لَا تَقَاتِلُوا الْقَوْمَ حَتَّى يَبْدَأُوكُمْ فَإِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّةٍ وَ كَفُّكُمْ عَنْهُمْ حَتَّى يَبْدَأُوكُمْ حُجَّةٌ أُخْرَى وَإِذَا قَاتَلْتُمُوهُمْ فَلَا تَجْهَرُوا عَلَيَّ جَرِيحٌ وَإِذَا هَزَمْتُمُوهُمْ فَلَا تَتَّبِعُوا مُدْبِرًا وَلَا تَكْشِفُوا عَوْرَةً وَلَا تَمْتَلُوا بِقَتِيلٍ وَإِذَا وَصَلْتُمْ إِلَى رِجَالِ الْقَوْمِ فَلَا تَهْتِكُوا سِتْرًا وَلَا تَدْخُلُوا دَارًا وَلَا تَأْخُذُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ شَيْئًا وَلَا تَهَيِّجُوا امْرَأَةً بَأْذَى وَإِنْ سَتَمَنْ أَعْرَاضَكُمْ وَ سَبَبَنْ أُمَّرَاءَكُمْ وَ صَلَحَاءَكُمْ فَإِنَّهُمْ ضِعَافٌ

الْقَوْمِ وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ لَقَدْ كُنَّا نُؤْمَرُ عَنْهُنَّ بِالْكَفِّ وَإِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْأَةَ بِالْهَرَاوَةِ وَالْجَرِيدَةِ فَيَعَيِّرُ بِهَا وَعَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ .

در جمله میفرماید چون این جماعت نکث بیعت کردند شما را در مقاتلت ایشان حجتی است و گاهی که دست باز دارید تا ایشان مبادرت کنند از بهر شما حجتی دیگر باشد و آنگاه که با دو حجت بمقاتلت و مدافعت بر خیزید هیچ جراحت زده را دیگر باره زحمت مکنید ، و از دنبال هیچ هزیمت شده متازید ، و هیچ زنرا پرده مدید ، و هیچ مقتول را مثله نکنید ، و چون مردیرا مأخوذداشتید بسرایش اندر مشوید ، و اموالش را منهوب مدارید ، و زنانرا بر میاشوید اگر شما را بد بگویند ، و بر شمرند ، ایشان از عقول و نفوس ضعیفه اند و ما بر وفق با ایشان ماموریم و حال آنکه مشرک باشند ، و اگر مردی رنبرا بچویی و عصائی زحمت کند در اینجهان مورد شناعت شود و در آنجهان عقاب و عذاب بیند .

چون لشکر بدینکلمات نصیحت فرمود آنگاه بثبات قدم وصیت نمود و در کار جهاد قویدل ساخت و رایت جنگ را بمحمد بن حنفیه سپرد .

فَقَالَ تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُلُ عُصَصٌ عَلَى نَاجِدِكَ أَعْرِ اللَّهَ جُمُجْمَتَكَ تَدُ فِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ أَرُمَ بَبَصَرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ، وَغُصَّ بَصَرِكَ، وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ.

در جمله میفرماید بکردار کوه پای بر جای باش و اسنسان خویش بر هم فشار میده که تشدید عظام سر اظهار خشم کند و خویشتن را با خدای بعاریت میسپار که مستعار مسترد گردد، و در مصاف بکردار وند(1) ثابت قدم باش و دیده

114- اشعاری از اصحاب علی علیه السلام

بر منتهای صفوف بگمار که تا بدانجا بایدت صف بشکافت و هنگام دریدن صفوف چشم فرو خوابان که شعشعه سیوف و لمعان سنان بصرترا نرباید ودلت را بجن نگراید و بدان که نصرت جز خدای ندهد.

و بسیار کس از اصحاب علی علیه السلام در موقف جمل شعری انشاد کردند عبد الرحمن بن جعیل این شعر گفت:

لَعْمَرِي لَقَدْ بَايَعْتُمْ ذَا حَفِيظَةٍ *** عَلَى الدِّينِ مَعْرُوفَ الْعَفَافِ مُوقِّفًا
عَلِيًّا وَصِيَّ الْمُصْطَفَى وَ ابْنَ عَمِّهِ *** وَأَوَّلَ مَنْ صَلَّى أَخَا الدِّينِ وَ التَّقَى

ابو الهيثم بن التهان که از غازیان بدر بود این شعر گفت:

قُلْ لِلزُّبَيْرِ وَقُلْ لِمَنْ لَطَلْحَةَ إِنَّا *** نَحْنُ الَّذِينَ سِعَارَنَا الْأَنْصَارُ
نَحْنُ الَّذِينَ رَأَتْ فُرَيْشُ فِعْلَنَا *** يَوْمَ الْقَلْبِ أُولَيْكَ الْكُفَّارُ
كُنَّا سِعَارَ نَبِيْنَا وَ دِنَارَهُ *** تَفْدِيهِ مِنَّا الرُّوحُ وَ الْأَبْصَارُ
إِنَّ الْوَصِيَّ إِمَامَنَا وَ وَلِيْنَا *** بَرِحَ الْخَفَاءُ وَ بَاَحَتِ الْأَسْرَارُ

مردی از قبیله ازد این شعر گفت :

هَذَا عَلِيٌّ وَ هُوَ الْوَصِيُّ *** آخَاهُ يَوْمَ النَّجْوَةِ النَّبِيُّ
وَ قَالَ هَذَا بَعْدِي الْوَلِيُّ *** وَعَاهُ وَاعٍ وَ نَسِيَ السَّقِيُّ

سعید بن قیس الهمدانی راست:

وَ انْتِ حَرْبٍ أَضْرِمَتْ نِيرَانَهَا *** قَدْ كَسِرَتْ يَوْمَ الْوَعَى مُرَانَهَا
قُلْ لِلْوَصِيِّ أَقْبَلْتَ قَحْطَانَهَا *** فَادْعُ بِهَا تَكْفِيكَهَا هَمْدَانَهَا

هُمُ بَنُوهُ وَ هُمُ إِخْوَانُهَا

زیاد بن لبید الانعماری گوید :

كَيْفَ تَرَى الْأَنْصَارَ فِي يَوْمِ الْكَلْبِ *** إِنَّا أَنَاسٌ لَا نُبَالِي مِنْ عَطْبٍ
وَ لَا نُبَالِي فِي الْوَصِيِّ مِنْ غَضَبٍ *** وَ إِنَّمَا الْأَنْصَارُ جِدُّ لَا لَعِبٍ

هَذَا عَلِيٌّ وَ ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ *** نَنْصُرُهُ الْيَوْمَ عَلَيَّ مَنْ قَدْ كَذَبَ

مَنْ يَكْسِبُ الْبَغْيَ فَيُنْسَ مَا اكْتَسَبَ

حجر بن عدی کندی این شعر فرماید :

يَا رَبَّنَا سَلِّمْ لَنَا عَلِيًّا *** سَلِّمْ لَنَا الْمُبَارَكَ الْمُضِيًّا

الْمُؤْمِنَ الْمَوْحِدَ النَّبِيًّا *** لَا خَطَلَ الرَّأْيَ وَلَا غَوِيًّا

بَلْ هَادِيًّا مُوَفَّقًا مَهْدِيًّا *** وَ احْفَظْهُ رَبِّي وَ احْفَظِ النَّبِيَّا

فِيهِ فَقَدْ كَانَ لَهُ وَلِيًّا *** ثُمَّ ارْتَضَاهُ بَعْدَهُ وَصِيًّا

خزیمه بن ثابت الأنصاری البدری ذوالشهادتین در این اشعار خطاب بعایشه کند و گوید :

أَعَانِسَ خَلِيٍّ عَنِ عَلِيٍّ وَعَيْبِهِ *** بِمَا لَيْسَ فِيهِ إِتْمَانٌ وَأَنْتِ وَالِدَةٌ

وَصِيٌّ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ دُونِ أَهْلِهِ *** وَأَنْتِ عَلَيَّ مَا كَانَ مِنْ ذَاكَ شَاهِدَةٌ

وَحَسْبُكَ مِنْهُ بَعْضٌ مَا تَعَلَّمِينَهُ *** وَيَكْفِيكَ لَوْ لَمْ تَعَلَّمِي غَيْرَ وَاحِدَهُ

إِذَا قِيلَ مَاذَا غَبْتِ مِنْهُ رَمَيْتِهِ *** بِخَذَلِ ابْنِ عَفَّانَ وَمَا تِلْكَ آيِدَةٌ

وَلَيْسَ سَمَاءُ اللَّهِ قَاطِرَةٌ دَمًا *** لِذَاكَ وَمَا الْأَرْضُ الْفَضَاءُ بِمَائِدِهِ

ابن بدیل بن ورقاء الخزاعی گوید:

يَا قَوْمَ لِلْخُطَّةِ الْعُظْمَى الَّتِي حَدَّثَتْ *** حَرْبُ الْوَصِيِّ وَمَا لِلْحَرْبِ مِنْ أَسَى

الْفَاصِلُ الْحُكْمَ بِالتَّقْوَى إِذَا ضُرِبَتْ *** تِلْكَ الْقَبَائِلُ أَحْمَاسًا لِأَسْدَاسِ

زحر بن قیس الجعفی راست :

أَضْرِبُكُمْ حَتَّى تُفَرُّوا لِعَلِيٍّ *** خَيْرٌ فُرَيْشٍ كُلِّهَا بَعْدَ النَّبِيِّ

مَنْ زَانَهُ اللَّهُ وَ سَمَّاهُ الْوَصِيَّ *** إِنَّ الْوَلِيَّ حَافِظُ ظَهْرِ الْوَلِيِّ

مکشوف باد که من بنده را بر عادت نیست که اشعار نگاشته را اعادت کنم وقصه نوشته را بتکرار تقریر دهم چون شعرا در این اشعار تصریح

کرده اند که امیرالمومنین علی وصی رسول خداست باقتضای اقامت حجت در کتاب عثمان بن عفان مرقوم افتاد و چون این اشعار در وقعه
جمل انشاد یافته است واجب میکند در جای خود تذکره شود لاجرم از تکرار آن ناچار آمدیم مطالعه کنندگان از در

ص: 136

عفو این جریرت (1) را پذیره خواهند کرد.

و اکنون بر سر داستان شویم چون علی علیه السلام رایت جنگ بمحمد حنفیه داد و سپاه روی درروی ایستاد تا مگر آتش این فتنه را بزلال نصیحت بنشانند و مسلمانانرا از گرداب این بلا برهاند دیگر باره عبدالله بن عباس و زید بن صوحانرا بنزدیک عایشه رسول فرستاد ایشان بنزدیک وی شدند و گفتند ای عایشه از خدای بترس و خویشتن را بهوای عبدالله زبیر تباه مکن و قرابت زبیر را بر محاربت امیر المؤمنین اختیار مفرمای هم اکنون نگران باش که لشکرها در برابر یکدیگر رده راست کرده اند و بر قتل یکدیگر کمر بسته اند زمانی بر نگذرد که سخن جز بر زبان شمشیر نرود و رسول جز بدست تیر نشود بسوی خانه که بهر سکون تو مقرر است راه بر گیر و دنیا و آخرت چندین هزار مسلمانانرا تباه مکن این چه اغلوط است که میافکنی و خون عثمان طلب میکنی تو اول کس بودی که عثمانرا نعتل نام هادی همانا نعتل مرد بزرگی ریش را گویند و در یمن جهودی بود که ریشی بس بزرگ داشت و نعتل نامیده میشد پس عایشه عثمانرا که نیز بزرگ ریش بود نعتل مینامید و همی گفت بکشید این نعتل را و گمان داشت که بعد از او امر خلافت بر طلحه فرود آید و آنگاه که از مکه بمدینه مراجعت مینمود چون خبر قتل عثمانرا اصغا نمود همیگفت: «ایه ذا الاصبع» و او را ترغیب بتقدیم امر خلافت نمود و عثمانرا جز نعتل نگفت و چون در عرض راه خبر خلافت امیر المؤمنین را شنید بشرحی که رقم کردیم سخن بگردانید و مراجعت بمکه نمود.

بالجمله چون عایشه مقام امیر المؤمنین علی را از ابن عباس و زید بن صوحان شنید گفت من این کلماترا پاسخ نگویم و با علی در سخن بحجت در نیایم گفتند تو امروز با مخلوق سخن بحجت نتوانی فردا با خالق بحجت چکنی و از نزد او مراجعت کرده با خدمت امیر المؤمنین علی شدند و آن گفتهها باز گفتند و شنیدهها بشنوند.

ص: 137

علی علیه السلام سران سپاه را حاضر درگاه ساخت گفت ای بزرگان و زعیمان بدانید که من غایت جهد خویش را در اصلاح ذات بین مبذول داشتم و هیچ دقیقه از نصایح و مواعظ فرو نگذاشتم باشد که بجان و مال خویش ببخشایند و دین و دنیای خود را تباه نخواهند سخنان مرا وقتی نهادند و از وعد و وعید من بیمی و امیدی بشمار نگرفتند مرا بحرب خویش دعوت می کنند و از شجاعت و شهامت خود تهدید و تهویل همیفرمایند به بینیدای بزرگان آخر چون منی را کس از جنگ بیم می دهد و از میدان مبارزت و مناجزت میترساند مگر من آنکس نیستم که مهد من از میدان کردند و قماط(1) من از درع بریدند من همان ابوالحسنم که صفهای ایشان بدرانیدم و پدران ایشانرا با تیغ در گذرانیدم اینک آن سیف و سنان است که سرهای مشرکانرا پیرانیدم و دلهای ایشانرا بر دریدم هم در دست من است نه قوت من کاستی گرفته نه صبر من سستی پذیرفته و خداوند مرا بنصرت وعده فرموده و نیز این معنی پوشیده نیست که هیچکس را از مرگ گریزی نباشد آن کس را که نکشند هم خویشان بمیرد پس در میدان مردان جان سپردن هزار بار بهتر است تا چون زنان در فراش مردن آن گاه دست بر داشت و طلحه و زبیر را فراوان بدعای بد یاد کرد .

آن گاه بتعبیه لشکر پرداخت چپ و راست و مقدمه بیار است و قلب و ساقه درست کرد تمار یاسر را بر میمنه سواران گماشت ، و شریح بن هانی را بر میمنه پیادگان بداشت ، و میسره سواران را بسعید بن قیس همدانی سپرد ، و میسره پیادگانرا بقاعد بن شداد تقویض فرمود ، محمد بن ابی بکر را در قلب سواران وعدی بن حاتم طائی را در قلب پیادگان جای داد ، زیاد بن کعب سواران جناح ، و حجر بن عدی الکنندی پیادگان جناح را سرهنگ شد ، عمرو بن الحمق الخزاعی بر سواران کمین امیر گشت ، و پیادگان کمین را بجندب بن ظهیر الأزدی مسلم داشت، آن گاه سرهنگ هر فوج را فرمان کرد که گوش بر مردم خویش دارند و هوش خود

ص: 138

1- قماط : قنطاق یا بند قنطاق را گویند

بقبض و بسط دیگر جای پراکنده نساژند پس لشکر بدین گونه آراسته گشتند و صف از پس صف چون دیوار آهنین پای بر جای شدند.

از آن سوی هودج عایشه را بر اشتر عسکر به بستند و آن هودج از چوب ساج بود با میخهای آهن و صحیفهای آهن استوار کرده و از پوست شیر زبر پوش نموده و تمامت آن هودج را با درع محفوف داشتند و بزینت کردند و علم بصریانرا نیز بر آن هودج نصب دادند عایشه نیز زده بپوشید و در هودج جای کرد.

اینوقت کعب بن سور بنزدیک عایشه آمد و گفت ایما در مؤمنان لشکرهما روی در روی شدند و مردان جنگ میدان تنگ کردند هم اکنون فتنه دست بگشاید و حرب بر پای شود دلاوران تیغها کشند و از یکدیگر همی کشند و این خون ریختن و آویختن در میان مسلمانان سنت گردد یا ام المؤمنین مؤمنانرا دست باز مده و اینغبار انگیخته را بزلال صلاح فرو نشان و خاتمت این امر را بوخامت فرو گذار عایشه همچنان خاموش بود و دوازده هزار مرد از قبیله بنی ضبة خاصه در پیرامون هودج او بودند بفرمود تا هودج را از پیش روی لشکر عبور دادند از آن سوی علی مرتضی را نگریست که مانند شیر ژیان از پیشروی سپاه نرم نرم همیرود و مردم را از جنگ باز میدارد و بتقدیم مبادرت نمیگذارد عایشه نیز چون این بدید فرمان کرد تا هودج او را باز پس آوردند و آنروز جنگ بتاخیر افتاد و از جانبین کس جنبشی بجنگ نکرد و چون روز بگران رفت هر دو لشکر پیاده شدند و آن شب بیارمیدند.

مقاتلة أمير المومنين عليه السلام در روز پنجشنبه نوزدهم جمادی الاولى در سال سی و ششم هجری

چون هر دو لشکر از اسب پیاده شدند و دل از جنگ فارغ کردند و در خیمهای خویش بیارمیدند مردی از اصحاب جمل که حاضر مجلس طلحه و زبیر بود گفت مرا فرا خاطر می آید که هنوز علی ابوطالب از ما چشم صلح میدارد و ما را در جنگ خود بزمی درست نمپندارد صواب آنست که چون تاریکی جهانرا

فروگرد از ابطال رجال فوجی گزیده کنیم و بر ایشان شبیخون افکنیم مروان حکم چون این بشنید خوش دل گشت گفت چه نیکو گفتمی و رای بصواب زدی طلحه را نیز این رای پسند افتاد زبیر بن العوام بخندید و گفت نمیدانم شماعلی را چگونه دانسته اید و چه مرد شناخته اید آیا علی را نتوان فریفت و اوراتوان غافل گرفت تجربت او را در محاربت اندازه نکرده اید و دوراندیشی او را در امور بهندسه نداشته اید حاشا و کلاگرد این اندیشه نگردید که خاتمت آن بوخامت انجامد، طلحه لب فرو بست و سر فروداشت .

لاجرم آن شب را با مداد کردند چون سفیده سر برزد هر دو لشکر سر بر داشتند و کار وضو و نماز بگذاشتند پس درع و جوشن بپوشیدند و زین بر اسبها به مستند و بر نشستند هنوز تیغ آفتاب نیکو دیدار نبود که هر دو سپاه در میدان جنگ حاضر شدند و رده راست کردند و صفها بیاراستند و مانند روزدی صفوف لشکر روی در روی بایستاد.

این وقت علی مرتضی از قلب سپاه بیرون شد و بمیان هر دو صف آمد دستاری سیاه بر سر بسته و پیراهن رسولخداى در بر کرده و ردای رسول بر دوش افکنده و بر استر خنکی که هم از رسولخداى بود و دلدل نام داشت بر نشسته سپس روی باصحاب جمل کرد و چند کربت با علی صوت ندا در داد که یا ابا عبدالله هان ای مردم از شما کدام کس زبیر است بگوئید تا بنزدیک من آید زبیر چون این ندا بشنید از قلب سپاه بیرون تاخت و چنان گرم تاختن کرد و با علی علیه السلام نزدیک آمد که سر و گردن مر کب ایشان در هم رفت عایشه بشنید که زبیر پیش علی شد گفت و از بیراه بیچاره خواهرم اسما بیوه گشت گفتند بیمناک مباش که علی را سلاح جنگی در بر نیست همانا با او سخنی خواهد گفت .

بالجمله علی گفت یا ابا عبدالله این چه کار است که بدست کرده و از این کار که پیش داری چه اندیشده گفت من خون عثمان میجویم فرمود دست تو و طلحه مشغول خون عثمانست اگر بر این عقیدتی خویشتن را دست بگردن بسته بورته

عثمان سپار تا قصاص کنند هان ای زبیر من ترا طلب کردم تا سخنی فرا خاطر تو دهم سوگند میدهم ترا با خدای هیچ یاد داری آنروز را که رسولخدا از سرای بنی عمرو بن عوف باز میشد و دست تو در دست داشت چون بمن رسید بر من سلام کرد و بر روی من بخندید من جواب باز دادم و بر روی او بخندیدم و چیزی نیفزودم

فَقُلْتُ لَا يَتْرُكُ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ زَهْوَهُ فَقَالَ لَكَ مَهْ إِنَّهُ لَيْسَ بِذِي زَهْوٍ أَمَا إِنَّكَ سَتَقَاتِلُهُ وَأَنْتَ لَهُ ظَالِمٌ.

تو گفתי یا رسول الله علی کبر خویش را دست باز نمیدارد فرمود آهسته باش علی را با کبر نسبت مکن و زود باشد که با او از در قتال و جدال بیرون شوی و تو ظالم باشی و نیز یادداری آنروز را که رسو خدا با تو فرمود آیا دوست میداری علی را گفתי چگونه دوست ندارم و حال آنکه علی برادر منست و پسر خال من است فرمود ای دبیر زود باشد که با او درب آغازی و ظالم باشی زبیر گفت آری چنین بود لکن یا ابا الحسن چیزی مر بیاد دادی که روزگار از خاطر من سترده بود اگر از این پیش این قصه با من تذکره کردی هرگز بر طریق خلاف تو نرفتم و سخن جز برضای خاطر تو نگفتم سوگند با خدای که از این پس هرگز بر تو بیرون نیایم و بر خصومت تو کمر نبندم و چنان زیستن کنم که گردی بر آئینه ضمیر تو نشیند پس هر دو تن از هم باز گشتند .

چون علی بصف خویش باز شد گفتند یا امیر المؤمنین نه آخر : بپیر فارس قریش است و تو دلیری و دلاوری اورا نیک میدانم بی سیف و سنان و درع و جوشن بنزد او میروی و حال آنکه او محفوف در آهن و فولاد است و شاکی سلاح بدزد تو می آید .

قَالَ إِنَّهُ لَيْسَ بِقَاتِلِي إِنَّمَا يَقْتُلُنِي رَجُلٌ حَامِلٌ الذُّكْرَ ضَبِيلُ النَّسَبِ غَيْلَةٌ فِي غَيْرِ مَا قَطِ حَرْبٍ وَلَا مَعْرَكَةٍ رَجَالٍ وَيْلٌ أُمَّهُ أَشَقَى الْبَشَرِ لِيَوَدَّ

121- پشیمان شدن زبیر و سرزنش کردن عایشه وی را

أَنَّ أُمَّهُ هَبَلَتْ بِهِ أَمَا إِنَّهُ وَأَحْمَرُ ثَمُودٍ لَمَقْرُونَانِ فِي قَرْنٍ.

فرمود زبیر کشنده من نیست هما نامردی بینام و نشان نستوده حسست نکوهیده نسب بی آنکه بمیدان مردان در آید و بمصاف دلیران گراید مغافصه خواهد کشت وای بر او که بدترین مردم اینجهان است هر آینه در خور آنست و دوست میدارد که مادرش در سوگواری او بنشیند کار او واحمر ثمود که ناقه صالح را پی زد بیک رشته میرود و از این کلمات خبر از شهادت خود بدست ابن ملجم میدهد .

اما از آن سوی چون زبیر بصف خویش باز شد از قفای هودج عایشه بایستاد گفت یا ام المؤمنین هرگز در هیچ موقعی ایستاده نشدم و در هیچ محاربتی مبارزت نجستم جز آنکه بر بصیرت بودم و کار بر یقین همیکردم لکن در این حر بنگاه بسی حیرت زده و سرگشته ام و در گرداب شك و شبهت در افتاده ام عایشه گفت یا فارس قریش چنین مگوی همانا از شد. شمشیر های پسر ابوطالب بترسیدی و ترا بدینقدر ملامتی و شناعتی نکنم سوگند با خدای که شمشیرهای پسر ابوطالب را سورت وحدتی بنهایت است و جوانانی حمل و حمایل کنند که همه تن جودت و جلادتند چه بسیار مردان دلاور که نیز پیش از تو از این شمشیر ها بترسیدند و پشت با جنگ کردند و عبدالله بن زبیر همی گفت جنباً جنباً ای پدر از شمشیر علی بترسیدی و پشت با جنگ دادی زبیر گفت علی چیزی مرا فرا یاد داد که روز گار محو و منسی داشته بود گفت ای پدر زنان عرب این قصها چه دانند جز آنکه گویند فارس قریش از هول و هراس زهره بشکافت و از جنگ علی روی بر تافت زبیر درخشم شد و گفت من از تو مشوم تر پسری ندیده ام مرا بجنگ علی بر می آغازی و

حال آنکه سوگند یاد کرده ام که با او جنگ نکنم گفت سوگند را کفارت بباید داد و محاربت بباید کرد زبیر چون شیر خشمگین بغرید و گفت اینک غلام خویش مکحول را بکفارت سوگند آزاد کردم پس سنان نیزه را بر گرفت و اسب برجهاند و بلشکر علی حمله افکند امیر المؤمنین فرمود زبیر را با هیچکس کاری نیست راه

122- خارج شدن زبیر از صفوف لشکر و حرکت او

دهید تا هر جا می‌خواهد می‌رود پس زبیر صفوف لشکر را بشکافت تا بدانسوی شد و آنگاه باز شتافت و همچنان نیزه بی سنان بر کف میداشت سه کرت باینگونه در میان آن صفوف آمد شدن کرد آنگاه روی با عبدالله کرد و گفت ای پسرک مانند من کسیرا جبان گویند گفت حیلتی کردی کنایت از آنکه کسی را زحمتی نکردی تا جراحی بینی.

این وقت زبیر عنان بگردانید و از معرکه جنگ بدیگری سوی آهنگ کرد و این شعرها تذکره همیفرمود:

نادی علی بامر لست أنکره*** و کان عمر ابیک الخبر مذحین

فقلت حسبک من عدل ابا حسن*** بعض الذی قلت منذ الیوم یکفینی

ترک الامور التي نخشی عواقبها*** لله أجمل فی الدنیا و فی الدین

فاخترت عادة علی نار مؤججة*** ما ان یقوم لها خلق من الطین

اخال طلحة وسط القوم منجلا*** رکن الضعیف و ماوی کل مسکین

قد کنت انصر اخیانا و ینصرنی*** فی النائبات و یرمی من یر امینی

حتی ابتلینا بامرضاق مصدره*** فاصبح الیوم ما یعنیه یعنینی

و از آنجا بوادی السباع آمد احنف بن قیس با قبیله بنی تمیم و آن مردم که از جنگ و جوشن اعتزال جستند در آنوادی نشیمن داشتند احنف چون خبر رسیدن زبیر را بشنید گفت نمیدانم باز بیر چه صنعت کنم مسلمانانرا در هم افکند تا بر روی یکدیگر شمشیر کشیدند آنگاه ایشان را بگذاشت و بگذشت پس با علی صوت بانگ بر داشت و گفت همانا زبیر جز از بهر قتل نیست خدا او را بکشد .

همانا از اخبار چنان مستفاد میشود که زبیر بن العوام هیچوقت در خصومت امیر المؤمنین علی بکمال عزم و تمام همت نبود چنانکه فروة بن حارث تمیمی حدیث میکند که در وادی السباع در خدمت احنف بن قیس بودم و با همگان آنان بودیم که از یاری هر دو لشکر اعتزال جستیم چون بن قتاده که پسر عم من بود گفت که من جانب ام المومنین و حواری رسولخدای زبیر را فرو نخواهم گذاشت

پس بر نشست و بلشکر جمل پیوست و بعد از روزی چند باز آمد من او را پذیره کردم و معانقه نمودم و از کار جنگ پرسیدم گفت همانا اندیشه درست کردم که از خدمت زبیر دور نشوم تا این مقاتلت بنهایت نشود و حق از باطل آشکار نگردد و لکن بشبهتی در افتادم که اقامت خویش را موجب وخامت دانستم و آن این بود که یکروز مردی بنزدیک زبیر آمد و گفت ایها الامیر شادزی که علی چون عدت وعدت ما را بدانست باز پس شد و سپاه از گرد او پراکنده گشت هنوز این سخن بیای نبرده بود که مردی دیگر برسد و حرفاً بحرف سخن چنان گفت که وی گفت زبیر ایشانرا بانگ زد که این چه سخن است ابوالحسن هرگز از جنگ تافته گردد لاوالله اگر همه بکتنه بماند و او را از سلاح جنگ جز خوب عرفج نبوده باهنگ ما بپوید و جنگ ما بجوید ایشان در این سخن بودند که مردی دیگر برسد و گفت ایها الامیر عمار یاسر با چند کس از مردم علی از وی کناره گرفته اند و بسوی تو آیند زبیر گفت کلا ورب الکعبه هرگز عمار از علی جدا نشود آن مرد بر صدق مقال استوار بایستاد و فراوان سوگند یاد کرد و زبیر مردی را گفت با تقاق او راه بر گیر و فحوص حال نموده ما را از در صدق آگهی بخش لاجرم ایشان برفتند و باز آمدند و گفتند اینک عمار یاسر از جانب علی علیه السلام بسوی تو رسول می آید و پیغام علی با تو می خواهد گذاشت زبیر چون این سخن بشنید گفت:

وَ انْقِطَاعَ ظَهْرَاهُ وَ اَجْدَعَ اَنْفَاهُ وَ اَسْوَادَ وَجْهَاهُ.

و او را رعه شدیدی بگرفت و پشتش سخت بلرزید . چون گفت من چون این بدیدم دانستم که اصحاب جمل در امر خود متزلزلند و بر یقین خویش نیستند لاجرم مراجعت کردم و روزی چند بگذشت که هم زبیر بوادی السباع آمد.

بروایتی آنگاه که زبیر از لشکرگاه دور افتاد پنجاه سوار از دنبال او تاختن کرد تا مگر او را آسیبی زنند زبیر سر بر تافت و چون برق خاطف بر روی ایشان دوید آنجماعت را طاق حمله زبیر نبود لاجرم از گرد او پراکنده شدند پس زبیر بوادی السباع آمد عمرو بن حرموز بخدمت او رسید و از لشکریان و مقاتلت ایشان پرسشی کرد زبیر گفت هر دو لشکر صف راست کرده روی در روی

بودند و دست در مقاتلت داشتند من ایشانرا بگذاشتم و بدین سوی آمدم عمرو بن جرموز لختی شیر و بعضی خوردنی نزد او حاضر ساخت چون زبیر از اکل و شرب پرداخت گفت ای عمرو من همی خواهم نماز گذارم و از من ایمنی و من از تو ایمنم گفت آری پس زبیر تقدیم وضو نمود و نماز بگذاشت و بخفت چون خواب بروی گران گشت عمرو بن جرموز بر خاست و تیغ بکشید و زخمی سخت بر سر زبیر فرود آورد و او را بکشت و سرشرا بر گرفت و انگشتی و شمشیر او را نیز مضبوط ساخت و زمین را پاره بخراشید و جسد زبیر را بگذاشت و اندکی خاک زبر پوش کرد پس سر او را بنزدیک احنف بن قیس آورد احنف گفت یا عمرو کاری بزرگی بیای آوردی لکن من ندانم که خوب کردی یا بد کردی هم اکنون بنزدیک امیرالمومنین علی بایدت رفت تا او چه فرماید ابن جرموز بنزدیک علی آمد و این وقت روز نخستین جنگی بیای رفته و علی در خیمه خویش جای داشت این جرموز از حاجب اجازت بار جست امیر المومنین بفرمود او را در آوردند این جرموز قصد خویش بگفت و سر زبیر را پیش گذاشت امیر المومنین غمده گشت و فرمود او را چرا کشتی و او امام خویش را بیفرمانی کرد چه فرمان علی این بود که کس از قفای هزیمتی نشود عمرو بن جرموز گفت من چنان دانستم که تو چنین خواستی واگر نه نکشتم علی شمشیر زبیر را بگرفت و لختی جنبش داد :

وَقَالَ سَيْفٌ طَالَ مَا جَلَى بِهِ الْكَرْبُ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ .

فرمود این شمشیر است که بسیار رنج و محن از روی رسول خدا دفع داده ابن جرموز عرض کرد یا امیر المومنین جایزه در اعطا کن فرمود :

وَاللَّهِ مَا كَانَ إِنْ صَفِيَّةَ جَبَانًا وَلَا لَيْمًا وَلَكِنَّ الْحَيْنَ وَمَصَارِعَ السَّوَاءِ أَمَا إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ بَشْرٌ قَاتِلَ إِبْنِ صَفِيَّةَ بِالنَّارِ .

گفت سوگند باخدای که زبیر جبان نبود ولیم نبود لکن مرگ در مصرعی زشت او را دریافت همانا از رسول خدای شنیدم که فرمود کشنده زبیر را بآتش دوزخ بشارت دهید ابن جرموز از نزد علی بیرون شد و گفت نمیدانم باشما چگونه توان

125- اشعاری از ابن جرموز قاتل زبیر

زیست اگر کسی در راه شما تیغ بکشد و کسی را بکشد بآتش دوزخ بشارت یابد و اگر بر روی شما بایستد و نبرد آزماید هم کافر گردد و دوزخی باشد این بگفت و برفت و این اشعار انشاد کرد:

اتیت علیه برأس الزبیر***أبغی به عنده الزلفة

فبشر بالنار یوم الحساب***فبئست بشارة ذي التحفة

فقلت له أن قتل الزبیر***لولا رضاك من الكلفة

فان ترض ذاك فمناك الرضا***والافدونك لي حلفة

ورب المحلین و المحرمین***ورب الجماعة و الألفة

لسیان عندي قتل الزبیر***وضرطة عنز بذی الحجفة

بالجمله ابن جرموز برفت و با جماعت خوارج در نهروان بدست لشکر علی علیه السلام مقتول گشت و بروایتی: زنده بماند تا آنگاه که مصعب بن زبیر سلطنت عراق یافت و آنگاه که مصعب ببصره در میآمد ابن جرموز از آنجا بگریخت چون این خبر بمصعب بر داشتند گفت ابن جرموز را چه گمان افتاد که از ما بگریخت آیا می اندیشید که من او را بجای ابی عبدالله خواهم کشت باید بماند و جایزه خویش از ما بستاند این کردار را از کبرهای ستوده بشمار گرفته اند.

بالجمله در قتل زبیر و عذر ابن جرموز بسی شعر گفته اند زوجه زبیر عابکه دختر زید بن عمرو، شوهر را بدین شعر مرثیه گوید:

غدر ابن جرموز بفارس نهمة***یوم اللقاء و کان غیر مسرد

یا عمر و لو و جدته لوجدته***لاطایشة ریش الجنان و لا الید

وزبیر اینوقت که مقتول گشت هفتاد و پنجساله بود و زبیر راضیاع و شقار بسیار بود در بصره و کوفه و مصر و اسکندریه و دیگر جایها خانها و زمینها داشت و آنگاه که از جهان برفت، پنجاه هزار دینار زر مسکوک آندر خانه نشیمن او بود و از وی هزار اسب و هزار تن کنیز و غلام بجای ماند از اینجا مال و ثروت او را بمیزان قیاس توان آورد و زبیر را ده پسر بود پنج تن از دختر ابوبکر اسماء ذات

النطاقین بودند و ایشان عبد الله و عاصم و عروه و منذر و مصعب باشند و پنج تن از زنان دیگر داشت و نام ایشان حمزه و خالد و عمر و عبیده و جعفر است.

اکنون بر سر داستان رویم چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر ایستاده شدند عبدالله بن زبیر پیش روی صف بایستاد و گفت ای مردم بصره علی ابوطالب عثمانرا که خلیفه خدا بود بظلم و ستم خون ریخت و اکنون لشکری در هم آورده و بسوی شما تاختن کرده تا شهر شما را بگشاید و زنان و فرزندان شما را برده گیرد هان ای مردم مردانه بکوشید و روح خلیفه خود را از خودشان کنید وزن و فرزند خود را بهبا و هدر نگذارید و نام خود را نکوهیده مکنید.

مردی از بنی ضبه گفت ای عبدالله شاد باش که ما گوش بر فرمان شما گذاشته ایم و دل در هوای شما بسته ایم هم اکنون چشم بر رایت شما نهیم و چنان رزم دهیم که دل شما را خرم و خاطر شما را خرسند سازیم از جماعت بنی ضبه نیز جوانی از پیش صف این شعر قرائت کرد:

نحن بنوضبة اعداء علی *** ذاك الذي يعرف قدماً بالوصی

و فارس الخیل علی عهد النبی *** ما انا عن فضل علی بالعمی

لکننی ابغی ابن عفان التقی *** أن الولی طالب ثار الولی

چون اینخبر با امیر المومنین علی برداشتند که عبدالله زبیر چنان صنعت کرد روی بفرزند خود حسن علیه السلام می آورد و فرمود ایفرزند عبدالله زبیر مردم را خطبه کرده است و خون عثمانرا بر من فرود آورده است تو نیز مردم را کلمه چند بگوی و هیچیک از مسلمانانرا هدف طعن و دق مساز حسن علیه السلام آغاز سخن کرد و پس از حمد و درود فرمود ای مردمان عبدالله زبیر مردم را خطبه کرده است و اندر کلمات خویش ذمت پدر مرا مشغول خون عثمان داشته مهاجر و انصار بجمله بوده و در دیده اند که پدر او زبیر بن العوام در حق عثمان چه می اندیشید و چه سخن میگفت و طلحة بن عبدالله هنوز خون عثمانرا نریخته بودند که در بیت المال آویخت او را در حق پدر من مجال سخن نیست لکن ما را مجال هست اگر بخواهیم توانیم

127- تیر اندازی کردن لشکر بصره صف علی علیه السلام را

سخنی گفت و اینکه گفته است من بدست بیعت کردم و با دل بیعت نکردم این انکاریست که بعد از اقرار تقریر می‌دهد و از کس نپذیرند هان ای مردم جنبش اهل کوفه در مقاتلت مردم بصره شگفت نیست همواره اهل حق را با اهل باطل جهاد باید کرد و اینمعانی را چنان با کلمات رشیکه تلفیق کرد که همکنان زبان بترحیب و تحسین گشودند .

عمر و بن یحییحه این خطبه و خطیب رابدینشعر بستود:

حسن الخیر یا شبیه ایبه***قمت فینا مقام حبر خطیب

قمت بالخطبة التي صدع الله***بها عن ابيك اهل العیوب

وكشفت القناع فاتضح الامر***وأصلحت فاسدات القلوب

لست كابن الزبير لجلح في القول***و طأطأ عنان فسل مریب

و أبي الله أن يقوم بما قام***به ابن الوصي وابن النجيب

ان شخصاً بين النبي لك الخیر***وبین الوصي غیر مشوب

و انوقت از دو سوی لشکریان میدان جنگ تنگی گرفتند و آتش حرب زبانه زدن گرفت از اصحاب جمل کمانداران سبقت بجنگ کردند و لشکر علی را تیر باران گرفته، امیر المومنین فرمود هیچکس را بزخم تیر جراحت نمیکنید و تنی را با سیف و سنان آسیب مزیند و پیش دستی را با ایشان گذارید تا گاهی که شما را زیانی و ضرری رسانیده باشند و همچنان از سپاه بصره خدنگهای پران چون باران بهاران متواتر بود .

این وقت چند تن از اصحاب علی آمدند و قتیلی بیاوردند و گفتند اینک به تیر بصریان شهید گشت امیر المومنین فرمود اللهم اشهد الهی نگران باش هم در زمان کشته دیگر بیاوردند دیگر باره فرمود: اللهم اشهد از پس آن عبدالله بن بدیل بن و رقاء الخزاعی از اصحاب رسولخدا در آمد و جسد برادرش عبد الرحمن را بیاورد وی نیز بزخم تبر بصریان شهید بود .

این وقت اصحاب علی بنالیدند و گفتند یا امیر المومنین چند دست از جنگ

کشیده داریم و هدف تیر بصریان باشیم علی علیه السلام این زمان استرجاع فرمود و فرمان کرد تا درع رسول خدای را که ذات الفضول نام داشت بیاوردند و در پوشید و از پیش روی اطراف آنرا از هم در گذرانید و میان در بست و عمامه بر سر استوار فرمود و ذوالفقار حمایل کرد و سپر از پس پشت در انداخت و رأیتی سیاه از رسول خدای که معروف برایت عقاب بود با محمد بن حنفیه گذاشت و با حسن و حسین فرمود من حفظ حشمت شما را با رسول خدای نگرستم و رایت جنگ با برادر شما سپردم آنگاه بر دلدل بر نشست و گفت :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْهَدُكَ أَنِّي قَدْ أَعْذَرْتُ وَأَنْذَرْتُ فَكُنْ لِي عَلَيْهِمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ

فرمود الهی گواه میگیرم ترا که من ایشانرا بیم دادم و معذرت جستم باشد که گرد فتنه نگردند و جان و مال مسلمانانرا هبا و هد نخواهند از من نپذیرفتند آنگاه بر گرد لشکر طوفی همیکرد و این آیت مبارک را قرائت همیفرمود :

أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمِبًا وَالضَّرَّاءُ وَرُلُّوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرَ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ (1).

ایا بهشت خدای را بهر خویش پندار کردید و حال آنکه مانند بر گذشتگان نیستید که محنت مسکینی و مسکنت دیدند و آسیب تزلزل و رنجوری نگرستند آنگاه بمژده نصرت خرسند گشتند. آنگاه فرمود :

أَفْرَغَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَعَلَيْكُمْ الصَّبْرَ وَأَعَزَّنَا لَنَا وَلكُمْ النَّصْرَ وَكَانَ لَنَا وَلكُمْ ظَهيراً فِي كُلِّ أَمْرٍ. خداوند ما را و شما را صبر عطا کناد و نصرت بهره رساناد و پشتوانی فرماید .

آنگاه قرآن مجید را بر زبردست بر افراشت و گفت کدام کس این مصحف را از من میستاند و این قوم را بکلام خدای میخواند مردی از میانه بیرون شد

ص: 149

بنام مسلم المجاشعی گفت یا امیر المومنین من اینک حاضرم علی گفت، هان ای جوان دانسته باش که نخست دست راست ترا قطع کنند پس قرآن را دست چپ فراگیری و هم دست چپ را از تن باز کنند پس بزیر کش و سینه بر چفسانی آنگاهت با تیغ پاره پاره کنند مسلم چون این بشنید گفت مرا بر این جمله طاقت نیست و صبر نتوانم کرد و لختی باز پس ایستاد دیگر باره علی ندا در داد که ایها الناس کیست که این قرآن از من بگیرد و این جماعت را باحکام قرآن دعوت فرماید دیگر باره غیرت و حمیت مسلم را جنبش داد بی توانی پیش تاخت و گفت یا علی اینک حاضرم امیر المومنین همچنان آن کلمات را بروی اعادت کرد مسلم گفت این همه در راه خداوند اندک باشد و در آن را از علی بگیرد و بمیان سپاه بصره در آمد و بانگ بر داشت که ای مردم اینک کلام خدای در میان ما و شما حاکم است بدان کار کنید و احکام آنرا بکار بندید مردی تیغ بزد و دست راستش را بینداخت پس قرآن را بدست چپ گرفت هم دست چپش را قطع کردند پس بسینه و زیر کش بداشت این وقت از چپ و راست تیغها بروی فرود آوردند و او را پاره پاره کردند مادرش ام ذریح عبدیه این شهر در مرثیه او گوید :

یارب ان مسلما أتاهم *** بمصحف أرسله مولاهم

للعدل والإیمان قد دعاهم *** یتلوا کتاب الله لایخشاهم

فخضبوا من دمه ظباهم *** و امه واقفة تراهم

تامر هم بالغی لاتنهاهم *** فرملوهم رملتاً لحاهم

اینوقت علی فرمود : «الان طاب الضراب» اکنون کار با شمشیر ستوده افتاد و روی بالشکر کرد فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ وَالْأَبْصَارُ كُمْ وَعَضُّوا عَلَي نَوَاجِدِكُمْ وَأَكْثَرُوا مِن ذِكْرِ رَبِّكُمْ وَآيَاتِكُمْ وَكَثْرَةَ الْكَلَامِ فَانَّهُ فُشِّلَ.

هان ای مردم چشمها فرو خوابانید و دندان بر فراز دندان بفشارید و از یاد خدا

بیرون نشوید و سخن بسیار مکنید که مورث جبن و بد دلی گردد و آنگاه محمد بن حنفیه را نهیب زد که ای پسرک من سبک جنبش کن و حمله گران در افکن و ایشعر بفرمود:

اطعن بها طعن ابيك تحمد***لأخیر في الحرب اذالم توقد

و بالمشرفي والقنا المسدد

و چون شیر غضبان از پسر روی صدف نرم نرم میگذشت و مرد مرا در کار جنگ دل گرم میفرمود عایشه با مردم خویش گفت علی مرتضی را نگران باشید که بر صفت و شیمت مصطفی می رود و باندازه او کار میکند و هندسه او بکار میبرد اما محمد حنفیه را کثرت تیر باران مجال نمیگذاشت که حيله اندیشد و حمله افکند علی علیه السلام فرمود ای پسر این توانی و سستی چیست حمله در افکن وصف بر شکن عرض کرد یا امیر المؤمنین لختی همی بیایم تا این تیر باران اندک شود و تیر اندر کیش کمانداران کمتر بماند.

عمرو بن حارثة الانصاری این شعر در این معنی انشاد کرد:

أبا حسن انت فصل الامور***بیین بك الحل و المحرم

جمعت الرجال علی رایة***بها ابنك یوم الوغی مقحم

ولم ینکص المرمن خيفة***ولکن توالت له اسهم

فقال رویدا و لا تعجلوا***فانی اذا رشقوا مقدم

فأعجلته و الفتی مجمع***بما یکره الوجل المحجم

سمى النبی و شبه الوصی***ورایتها لونها العندم

با این همه امیر المومنین علی این تقاعد و تقاعس(1) را از محمد پسندیده نداشت پیش شد و دست بر سینه او بزد و قال ادركك عرق من امك کنایت از آنکه چون مادر تو از قبیله حنفیه است شجاعتی که از اولاد ابوطالب متوقع است از جبین تو مطالعه نمی رود.

ص: 151

1- تقاعس: باز گردیدن از کاری. عقب ماندن. خویشان را از کاری کشیدن و سر باز زدن

و در خبر است که با تم، گفتند این چیست که امیرالمؤمنین ترا در مهالك حرب می افکنند و دل فارغ میدارد و حسن و حسین رابجنگ نمیگذارد و بر ایشان میترسد فرمود حسن و حسین از برای پدر بجای دیدگانند و من بجای دستم هم بر قانونست که آفت چشم را بدست دفع دهند.

بالجملة علی علیه السلام رایت جنگی را از محمد بگرفت و چون شیر شرزه بخروشید و حمله گران افکند ذوالفقار در دست راست و علم در دست چپ داشت چون برق خاطف خویشتن را بر صف عایشه زد و در اول حمله صف بدرید و در میان خصم غرق شد و چشم نتوانست احساس کرد که او چگونه میزد و چگونه می انداخت و شمشیر او بر خود و جوش چگونه گذر میکرد و درع آهن چگونه میشکافت لشکر از هول و هرب بر یکدیگر کوس میزدند و یکدیگر را کوفته میکردند و بر روی هم میرفتند ازینگونه بسیار کس بکشت و در انداخت تاگاهی که ذوالفقار خمیده گشت لاجرم باز شتافت و باصف خویش آمده پیاده شد و ذوالفقار را بر زانو نهاد تا راست و مستوی بدارد حسن و حسین و محمد علیهم السلام و اشتر نخعی و عمار یاسر و جز ایشان عرض کردند یا امیر المؤمنین این تیغ ماراده تا راست و مستوی بداریم هیچیک را پاسخ نداد و بسوی هیچیک نگران نشد و یزار زئیر الأسد و مانند همه شیر خروشی داشت همکنا را چون غضب امیر المؤمنین معاینه رفت نتوانستند بجای بود بقهقرا باز پس شدند و غضب امیر المؤمنین چنان بود که چون خشم گرفتی موی بدن مبارکش سر از چشمهای زره بیرون کردی.

بالجملة امیر المؤمنین ذوالفقار رابازانو راست کرد و علم را بمحمد داد در ثانی حمله کرد و خویشتن را در میان لشکر بصره افکند و بهر جانب روی میآورد لشکریان مانند رمه کور که از شیر بگریزد هزیمت می کردند چندان مرد مبارز از ایشان بکشت که زمین لعلگون شد و جوی خون روان گشت .

دیگر باره ذوالفقار بخمید و امیر المؤمنین بصف خویش باز شد و همچنان

آن تیغ را بازانو مستوی میداشت این کرت اصحاب از در ضراعت بیرون شدند و او را با خداوند قادر قاهر سوگند دادند که بر جان خویش رحمت کن و بر اسلام رحم فرمای اینخدمت بپای بریم و اینمقاتلت و مبارزت را پسندیده باشیم فرمود سوگند باخدای از آنچه می نگرید جز رضای خدا اراده نکرده ام آنگاه روی با محمد کرد و گفت ای پسر حنفیه اینچنین حمله میکن و مصاف میده و این شعر را نیز در مخاطبات او فرموده:

اَقْحُمُ فَلَنْ تَنَالَكَ الْأَسِنَّةُ *** وَإِنَّ لِلْمَوْتِ عَلَيْكَ جُنَّةً

اصحاب گفتند یا امیر المومنین در قوت بازوی کیست که با توهم تراز و شود اینوقت محمد بن حنفیه با جماعتی از انصار و گروهی از غازیان بدر و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین از جای جنبش کرد و رزمی سخت بداد و حمله از پس حمله متواتر کرد و بسیار کس بکشت امیر المومنین او را دوست همیداشت و از شجاعت و دلاوری او خوشدل همی بود سپاه خصم را مبلغی باز پس برد و ظفر کرده مراجعت فرمود انصار او را ثناها گفتند و عرض کردند بیرون حسن و حسین هیچکس از عرب قرن(1) محمد نتواند بود هیچکس اینفضل و فضیلت نتواند داشت.

خزیمه بن ثابت گفت یا امیر المومنین محمد فرزند است از شیر حجز شبل بادید نشود و اینشعر انشاد کرد:

محمد مافی عودك اليوم وصمة*** ولاكنت في الحرب الضروس معرد

ابوك الذي لم يركب الخيل مثله*** على و سماك النبي محمدا

فلو كان حقاً من ابك خليفة*** لكنت ولكن ذاك مالایری بدا

وانت بحمد الله أطول غالب*** لسانا وانداها بماملکت یدا

واقربها من كل خير تريده*** قریش واوفاها بما قال موعدا

واطعنهم صدر الكمي برمجه*** واكساهم للهام عضباً مهنداً

سوی اخویك السیدین كلاهما*** امام الوری و الداعیان الی الهدا

ص: 153

1- قرن بکسر قاف : همانند در شجاعت و دلاوری

132- حمله افکندن اشتر نخمی بلشکر بصره

ابي الله ان يعطى عدوك مقعدا***من الارض اوفي اللوح مرقأ ومصعدا

اینوقت علی علیه السلام اشتر نخعی را فرمان کرد تا بر میسره لشکر بصره حمله افکند هلال بن وکیع که امیر میسره بود براشتر در آمد و رزمی صعب بداد اشتر او را با تیغ در گذرانید و شمشیر در سپاه نهاد میسره در هم شکست هزیمتیاں بلشکر عایشه پیوستند جماعت بنی ضبه و بنی عدی و قبیله از دو نجیه در اطراف جمل پره زدند و با تیغ و تیر رزم همیدادند و بسی ارجوزها تذکره کردند.

یکتن از بنی ضبه این رجز قرائت کرد:

نحن بنو ضبة أصحاب الجمل***تناول الموت ان الموت نزل

نبغی ابن عفان باطراف الاسل***ردوا علينا شيخنا ثم يجل

الموت احلى عندنا من العسل***لاعار في الموت اذا حان الاجل

ان علياً هو من شر البدل***ان تعدلوا بشيخنا لا يعتدل

این الوهاد و شمار یخ القلل

یک تن از مردم کوفه از لشکر امیر المومنین علی علیه السلام بیرون شد و در پاسخ او این رجز انشاد کرد :

نحن قتلنا نعثلا فيمن قتل***اكثر من اكثر فيه او اقل

اني يرد نعثل وقد قحل***نحن ضر بنا وسطه حتي انجزل

لحكمه حكم الطواغيت الأول***آثر بالفيء و خان في العمل

فابدل الله به خير بدل***اني امر، مستقدم غير و كل

مشمرب للحرب معروف بطل

همانا اصحاب جمل را بر قانون بود که هر کس آهنگ میدان کردی و رزم را تصمیم عزم دادی نخست بنزدیک جمل رفتی و مهار بگرفتی پس عایشه نام و نشان او را پرسید و بصبر وصیت فرمود و بدعای خیر یاد کرد.

این وقت عبدالله بن ابزی برفت و دست در مهار شتر کرد و اجازت حرب یافته باز شتافت و جنگ علی مرتضی را تمنی می کرد و این رجز میخواند :

اضر بهم و لااری ابالحسن***ها ان هذا حزن من الحزن

133- کشته شدن عبدالله ابزی و برادرش بدست علی علیه السلام

ذاك الذي يعرف قدماً بالفتن *** ذاك الذي نطلبه على الأحن

و نقصه شريعة من السنن

علی علیه السلام بروی بیرون آمد و پاسخ او را بدین رجز حواله فرمود:

إِنْ كُنْتَ تَبْغِي أَنْ تَرَى أَبَا الْحَسَنِ *** وَكُنْتَ تَرَمِيهِ بِإِثَارِ الْفِتَنِ

فَالْيَوْمَ تَلْقَاهُ مَلِيًّا فَاعْلَمَنَّ *** بِالضَّرْبِ وَالطَّعْنِ عَلِيمًا بِالسُّنَنِ

و بروی حمله افکند و از گرد راه تیغ براند و سر او را بپرانید پس عنان بر تافت و بر سر او بایستاد و گفت چگونه دیدی ابو الحسن را از پس برادر عبدالله بن ابزی در طلب خون برادر بیرون شد و این رجز انشاد کرد

اضربكم ولو اری علیاً *** عممته ایض مشرفیا

و اسمرأ عنطنطاً خطیاً *** ابکی علیه الولد والولیا

امیر المومنین علی چون ندای او را اصغا نمود *** متکراً بسوی او رفت و بدین شعر او را پاسخ گفت.

يَا طَالِباً فِي حَرْبِهِ عَلِيٌّ *** تَمَّتْ حُهُ أَيْضَ مَشْرِفِيًّا

أَثِبْتُ لِتَلْقَاءِ بِهَا مَلِيًّا *** مُهَدَّبًا سَمِيدَ عَا كَمِيًّا

اینکلمات بگفت و بروی تاختن کرد و در اول حمله شمشیر بر روی او فرود آورد چنانکه يك نیم سر او برفت و از اسب در افتاد و جان بداد

ابن ابی الحدید قائل این رجز را حباب بن عمر والراسبی دانسته و قاتل او را اشتر نخعی گمان کرده لکن از مناقب ، ابن شهر آشوب و از مناقب خوارزمی و دیگر کتب چنان مستفاد شد که این مبارزت برادر عبدالله بن ابزی کرده چون علی مرتضی بعد از قتل او خواست تا باصف خویش باز شود ناگاه مردی را نگرید که از قفای او صیحه همیزند و او را بمبارزت طلب کند علی عنان بر تافت و نیک نگرید عبدالله بن خلف خزاعی را بدید که چون برق میشتابد و بکردار رعد

میگرد و برمی آشوبد و این آنکس بود که عایشه را در سرای خویش جای داده بود علی او را بشناخت گفت هان ای عبدالله چیست گفت هیچ خواهی که با من رزم دهی علی گفت مرا از اینکار کراهتی نیست لکن ای پسر خلف تو نیک مرا می شناسی و رزم مرا میدانی بگوی تا چه راحت در مرگی دیده که بر زندگانی اختیار کرده گفت ای پسر ابوطالب ازین تکبر و تمنر دست باز دار و اینمفاخرت و خودستائی بیکسوی گذار و آهنگی میدان کن و نبرد مردان بین تامل از مرد پدیدار شود و اینکلمات را بارجوزه قرائت کرد:

يا با تراب ادن مّني فترا***فانّني دان إلیک شبراً

بصارم یسقیك كاساً مرأ***هانّ في صدري عليك و تراً

علی علیه السلام مر کب بر جهانند و بر روی او در آمد و گفت ای عبدالله بیا تا چه داری و عبدالله با شمشیر کشیده تاختن کرد و تیغ فرود آورد علی علیه السلام زخم او را با سپر بگردانید و تیغ براند و دست راستش را قطع کرد و هنوز عبدالله خویشتن ندانسته بود که با زخم دیگر کاسه سرش را بپرانید پس عبدالله از اسب در افتاد و جان بداد و علی عطف عنان کرده بر سرش بایستاد و یک دوکرت این شعر قرائت کرد:

إیای تَدْعُو فی الوَعی یا این الأرب*** و فی یمینی صارم یتدی اللّهب

اینوقت امیر المؤمنین با صف خویش آمد و کعب بن سور قاضی بصره که شیخی صبیح الوجه بود و جامهای نیکو در بر داشت بمیدان آمد و این کعب بن سور در بصره منزلت و مکانتی بزرگ داشت و در بدو امر عایشه کس بدو فرستاد که عثمانرا بناحق خون بریختند و این فتنه در میان مسلمانان انگیخته شدو من از بهر آن بیرون شدم که این فتنه را مینشانم تو نیز باید با من باشی و در جیش من کوچ دهی و در دفع این فتنه مرا نصرت کنی کعب در پاسخ بدو پیام کرد که اگر اینسخنان بصدق میگوئی بجانب مدینه مراجعت کن و بدان سرای که

135- کشته شدن زید بن صوحان عبدی بدست عمرو بن یثربی

رسول خدای فرمود بنشین این فتنه را بنشانی چه این فتنه بدست تو بر پای گشته است عایشه چون این بدید بیم کرد که مبادا بسخنان کعب مردم بصره از گرد او پراکنده شوند بر خاست و بخانه کعب رفت و گفت من ترا چندان بزرگ داشتم که بخانه تو آمدم تو نیز روا نیست که حشمت مرا فرو گذاری و از یاری من دست باز داری.

بالجمله کعب را بفریفت و با خود بلشکرگاه آورده تا اینوقت که حرب بر پای ایستاد کعب بمیدان آمد و این رجز خواندن گرفت :

یا معشر الازد علیکم امکم***فانها صلوتکم و صومکم

والحرمة العظمی التي تعمکم***فاحضروها جدکم و حزمکم

لا یغلبن سم العدو سمکم***ان العدو ان علاکم زمکم

و خصکم بجوره وعمکم***لا تفضحوا الیوم فداکم قومکم

تیری بر قتل او آمد و در گذشت . و بروایتی اشتر نخعی او را کشت از پس او نوبت بعمر و بن یثربی ضبی افتاد و او فارس قوم بود و شجاعتی بکمال داشت مهار شتر را با پسر خویش گذاشت و بمیدان جنگ آمد و لختی ازین سوی بدانسوی کرد بر آمد و جولانی بکرد و مبارز خواست علباء بن میثم السدرسی بروی در آمد و جنگ به پیوست نصرت عمرو را افتاد و علباء را از اسب در انداخت هند بن عمرو چون این بدید اسب بزد و بمیدان آمد عمرو بن یثربی هند را نیز با تیغ هندی در گذرانید از پس او زید بن صوحان عبدی که از بزرگان اصحاب علی بود بر عمر و حمله افکند چون لختی با هم بگشتند زید نیز بدست او کشته شد.

در خبر است که زید بن صوحان عبدی از آن پیش که آهنگ میدان کند خدمت امیرالمومنین عرض کرد که مرا معاینه رفت که دستی از آسمان بر من مشرف شد و مرا بسوی خویشتن خواند اکنون که من بجنگ عمرو میروم چون کشته شوم مرا غسل مدهید میخوامم با تن خون آلود در حضرت پروردگار با دشمن مخاصمه کنم و آنگاه که از اسب در افتاد و هنوز از جان حشاشه در بدن داشت علی

علیه السلام بر سر او حاضر شد:

فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ يَا زَيْدُ، فَوَاللَّهِ مَا عَرَفْتُكَ إِلَّا خَفِيفَ الْمُؤْمِنِ، كَثِيرَ الْمُعُونِ فَرَفَعَ إِلَيْهِ رَأْسَهُ فَقَالَ وَرَأَيْتُ يَرْحَمُكَ اللَّهُ فَوَاللَّهِ مَا عَرَفْتُكَ إِلَّا بِاللَّهِ عَالِمًا، وَبِآيَاتِهِ عَارِفًا، وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُ مَعَكَ مِنْ جَهْلٍ، وَلَكِنِّي سَمِعْتُ حُذَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ يَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: عَلِيُّ أَمِيرُ الْبِرِّ، وَقَاتِلُ الْفَجْرِ، مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ، أَلَا وَإِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ.

چون علی علیه السلام بر وی رحمت فرستاد عرض کرد یا امیر المؤمنین من از در جهل در رکاب تو جهاد نکردم حذیفه از رسول خدای مراد حدیث کرد که علی قاتل فاجرانست و منصور کسی است که نصرت او کند و مخذول کسی است که او را واگذارد و حق همیشه با علی است .

و از امیر المؤمنین حدیث کرده اند که فرمود رسول خدای ما را خبر داد که اگر کسی خواهد مردی را دیدار کند که پاره از اعضای او قبل از وی داخل بهشت شود در زید بن صوحان نظر کند و اینخبر از آنجا بود که در جنگ قادسیه در جهاد با کفار عجم یکدست زید مقطوع گشت .

و هم در خبر است که خالد بن الواشمه که مردی دانا بود و در جیش عایشه جای داشت در پایان جنگ جمل عایشه از وی حال طلحه و زبیر را پرسش کرد گفت هر دو تن کشته شدند و از لشکر علی زید بن صوحان نیز مقتول شد عایشه گفت وی نیز اهل بهشت است خالد گفت یا ام المؤمنین دو طایفه که در روی یکدیگر شمشیر کشند و از هم کشند هر دو جانب جای در بهشت کنند عایشه گفت رحمت خداوند از آن وسیعتر است که کس احصا تواند کرد خالد ازین سخن رای عایشه را ضعیف و نارسا شمرد و از خدمت او سر برتافته بحضرت امیر المؤمنین آمد و در جنگ

صفین ملازم رکاب بود.

بالجمله چون عمرو بن یثربی زید بن صوحانرا بکشت و بسپاه خویش باز شد و مهار شتر بگرفت و این رجزهمی بخواند :

اردیت علماء و هنداً فی طلق***ثم ابن صوحان خضیباً فی علق

قد سبق الیوم لنا ما قد سبق***والوتر منا فی عدی ذی الفرق

والاشترالغاوی و عمرو بن الحمق***والفارس اممعلم فی الحرب الخلق

ذاك الذی فی الحادثات لم یطق***اعنی علیاً لیتة فینا مزق

دیگر باره مهار شتر را بگذاشت و از بهر مبارزت بیرون شد اینوقت عمار بن یاسر آهنگ رزم او کرد و همکنان از هزال جثه و دقت عظم او بیمناک بودند که مبادا بدست عمرو شهید شود بالجمله عمار از پیش روی او بیرون شد هر دو با هم بجنگ در آمدند عمر و شمشیر بر عمار خوابانید و او با سپر زخم عمرو را بگردانید و هم بجلدی و چستی تیغ براند و بر سر عمر و جراحی آورد چنانکه از اسب در افتاد پس پای او را بگرفت و همچنان از میدان او را بکشید تا بحضرت امیر المؤمنین آورد عمرو از در ضراعت و استغاثت فریاد برداشت که با امیر المؤمنین مرا معفو بدار تا در راه توقتال کنم چنانکه از بهر دیگران کردم علی فرمود بعد از قتل علیاء و هند وزید بن صوحان ترازنده خواهم گذاشت لاوالله عرض کرد اکنون که مرا بجای نمی گذاری پیش شوو گوش فرا من بدار تا با تو سری گویم فرمود مرا رسولخدا از متمردين خبر داده و ترا نیز بشمار متمردين گرفته گوش فرا تو ندارم گفت اگر با من نزدیک شدي گوش واگر نه بینی ترا بادندان بر کندم پس علی فرمان کرد تا گردنش را بزدند .

اما در قتل عمرو و روات مختلف سخن کرده اند، بروایتی بعد از شهادت علیا و هند وزید چون عمرو خواست دیگر باره آهنگ میدان کند روی با قبيله ازد کرد و گفت ایجماعت از لشکر علی چند کس بکشتم و ایشان از من خون خواهند

138- زخمی شدن عمر بن یثربی بدست اشتر نخعی

و کشنده منند و من باک ندارم از اینکه رزم دهم تا درافتم لکن شما دست از نصرت عایشه باز ندارید اینک مادر شماست نصرت او نصرت دینست و خذلان او موجب عقوب است گفتندای عمرو از لشکر علی ما بر تو هیچکس نمیترسیم الا اشتر نخعی عمرو گفت سخن بصواب کردید و رای بصواب زدید و جز از وی بیم نتوان داشت . پس آهنگ میدان کرد و مبارز طلب نمود در زمان اشتر نخعی چون شیر خشم آلود بیرون شد و این زجز بگفت :

اني اذا ما الحرب ابدت نابها*** و أغلقت يوم الوغا ابوابها

و مزقت من خنق اثوابها*** کنا قدامها و لا اذناها

ليس العدو دوننا أصحابها*** من هابها اليوم فلن اهابها

لا طعنها اخشى و لا ضربها

آنگاه بجانب عمر و تاختی کرد و با زخم نیزه او را از اسب در انداخت جماعتی از قبیله ازدگرد او را فرو گرفتند باشد که از آن مهلکه اش بدر برند و عمر و مردی ثقیل بود نیروی جستن و گریختن نداشت اینوقت عبدالرحمن بن طود البکری برسید و او را با نیزه زخمی دیگر بزد و عمرو در کرت ثانی در افتاد و مردی از قبیله سدوس چستی کرد و پای او را بگرفت و کشان کشانش بحضرت امیر المؤمنین آورد عمرو بنالید و امیر المؤمنین را با خدای سوگند داد که مرا معفو بدار چه عرب از توتذکره همی کنند که بر جریح تاختن نکنی و زحمت نرسانی علی علیه السلام او را رها ساخت و فرمود بهرجا خواهی میباش عمرو بسوی مردم خود بازگشت و چون مرگش فراز آمد با او گفتند قاتل تو کیست و روز میدان بر تو چه رفت ؟ گفت آنگاه که با اشتر دچار شدم و نیک شاد و توانا بودم اشتر راده چندان خود یافتم و آنگاه که عبدالرحمن بن طود مرا دریافت با اینکه زخممدار بودم خود را ده چندان عبدالرحمن میدانستم آنگاه اضعف ناس مرا اسیر گرفت و نزد علی برد .

بالجملة بعد از قتل او دخترش شعری چند در مرثیه او گفت و قوم را

ملامت کرد :

يا ضب انك قد فجعت بفارس***حامي الحقيقة قاتل الأقران
عمرو بن يثريبي الذي فجعت به***كل القبائل من بني عدنان
لم يحمة وسط العجاجة قومه***و خنت عليه الازد از ديمان
فلهم عليك بذاك حارث نعمة***ولحبهم احبت كل يمان
لو كان يدفع عن منية هالك***طول الأكف بذابل المران
او معشر وصلوا الخطا بسيو فهم***وسط العجاجة والحتوف دواني
مانيل عمرو و الحوادث جمه***حتي ينال النجم و القمران
لو غير الاشتر ناله لنديته***و بكيته ما دام هضب ابان
لكنه من لايعاب بقتله***اسد الاسود و فارس الفرسان

بالجمله بعداز عمرو بن يثريبي ختات المجاشعی فریاد برداشت که ایها الناس امکم امکم اینک عایشه مادر شماسست از رعایت او دست باز نداریدرزم دهید و نیک بکوشید عوف بن قطن ضبی ندادر داد که ای مردم خون عثمان جز برعلی ابوطالب وفرزندان او نیست و این شهر قرائت کرد:

يَا أُمَّ يَا أُمَّ خَلَا مِنِّي الْوَطَنُ***لَا أَبْغِي الْقَبْرَ وَلَا أَبْغِي الْكَفْنَ

من هاهنا محشر عوف بن قطن***أن فاتنا اليوم على فالغبين

او فاتنا ابناه حسين وحسن***اذن امت بطول هم و حزن

محمد بن حنفیه بر او تاخت و بازخم تیغش از اسب در انداخت اینوقت عایشه مشتی از سنگ ریزه بدست کرد و بر روی اصحاب علی افشاند و گفت شاهت الوجوه خواست تا بکردار رسول خدای کار کند مردی گفت :

وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ الشَّيْطَانَ رَمَى.

(1) آیه 17-سورة الأنفال

عایشه با علی صوت ندا در داد «أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّمَا يَصْبِرُ الْأَحْرَارُ» مردم از جای بجنبیدند و آتش غیرت و حمیت بتافتند و تیغ در یکدیگر نهادند از گردسپاه روز روشن چون شب سیاه کشت چنانکه دوست از دشمن شناخته نمیشد امیر المومنین علی گاهی یا منصور امت شعار داشت و لشکرش زمانی یا محمد گفتند و وقتی حم لایبصرون .

اللَّهُمَّ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ النَّاكِثِينَ.

و سپاه بصره یا الثارات عثمان شعار داشتند خلقی انبوه عرضه هلاک گشت مردی بر شناعت عایشه این شعر گفت :

قلت لها وهي من مهوات*** أن لنا سواك امهات

في مسجد الرسول ثاویات

حارث بن زهیر الأزدی از اصحاب امیر المومنین علی اسب برانگیخت و همه چشم بر جمل داست و صف میشکافت و مهار شتر در دست مردی دلیر بود چنانکه هر کس با او نزدیک شدی از شمشیر او کیفر دیدی حارث بن زهیر جلادت کرد و با شمشیر کشیده قصد او نمود و این رجز بخواند:

یا امنا اعتق ام تعلم*** والام تغذوا ولدها و نرحم

اما ترین کم شجاع یکلم*** و تختلی هامته و المعصم

آن مرد که مهار شتر داشت رها داد و با حارث در آویخت هر دو تن تیغ براندند و هر دو تن در افتادند و جان بداند و جندب بن عبدالله از دی که حاضر جنگ بود حدیث میکند که بعد از وقعه جمل یکروز در مدینه بنزد عایشه رفتم گفت کیستی و از کجائی گفتم جندب بن عبدالله از مردم کوفه ام گفت در جنگ بصره بودی گفتم بودم ، گفت با کدام جیش ، گفتم با جیش علی علیه السلام گفت این شعر شنیدی :

یا امنا أعتق ام تعلم

گفتم شنیدم گفت آن که بود و یکجا شد گفتم او پسر عم من بود و در همان جنگی مقتول گشت و قاتل خود را نیز بکشت اینوقت عایشه سخت بگریست:

ثُمَّ قَالَتْ لَوْ دِدْتُ وَاللَّهِ أَنِّي كُنْتُ مِتُّ قَبْلَ ذَلِكَ الْيَوْمِ بَعِشْرِينَ سَنَةً.

گفت: سوگند با خدای که دوست داشتم بیست سال قبل از وقعه جمل بمردم و آنروز را دیدار نکردم

اکنون بداستان بازگردیم چون آتش جنگ افروخته گشت و حرب برپای ایستاد عمار یاسر در چنان گیر دار مرد همی کشت وصف همی درید تا راه با عایشه نزدیک کرد پس فریاد برداشت که ایعایشه چه میکنی و چه می خواهی در جواب گفت خون عثمان میجویم عمار گفت خداوند اندرین ساعت بکشد آنکس را که بر طریق بغی میرود و جز حق را طلب میکند آنگاه روی با مردم کرد و گفت شما میدانید که ما کدام يك آلوده خون عثمانیم و از تواتر خدنگ، عمار یاسر بزیادت درنگی نتوانست پس اسب بزد و دیگر جای شد و رزم همیداد لشکریان از ده سوی چون سد آهنین از جای نمیشدند و جان را بچیزی نمیشمردند و میدان رزم را ایوان بزم می پنداشتند وارجوزه میکردند و مردی بصری این رجز بخواند:

يا ايها الجند الصليب الايمان***قوموا قياماً واستغيثوا الرحمن

انتی اتانی خبر ذوالوان***ان علیاً قتل ابن عفان

ردوا الینا شیخنا کما کان***یا رب و ابعث ناصرأ لعثمان

لا یقتلهم بقوة وسلطان

از لشکر امیر المومنین علی مردی از اهل کوفه او را بدینشعر پاسخ گفت

ابت سیوف مذحج و همدان***بان ترد نعثلا کما کان

خلقاً سوياً بعد خلق الرحمن***وقد قضی بالحکم حکم الشیطان

و فارق الحق و نور الفرقان***فذاق کاس الموت شرب الظمان

و نیز یکتن از بصریان این رجز انشاد کرد:

یا امنا عایش لاتراعی ***کل بنیک بطل المصاع

ینعی ابن عفان الیک ناعی ***کعب بن سور کاشف القناع

فارضی بنعمر السید المطاع ***والازد فیها کرم الطماع

و هم مردی از لشکر جمل گوید:

یا امتنا یکفیک مناد نوه ***لن یؤخذلدهر الخطام عنوه

و حولک الیوم رجال شنوه ***و حی همدان رجال الهبوه

و المالکیون القلیلوا الکبوه ***والازد حی لیس فیهم نبوه

اندر آن گیر و دار که پدر اندیشه پسر نمی‌کرد و برادر غم بردار نمی‌خورد طلحه فر باد بر می داشت و بانگ در میداد که ای مردمان الصبر الصبر صبر کنید تا ظفر بینید که صبر باظفر توام زادند و از یک پستان شیر خوردند و صا برانرا خدای دوست میدارد و جزای نیک می‌دهد چه خود می‌فرماید:

انَّمَا يُؤْفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (1).

مروان حکم چون بانگ او را بشنید غلام خویش را پیش طلبید و گفت ای غلام مرا چیزی شگفت می‌آید و می‌خواهم ترا آگهی دهم گفت بفرمای تا چه بوده است گفت از آنم عجب می‌آید که هیچکس در خصومت عثمان مانند طلحه کار نکرده و مردم را در قتل او تحریض نمود تا گاهی که بر آرزوی خویش سوار شد و عثمانرا عرضه هلاک و دمار داشت امروز می‌گویند من خون عثمان می‌طلبم از نو فتنه انگیزه کرد و بسیار خونها ریخته شد اکنون در خاطر نهاده ام که روزش را کوتاه و روزگارش را تباه کنم تو میباید از پیش روی من حاجزی و حایلی باشی تا او مرا نه بیند و نداند و من او را با یک چوبه تیر از مرکب حیات پیاده کنم اگر این خدمت برای بردی از مال من آزاد باشی غلام گفت سمعاً و طاعة چنان کنم که

ص: 164

تو بپسندی و از پیش روی مروان بایستاد پس مروان تیری بزه کرد که پیکانش را بزهر آب داده بود و بسوی طلحه گشاد داد و آن تیر بر اکحل طلحه آمد چنانکه از درد آن از هوش برفت چون بخویش آمد گفت انا لله وانا الیه راجعون همانا خداوند ما را بدین آیت ممتحن داشت که می فرماید :

وَأَنْتُمْ لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ (1).

و خون از تن او پالوده میگشت چندان خون برفت که او را توانی و نیروئی بجای نماند گفت سبحان الله همانا این تیر از دست قضا و قدر بر من آمد «وکان امر الله قدراً مقدوراً» آه و غلام خویش را گفت مرا بر گیسو در سایه شاخصی باز دار تا ساعتی بر آسایم غلام او را از پیشروی خویش بر استری بر نشانند و لختی راه به پیمود او را فرود آورد و گفت در این بیابان سایه ندانم که ترا بدانجا حمل دهم طلحه گفت امروز خون هیچ مردی از قریش ضایعتر از خون من نیست و هم در آنزمین که سبخه (2) مینامیدند جان بداد و مروان یا ابان بن عثمان گفت امروز یکتن از قاتلان پدرت را کفایت کردم و حمیری شاعر این اشعار را در هجای مروان بن الحکم انشاد کردند :

و اختل من طلحة المزهو جنته*** منهم بكف قديم الكفر غدار

في كف مروان اللعين اری*** رهط الملوأ ملوك غير اخیار

و نیز حمیری راست:

و اغتر طلحة عند مختلف القنا*** عبل الذراع شديد اصل المنكب

فاختل حبة قلبه بمذلق*** و یان من دم جوفه المتصبب

في مارقين من الجماعة فارقوا*** باب الهدی وحی الربیع المنخضب

ص: 165

1- آیه 25 - سورة الأنفال

2- سبخه : موضعی است نزدیکی شهر بصره

و طلحه را ضیاع و عقار افزون از اندازه شمار بود و در کوفه و مدینه و دیگر جایها خانهای استوار داشت که با ساج و آجر و حصص بر آورده و قیمة غله او که از عراق مضبوط میداشت روزی هزار دینار بر می آمد و اینوقت که مقتول شد شصت و چهار سال داشت و او را ده پسر بود محمد و عمران و عیسی و یحیی و اسمعیل و اسحق و یعقوب و موسی و زکریا و صالح و از این جمله محمد در وقعه جمل مقتول گشت اکنون بر سر سخن باز گردیم آن دو لشکر خو نحوار از یکدیگر همی بکشتند تا آفتاب بنشست و سیاهی جهانرا بگرفت پس دست از جنگ بکشیدند و باز جای شدند و آن شب را نیز تا بامداد اعداد کار کردند و اصلاح سلاح نمودند.

مقاتلت لشکر امیر المؤمنین با سپاه جمل در روز سیم و شکستن بصریان گرفتاری عایشه

روز جمعه بیستم جمادی الاولی در سال سی و ششم هجری روز سیم وقعه جمل بود و در این روز لشکر بصره بیکباره هزیمت، شد و بصره مفتوح گشت و از روز خلافت علی علیه السلام تا اینوقت پنج ماه و بیست و شش روز بود بالجمله از بامداد جمعه لشکریان از دو سوی زین بر اسب بستند و بر نشستند و حاضر مصاف شدند و ده راست کردند پیاده و سواره صف از پس صف بایستاد و میمنه و میسره بیار است اینوقت چند تن از مشایخ سپاه بصره که در کار مصالحت و مناطحت مجرب و ممتحن بودند بنزد عایشه شدند و گفتند یا عایشه اینک نگرانی که طلحه و زبیر کشته شدند عبدالله بن عامر بطرف شام گریخت این کار که ما بدان اندریم خاتمی و خیم و عاقبتی ناگوار دارد نیکو آنست که علی مرتضی را بخوانی و بوجهی که دانی مردم را از این گرداب بلا برهانی عایشه گفت: کبر عمر و عن الطوق کنایت از آنکه کار بزرگتر از آنست که با گفت و شنود اصلاح پذیرد و این کلمه در میان عرب مثل است و ما قصه عمرو بن عدی و اینمثل را در جلد دوم از کتاب ناسخ التواریخ رقم کردیم.

بالجمله اگر چند عایشه از قتل طلحه و زبیر شکسته خاطر بود و خویشان

کشته شدن عده ای از لشکر عایشه بدست اصحاب علی علیه السلام

را دست باز نمودند و کار بضرامت و جلادت میکرد بفرمود تاهودج او را از پیشروی صف برداشتند و لشکر رافرمان قتال داد دیگر باره بازار حرب و ضرب روایی گرفت مازن ضبی اسب بمیدان تاخت و این رجز بگفت:

لا تطمعوا في جمعنا المكلل *** الموت دون الجمل المجلل

از سپاه امیر المؤمنین علی عبد الله بن نهشل بیرون شد و بدین شعر او را پاسخ گفت:

أن تنكروني فانا بن نهشل *** فارس هيجاء وخطب فيصل

و بر مازن حمله افکند لختی باهم بگشتند در پایان امر مازن بدست عبدالله مفتول گشت از پس او عمر و بن جیفر الازدی بیرون شد و این رجز بخواند:

قد وقع الأمر بما لم يحذر *** والنبل ياخذن وراء العسكر

وأمنا في خدرها المشهر

اشتر نخعی چون کلمات او را شنید چون ابر بلا بر او تاخت و همیگفت:

اسمع ولا تعجل جواب الأشر *** و اقرب تلاق كأس موت احمر

ينسيك ذكر الجمل المشهر

و در اول حمله او را باتیغ در گذرانید عمر بن سوید الغنوی جلادتی کرد و بر اشتر در آمد او را نیز مجال نگذاشت و فیصل امرش را باز بان تیغ حوالت فرمود و با صف خویشان بازگشت این وقت اسود بن البختری السلمی اسب بر انگیخت و این بیت قرائت کرد:

ارحم الهی الکهل من سلیمی *** وانظر الیه نظرة الرحيم

عمر و بن الحمق از سپاه امیر المؤمنین علی بیرون شد و سرش را دستخوش شمشیر داشت از دنبال او جابر بن مرثد الازدی برسید و این شعر بگفت:

يأليت أهلي من عمار حاصري *** من سارة الأزد وکانوا ناصري

محمد بن ابی بکر اسب بر جهانند و تیغ بر کشید و با شمشیر سخن در دهان او بشکست اینوقت مردی از قبیله ازد بر محمد بن حنفیه حمله کرد و همیگفت «یامعشر

145- گرفتار شدن عبدالله زبیر بدست اشتر نخعی

الازد کر وا» تل بن حنفیه تیغ بزد و دستش را بینداخت و فرمود: «یا معشر الازد فر وا» از پس او بشر ضبی بیرون شد و این شعر بخواند:

ضبة ابدی للعراق عمعمه*** و أضرم الحرب العوان المضرمة

و بدست عمار یاسر مقتول گشت. اینوقت آتش جنگی تیزتر گشت و بازار ستیز گرم تر افتاد مخنف بن مسلم بر لشکر جمل حمله کرد و این شعر بگفت:

قد عشت یا نفس وقد غنیت*** دهرأ و قبل الیوم ماعنیت

و بعد ذا لاشك قد فنیت*** اما مللت طول ما حییت

و حمله گران افکند و لشکر بصره را لختی باز پس برد آنگاه جراحی عظیم بدو رسید و به صف خویش بازگشت پس برادرش صععب بن مسلم آهنگ میدان کرد او را نیز چند زخم بردند و شهید کردند از پس او صدید برادر صعصعة بن صوحان علم بگرفت و لختی رزم داد او را نیز زخمی گران رسید و باز شد ابو عبیده العبدی آن علم برداشت و رزم بداد تا شهید شد. و

اینوقت زید بن لقیط شیبانی حمله افکند و چشم بر هودج میداشت صف می شکافت برفت تا اینکس را که مهار شتر داشت از بنی ضبه گردن بزد و باز شد پس مردی از بنی ضبه بنام عاصف بن الدلف مهار گرفت از اینسوی منذر بن حفظه تمیمی چون برق خاطف بر دمید و او را با تیغ در گذرانید و عنان بر تافت و آغاز مفاخرت نمود کردار او بر وکیع بن موئل ضبی گران افتاد از ققای او بتاخت و با او در آویخت ساعتی با هم بگشتند عاقبت نصرت بهره منذر گشت و بر وکیع غالب شد و او را مقتول ساخت.

آنگاه اشتر نخعی چون شیر شرز خروشی عظیم بر آورد و مبارز طلیدعامر بن شداد الازدی بمیدان آمد و هر دو با نیزه رزم دادند زمانی در از بر نیامد که اشتر او را با نیزه بزد و بکشت و در میدان جولانی بکرد و گرد بر گرد میدان بر آمد و مبارز طلب کرد عبدالله بن زبیر بر وی در آمد اشتر گفت بیا که نیک آمدی من از همه جهان ترا میجویم عایشه گفت عبدالله با چه کس رزم میزند گفتند با اشتر نخعی گفت واثکل اسماء همانا خواهرم اسماء بیفرزند شد.

بالجمله اشتر و عبدالله باهم آویختند و با سیف و سنان یکدیگر را آسیب

زدند اشتر عبدالله را با نیزه جراحی کرده پس با او دست بگریبان شد و عبدالله را بر زمین زد و بر سینه او نشست عبد الله نیز مردی زورمند بود اشتر را سخت فرو گرفت و همی فریاد کرد که « اقتلونی و مالکا » یعنی مرا با مالک بکشید چه عبدالله چنان می پنداشت که از چنگ مالک رهائی نخواهد داشت لاجرم رضا میداد که هر دو را بکشند و لشکر ندانستند مالک را که اشتر نخعی اوست و اگر گفته بود مرا با اشتر بهم بکشید هر دو تن را عرضه تیغ میداشتند و اینوقت اشتر سه روز نهار بود و شجاعان عرب بر عادت بودند که در ایام مقاتلت دو روز و سه روز از اکل و شرب خویشتن داری می کردند تا اگر در میدان جنگ پهلوی ایشان را چاک زنند یا شکم پاره کنند پلیدی از درون ایشان آشکار نشود و این را عیبی و عاری میدانستند بالجمله لشکر بصره یاری کردند تا عبدالله از چنگ مالک بجست .

در خبر است که بعد از وقعه جمل عمار یاسر باتفاق اشتر نخعی بنزد عایشه رفتند عایشه با عمار گفت کیست که با تو در آمد گفت مالک اشتر عایشه با مالک گفت توئی که با پسر خواهر من کردی آنچه کردی گفت آری و اگر نه این بود که سه روز نهار بودم امت محمد را از شر او نجات میدادم عایشه گفت مگر نمیدانی که رسول خدا فرمود که خون هیچ مسلم مباح نشود الا بسه چیز یکی آنکه بعد از ایمان کافر شود ، یازانی محصن باشد ، سه دیگر آنکه کسی را بناحق بکشد مالک گفت بیرون یکی از این سه کار با او مقاتله نکردم کنایت از آنکه بعد از ایمان کافر شد و با امام زمان قتال جست آنگاه گفت یا ام المومنین سوگند با خدای که شمشیر من ازین پیش خطا نکرد و از این پس خطا نکند و این اشعار را در اینمعنی قرائت نمود .

اعایش لولا انني كنت طاوياً*** ثلاثاً لالقيت ابن اختك ها لكا

غداة ينادي والرجال تحوزه*** باضعف صوت اقتلوني ومالكا

فلم يعرفوه اذ دعاهم وعمه*** حذب عليه في العجاجة باركا

فنجاه مني اكله وشبابه*** واني شيخ لم اكن متماسكا

وقالت على اى الخصال صرعه*** بقتل اتى ام ردة لابلكا

ام المحصن الزاني الذي حل قتله***فقلت لها الأبد من بعض ذالكا

هم بر سر سخن باز آئیم گویند عبدالله بن زبیر در وقعه جمل سی وهفت جراحت یافت بالجمله چون او جان بسلامت برد عبدالرحمن بن عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس که از اشراف قریش بود بمیدان آمد و نام شمشیر او لول بود پس این شعر قرائت کرد:

انا ابن عتاب و سیفی ولول***و الموت عند الجمل المجلل

اشتر نخعی چون شیر آشفته بر او تاخت و در اول حمله اش از اسب در انداخت از پس او حکیم بن حزام از بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی که نیز از بزرگان قریش بود اسب بر انگیخت و در گرد میدان جولانی کرد و مبارز خواست همچنان اشتر او را مجال نگذاشت و از گردراه تیغ بر سر او فرود آورد و او را زخمی بزد چنانکه از اسب در افتاد. وهم در زمان برخاست و بگریخت و جان بسلامت برد این هنگام عایشه را دهشتی عظیم روی نمود و با علی صوت فریاد برداشت که: ایها الناس علیکم بالصبر فانما یصبر الاحرار . و لشکر بصره و گروهی از قریش اطراف هودج راپره رندودست در دست دادند و پای ثبات استوار کردند و از آنسوی لشکر امیر المومنین علی علیه السلام در قطع و قمع آنجماعت یکجهت شدند و هر یک نظماً و نثراً بتحریر جنگی و ثبات قدم زبان گشود حجاج بن عمرو الانصاری این شعر گفت :

یا معشر الأنصار قد جاء الأجل***انی اری الموت عیاناً قد نزل

فبادروه نحو اصحاب الجمل***ما كان في الأنصار جبن وفشل

و فكل شیء ما خلا الله خلل

و شریح بن هانی بدینگونه سخن کرد :

الاعیش الاضرب اصحاب الجمل***والقول لا ینفع الا بالعمل

ما أن لنا بعد علی من بدل

هانی بن عروة المذحجی راست:

يالك حرب حثها جمالها***فاندة ينقصها فعالها

هذا على حوله اقبالها

سعد بن قيس اين بيت قرائت کرد:

قل للوصى اجمعت قحطانها***أن بك حرب اضمرت نيرانها

عمار ياسر اين رجز خواند:

اني لعمار و شيخي ياسر***صاح كلانا مومن مهاجر

طلحة فيها و الزبير غادر***و الموت في كف على ظاهر

عدى بن حاتم راست :

هذا على بالكتاب عالم***لم يعصه في الناس الا ظالم

رفاعة بن شداد البجلي گوید :

ان الذين قطعوا الوسيله***و نازعوا علياً الفضيله

في حربه كالنعجة الأكيهه

بدینگونه فواد سپاه امیرالمومنین هر يك رجزی گفتند و رزم را تصمیم عزم دادند اینوقت مجاشع بن عمرو از لشکر عایشه جدا شد و در میان هر دو صف لختی از ینسوی بدانسوی رفت آنگاه از علی علیه السلام امان طلبید امیر المومنین او را امان داد پس مرکب براند و بلشکر علی پیوست اینوقت جنگ بانبوه شد و جهان از گرد قیر گون گشت حجاج بن غزیه الانصاری بانگ بر مردم زد که چند این توانی و سمتی حمله در دهید و رزم در افکنید و خویشان اسب بزد و خود را در سپاه بصره در افکند خزیمه بن ثابت بر اثر او برفت و هانی بن عروه مذحجی دنبال ایشان گرفت و زیاد بن کعب همدانی، و سعید بن قیس همدانی، و عمار یاسر، و اشتر نخعی همعنان حمله در افکندند و عمرو بن حمق الخزاعی و ورقاء بن شداد و دیگر هانی بن هانی از دنبال ایشان روان شدند بدینگونه سرداران و سرهنگان سپاه امیر المومنین دوش با دوش و عنان در عنان یورش بردند و دیده جز در میان دو گوش اسب فراز نکردند و لشکر از قفای ایشان چشم بر ایشان همیداشت و گام بر

فراز گام ایشان همیگذاشت و رزمی چنان صعب برفت که در روزگاران کس نشان نداد و لشکر امیر المومنین علی همه چشم بر جمل میداشت که علم بصریان بود و همی خواستند تا شتر عایشه را بدست گیرند و قبیله ی ضبه و بنی ناجیه هر يك مهار شتر ماخوذ میداشتند و دفع دشمن میدادند تا گاهی که کشته شوند در آنروز هر کس مهار شتر بدست کردی لشکر علی یورش میبردند و دست او را قطع مینمودند چندانکه نود و هشت دست در اخذ مهار شتر مقطوع گشت و همچنان چون حصار آهنین در گرد جمل انحن بودند و از جای بجای نمیشدند امیر المومنین بفرمود تا ایشان را تیر باران گیرند پس کمانداران کمان بزه کردند و چون باران بهار بر لشکر بصره و هوج عایشه تیر بیاریدند چنان شد که آن هودج بگردار خار پستی گشت امیر المومنین علی نگریست که چندانکه جمل بر پای باشد فتنه از پای نشیند لاجرم تیغ بر کشید و با گروهی از لشکر جانب جمل گرفت و رزمی عظیم بداد و جماعتی انبوه کشته گشت تا با جمل نزدیک شد پس مردی نخعی را که بحیر نام داشت بانگ زد که «یا بحیردونک الجمل» و بروایتی فرمود «عرقبوه فانه شیطان» پس بحیر تیغ بزد و جمل را عقر کرد و او سینه بر زمین نهاد و بانگی مهیب در داد که کس کمتر شنیده بود علی علیه السلام مرکب براند و بکنار هودج آمد و چوب نیزه بر هودج کوفت و گفت:

یا عایشةُ اَهکذا امرک رسولُ الله انْ تَعَلی.

فرمود ای عایشه آیا رسول خدا ترا فرمان کرد که کار بدینگونه کنی عایشه گفت:

«يَا أَبَا الْحَسَنِ ظَفِرْتَ فَأَحْسِنُ وَ مَلَكْتَ فَأَسَّ جِح» گفت یا علی ظفر و منصور شدی پس نیکوئی کن و سلطنت یافتی پس عفو فرمای امیر المومنین با محمد بن ابی بکر گفت خواهرت را نگران باش و جز تو هیچکس را اجازت نیست که با هودج او نزدیک شود این عمار یاسر بندهای هودج را قطع کرد تا از پشت جمل بزیر آورد و محمد دست در هودج کرد تا عایشه را

150- امان دادن علی علیه السلام عبدالله بن زبیر و مردم بصره را

بر آورد گفت هان تو که باشی که دست تو مس جامه من کرد محمد گفت خاموش باش من برادر توام:

« مَا فَعَلْتَ بِنَفْسِكَ عَصِيَّتٍ وَ هَتَكْتَ سِتْرَكَ ثُمَّ أَبَحْتَ حُرْمَتَكَ وَ تَعَرَّضْتَ لِلْقَتْلِ ».

ایعایشه با خویشتن چه کردی خداوند را عاصی شدی و پرده خویش بدریدی و حرمت خود را تباه کردی و از برای قتال بیرون شدی اکنون هیچ جراحت یافته باشی گفت مجروح نیستم پس محمد، او را در بصره آورد و در سرای عبدالله بن خلف الخزاعی که از پیش منزل داشت جای داد گفت ایبرادر ترا باخدای سوگند میدهم که عبدالله زبیر را اگر فتیل است و اگر جریح بنزدیک من حاضر کن محمد بمیان میدان آمد و عبدالله را در میان زخممداران بیافت گفت ای مشنوم اهل خویش برخیز و اورا بنزدیک عایشه آورد عایشه از دیدار او سخت بگریست و گفت ای برادر اکنون از علی امان بخواه تا کس عبدالله را نیازارد محمد بنزد علی آمد و از بهر عبد الله امان خواست امیر المؤمنین فرمود من عالم را امان داده ام .

اما آنجا که جمل از پای در آمد یکتن از لشکر بصره بجای نماند هر کس بجانبی گریخت و امیر المومنین فرمان کرد تا جمل را بسوختند و خاکسترش را به باد دادند آنگاه فرمود:

« لَعْنَةُ اللَّهِ مِنْ دَابَّةٍ فَمَا أَشْبَهَهُ بِعَجَلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ » پس این آیت مبارک فرائت کرد:

وَ انظُرْ إِلَى إِلْهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا (1).

و از پس آن بفرمود تا منادی در کوی و بازار بصره ندا در داد که :

« مَنْ أَلْقَى سِوَا لِحَاةٍ فَهُوَ آمِنٌ وَمَنْ دَخَلَ دَارَهُ فَهُوَ آمِنٌ » یعنی هر کس سلاح جنگ از تن دور کند و آنکس که بخانه خویش در رود و در فراز کند از آسیب

ص: 173

لشکر ایمنی خواهد داشت و او را بیم قتل و نهب نخواهد بود پس مردم بصره از خوف قتل آسوده شدند و بخانه‌های خویش در رفتند و اینکار چنان بی‌پای آورد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در یوم فتح مکه فرمود بدان شرح که در کتاب رسول خدا رقم کردیم .

مع القصة چون لشکر دست از قتل و نهب باز داشتند و مردم بصره ایمن شدند علی بر استر شهیا که دلدل نام داشت سوار شد و بمیان کشتگان عبور داد و نخست طلحة بن عبید الله و عبدالرحمن بن عتاب را در میان قتلی دیدار کرد و فرمود:

لَقَدْ أَصَبَ بَحَّ أَبُو مُحَمَّدٍ بِهَذَا الْمَكَانِ غَرِيباً أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَكْرَهُ أَنْ تَكُونَ قُرَيْشٌ قَتَلَى تَحْتَ بَطُونِ الْكَوَاكِبِ أَدْرَكْتُ وَتَرَى مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ
وَ أَفَلَسْتِي أَعْيَارُ بَنِي جُمَحٍ لَقَدْ أَتَلَعُوا أَعْنَاقَهُمْ إِلَى أَمْرِ لَمْ يَكُونُوا أَهْلَهُ فَوَقَّصُوا دُونَهُ.

میفرماید: طلحه درین‌مقام غریب افتاد سوگند باخدای که من مکروه میداشتم که قریش در زیر شکم ستارگان کشته و برهنه افتاده باشند فرزندان عبد مناف بکینه خواهی من مأخوذ گشتند و حماران بنی جمح برهیدند همانا در طلب خلافت که اهل آن نبودند گردن بکشیدند و گردن ایشان درین آرزو شکسته شد و بدین‌شعر تمثیل جست :

وما تدری اذا ازمعت امرأ***بای الارض یدر کک المقبل

و ما یدری الفقیر متی غناه***ولای یدی الغنی متی یعیل

وما تدریء انتتجت شولا***انتتج بعد ذلك أم تحیل

همانا ابو محمد کنیت طلحه است و عبدالرحمن پسر عتاب بن اسید ابی العیص بن أمیة بن عبد شمس است و عبد شمس پسر عبد منافست اما عتاب بن اسید آنکس

است که در یوم الفتح مسلمانی گرفت و رسول خدا آنگاه که از مکه بچین سفر میکرد او را بحکومت مکه گذاشت و تا زمان ابو بکر حکومت داشت و در روز وفات ابو بکر وادع جهان گفت و ما شرح اینجمله را هر یک در جای خود رقم کردیم و پسرش عبدالرحمن از تابعین است و روی سخن امیر المؤمنین از بنی عبد مناف با اوست و نام جمح تیم است و او پسر عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بن غالب است و از حماران بنی جمح آنرا خواهد که از وقعه جمل بچستند و بسلامت جان بردند یکی عبد الله بن طویا، بن صفوان بن امیه بن خلف بود که زنده بماند تا امارت مکه یافت، و دیگر عامر بن مسعود ابن امیه بن خلف بود که او را بسبب پستی قامت و سواد چهره حر و جة الجعل مینامیدند وی نیز زنده بود تا گاهی که زیاد بن ابیه و زمانی که عبدالله بن زبیر او را عامل صدقات بکر بن وائل نمودند و دیگر ایوب بن حبیب بن علقمة بن ربیعة بن الأعرور بن أهیب بن حذافة بن جمح بود و او در مقاتلت خوارج مفتول گشت و از بنی جمح در رقعه جمل دو تن کشته شد یکی عبدالرحمن بن وهب بن اسید بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح بود، و آن دیگر عبدالله بن ربیعة بن دراج بن العنسی بن وهبان بن وهب بن حذافة بن جمح بود.

مع القصة امیر المؤمنین بفرمود تا طلحه را در میان قتلی بر نشانند پس فرمود ای بر توای طلحه ترا قدمتی بود در اسلام شیطان ترا بفریفت و تعجیل داد بسوی آتش مردی گفت یا امیر المؤمنین آنگاه که طلحه زخم پیکان برداشت و زمان او نزدیک شد من بر او گذشتم مرا پیش طلبید و گفت کیستی گفتم از اصحاب امیر المؤمنین علی گفت دست بگشای تا با تو بیعت کنم بجای امیر المؤمنین و با من بیعت کرد و بروایتی طلحه در آن هنگام این شعر خواند:

ندمت وما ندمت و ضل حلمي *** ولهفي مثل لهف ابي و امی

ندمت ندامة الكسعی لما *** طلبت رضابن حزم ابن عمي

كسع بضم كاف وفتح سین مهمله نام قبیله ایست در یمن و عامر بن الحارث

الکسعی مردیست که کمانی بساخت از چوپ نبعه که خود غرس نمود و تربیت کرد و پنج چوبه تیر نیز ماخوذ داشت و شبانگاهی در طلب صید کمین نهاد ناگاه قطیعی از کور بر او گذشت عامر کمان بزه کرد و بجانب کوری گشاد داد آن تیر از کور در گذشت و بر سنگ آمد و از مصادمه پیکان آهن و سنگ برقی بجست عامر چنان فهم کرد که تیر بخطا رفت پس تیرهای دیگر را پی در پی بیفکند و چنان دانست که جمله برخطا رفت پس از در غضب کمانرا بشکست و بخفت بامداد که از خواب انگیخته شد و جهان روشن بود دید که تیرها بر نشان آمده و کور در خون خود طپیده از غایت خشم ابهام خویش را قطع کرد و این شعر بگفت :

ندمت ندامة لو أن نفسي***تطاو عني اذا لقطعت خمسی

تبين لي سفاه الراي مني***لعمر وايبك حين كسرت قوسی

گفت اگر نفس با من همراهی میکرد و هر پنج انگشت را قطع میکردم و این قصه در میان عرب مثل شد و آن پشیمانی را که از پی آن سودی و چاره میسر نبود بندامت کسی مثل میزدند.

همانا اهل سنت و جماعت گویند طلحه از مخالفت علی توبه کرد و او از عشره مبشره است و از اهل بهشت است مردم شیعی گویند او توبه نکرد و اگر کرد توبه او پذیرفته نیست چه اگر این شعر را او گفت هم در وقتی گفت که مرگ را دیدار کرده بود چنانکه خدای فرماید :

الآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ(1).

و طلحه نیز این معنی را دانسته بود که می گفت ندامت کسعی است که از آن فایده‌تی نتوان بر داشت اکنون بر سر سخن رویم بعد از طلحه علی علیه السلام فرمود عبدالرحمن بن عتابرا بنشانند و گفت وی بزرگ قریش است و خاصه و خلاصه بنی عبد منافست.

ص: 176

ثُمَّ قَالَ شَفَيْتُ نَفْسِي وَفَتَلْتُ مَعْشَرِي إِلَى اللَّهِ أَشْكُو عُجْرِي وَبُجْرِي فَتَلْتُ الصَّنَادِيدَ مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ

مردی گفت یا امیر المومنین عبدالرحمن بن عتا بر افراوان بستودی و افزون از اندازه مدح فرمودی :

«قَالَ إِنَّهُ قَامَ عَنِّي وَعَنْهُ نِسْوَةٌ لَمْ يَقْمَنَّ عَنْكَ» فرمود ما را خویشاوندی و قرابت رحم است و ترا با او این پیوند و قربت نیست.

سه روز بعد از وقعه جمل مردم یمن و بروایتی مردم یمامه دیدند دستی از چنگ عقاب بزمین افتاد آندست را بر گرفتند خاتمی در انگشت داشت چون نگریستند نقش آن عبدالرحمن بن عتاب بود دانستند که در جنگ جمل مقتول گشته .

بالجمله آنگاه علی بر قاضی بصره کعب بن سور عبور داد و فرمود تا او را بر نشانند .

«فقال ويل امك كعب بن سور» ترا علمی بود که توانستی بدان سود آنجهانی برد و شیطان ترا گمراه کرد و بآتش انداخت آنگاه بعبدالله بن خلف خزاعی گذشت که رئیس اهل بصره بود و بدست علی کشته شد فرمود تا او را بر نشانند و گفت وای بر تو ای پسر خلف همانا امری عظیم معاینه کردی آنگاه بر معبد بن مقداد گذشت و فرمود خداوند رحمت کند پدر او را اگر زنده بود نیکوتر از وی رای میزد عمار یاسر گفت منت خدای را که او را کیفر کرد سوگند با خدای که در عدول از طریق حق از هیچ پدر و پسری باک ندارم امیرالمؤمنین فرمود : رَحِمَكَ اللَّهُ وَجَزَاكَ عَنِ الْحَقِّ خَيْرًا. آنگاه بعبد الله بن ربیعة بن دراج گذشت و فرمود آیا دین او را برانگیخت یا نصرت عثمان سوگند با خدای که عثمان در حق او و پدر او اندیشه نیکو نداشت ، پس بمعبد بن زهیر بن ابی امیه گذشت و فرمود اگر فتنه بر فراز ثریا بود این غلام بزیر میآورد و حال آنکه سخت بد دل و جبان بود ، آنگاه بمسلم بن قرظه گذشت فرمود وی از عثمان چیزی خواسته بود و مسؤلش باجابت

مقرون نمیشد مرا برانگیخت تا از عثمان بگرفتم و عثمان با من گفت تو اگر فرمودی ندانم چه او بد مردیست و او بجای آن نیکی بر من در آمد و طلب خون عثمان کرد ، از پس او عبدالله بن حمید بن زهیر گذشت و فرمود وی نیز با من مکتوب کرد و از عثمان رنجیده خاطر بود و او را قدح مینمود پس عثمان برضای من او را بعطائی خرسند داشت اینزمان رضای خدا را در قتال من دانست ، آنگاه عبدالله بن حکیم بن حزام عبور کرد و فرمود اینمرد در خروج بامن با پدرش مخالفت کرد و پدرش بعد از بیعت با من در شك و شبهت افتاد و مرا نصرت نکرد و من ملامت نمیکنم کسی را که نصرت من نکرد و با دشمن من همدست نشد بلکه ملامت میکنم آنکس را که بمقاتلت من برخاست ، آنگاه عبدالله بن المغیره بن الأحنس بن شریق گذشت و فرمود پدر او در یوم الدار هنگام قتل عثمان مقتول گشت و او از قتل پدر خشمناک بیرون شد غلامی نوری و ترسنده بود. مردی عرض کرد یا امیر المؤمنین با کشتگان سخن میکنی و جسدهای بیجانرا مخاطب میداری فرمود سوگند با خدای که میشنوند سخنان مرا چنانکه در یوم بدر اهل قلیب سخنان رسولخدا را می شنودند .

در خبر است که مردی بنام مسعود بن عمر و همدانی در میان قتلی عبور میداد مردی را دید در میان کشتگان که گاهی سر بر میداشت و گاهی فرو میگذاشت و هر دو دستش را با تیغ قطع کرده بودند و این شعر میخواند :

لَقَدْ أوردَتْنا حَوْمَةَ المَوْتِ أُمْنَا*** فَلَمْ تَنْصَرِفِ إِلَّه وَنَحْنُ رِواءِ

أَطعنا بَنِي تَيْمٍ لِشَقْوِهِ جَدْنَا*** وما تَيْمٌ إِلَّا أَعْبُدُ وإِماءُ

مرد همدانیرا ازین کار شگفت آمد و پیش شد و گفت ایمرد هنگام مرگ این چه کار است و این شعر چیست که میخوای بگو لاله الاالله در غضب شد و گفت ای پسر زانیه هنگام مرگ مرا امر بجزع میکنی مسعود در عجب شد و خواست از او در گذرد او را فریاد کرد و پیش خواند و گفت نزدیک شو و مرا کلمه شهادت بیاموز مسعود فریفته گشت و نیک نزدیک شد و سر فراروی او بردنا گاه سر بر آورد

و گوش مسعود را با دندان بگرفت و سخت فشار داد هر قدر مسعود جنبش کرد نتوانست خویشتن را برهاند تا گاهی که گوشش از بن کنده شد آنگاه او را گفت چون بنزدیک مادرت میروی و از تو پرسش میکنند که اینکار با تو از چه کس آمد بگو از عمیر بن الأهلبن الضبی که فریب زنی را خورد که میخواست امیر المؤمنین شود مسعود تیغ بکشید و او را پاره پاره کرد .

همانا وقعه جمل در خربیه واقع شد و آن موضعیست در بصره که بصیره الصغری مینامیدند و چنانکه رقم شد در یوم جمعه بیستم جمادی الاولی از بامداد تا گاهی که آفتاب بزوال رسید ، و بعضی گفته اند از هنگام زوال تا وقتی که آفتاب سر در کشید این جنگ و جوش بیای بود و لشکر امیر المؤمنین بیست هزار کس بشمار میرفت و در جمله هشتادتن از غازیان بدر بود و از آنان که در تحت شجره بیعت کردند دو بیست و پنجاه تن حاضر گشتند و دیگر از اصحاب رسول خدا هزار و پانصد کس بود و باقی از سایر مسلمانان ملازمت رکاب داشتند و از لشکر علی هزار پیاده و هفتصد سوار شهید شد و لشکر عایشه سی هزار کس بود و از ایشان ، از جماعت از دچهار هزار مرد مقتول کشت ، و از بنی ضبه دوهزار کس عرضه دمار شد ، و از بنی ناجیه چهار صد تن کشته شد ، و از بنی بکر بن وائل هشتصد مرد ، و از بنی حنظله هفتصد مرد ، و از بنی عدی و موالی ایشان نهصد کس ، و از دیگر قبایل نه هزار کس دستخوش تیر و شمشیر شد .

و بعضی بر آنند که جمل را عبدالرحمن بن سرد التتوخی عقر کرد او را گفتند چرا این شتر را پی زدی گفت در این کار مصلحتی بزرگ اندیشیدم اگر این شتر را پی نزدیم یکتن از این لشکر بسلامت جان نبرد و این شعر خواند :

عقرت ولم اعقر بها لهواتها***علی ولکنی رایت المهاالکا

ومازالت الحرب العوان تحشها***بنوها بها حتی هوی القود تار کا

فاضجعته بعد البروک لجنبه***فخر صریعاً کالثنیه حالکا

فکانت شراراً اذ أطیقت بوقعه***فیالیتنی عرقبته قبل ذلکا

ابومحمد بن اعثم الکوفی و ابن شهر آشوب در روایت شمار مقتولین بینوتی بین ندارند اما مسعودی در مروج الذهب رقم میکند که از سپاه علی علیه السلام پنجهزار کس شهید شد و از لشکر بصره سیزده هزار کس مقتول گشت و در مؤلفات دیگر نیز بگونه‌گون حدیث کرده اند که شرح آنجمله را موجب اظتاب میشود و در جمله فایدتی ملحوظ نیست .

بالجمله امیرالمؤمنین علی بر جماعتی که قبل از وقعه جمل در بصره بدست زبیر بن العوام وطلحه بن عبید الله کشته شدند چنانکه بشرح رفت بزیادت محزون بود و مکرر بدین کلمات بنی ربیعه را یاد میکرد :

بالهف نفسي علی ربیعة***ربیعة السامیة المطیعة

قبل از ورود علی علیه السلام ببصره زنی از قبیله عبدالقیس در میان قتلی طواف میکرد و برادرها و شوهرش را و دو پسرش را در میان کشتگان یافت و این شعر بگفت :

شهدت الحروب فشیبني***فلم اریوماً کیوم الجمل

اضر علی مؤمن فتنة***واقته لشجاع بطل

فلیت الطعینة من بیتهها***ولیتک عسکر لم ترتجل

امان دادن علی علیه السلام مردم بصره را و باز فرستادن عایشه را بجانب مدینه

امیرالمؤمنین علیه السلام چون بر سپاه بصره ظفریافت و کار حرب بیای رفت بشهر بصره در آمد و در سرای سلطان فرود شد مردم بصره چند که سرای را گنجایش بود در حضرت او انجمن شدند علی علیه السلام بعد از حمد خداوند و درود برسول فرمود :

أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ وَمَغْفِرَةٍ دَائِمَةٍ وَعَفْوٍ جَمٍّ وَعِقَابٍ أَلِيمٍ ، قَضَى أَنْ رَحْمَتَهُ وَمَغْفِرَتَهُ وَعَفْوَهُ لِأَهْلِ طَاعَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ ، وَبِرَحْمَتِهِ

اهْتَدَى الْمُهْتَدُونَ ، وَقَضَى أَنْ تَقَمَّتْهُ وَسَدَّ طَوْتَهُ وَعِقَابَهُ عَلَى أَهْلِ مَعْصِيَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ ، وَبَعَدَ الْهُدَى وَالْبَيِّنَاتِ مَا ضَلَّ الضَّالُّونَ فَمَا ظَنُّكُمْ يَا أَهْلَ الْبَصْرَةِ وَقَدْ نَكَّثْتُمْ بَيْعَتِي وَظَاهَرْتُمْ عَلَيَّ عَدُوِّي .

در جمله میفرماید که خداوند صاحب رحمت و مغفرتست و خداوند عقاب و عذاب، رحمت و مغفرت او از برای اهل طاعت است و عقاب و عذاب او از برای اهل معصیت هان ای مردم بصره چه گمان دارید عهد من بشکستید و نکث بیعت من کردید و پشتوان دشمن من شدید.

مردی از میانه برخاست و گفت یا امیر المؤمنین گمان ما در تو بخیر است همانا بر ما دست یافتی و غالب شدی و ظفر جستی اگر ما را بمعرض عنا و عذاب در آری کیفر جرم و جریرت ماست و اگر عفو فرمائی فَالْعَفْوُ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ عَفْوَدِرْ نَزِدَ خِداَ مَحْبُوْبَتِرْ اسْت .

فَقَالَ قَدْ عَفَوْتُ عَنْكُمْ فَيَاكُمْ وَالْفِتْنَةَ فَإِنَّكُمْ أَوْلُ الرَّعِيَّةِ نَكَّثَ الْبَيْعَةَ وَشَقَّ عَصَا هَذِهِ الْأُمَّةِ .

فرمود من شما را معفو داشتم لکن از انگیزش فتنه پرهیزید و شما اول رعیتی باشید که نکث بیعت کردید و شق عصای امت نمودید و مردم را در هم افکندید و جماعت را پراکنده ساختید آنگاه از پای بنشست و مردم بصره چه آنان که حاضر جنگ نشدند و چه آنجماعت که هزیمت شدند و امان یافتند فوج از پس فوج بحضرت امیر المؤمنین آمده با او بیعت کردند و از آنچه رفت افسوس خوردند و توبت و انابت جستند .

اینونت علی علیه السلام عبدالله بن عباس رافرمود بنزدیک عایشه روو بگوی ساخته راه شو که بمدینه بایدت رفت عبدالله بدرخان، عایشه آمد و عایشه او را اجازت بار نداد ابن عباس بیرخصت او بدرون خانه شد و از کنار خانه و ساده بدست کرده بگسترده و بنشست عایشه گفت یابن عباس :

أَخْطَأْتُ السُّنَّةَ فَعَدَّتْ عَلَيَّ وَسَادَتِنَا فِي بَيْتِنَا بِغَيْرِ إِذْنِنَا فِي سُنَّتِ رَسُولِ خُدَايَ خَطَا كَرْدِي بِي اِذْنِ وَ اِجَازَتِ مَنْ بَخَانَه مَن دَر اَمَدِي وَ بَر فَرَشِ مَنْ جَلُوسِ كَرْدِي اِبْنِ عَبَّاسِ گُفْتِ مَا اَز تَوْ قَانُونِ پِيغَمْبَرِ رَا نِيكُوتَر دَانِيْمِ وَ تُو اِيْنِ سُنَّتِ وَ شَرِيْعَتِ رَا اَز مَا اَمُوخْتَه دَارِي لَيْسَ هَذَا بَيْتِكَ الَّذِي اَمْرُكَ اللّٰهُ اَنْ تَقْرَى فِيْهِ اِيْنِ اَنْ خَانَه نِيْسَتِ كِه خُدَايَ اَز بَهْرِ تُو مَقْرَرِ دَاشْتِ وَ فَرْمَانِ دَادِ كِه دَر اَنْجَا مِيْبَاشِ تُو اَز اَنْجَا بِيْرُونِ شَدِي وَ بَر خُوِيْشْتَنِ سَتَمِ كَرْدِي وَ خُدَايِرَا بِيْفَرْمَانِيْ نَمُودِي وَ رَسُوْلِ رَا عَصِيَانِ وَرَزِيْدِي گَاهِيْ كِه بَخَانَه خُوِيْشِ مَرَا جَعْتِ كَنِيْ بِيْ اِجَازَتِ تُو بَسْرَايِ تُو دَر نَشُومِ وَ بَرُو سَادَه تُو بِيْر خَصْتِ تُو نَشِيْنِمِ اَكُنُونِ دَانَسْتَه بَاشِ كِه اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيْ فَرْمَانِ كَرْدَه اَسْتِ كِه اَز اَنْجَا كُوْچِ دَهِيْ وَ بَجَانِبِ مَدِيْنَه شُوِيْ وَ دَر خَانَه خُوْدِ قَرَارِ گِيْرِيْ عَايِشَه گُفْتِ خُدَا رَحْمَتِ كَنْدِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ رَا وَ اَنْ عَمْرُ بِنِ الْحَضْرَابِ بُوْدِ اِبْنِ عَبَّاسِ گُفْتِ سُو كَنْدِ بَا خُدَايَ كِه اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيْسْتِ چِه اَز جِهَةِ قُرْبَتِ وَ قُرَابَتِ بَا رَسُوْلِ خُدَايَ وَ سَبَقَتِ اِسْلَامِ وَ كَثْرَتِ عِلْمِ وَ رَفْعَتِ اَثَارِ اَز پَدْرَتِ اَبُو بَكْرِ وَ اَز عَمْرُ بِنِ الْخَطَّابِ بَزِيَادَتِ اَفْرُوْنَسْتِ عَايِشَه گُفْتِ مَن فَرْمَانِ عَلِيْ نَبْرَمِ وَ اَز اِيْنِجَا كُوْچِ نَدَهْمِ ، اِبْنِ عَبَّاسِ گُفْتِ سُو گَنْدِ بَا خُدَايَ اِيْنِ بِيْفَرْمَانِيْ تُو دَر زَمَانِيْ اِنْدَكْسْتِ وَ جَزْ رَحْمَتِ وَ مَشَقَّتِ وَ شَأْمَتِ وَ سَأْمَتِ سُوْدِيْ وَ ثَمْرِيْ نَدَارْدِ وَ مَدْتِ بِيْفَرْمَانِيْ تُو اَز يَكِ دُو شِيْدَنِ مِيْشِ بِيْشِ نِيْسْتِ كِه مَصْدَرِ هِيْچِ حَكُوْمَتِيْ نَبَاشِيْ وَ هِيْچِ قَبْضِ وَ بَسْطِيْ رَا فَايْدَتِيْ نَبَخْشِيْ وَ كَارِ تُو نِيَكِ مَانْدَه اَسْتِ بَدَانْچِه اِبْنِ الْخَضْرَمِيْ اَز اَخُوْبِنِيْ اَسْدِ گُوِيْدِ :

مازال اهداء القصائد بيننا***شتم الصديق و كثرة الالقب

حتى نزلت كان صوتك بينهم***في كل نائية طنين ذباب

عایشه چون اینکلمات بشنید بهاهای بگریست چنانکه از پس پرده بانگ عویل او بلند شد و گفت یابن عباس انشاء الله معجلا کوچ خواهم داد سوگند با خدای که در روی زمین هیچ بلدیر امبغوض تر نمیدارم از بلدی که شما بنی هاشم اندر آنجا جای کنید ابن عباس گفت ایعایشه این حلیف که میگوئی این نه سزای

نیکوئیها و نعمتهای ماست که بجای تو کرده ایم مگر ندانی تو دختر ام رومان بیش نیستی و امروز ام المؤمنین لقب داری مگر ندانی پدرت را که پسر ابوقحافه است و خویشتن را صدیق همیخواند و شد آنچه شد چندین نعمت از بنی هاشم بردمت تست عایشه گفت ای پسر عباس بر رسول خدای بر ما منت میگذاری گفت نعم چرا نگذارم تو اگر فضول يك ناخن از رسولخداى بودى بر مامنت مینهادى و حال آنکه از نه حشیه(1) که رسول خدای بجای گذاشت تو يك حشیه افزون نیستی کنایت از آنکه از نه تن زنان پیغمبر تو یکتا افزون نباشی و از هیچیک بنصارت دیدار و حضارت رخسار و شرافت اصل و طهارت ذیل بز یادت نیستی وهمیخواهی که آمروناهی باشی و مردمانت تابع و مطلوب باشند ما که گوشت و پوست و خون رسول خدائیم و مخزن علم و خزانه میراث اوئیم چگونه نخواهیم عایشه گفت ای پسر عباس بدین فضائل که تو از بهر خویش بحساب گیری علی رضا ندهد و گردن ننهد ابن عباس گفت مرا با علی مرتضی مخالفتی نیست چه قربت و قرابت او با رسول نزدیکتر و علم و شرافت او بیشتر و او برادر پیغمبر است ، و شوهر دختر او ، و پدر هر دو فرزند او و قاضی دین او ، و فارس میدان او ، و صاحب ایوان اوست ترا چه افتاده است که در چنین مصاف ترکتازی کنی و با چون اوئی انبازی جوئی نیک مانده است حال تو با شعر اخوبنی فهر که میگوید :

منت علی قومی فابدوا عداوة***فقلت لهم كفوا العداوة والشكرا

ففيه رضاً من مثلکم لصدیقه***واحجی بکم ان تجمعوا البغی والكفرا

پس ابن عباس از نزد عایشه بیرون شد و بحضرت امیرالمؤمنین آمد و قصه بگفت علی فرمود من در جمله نیک دانا بودم که ترابدور سول فرستادم.

وهمچنان حدیث کرده اند که علی علیه السلام عمار بن یاسر را بنزد عایشه فرستاد تا او را بمدینه کوچ دهد عمار بنزدیک وی آمد و گفت ای مادر مؤمنان چگونه دیدی

ص: 183

1- حشیه بفتح حای مهمله و کسر شین معجمه و فتح و تشدیدباء . تشک آکنده از پنبه و غیر آنرا گویند

ضرب شمشیر فرزندان خود را که در راه دین بکار بردند گفت ایعمار اظهار خرسندی میکنی که در ینجنگ غلبه جستی و ظفر مند گشتی ، عمار گفت اگر شما باضرب تیغ ما را تا یراضی یمن بهزیمت میردید سوگند باخدای که هم دانا بودیم که ما براه حق میرویم و شما بر باطلید ، عایشه گفت ایعمار از خدای بترس هما ناسن تو بسیار شد و استخوانت ضعیف گشت و روزگارت بنهایت رسید و دینت در راه علی ابوطالب از دست شد ، عمار گفت سوگند باخدای که در علم بکتاب الله و تأویل آن و زحمت در ترویج اسلام و قربت با پیغمبر هیچکس مانند علی نیست ، عایشه دم در بست لکن سفر مدینه رارضنا نداد .

روز دیگر امیر المؤمنین برنشست و بحائطی از حیطان بصره آمد و گروهی انبوه ملازم رکاب او بود پس شصت تن از بزرگان سپاه را بنام و نشان پیش خواندو بیشتر از قبیله همدان بودند و جمله سلاح جنگ در بر داشتند پس علی با آنجماعت بدر سرای عایشه آمد و اجازت خواست و بدرون سرای شد و در آنجا جماعتی از زنان بصره بودند که با عایشه هم آواز میگریستند یکی زن عبدالله بن خلف الخزائی بود چون چشمش بر امیر المؤمنین افتاد بانگی هایل برداشت ، و دیگر زنان با او هم آهنگ شدند و در روی امیر المؤمنین دویدند و گفتند ای قاتل دوستان و مفرق جماعت خداوند فرزندان ترا یتیم کناد چنانکه فرزندان عبدالله خلف رایتیم کردی، امیر المؤمنین فرمود ترا ای زن عبدالله ملامت نمیکنم که مرادشمن میداری چرا که جد ترا در غزوه بدر گردن زدم ، و عم ترا در یوم احد بخاک افکندم ، و شوهر ترادی در وقعه جمل بکشتم لکن چنانکه تو گوئی اگر من کشنده دوستان بودم بفرمودم تا کس در این سرای اندر است بر آوردند و گردن زدند پس روی با عایشه کرد و گفت این سگها را تو بر من بر آغالیدی تا در روی من بانگ زنند اگر من قاتل احبه ام اینجماعت که بدین حجرات اندرند با تیغ در گذرانم و اشارت کرد بجانب سه حجره پس ملازمان رکاب اودست در قبضه تیغها کردند تا چه فرماید و در یکی از آن حجرات عبدالله زبیر باچندتن از آل زبیر مجروح افتاده بود و در حجره

دیگر مروان بن الحکم با جماعتی از جوانان قریش جای داشتند و همه جرحی بودند و در حجره دیگر جراحات یافتگان اشراف بصره بودند

بالجمله چون علی سخن بدینجا آورد از آن زنان قوت سخن کردن برفت همگان خاموش شدند و هر که بر پای بود بنشست و دم در بست آنگاه علی روی با عایشه کرد و فرمود خداوند ترا فرمان کرده است که در خانه بنشینی و در پس پرده جای کنی و از خانه خود بیرون نشوی تو فرمان خدای را از پس پشت انداختی و در رسول خدای عاصی شدی و با سپاه شهر بشهر کوچ دادی و مردم را بر من بر آشفتی و بر جنگ من تحریص کردی و حق ما نشناختی که خداوند ترا به نسبت ما ام المؤمنین فرمود و بشرافت ما شریف کرد هم اکنون بدان خانه بایدت رفت که رسول خدا فرموده است. عایشه خواست همچنان دست بمعاذیرزند و کار بمماطله و تسویف کند امیر المؤمنین فرمود: *إِذْ تَحْلِي وَ إِيَّا تَكَلَّمْتُ كَلِمَةً بِمَا تَعْلَمِينَهُ اِيْعَايشَةَ بَسِيحٍ رَاهِ كُنْ وَ اِگَر نِه مِيگُوِيْم اَن سَخْن رَا كِه تُو نِيْز مِيْدَانِيْ عَايشَه چُون اِيْن سَخْن بَشْنِيْد دَل بَر سَفْر مِدِيْنَه نِهَاد وَ اِيْن اَز اَنجَا بُوْد كِه رَسُوْلخُدَا عَلِيْ عَلِيْهِ السَّلَام رَا فَرْمُوْد كِه اِيْن زَنَان اسَهَات مَوْمِنِيْن اَنْد وَ اِيْشَانر اَشْرَافَتِي بَكْمَا لَسْت هَرِيْك اَز اِيْشَان بَعْد اَز مَن بَخْرُوْج عَصِيَان خُدَاي كَنْنَد اُوْرَا طَلَاق بَغُوِي تَا اِيْن شْرَافَت وَ مَكَانَت اَز وِي زَايِل شُوْد.*

لاجرم عایشه از بیم طلاق فرمان پذیر شد آنگاه از بهر عبدالله زبیرامان طلبید و علی او را امان داد و مروان بن الحکم حسن و حسین را بشفاعت برانگیخته بود تا از بهر او امان طلبند ایشان در حضرت پدر خواستار شدند تا مروانرا امان دهد علی علیه السلام او را امان داد:

فَقَالَ لَهُ يَا بِيَايُعُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ أَوْ لَمْ يَبَايَعْنِي بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ لَا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ إِنَّهَا كَفُّ يَهُودِيَّةٍ لَوْ بَايَعْنِي بِيْدَه لَعَدَرَ بِسَبَبِهِ أَمَا إِنَّ لَهُ إِمْرَةً كَلَعَقَهُ الْكَلْبُ أَنْفَهُ وَ هُوَ أَبُو الْأَكْبَشِ الْأَرْبَعَةِ وَ سَتَلَقِي

الْأُمَّهُ مِنْهُ وَمِنْ وَلَدِهِ يَوْمَ أَحْمَرَ

عرض کردند یا امیر المؤمنین مروان با تو بیعت میکند فرمود مگر بعد از قتل عثمان با من بیعت نکرد مرا با بیعت او حاجت نیست چه بیعت او با دست جهود بیک هندسه می‌رود که از آن جز حیل و نیرنگ متوقع نیست و مروان آنکس است که اگر بظاهر پیمان کند در باطن بشکند آنگاه از در کرامت و اعجاز خبر از روزگار آینده می‌دهد و می‌فرماید همانا مروانرا امارتی بدست شود باندازه که سنگ بینی خود را زبان زند کنایت از آنکه مدت امارت مروان اندکست و او چند ماه امارت یافت چنانکه در جای خود بشرح خواهدرفت و خبر می‌دهد که مروان پدر چهار پسر است که هر یک متصدی حکومتی و سلطنتی خواهند بود و مروانرا چهار پسر بود یکی عبدالملک که منصب خلافت یافت، و دیگر عبدالعزیز که والی مصر گشت، و دیگر بشر که والی عراق بود، و دیگر محمد که ولایت جزیره یافت.

و بعضی گویند که قصد امیرالمؤمنین از ابوالاکبش الاربعه عبدالملک بن مروانست زیرا که چهار تن پسران عبدالملک که یکی یزید و دیگر سلیمان و سه دیگر ولید و چهارم هشام بود هر چهار تن بدرجه خلافت و سلطنت رسیدند و کم افتاده که چهار برادر بنوت سلطنت کنند، آنگاه خبر می‌دهد که مردم از ستم مروان و فرزندان او گرفتار نوایب و شداید شوند و بسیار کس عرضه تیغ و تیر گردند و ما انشاء الله شرح حال هر یک از این جماعت را در جای خود رقم خواهیم کرد.

در خبر است که عایشه در حضرت امیر المؤمنین معروض داشت که من همی خواهم با تو کوچ دهم و از خدمت تو جدا نشوم فرمود که رسولخدا مرا فرموده است زنی از زنان من بر تو می‌شورد چون بر او دست یافتی او را بسرایی خویش باز گردان و سرای تو در مدینه است پس بدانجا بایدت شدن آنگاه امیر المؤمنین از

سرای عایشه بسرای سلطان آمد و عایشه دل بر سفر مدینه نهاد اما بسیار کس از زن و مرد بصری که پدر کشته و شوهر کشته و برادر و فرزند مرده بودند و این فتنه از عایشه میدانستند هر شب در پشت سرای او انجمن میشدند و فریاد بر میداشتند و او را بر میشمردند و سخنهای زشت میگفتند این سخن بعرض امیرالمومنین علی رسانیدند قعقاع بن عمرو را بفرمود که بسرای عایشه شو و آنکس که با او بیرون ادب سخن کند کیفر کن قعقاع بیامد و جماعتی را دید که انبوه شده اند و زبان یسخنهای زشت گشوده اند دوتن را بگرفت و هر یک را صد چوب بزد پس آنجمع پراکنده شدند و دیگر گرد سرای عایشه نگشتند.

وامیر المؤمنین اینکلمات را در نکوهش زنان بفرمود :

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيْمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ، فَأَمَّا نَقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَقُعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ، وَأَمَّا نَقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَدَّ هَادَهُ إِمْرَاتَيْنِ مِنْهُنَّ تَعَدِلُ شَدَّ هَادَهُ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ وَأَمَّا نَقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْإِنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرَّجَالِ وَفَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ وَكُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى الْحَذَرِ وَلَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ فِي الْمُنْكَرِ.

فرمود ای مردمان بدانید که زنان ناقصانند، چه در ایمان و چه در بهره و نصیب و چه در عقول اما نقصان ایشان در ایمان سقوط صوم و صلوة ایشان است در ایام حیض ایشان و نقصان عقول ایشان از آنجا مکشوف افتد که در اقامه شهادت دوزن بجای یکمرد است و نقصان حظوظ ایشان از آنجاست که در اخذ میراث یکمرد بازای دوزن است هان ای مردم بپرهیزید از بدترین زنان و برحذر باشید از بهترین ایشان

و اطاعت نکنید ایشانرا در آنچه سخن بخیر کنند تا طمع ببندند در شما که پذیرای کارهای زشت باشید .

و امیر المؤمنین با اینهمه فتنه ها که عایشه انگیخت جانب رفق و مدارا فرو نمیگذاشت چه گاهی که پیغمبر از خروج امهات زنان سخن میکرد عایشه بخندید و رسول خدا بدو نگریست :

فَقَالَ أَنْظِرِي يَا حُمَيْرَاءُ لَا تَكُونِينَ هِيَ ثُمَّ التَّمَّتْ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ قَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنَّ وُلِّيْتَ مِنْ أَمْرِهَا شَيْئًا فَارْفُقِي بِهَا.

فرمود ايعایشه نگران باش که آنزن تو نباشی آنگاه روی با علی آورد و گفت ای ابوالحسن چون بر او دست یافتی با او مدارا کن، پس علی علیه السلام عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را طلب فرمود و در صحبت او از بیت المال دوازده هزار درم بعایشه فرستاد تا بسیج راه کند و بفرمود چهل زن از جماعت عبدالقیس تا بمدینه بملازمت خدمت روند و برادر او عبدالرحمن بن ابی بکر را بفرمود که او نیز با چند سوار باتفاق عایشه کوچ دهد .

بروایتی حسن و حسین علیهما السلام و محمد بن ابی بکر لختی او را مشایعت برفتند اینوقت عایشه گفت ای مردمان این امری بود که بدست قضا و قدر برفت و در گذشت وزمانه آنرا در هم نوردید شما نیز آنرا از خاطر بسترید و بدانید که همه فرزندان منید پس همه با هم برادر باشید ، چه برادرانید و آگهی میدهم شما را که در میان من و علی کینی و کیدی نبود و زلال خاطر من از خصومت او کدورتی نداشت و اگر چیزی بود آن بود که زنان از خویشاوندان شوهران در دل دارند لختی از اینگونه سخن کرد و راه بر گرفت و آنان که بمشایعت بودند مراجعت کردند اما عایشه آن چهل تن زنانرا که بهمراه او بود مردان میپنداشت چه آنجماعت بحکم

امیر المؤمنین لشامها(1) بسته خویشتن را چون مردان مینمودند و عایشه از اینروی دلتنگ بود که چرا علی ملازمت خدمت بازنان نگذاشت چون بمدینه آمد از وی حال پرسیدند علی علیه السلام را بستود و گفت با من نیکوئی کرد الا- آنکه هیچ زن بمرافقت من نگذاشت اینوقت او را آگهی دادند که اینهمه زنان بودند و ایشان آمدند و گفتند که مارا فرمان رفت که چون مردان کوچ دهیم تا چشم کس در ما نیفتد و کسی در ما طمع نبندد عایشه نیک شاد شد و امیر المؤمنین را ستایش کرد و آن زنان را ببذل عطا دلشاد ساخت و باز بصره فرستاد و از کردار خویش سخت پشیمان بود و هر گاه از وقعه جمل یاد میکرد بهای های میگریست و زمانی میگفت که اگر از رسولخداى ده پسر داشتم چنان شاد نمیگشتم که مرا با وقعه جمل یاد نمیکردند و با اینهمه خصومت علی را از خاطر نسترد و پس از روزیچند معویه را در مقاتلت او تحریص همیکرد .

مع القصة چون امیر المؤمنین عایشه را با مدینه روان کرد وجوه مهاجر و انصار را حاضر ساخت و بیت المال بصره را در بگشود و آن گنجینه شایگان بود چون چشمش بر آن زرو سیم انباشته افتاد چند کورت فرمود غری غیری جز مرا فریفته میکن که من بمال اینجهان شیفته نشوم آنگاه فرمان کرد که هر يك تن از لشکر را پانصد درهم بهره رسانند چون آن خزانه را بخش کردند نه یکدرهم کاستی آورد و نه یکدرهم افزون آمد امیر المؤمنین نیز چون یکتن از افراد لشکر بود پانصد درهم از بهر خویش ماخوذداشت اینوقت مردی بیامد و عرض کرد یا امیر المومنین اگر تن من در این رزمگاه از تو دور بود دل من با تو بود از این مال مرا عطائی فرما امیر المومنین فرمان کرد که سهم مرا تسلیم وی دارید و آن پانصددرهم را باوی عطا کرد و حبه از بهر خویش نخواست و از سپاه بصره هر مال که برزگاه آورده

ص: 189

1- لثام : نقاب را گویند که زنها بوسیله آن بینی تا زیر چشم خود را می پوشانند.

بودند از اسب و استر و سلاح جنگ و متاع و مملوک بتمامت ماخوذ داشت و بر لشکر بخش کرد لشکریان عرض کردند یا امیر المومنین مردم بصره بیعت تو بشکستند و در تو عاصی شدند و قتال دادند و کافر گشتند و فرزند ایشان بنده و برده ما باشند آنچه در سرای و بیرون سرای دارند فیء ماست بفرمای تا ما خون داریم و قسمت کنیم امیر المومنین فرمود فرمان خدای بر اینگونه نرفته است گفتند چگونه باشد که خون ایشان بر ما حلالست و سبی ایشان حرام فرمود آنچه در میدان قتال آورده اند غنیمت شماست اما ذراری ایشان که در شمار مسلمانند و در حال خانهای خویش جای دارند و اموالی که در خانها نهفته اند و در بسته اند بهره شما نتواند بود .

اینوقت عباد بن قیس از قبیله بنی بکر بن وائل که مردی طلیق اللسان و سخن تراش بود برخاست و گفت یا امیر المومنین وَ اللّٰهُ مَا قَسَدَتْ بِالسَّوِيَّةِ وَلَا عَدَلَتْ فِي الرَّعِيَّةِ سوگند با خدای که کار بعدل نکردی و قسمت بمسماوات نقر مودی فرمود وای بر تو از کجا این سخن میکنی گفت آنچه در لشکرگاه بود بر ما قسمت کردی و زنان ایشان و فرزندان ایشان و اموال ایشانرا دست باز داشتی امیر المومنین روی با مردم کرد :

فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ كَانَتْ بِهِ جِرَاحَةٌ فَلْيَدَاوِهَا بِالسَّمَنِ فَقَالَ عَبَّادُ جِئْنَا نَطْلُبُ غَنَائِمَنَا فَبَجَاءَنَا بِالتُّرَّهَاتِ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ كُنْتَ كَاذِبًا فَلَا أَمَاتَكَ اللَّهُ حَتَّى يُدْرِكَكَ غُلَامٌ تَقِيفٌ فَقِيلَ وَمَنْ غُلَامٌ تَقِيفٌ؟ فَقَالَ رَجُلٌ لَا يَدْعُ لِلَّهِ حُرْمَةً إِلَّا انْتَهَكَهَا فَقِيلَ أَيْمُوتُ أَوْ يُقْتَلُ فَقَالَ يَقْصِمُهُ قَاصِمُ الْجَبَّارِينَ بِمَوْتٍ فَاحِشٍ يَحْتَرِقُ مِنْهُ دُبُرُهُ لِكَثْرَةِ مَا يَجْرِي مِنْ بَطْنِهِ.

فرمود ای مردم هر کرا جراحتی رسیده بمداوای خویش پردازد عباد بن قیس

بشکوهید که چرا امیرالمومنین پاسخ او نگفت پس روی با مردم کرد و گفت ما بطلب غنایم آمده ایم و این ترهات می‌شنویم امیر المومنین اینوقت خبر از روزگار آینده می‌دهد فرمود اگر این سخن بکذب کردی خداوند ترازنده بگذارد تا گاهی که پسر ثقفی ترا دریابد گفتند کیست غلام ثقفی فرمود مردیست که هیچ حجابی از حجب شریعت بجای نگذارد الا آنکه پاره کند گفتند خاتمت امر او بمرگ منتهی می شود یا کشته می‌گردد فرمود خداوند قاهر غالب او را بمرگ سخت کیفر کند چنانکه دیرش را از آنچه از بطنش می‌رود بسوزاند آنگاه روی بعباد بن قیس کرد و فرمود:

يَا أَخَا بَكْرٍ أَنْتَ امْرُؤٌ ضَعِيفُ الرَّأْيِ أَوْ مَا عَلِمْتَ أَنَّا لَا نَأْخُذُ الصَّغِيرَ بِذَنْبِ الْكَبِيرِ وَأَنَّ الْأَمْوَالَ كَانَتْ لَهُمْ قَبْلَ الْفُرْقَةِ وَتَزَوَّجُوا عَلَيَّ رُشْدَهُ وَ
 وُلِدُوا عَلَيَّ فِطْرَهُ وَإِنَّمَا لَكُمْ مَا حَوَى عَسَ كَرُّهُمْ وَمَا كَانَ فِي دُورِهِمْ فَهَوَ مِيرَاثٌ فَإِنْ عَدَا مِنْهُمْ أَحَدٌ أَخَذْنَاهُ بِذَنْبِهِ وَإِنْ كَفَّ عَنَّا لَمْ نَحْمِلْ عَلَيْهِ
 ذَنْبَ غَيْرِهِ يَا أَخَا بَكْرٍ لَقَدْ حَكَمْتُ فِيهِمْ بِحُكْمِ رَسُولِ اللَّهِ فِي أَهْلِ مَكَّةَ فَفَسَمَ مَا حَوَى الْعَسْكَرُ وَلَمْ يَتَعَرَّضْ لِمَا سِوَى ذَلِكَ وَإِنَّمَا اتَّبَعْتُ أَثْرَهُ
 حَذْوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ يَا أَخَا بَكْرٍ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ دَارَ الْحَرْبِ يَحِلُّ مَا فِيهَا وَأَنَّ دَارَ الْهَجْرَةِ يَحْرُمُ مَا فِيهَا إِلَّا بِحَقِّ فَمَهْلًا مَهْلًا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَإِنْ لَمْ
 تُصَدِّقُونِي وَأَكْثَرْتُمْ عَلَيَّ وَذَلِكَ أَنَّهُ تَكَلَّمَ فِي هَذَا غَيْرٌ وَاحِدٍ فَأَيُّكُمْ يَأْخُذُ عَائِشَةَ بِسَهْمِهِ.

فرمود ایبرادر دینی من از قبیله بنی بکر تو مردی ضعیف الرأی بوده مگر ندانی که من صغیر را بگناه کبیر ما خود نمیدارم همانا این سپاه بصره بقانون شرع زن کردند و فرزند آوردند و قبل از طغیان و عصیان اموال و ائقال بیندوختند پس آنچه برزمگاه آوردند از بهر شماسست و آنچه در خانها گذاشتند بشمار میراث میروند پس از آنان اگر کسی گناهی کند کیفر بیند و اگر نه ما گناه کسی را بر دیگر کس نبندیم همانا در میان شما بدانسان که رسولخدا در اهل مکه هنگام فتح حکم فرمود من حکومت کردم و گام بر اثر گام او نهادم مگر ندانی که حکم دارالحرب جز دارالهجره است و از آنچه بیرون دارالحرب است نتوان چیزی ماخوذداشت مگر آنکه حقی واجب کند هان ای مردم اگر گفتار مرا پذیرفتار نیستید بگوئید تا کدام یک عایشه را بسهم خویش ماخوذ میدارد .

چون سخن بدینجا فرود آورد از هر سوی بانگ برخاست که یا امیرالمومنین تو برصوابی و ما بر خطائیم و تو دانائی و ما جاهلیم و از آنچه گفتیم بتوبت و انابت میگرائیم و از خدا مغفرت می طلبیم امیر المومنین فرمود نگران باشید تاچه گویم و بدان کار کنید زیرا که عالم دانانتر است از جاهل اگر اطاعت کنید بخواست خداوند شما را بر طریق نجات عبور میدهم اگر چه بزحمت فراوان باشد و بدانید که عایشه را رای نکوهیده که خاص زنانست دریافت و ازین پس درینجهان او را حرمت زمان پیش است و در آنجهان حساب او باخذ است هر کرا بخواهد معفو میدارد و هر کرا بخواهد عذاب میکند پس مردمان او را گردن نهادند و زبان بستایش گشادند .

ذکر وقایع ایام توقف امیر المؤمنین علیه السلام در بصره بعد از وقوعه جمل

علی علیه السلام بعد از وقوعه جمل تا گاهی که کوفه را بقدم مبارک تشریف داد يك ماهه مدت یافت و در این مدت آنان که نکث بیعت کردند و با او طریق منازعت سپردند اگر چند گناه ایشانرا معفوداشت لکن گاهگاه با نشای خطب و القای مواعظ

تنبیهی میداد تا مگر ساحت ایشانرا از آلائش آنعصیان بشوید و این جریرت و جنایت را از خاطر آنجماعت بسترده چنانکه پس از روزیچند که در بصره اقامت داشت بر منبر صعود داد و اینخطبه قرائت کرد:

فَقَالَ يَا أَهْلَ الْبَصْرَةِ يَا أَهْلَ الْمُؤْتَفِكَاتِ يَا أَهْلَ الدَّاءِ الْعُضَالِ يَا أَتْبَاعَ الْبَهِيمَةِ يَا جُنْدَ الْمَرْءَةِ زَعَا فَأَجَبْتُمْ وَعُقِرَ فَهَرَبْتُمْ أَخْلَافُكُمْ دِقَاقٌ وَعَهْدُكُمْ شِقَاقٌ وَدِينُكُمْ نِفَاقٌ وَمَاؤُكُمْ زُعَاقٌ وَالْمَقِيمُ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ مُرْتَهَنٌ بِذَنْبِهِ وَالشَّاحِصُ عَنْكُمْ مُتَدَارِكٌ بِرَحْمَةٍ مِنْ رَبِّهِ كَأَنِّي بِمَسْجِدِكُمْ كَجُجُؤٍ سَفِينَةٍ أَوْ نَعَامَةٍ جَائِمَةٍ قَدْ بَعَثَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهَا الْعَذَابَ مِنْ فَوْقِهَا وَمِنْ تَحْتِهَا وَغُرِقَ مَنْ فِي ضِمْنِهَا.

و اینچند کلمه آخر را بدینگونه نیز روایت کرده اند:

وَإِنَّمُ اللَّهُ لَتُعْرِقَنَّ بِلَدْنِكُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَسْجِدِهَا كَجُجُؤٍ طِيرٍ فِي لُجَّةِ بَحْرٍ.

فرمود ای مردم بصره ای اهل موفتکه ایصاحبان درد بی دوا، ای پیر وان بهیمه و آن شتر عایشه بود، و ای لشکر زن همانا چون شتر او فریاد بر داشت در گرد او انجمن شدید، و چون او را پی زدند فرار کردید، اخلاق شما زشت و ناستوده است، و پیمان شما سمت و نادرست است، کیش شما دورویی و دوزبانی است، و آب شما شور و ناگوار است، کنایت از آنکه بمجاورت دریا فاسد گشته و مورث بلادت و بلاهت شده مقیم در میان شما رهین جریرت است، و در گذرنده از شما برخوردار رحمت اینوقت خبر آینده میدهد و میفرماید گوئیا نگرانم مسجد شما را چون سینه کشتی بر آب یا بگردار شتر مرغی که بر سینه خفته باشد و

عذاب خدای از فراز و نشیب در آمده و مردم بصره بتماهت غرق شده، و بروایتی دیگر فرمود: سوگند با خدای شهر شما غرق میشود چنانکه گویا من نظر میکنم و مسجد شما را چون سینه مرغی بدریا مینگرم.

و بعد از این خبر که امیر المؤمنین فرمود دو کت از طوفان دریا شهر بصره غرق شد و جز مسجد بصره از آب بیرون نماند کرتی در عهد القادر بالله و نوبتی در زمان «القائم بامر الله» چنانکه انشاءالله در جای خود بشرح میرود.

هم در شکایت اهل بصره میفرماید:

أَرْضُكُمْ قَرِيبَةٌ مِنَ الْمَاءِ بَعِيدَةٌ مِنَ السَّمَاءِ خَفَّتْ عُقُولُكُمْ وَ سَفِهَتْ حُلُومُكُمْ فَأَنْتُمْ غَرَضٌ لِنَابِلٍ وَ أَكْلَةٌ لِأَكِلٍ وَ قَرِيسَةٌ لِمَصَائِلٍ.

در جمله میفرماید زمین شما با آب نزدیک و از آسمان دور است یعنی از اخلاق پست بنشیب رفته اید، و از رحمت خدا دور افتاده اید، و بسبب خفت عقل و سفاهت حلم هدف ناولک هر کماندار و لقمه دهان هر خورنده و طعمه هر حمله آورنده اید.

امیر المؤمنین این خطبه بعد از وقعه جمل در جمعه نخستین در مسجد بصره قرائت فرمود آنگاه از منبر فرود آمد و روان گشت ناگاه بر حسن بصری گذشت و او بکار وضو اشتغال داشت فرمود: يَا حَسَنُ أَسْبَغِ الْوُضُوءَ أَيَّ حَسَنٍ سِيرَابٍ كُنْ وَضُورًا عَرَضَ كَرْدِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَقَدْ قَتَلْتَ بِالْأَمْسِ أَنْاسًا يَشْهَدُونَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ يُصَلُّونَ الْخَمْسَ وَ يُسَبِّحُونَ الْوُضُوءَ هَمَانًا دِي جَمَاعَتِي أَمِ مَرْدَمَرَاكَشْتِي كِه هَمِگَان بُوَحْدَانِيْتِ خِدا وَ رَسَالَتِ مُحَمَّدِ مِصْطَفِي شَهَادَتِ مِيْدَادَنْدِ وَ نَمَازِ پَنجگَانِه رَا بُوَقْتِ مِيگِذَاشْتَنْدِ وَ وَضُو رَا سِيْرَابِ مِيكَرْدَنْدِ.

امیر المؤمنین فرمود هان ایحسن تو کردار ایشانرا نگران بودی این چیست که میگوئی و دشمن ما را بر ما دایر میکنی حسن گفت یا امیر المؤمنین سخن

بصدق کردی همانا من روز نخستین که آغاز مقاتلت بود از خانه بیرون شدم و غسل کردم و حنوط نمودم و سلاح جنگ بر تن راست کردم و بریقین بودم که مخالفت از ام المومنین عایشه کفر است چون بخریبه آمدم که در خدمت عایشه رزم دهم ناگاه ندائی شنیدم که گوینده همیگفت یا حسن: اَرْجِعْ فَإِنَّ الْقَاتِلَ وَالْمَقْتُولَ فِي النَّارِ پس بترسیدم و باز شدم و بخانه خویش در رفتم و در فراز کردم، روز دیگر با بیندیشیدم که تخلف از عایشه جز کفر نیست دیگر باره غسل و حنوط کردم و حاضر میدان جنگ شدم و همچنان از ققای من منادی ندا در داد که ایحسن دیگر باره بکجا میروی قاتل و مقتول هر دو در جهنم اند، علی علیه السلام فرمود سخن بصدق کردی آیا دانستی آنمندی کیست و از کجا بود، گفت ندانستم امیر المومنین فرمود آن برادرت شیطان بود و براستی سخن کرد چه از سپاه بصره قاتل و مقتول هر دو در آتش است حسن گفت یا امیر المومنین الان دانستم که این قوم هلاک شدند و در آتش در افتادند .

مع القصة هم در بصره امیر المومنین در میان جماعت احنف بن قیس را مخاطب داشت و با نام و نسب او را در کتاب خلفا در ذیل امثله عرب در شرح مثل احلم من احنف رقم کردیم.

همانا علی علیه السلام او را از شداید و دو اهی بصره خبر میدهد و میفرماید :

يَا أَحْنَفُ كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ وَلَا فَعَقَعُهُ لُجْمٌ وَلَا حَمَحَمَهُ خَيْلٌ يُبِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ وَمِي بَذَلِكِ إِلَى صَاحِبِ الزَّنَجِ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيْلٌ لِسَيِّدِكُمْ الْعَامِرَةَ وَالْدُّورِ كُمْ الْمُرْخَرَفَةَ الَّتِي لَهَا أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ الشُّوْرِ وَخَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفَيْلَةِ مِنْ أَوْلِيكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ وَلَا يُفْقَدُ غَائِبُهُمْ أَنَا كَأَبِ الدُّنْيَا لَوَجْهِهَا وَقَادِرُهَا بِقَدْرِهَا وَنَاطِرُهَا بِعَيْنِهَا.

فرمود ای احنف گوئیا نگرانم کسی را که با لشکری سیر میکند که نه گردی دارد و نه بانگ و نه آوا سلاخی و لگامی (1) و نه حمخمه اسبی بشوراند زمین را بقدمهای خود و قدمهای ایشان مانند قدمهای شتر مرغست و بدین سخن اشارت میفرماید بصاحب زنج که در سال دویست و هفتاد هجری خروج کرد و غلامان زنگی را که در نزد بصریان بودند با خود یار کرد و غارتی شنیع ظاهر ساخت چنانکه شرح اینقصه انشاءالله در جای خود رقم خواهد شد آنگاه فرمود وای بر شما و محللهای آبادان شما و خانهای آراسته شما که مانند بال عقاب و خرطوم فیل شرفات و کنگرها دارند از انجماعت که نه بر گفته خویش میگیرند و نه گمشده خویش را میجویند از شدت یاسی که ایشان است آنگاه فرمود که من دنیا را بروی در افکندم و هندسه او را باندازه او بر گرفتم و او را بحقیقت او که ناپایدار است نگریستم آنگاه از شداید ایام و غلبه ترکان وصف بفرمود:

كَانِي أَرَاهُمْ قَوْمًا كَانَتْ وُجُوهُهُمْ الْمَجَانُّ الْمَطْرَقَةُ يَلْبَسُونَ الْإِسْرَاقَ وَالدِّيَابِجَ وَ يَعْتَقِبُونَ الْخَيْلَ الْعَتَاقَ وَ يَكُونُ هُنَاكَ إِسْتِجْرَارُ قَتْلِ حَتَّى يَمْشِيَ الْمَجْرُوحُ عَلَى الْمَقْتُولِ وَ يَكُونُ الْمُفْلِتُ أَقَلَّ مِنَ الْمَأْسُورِ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ: لَقَدْ أُعْطِيتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِلْمَ الْغَيْبِ فَصَدَّحَكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لِلرَّجُلِ وَ كَانَ كَلْبِيًّا يَا أَخَا كَلْبٍ لَيْسَ هُوَ بِعِلْمِ غَيْبٍ، وَ إِنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِي عِلْمٍ، وَ إِنَّمَا عِلْمُ الْغَيْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ مَا عَدَدَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ - آيَةٌ فَيَعْلَمُ سُبْحَانَهُ مَا فِي

ص: 196

1- لگام بضم اول بر وزن و معنی لجام است که بر دهن اسب کنند و لجام معرب آنست.

الْأَرْحَامِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَى وَ قَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ وَ سَخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ، وَ شَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ، وَ مَنْ يَكُونُ لِلنَّارِ حَطْبًا أَوْ فِي الْجَنَّةِ لِلنَّبِيِّينَ مُرَافِقًا، فَهَذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ، وَ مَا سِوَى ذَلِكَ فَعِلْمٌ عَلَّمَهُ اللَّهُ نَبِيَّهُ فَعَلَّمَنِيهِ، وَ دَعَا لِي أَنْ يَعِيَهُ صَدْرِي وَ يَضُمَّ عَلَيَّ جِوَانِحِي.

فرمود گوئیا مینگرم گروهی را که چهرهای ایشان در اتساع و استداره درشتی سپهرائی راماند که در پی برزبر در پی زده باشند و خرقة چرم بزر بر خرقة، دوخته باشند با این غلظت چهره و ضخامت جثه جامهای دیبا پوشند و براسبهای رهوار نشینند و کانون کارزار را گرم بتابند چندانکه جراحت یافتگان بر زبر کشتگان بروند، و رهاسدگان کمتر از اسیران باشند و ازینکلمات از فتنه چنگیزخان و قتلی که بدست لشکر مغول رفت اشعاری فرمود چون سخن بدینجا آورد مردی از قبیله بنی کلب برخاست و عرض کرد یا امیرالمومنین همانا علم غیب با تو عطا شده است علی علیه السلام بخندید و فرمود یا آخا کلب این نه علم غیب است چه این علم را از عالم آموزگار توان آموخت و علم غیب علم بهنگام ظهور قیامت است و علم بدانچه خداوند در گفتار خویش بحساب گرفته چنانکه میفرماید :

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ (1).

پس خداوند میداند آنچه در رحمهاست که مرد است یا زنست، و زشت است یا نیکوست، و سخی است یا بخیل است و شقی است یا سعید است و کسی است که بدوزخ میرود یا با انبیا بهشت میشود پس اینست علم غیب که جز خدای کس نداند و جز این علمی است که خداوند به پیغمبر خویش آموخته و پیغمبر مرا آموزگاری کرده و دعا فرموده که سینه من آنرا مخزن باشد و پهلوهای من بر احاطت آن فراهم آید.

ص: 197

و از این کلمات بنمود که علمی را که عالم علم لدنی آموزگاری کند علم غیب نباشد بلکه علم غیب آنست که بی افاضه گیری حاصل باشد و این خاص حضرت آفریدگار است پس امیر المومنین از ماکان و مایکون خبر میدهد و چون اینعلم از خدای بدو رسیده علم غیب نخوانند.

مع القصه چون این کلمات را امیر المومنین برای برد احنف بن قیس برخاست و گفت یا امیر المومنین چه وقت شهر بصره در آب غرقه خواهد شد فرمود یا ابا بحر تو آنزمان را ادراک نخواهی کرد و این قصه پس از قرنها خواهد بود و حاضرین میباید غایبین را ابلاغ کنند و این بصره که بینید از جای بجای شود آنگاه بجانب راست نگران شد و فرمود از اینجا تا ابله(1) چه قدر مسافت است منذر بن جارود عرض کرد با بی انت و امی چهار فرسخ مسافت است فرمود سخن بصدق کردی .

فَوَ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا وَأَكْرَمَهُ بِالنَّبِيِّهِ وَخَصَّهُ بِالرِّسَالَةِ وَعَجَّلَ بِرُوحِهِ إِلَى الْجَنَّةِ، لَقَدْ سَمِعْتُ مِنْهُ كَمَا تَسْمَعُونَ مِنِّي، أَنْ قَالَ لِي؛ يَا عَلِيُّ، هَلْ عَلِمْتَ إِنَّ بَيْنَ أَلْيَتِي تَسْمَعِي الْبَصْرَةَ وَتَسْمَعِي الْأَبْلَةَ أَرْبَعَةَ فَرَاسِخَ، وَسَتَتَكُونُ فِي أَلْيَتِي تَسْمَعِي الْأَبْلَةَ مَوْضِعُ أَصْحَابِ الْعُشُورِ، يُقْتَلُ فِي ذَلِكَ الْمَوْضِعِ مِنْ أُمَّتِي سَبْعُونَ أَلْفًا، شَهِدْتُهُمْ يَوْمَئِذٍ بِمَنْزِلِهِ شُهَدَاءَ بَدْرٍ.

یعنی سوگند بدانکس که محمد را مبعوث داشت و بنبوت و رسالت مخصوص فرمود و بتحویل او در بهشت جاویدان تعجیل نمود که من شنیدم از او چنانکه شما میشنوید و فرمود یا علی آیا میدانی که از بصره تا ابله(2) چهار فرسنگ

ص: 198

1- ابله بضم الف و بای موحد و تشدید لام : شهری است در کنار دجله بصره عظمی در زاویه خلیجی که داخل بصره می شود و آن نهر را زیاد بن ایبه حفر کرد

2- ابله بضم الف و بای موحد و تشدید لام : شهری است در کنار دجله بصره عظمی در زاویه خلیجی که داخل بصره می شود و آن نهر را زیاد بن ایبه حفر کرد

است و زود باشد که در آبله که جای عشار انست هفتاد هزار تن از امت من مقتول گردد و شهید ایشانرا در جات شهدای پدر باشد. منذر بن جارود گفت یا امیر المومنین قاتل این مسلمانان کیست :

قَالَ يَقْتُلُهُمْ إِخْوَانُ الْجَنِّ وَ هُمْ جَيْلٌ كَانَتْهُمْ الشَّيَاطِينُ سُودٌ أَلْوَانُهُمْ مُنْتَبَهٌ أَوْ أَحْمَرٌ شَدِيدٌ كَلْبُهُمْ قَلِيلٌ سَلَبُهُمْ طُوبَى لِمَنْ قَتَلَهُمْ وَ طُوبَى لِمَنْ قَتَلَهُمْ وَ طُوبَى لِمَنْ قَتَلَهُ يَنْفِرُ لِحَبِّهِمْ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ قَوْمٌ هُمْ أَذِلَّةٌ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرِينَ مِنْ أَهْلِ الزَّمَانِ مَجْهُولُونَ فِي الْأَرْضِ مَعْرُوفُونَ فِي السَّمَاءِ تَبْكِي السَّمَاءُ عَلَيْهِمْ وَ سُكَّانُهَا وَ الْأَرْضُ وَ سُكَّانُهَا ثُمَّ هَمَلَتْ عَيْنَاهُ بِالْبُكَاءِ ثُمَّ قَالَ وَيْحَكَ يَا بَصْرَةَ وَيْلَكَ يَا بَصْرَةَ مِنْ جَيْشٍ لَا رَهَجَ لَهُ وَ لَا حَسَّ وَ سَيِّئَلَى أَهْلِكَ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ وَ الْجُوعِ الْأَغْبَرِ وَاللَّهُ هَادٍ إِلَى الرَّشَادِ .

اینوقت جماعت زنگیانراکه لشکر صاحب زنج بودندصفت میکند و میفرماید میکشند مسلمانانرا برادران جنیان و ایشان طایفه باشند بمانند شیاطین رنگار ایشان سیاه است ، و بوی ایشان گنده است ، زخم ایشان سخت است، و جامه ایشان پست است خوشا آنکس که کشت ایشانرا، و خوشا آنکس که بدست ایشان کشته شد ، چه هر دو تن جای در بهشت کنند و در آن زمان قومی جهاد ایشانرا انجمن شوند که در چشم متکبرین خارند و در نزد جهانیان گمنام اند، اما فرشتگان آسمان ایشانرا نیک شناسند و بگرید بر ایشان آسمان و ساکنانش و زمین و مردمانش ، پس امیرالمومنین آب در چشم بگردانید و فرمود وای بر توای بصره از جیشی که از نعمت خداست و او را غباری و بانگی و جنبشی نباشد چه این زنگیانرا چون

دیگر لشکرها قعقعه سلاح و صهیل مرکب بسیار نبود و زود باشدای بصره که اهل تو بمرگ احمر و جوع اغبر تباه شوند یعنی بدست قتل و قحط پایمال گردند آنگاه لختی از حوادث و بلیات بصره و قذف و خسف آن بیان فرمود و دجال اکبر را صفت کرد پس بفرمود .

يَابْنَ الْجَارُودِ وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ أَنشَاءَ لَأَخْبَرْتُكُمْ بِخَرَابِ الْعَرَصَاتِ عَرَصَةً مَتَى تَخْرُبُ وَمَتَى تُعْمَرُ بَعْدَ خَرَابِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ
وَإِنَّ عِدِّي مِنْ ذَلِكَ عِلْمًا جَمًّا وَإِنْ سَأَلُونِي تَجِدُونِي بِهِ عَالِمًا لَا أُحْطِي مِنْهُ عِلْمًا وَلَا دَافِنًا وَ لَقَدْ اسْتَدْعَتْ عِلْمَ الْقُرُونِ الْأُولَى وَ مَا هُوَ
كَأَنَّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ

فرمود ای پسر جارود سوگند بدان کس که حبه را بشکافت و خلق را بیافرید اگر بنواهم خبر میدهم شما را بنخرابی یکی از عرصات اینجهان که چه وقت خراب میشود و بعد از خرابی چه وقت آباد میشود تا روز قیامت همانا در نزد من علوم فراوانست اگر پرسش کنی میدانی که بر طریق خطا نمیروم همانا علم قرنهای پیشین و آنچه ازین پس تا بقیامت ظاهر شود در نزد من بودیعت است آنگاه فرمود:

أُقْسِمُ لَكُمْ يَا أَهْلَ الْبَصْرَةِ مَا الَّذِي ابْتَدَأْتُكُمْ بِهِ مِنَ التَّوْبِيخِ إِلَّا تَذَكِيرٌ وَمَوْعِظَةٌ لِمَا بَعْدُ لِكَيْ لَا تَسْرِعُوا إِلَى الْوُثُوبِ فِي مِثْلِ الَّذِي وَثَبْتُمْ وَقَدْ
قَالَ اللَّهُ لِنَبِيِّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ.

میفرماید قسم یاد میکنم از برای شما ای اهل بصره آنچه گفتم از در پند

و موعظت بود و نه از بهر طعن و شنعت تا پند و اندرز من بکار بندید و از این پس در امثال این امر که اقدام کردید خویشتن داری کنید و خداوند پیغمبر خود را می آگاهاند که سود مسلمانانرا دست باز ندارد و مردمانرا امر معروف فرا - یاد دهد .

مردی از بصریان برخاست و گفت یا امیر المومنین مرا خبر ده از اهل جماعت و از اهل فرقت و اهل بدعت و از اهل سنت .

فَقَالَ إِذَا سَأَلْتَنِي فَأَفْهَمَ عَنِّي وَلَا عَلَيْكَ أَنْ لَا تَسْئَلُ أَحَدًا بَعْدِي أَمَّا أَهْلُ الْجَمَاعَةِ فَأَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَإِنْ قُلُوا وَذَلِكَ الْحَقُّ عَنِ أَمْرِ اللَّهِ وَأَمْرٍ رَسُولِهِ وَأَمَّا أَهْلُ الْفِرْقَةِ الْمُخَالِفُونَ لِي وَمَنِ اتَّبَعَهُمْ وَإِنْ كَثُرُوا وَأَمَّا أَهْلُ السُّنَّةِ فَالْمُسْتَمْسِكُونَ بِمَا سَنَّهَ اللَّهُ لَهُمْ وَرَسُولُهُ وَإِنْ قُلُوا وَأَمَّا أَهْلُ الْبِدْعَةِ فَالْمُخَالِفُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ وَلِرَسُولِهِ الْعَامِلُونَ بِرَأْيِهِمْ وَأَهْوَائِهِمْ وَإِنْ كَثُرُوا وَقَدْ مَضَى الْفَوْجُ الْأَوَّلُ وَبَقِيَتْ أَفْوَاجٌ وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُهَا وَاسْتِيصَالُهَا عَنْ جَدِّ الْأَرْضِ وَاللَّهُ التَّوْفِيقُ.

فرمود اکنون که سؤال کردی گوش میدار تا فهم کنی و بر تو نیست که ازین پس پرسش نتوانی کرد اما اهل جماعت منم و آنان که تابع من باشند اگر چه اندک باشند و امتثال امر خدا و رسول بر این رفته اما اهل فرقت مخالفین منند و آنان که متابعت مخالفین من کنند اگر چه بسیار باشند اما اهل سنت آنانند که بر امر و نهی خداوند و شریعت رسول روند اگر چه اندک باشند و اهل بدعت آنانند که بر خلاف امر خدا و رسول کار کنند و همه هوای خویش و رای خویش جویند اگر چه بسیار باشند و فراوان از اینجماعت در گذشته اند و بسی بجای مانده اند که بر خداست ایشان را در هم شکنند و از پشت زمین بر اندازد.

و بالجمله روزی چند که امیر المومنین علیه السلام در بصره اقامت داشت کار آن بلده را تنظیم کرد و بوعده و وعید مردم را قرین بیم و امید داشت آنگاه امارت بهره را با عبدالله بن عباس گذاشت و زیاد بن ابیه را که باصابت رای و حصافت عقل معروف بود در نزد او بدبیری بازداشت و سفر کوفه را تصمیم عزم داد و همی خواست تا در آنجا مقیم باشد و کوفه را دارالخلافه فرماید چنانکه در کتاب صفین بشرح نگاشته میآید .

در خاتمه کتاب جمل و شطری در شکایت ابنای زمان

مکشوف باد که کتاب جمل در یوم جمعه بیست و سیم شهر رمضان المبارک در سال یکهزار و دویست و هشتاد و دو هجری بخاتمت پیوست و مدت تحریر اینکتاب که ابتدا از دوازدهم شهر شعبان بود تا اینوقت چهل روز بر آمد علمای اخبار و تواریخ شاهد حال و گواه اینمقال اند که شرح احوال امیر المومنین علی علیه السلام نه در تالیفات سنی و نه در مصنفات شیعی باین نظم و ترتیب نبوده و در اینمدت کس بدینمعنی موفق نیامد و این زحمت بر خویشتن نهاد تا از خداوند این دولت بهره من افتاد این دوستان و همگنان که روزان و شبان با من ساعی و سایرند و سرّاً و علانیه کار و کردار مرا حاضرند و ناظرند اینک گواهند که من بنده در تحریر اینجمله در پنجاه کتاب و بز یادت، یکتته عبور کردم و در تلفیق و ترتیب اخبار که همه قرین تشنت و تفاریق بود شریک و معین نپذیرفتم و در نگارش این قصص چه آنرا که ترجمانی کردم و چه آنرا که بعین نوشتم بر هیچ صفحه و سطرّی خط ترقین نکشیدم و هیچ مسوده به بیاضی نبردم بلکه همان نگارش نخستین است که چندین رزین و متین افتاده .

و همچنان این همگنان گواه اند که درین اربعین مرا ملازمت حضرت و مواظبت خدمت صنا دید دولت از دیگر اوقات بز یادت بوده و آشفستگی خیال و انقسام حواس در تسویف و تعطیل امور افزون افتاد و هیچ ندانم که چه وقت و چگونه با خاطر پریشیده اینکار بنظام رفت شکرّاً شکرّاً .

همانا فضل و فیض امیر المومنین علی علیه السلام مرا این نیرو داد و اگر نه ارقوت بازوی من بیرون بود مراهمی عجب می آید از جماعتی که سقیم از صحیح ندانند ، و سخیف از فصیح نشناسند و اگر بخواهند با زنان پردگی خود سطری دو نگار کنند با اینکه دانند از پرده بیرون نیفتد نتوانند ، مراکه افزون از يك کرور نظم و نشر در صفحه روزگار بیادگار گذاشته ام دست باز ندارند زبان دراز کنند و نکوهش آغاز نمایند چه خوب میگوید مولوی :

خر بطی ناگاه از خر خانه***سر برون آورد چون طعانه

کاین سخن پست است یعنی مثنوی***قصه پیغمبر است و پیروی

در میان این مردم مردی بزرگ مرا نصرت کرده واجب میکند که قصه او را بنگارم و شکر نعمت او را بگذارم تا در روزگار آینده بزرگان دیگر کار و کردار او را فراگیرند و امثال من بنده را که مورد طعن و دق فوجی احمق باشند نصرت فرمایند .

همانا بمن رسید که جماعتی از بزرگان که ایشانرا و پدران ایشانرا در کتب قاجاریه بزرگ حسب و ستوده نسب یاد کرده ام و آزاده و نژاده خوانده ام فراهم شدند و مرا بد گفتند و دهن زدند از میانه یکتن از شاهزادگان که نام و نشان و حسب و نسب او در جای خود مرقوم خواهد شد سر برداشت و گفت ای جماعت گوش فرا من دارید و از طریق انصاف و اقتصاد بیکسوی نشوید اینک لسان الملك در حضرت شاهنشاه جمجاه ناصر الدین شاه پادشاه خلد الله ملکه و سلطانه بچند منصب مفتخر و سر افراز است نخستین منصب استیفا آیا دیدید یا شنیدید که ازین منصب فلسی و حبه بهره و نصیبه بردگفتند ندیدیم و نشنیدیم ، گفت او را صنعت دیگر شعر و شاعریست که از زمان خاقان مغفور فتحعلی شاه تا اینوقت سلاطین قاجار را مدح نموده و بزرگان در بار را ستایش کرده هیچ شنیدید یا دید که کس او را بجایزه یاد کرده یا صلتی فرستاده یا او مردی بوده که کسی را بشعر یاد کند و جایزه ستاند گفتند ندیدیم و نشنیدیم ، فرمود و حال

آنکه از مصنفات او کتاب براهین العجم حاکست که پانصد سال ازین پیش تا کنون پارسی زبانان شعر بغلط گفتند و ندانستند و او محاسن و معایب شعر را باز نموده و سخن بر سیاق متقدمین آورد گفتند چنین است ، گفت اکنون از ناسخ التواریخ گوئیم آیا یاد دارید کتابی که مشتمل بر وقایع تمامت روی زمین باشد و پیغمبران و پادشاهان و حکیمانرا زمان تا زمان و وقت تا وقت باز نماید اگر دیدید و شنیدید بگوئید تا بدانیم گفتند ندیدیم و نشنیدیم ، گفت دانسته اید که از کتب تواریخ کس جز سیر بر گذشتگانرا متوقع نیست اکنون محاسن ناسخ التواریخ را بر شما شماره کنم تا بدانید که مخزن چند گونه علم است .

نخست در ذیل احوال حکمای الهی چندان از مسائل حکمیہ رقم کرده که اگر کس فرا گیرد در شمار یکتن از حکما رود.

و دیگر از امثله عرب باقتضای تواریخ چندان یاد کرده که از کتاب جمهره و مستقصی الا مثال زمخشری و مجمع الا مثال میدانی کس یاد نکند .

و دیگر از نژاد و نسب قبایل چندان پدر بر پدر بر شمرده که کتب انسابرا کس بچیزی بشمار نگیرد.

و دیگر از مذاهب و ادیان طوایف چندان باز نموده که ملل و نحل و دبستان مذاهب و امثال آن نافروذاهب گشته .

و دیگر از مساحت جهان و عدد مردمان و تعیین حدود امصار فی بلدان چندان نگاشته که جوینده را از کتب جغرافیا مستغنی ساخته .

و دیگر از کتب تواریخ اگر چه کس اثبات نبوت نخواسته چندان از کتب انبیا و خبر کاهنان و اخبار پیشینیان ذکر نموده که اگر کس بدقت نظر رود در اثبات نبوت خاصه از طریق نقل براهینی استوار بر دیده عقل گمارد .

و دیگر همچنان در اثبات امامت در ذیل قصص و تواریخ چندان از طریق عامه اخبار و احادیث تذکره کرده که اگر مخالف نیک نظر کند همداستان موالف گردد .

و دیگر از آیات قرآن مجید چند که درین کتاب نگار یافته مکشوف تر از کتب تفاسیر افتاده چه باقتضای قصص و تواریخ در جای خود رقم شده و صدر و ذیل آن قصه بتمام مذکور گشته .

و دیگر از رفتار جاهلین و ار جوزه ابطال چندان اشعار عرب بشرح رفته که هیچ کتاب ادب با آن برابری نکند و از اینگونه منافع در آنکتاب فراوان است که ذکر آنجمله موجب اطناب شود .

و اینهمه کتب را بدان فصاحت نگاشته که اگر اشعار فردوسی را از قید قوافی مطلق کنند و با او برابر دارند برفق باشد و اگر چه از تحریر و تقریر ناسخ التواریخ شیمت و سیافت مترسلان مقصود نبوده و پسندیده نباشد لکن در یک کرور تحریر او که بر بدیهه نگاشته باندازه تمامت کتب مترسلان چه آنان که بروانی سخن کرده اند و چه آنان که منشیانه نگاشته اند توان استخراج کرد اکنون بگوئید که در برابر اینخدمت و زحمت و در ازای این مدح و منقبت که نام دولت را باقی گذاشته و آثار شما و پدران شما را تذکره روزگار ها ساخته و از شما حبه و دیناری سود برده تشنیه و توییح او سزاوار است با روا نباشد همگان همدست و همزبان استغفار کردند و اظهار ندامت و دریغ خوردند .

ص: 205

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عبد عاصی و بنده بزه کار محمد تقی لسان الملک همی گوید که چون از کتاب جمل برداختیم ابتدا میکنیم بکتاب صفین و استمداد مینمائیم بفیض و فضل امیر المومنین علی علیه السلام آن فیض و فضلی که آفرینش در ساحت بی منتهای آن آرمیده و خداوند این آفرینش را بدست مایه آن فضل و فیض آفریده ای خداوند بخشنده آمرزنده من بنده را با شریعت محل مصطفی زنده میدار و با ولایت علی مرتضی که جز این مبدأ و معاد ندانم و جز این مبتدا و منتهای نخوانم .

وقتی این شعر در کتاب اسرار الانوار فی مناقب الائمة الاطهار گفته ام :

شهر علمی تو و علی در توست *** هم در تست هم برادر تست

آفرینش تمام مهتر اوست *** هم بیکسال از تو کهتر اوست

او دهد در سرای مدح و هجی *** جاودانی حیات و مرگ فجی

از کف او برد نواو و نوال *** جنت و دوزخ از یمین و شمال

آنجهان نار و نور راست قسیم *** این جهان خوب و زشت را تقویم

نور و نار از تو تافته و تفته است *** مور و مار از تو خفته و رفته است

عقل تو جان جبرئیل بود *** خال رخسار تو خلیل بود

بند فتراک تست عزرائیل *** دست بذال تست میکائیل

هم ز میکال تو ستاند پاک *** رزق خود با دو آب و آتش و خاک

گر نه امکان ز تو مدد جویند***نوز(1)در بنکه عدم پوید

ای بر خسار و لب چو عدن و عدن***عدن و عدن تو حسین و حسن

اکنون بر سر سخن آئیم چون علی علیه السلام چنانکه بشرح رفت از کار بصره پرداخت و عبدالله بن عباس را بحکومت آن بلده باز داشت و آهنگ راه کرد از میان جماعت عمار یا سر بر پای شد و گفت یا امیرالمومنین اینمردمان در عزیمت امیر المؤمنین هر یک گمانی دارند و دیگر گون سخن کنند بعضی چنان دانند که بجانب شام کوچ همی دهیم و اندیگر گوید بکوفه میرویم اکنون ما را خبر ده که تا با کدام سوی عزیمت درست کنیم از آنروز که ما در تحت بیعت امیر المؤمنین میشدیم چنان مینداشتیم که هیچکس سر از متابعت امیر المؤمنین بیرون نخواهد کرد و این پندار ما استوار نیفتاد و گمان ما بخطا رفت و جماعتی خویشان را مورد شناعت ساختند و مصداق این آیت مبارک آمدند :

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَنُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

و نیز خداوند می فرماید :

اسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرُ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئِ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّةَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا.

آنگاه عمار گفت یا امیر المؤمنین اکنون شهر بصره خالصه گشت و کوفه بیرون حکومت تو نیست و آنانکه در جیش تو متصدی جلادت شدند و دستخوش شهادت گشتند سلطنت جاودانی بدست کردند اکنون بما رسیده که معویه بر طریق بغی و فساد همی رود و کار مقاتلت را اعداد همی کند از آن پیش که بر ما شام کند بر وی چاشت بیاید خورد .

ص: 207

1- نور بضم اول و سکون ثانی مجهول وزای نقطه دار مخفف هنوز باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند.

چون سخن بدینجا آورد اشتر نخعی بر پای خواست و گفت از آن پیش که امیر المومنین بسیج راه کند سخنهای گفتنی را نشاید نگفتن و اندیشه‌های صواب را نباید نهفتن من چنان دانم که با این لشکر ساخته بجانب شام تاختن کنیم و لشکر معویه را در هم شکنیم و آن مملکت را از آرایش متقلبان صافی سازیم تا امیر المومنین چه فرماید :

علی علیه السلام فرمود این وقت که بکوفه خواهیم رفت و کار بر منقضای وقت خواهیم کرد پس لشکریان سفر کوفه را تصمیم عزم دادند و امیر المومنین این وقت عمر بن سلمة الأرجی را بسوی کوفه رسول فرستاد و قرظة بن کعب و دیگر کوفیان را بدین گونه نامه کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - مِنْ عَبْدِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى قُرَظَةَ بْنِ كَعْبٍ وَ مَنْ قَبْلَهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّا لَقِيْنَا الْقَوْمَ النَّكَثِينَ لِيُبْعَثَنَا وَالْمُفَارِقِينَ لِحِمَاةِنَا، الْبَاغِينَ عَلَيْنَا فِي أَمْتِنَا، فَحَجَّجْنَاهُمْ فَحَاكَمْنَاهُمْ إِلَى اللَّهِ فَأَدَّ النَّاسُ عَلَيْهِمْ، فَقُتِلَ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ وَقَدْ تَقَدَّمْتُ إِلَيْهِمَا بِالْمَعْدِرَةِ وَأَقْبَلْتُ إِلَيْهِمَا النَّصِيحَةَ يَحْتَجُّونَ عَلَيْنَا هَدَّتْ عَلَيْهِمَا صُلْحَاءُ الْأُمَّةِ فَمَا أَطَاعَا الْمُرْشِدِينَ وَلَا أَجَابَا النَّاصِيَةَ حِينَ وَلَاذَ أَهْلِ الْبَغْيِ بَعَايَشَهُ فَقُتِلَ حَوْلَهَا مِنْ أَهْلِ الْبَصَرِ رَوْعَالِمٌ جَسِيْمٌ وَصَدْرُ رَبِّ اللَّهِ وَجَهَ بَقِيَّتِهِمْ فَأُذْبِرُوا فَمَا كَانَتْ نَافَةُ الْحَجَرِ بِأَشْئَمَ عَلَيْهِمْ مِنْهَا عَلَى أَهْلِ ذَلِكَ الْمِصْرِ مَعَ مَا جَاءَتْ بِهِ مِنَ الْحَرْبِ الْكَبِيرِ فِي مَعْصِيَتِهَا رَبَّهَا وَنَبِيِّهَا وَاعْتِرَازِهَا فِي تَفْرِيقِ الْمُسْلِمِينَ وَسُفْكِ دِمَائِ الْمُؤْمِنِينَ بِلَا بَيِّنَةٍ

وَلَا مَعْدِرَةَ وَلَا حُجَّةَ ظَاهِرَةً فَلَمَّا هَزَمَهُمُ اللَّهُ أَمَرْتُ أَنْ لَا يُتَّبَعَ مُدْبِرٌ وَلَا يُجَهَّزَ عَلَى جَرِيحٍ وَلَا يُكْشَفَ عَوْرَةٌ وَلَا يُهْتَكَ سِتْرٌ وَلَا يُدْخَلَ دَارٌ إِلَّا بِإِذْنٍ وَأَمَنْتُ النَّاسَ وَقَدْ اسْتَشَّ هَدَى مَنَا رِجَالٌ صَالِحُونَ ضَاعَفَ اللَّهُ حَسَنَاتِهِمْ وَرَفَعَ دَرَجَاتِهِمْ وَأَثَابَهُمْ ثَوَابَ الصَّادِقِينَ الصَّابِرِينَ وَجَزَاكُمُ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ مِصْرَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَحْسَنَ جَزَاءِ الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ وَالشَّاكِرِينَ لِنِعْمَتِهِ فَقَدْ سَمِعْتُمْ وَأَطَعْتُمْ وَأَجَبْتُمْ إِذَا دُعِيتُمْ فَنِعْمَ الْإِخْوَانُ وَالْأَعْوَانُ عَلَى الْحَقِّ أَنْتُمْ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ كَتَبَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي رَافِعٍ فِي رَجَبِ سَنَةِ سِتٍّ وَثَلَاثِينَ.

در جمله میفرماید که ما آنقوم را که نکث بیعت ما کردند و تفرقه جماعت ما خواستند دیدار کردیم و با سخن حق احتجاج نمودیم و هیچ دقیقه از پند و اندرز فرو نگذاشتیم و سودی نبخشید پس طلحه و زبیر کشته شدند و طاغیان به عایشه پیوستند و از فرمان خدا و رسول سر بر تافتند و بسیار کس از مسلمانان را بکشتند پس خداوند ایشانرا مقهور ساخت و هزیمت کرد اینوقت من بفرمودم کس از قفقای گریخته نرود و جرحی را زحمت نرساند و هیچ زنرا بیحرمت نکند و بهیچ خانه بی اجازت صاحب بیت در نشود و مردم را ایمنی دادم، آنگاه میفرماید ای مردم کوفه خداوند شما را جزای خیر دهد که چون فرمان کردم پذیره شدید و چون طلب نمودم حاضر گشتید.

پس عمر بن سلمه مکتوبرا مأخوذ داشت، و بجانب کوفه روان شد بعد از ورود در آن بلده مردم را انهی کرد تا در مسجد جامع انجمن شدند و کتاب علی را بر آن جماعت قرائت کرد مردمان ربان بترحیب و ترجیب گشودند و شاد و

شاد خوار گشتند و امیر المؤمنین علیه السلام از دنبال او راه برداشت و لشکریان در ملازمت رکابش کوچ بر کوچ طی مسافت کرده تا در کوفه برانندند و روز دو - شنبه دوازدهم شهر رجب الأصم در سال سی و ششم هجری وارد آن بلده شدند مردم کوفه صغیر و کبیر ساخته پذیره شدند و استقبال را استعجال کردند و قدوم مبارکش را عظیم مبارک شمردند و قرظة بن کعب عرض کرد: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعَزَّ وَلِيِّكَ وَ أَذَلَّ عَدُوَّكَ وَ نَصَرَ رَكَ عَلَى الْقَوْمِ الْبَاغِينَ الطَّاعِينَ الظَّالِمِينَ عبدالله بن وهب الراسبي گفت سوگند با خدای که آن جماعت که باتومقاتلت کردند از اهل بغی و ظلم بودند و کافر و مشرکند ، علی علیه السلام فرمود بر باطل سخن مکن این قوم نه چنانند که تو گوئی اگر کافر و مشرک بودند اموال ایشان را بغنیمت بایست بر گرفت و زنان ایشانرا نکاح توانست کرد.

این وقت اشراف و اعظم شهر بعرض رسانیدند که امیر المومنین در قصر دار الاماره فرود خواهد شد فرمود در رحبه جای خواهم کرد پس در رحبه نزول فرمود و از آنجا به مسجد آمد و دو رکعت نماز بگذاشت و آنگاه بر منبر صعود داد و خداوند را ثنا بگفت و رسول را درود فرستاد .

ثُمَّ قَالَ أَمَّا بَعْدُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ فَإِنَّ لَكُمْ فِي الْإِسْلَامِ فَضْلًا مَا لَمْ تَبَدِّلُوا أَوْ تَغَيِّرُوا دَعْوَتَكُمْ إِلَى الْحَقِّ فَأَجَبْتُمْ وَ بَدَأْتُمْ بِالْمُنْكَرِ فَعَيَّرْتُمْ أَلَا إِنَّ فَضْلَكُمْ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ فَأَمَّا فِي الْأَحْكَامِ وَ الْقِسْمِ فَأَنْتُمْ أَسْوَأُ غَيْرِكُمْ مِمَّنْ أَجَابَكُمْ وَ دَخَلَ فِيمَا دَخَلْتُمْ فِيهِ أَلَا إِنَّ أَخُوفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اتِّبَاعُ الْهَوَى وَ طَوْلُ الْأَمْلِ أَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَى فَيَصِدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَّا طَوْلُ الْأَمْلِ فَيُنْسِي الْأَخِرَةَ أَلَا إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَرَحَّلَتْ مَدِيرَةً وَ إِنَّ الْأَخِرَةَ قَدْ تَرَحَّلَتْ مُقْبِلَةً وَ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا بَنُونَ فَكُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْأَخِرَةِ

الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَلَا غَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَصَرَ وَلِيِّهِ وَخَدَلَ عَدُوَّهُ وَأَعَزَّ الصَّادِقَ الْمُحِقَّ وَأَذَلَّ النَّاكِثَ الْمُبْطِلَ عَلَيْكُمْ
بِتَقْوَى اللَّهِ وَطَاعَةِ مَنْ أطَاعَ اللَّهَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ الَّذِينَ هُمْ أَوْلَى بِطَاعَتِكُمْ فِيمَا أَطَاعُوا اللَّهَ فِيهِ مِنَ الْمُتَنَحِّلِينَ الْمُدْعِينَ الْقَالِينَ لَنَا يَتَفَضَّلُونَ
بِفَضْلِ لَنَا وَيُجَاهِدُونَنا أَمْرًا وَيُنَازِعُونَنا حَقًّا وَيُبَاعِدُونَنا عَنْهُ فَقَدْ ذَاقُوا وَيَالَ مَا اجْتَرَحُوا فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا إِلَّا إِنَّهُ قَدْ قَعَدَ عَنْ نُصْرَتِي مِنْكُمْ رِجَالٌ
فَأَنَا عَلَيْهِمْ عَاتِبٌ زَارٍ فَاهْجُرُوهُمْ وَأَسْمِعُوهُمْ مَا يَكْرَهُونَ حَتَّى يُعْتَبُوا.

خلاصه این کلمات در فارسی چنین می آید میفرماید ای مردم کوفه شما را در اسلام فضل و فضیلتی است مادام که دگرگون نشوید من شما را دعوت کردم و اجابت نمودید آنگاه از راه بگشتید و نا بهنجار شدید همانا شما و دیگر مردم که طریق شما گرفتند در امتثال احکام شریعت و قسمت غنیمت همسر و همانندید و من بر شما سخت ترسنده ام که از پی هوا بروید و در فرمان آرزو شوید پس از راه حق بگردید و آنچه را محو و منسی دارید همانا دنیا در گذرد و آخرت فرارسد و هر یک را پیروان و فرزندان باشد نیکو آنست که شما فرزندان آن سرای باشید چه آنچه در این جهان کنی در آنسرای باز پرس کنند منت خدای را که دوست را نصرت کرد و دشمن را قرین ذلت ساخت هان ای مردم بر شماست که از معصیت خداوند بپرهیزید و اطاعت کنید از اهل بیت پیغمبر آنکس را که از اطاعت خدای خویشان داری نکرد آن اهل بیت بفرمانداری سر او آرند نه آنمردم که بفضل ما بر خویشان فضیلت بستند و ما را از حق خویش دفع دادند همانا زود

باشد که کیفر اعمال خویش معاینه کنند و سزای افعال خود را ملاقات فرمایند، دانسته باشید که جماعتی از شما دست از نصرت من باز داشتند و من از سرزنش و نکوهش ایشان دست باز ندارم لاجرم شما از ایشان کناره گیرید و ایشانرا بسخنان سخت آزرده دارید تا گاهی که از کرده پشیمان شوند و عذر خویش بخواهند .

این وقت مالک بن حبيب الی بوعی که صاحب شرطه بوددر خاست، و عرض کرد یا امیر المومنین کیفر این جماعت بنکوهش سخن کردن یا بمجالس خویش بار ندادن درست نشود چه ایشان از خدمت تو باز نشستند و از جهاد با اعدای دین تقاعد ورزیدند فرمان کن تا ایشانرا گردن بزیم امیر المومنین فرمود ای مالک کمان را چندان نباید کشید که شکسته شود ایشان را تنبیهی باید داد و زحمتی باندازه باید کرد و تو در این کار از اقتصاد بیکسوی شدی و از حد بیرون شتافتی مالک این شعر بخواند :

لَبَعُضُ الْغُصَمِ أَبْلَغُ فِي أُمُورٍ *** تَنُوبُكَ مِنْ مُهَادِنَةِ الْأَعَادِي

علی علیه السلام فرمود خداوند چنین نفرموده بلکه میفرماید:

وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا (1).

کسی را جز بحکم شریعت نتوان کشت و اسراف در قتل نباید کرد و آن کس که مظلوم کشته شود اولیای دم او را در طلب خون او حقی و حجتی باشد و در پایان امر فیروزی و ظفر مندی با آن مظلوم افتد.

این وقت ابو برده ابن عوف الازدی که از شیعیان عثمان بود و از نصرت جانبین بجای نشست بر پای خاست و گفت یا امیر المومنین آیا کشتگانی که در پیرامون عایشه و طلحه و زبیر بر خاک افتادند معاینه فرمودی بگوی تا چرا

ص: 212

ایشانرا دستخوش شمشیر ساختند و بخاک راه در انداختند.

علی علیه السلام فرمود کشته شدند تا چرا عمل مرا کشتند و قریب هزار تن شیعیان مرا عرضه دمار داشتند و گناه ایشان جز این نبود که گفتند شما نکث بیعت کردید و ما نکنیم و شما پیمان بشکستید و ما نشکنیم پس مغافصه بر ایشان شبیخون زدند و ایشان را با تیغ در گذرانیدند و گاهی که من ببصره رسیدم کس بدیشان فرستادم و پیام دادم که کشندگان شیعیان مرا بمن فرستید تا قصاص کنم و با کتاب خدای با شما کار فرمایم با این که بیعت من بر گردن ایشان تقریر داشت و خون شیعیان من بر ذمت ایشان مقرر بود سخن مرا واقعی نداشتند و از در مقاتلت و مبارزت بر من بیرون شدند لاجرم من با شمشیر کشیده برایشان تاختم و آنجماعت را طعمه عقاب و نسور ساختم هان ای ابو برده ازین جمله چه فهم کردی از لغزش و زلت بیکسوی شدی یا هنوز در شک و شهبتی.

عرض کرد یا امیر المومنین تا کنون دستخوش شک و شبهت بودم لکن این زمان بدانستم که تو جز بر طریق حق نروی و جز بر طریق حق هادی نشوی و از آنجماعت که بر خلاف تو رفتند از طریق انصاف انحراف گرفتند با این همه دروغ زن و منافق بود چه بعد از وقعه صفین با معاویه ابواب مکاتب فراز داشت و پوشیده با او نامها می نگاشت و چون کار بر معاویه استقرار یافت او را بپاداش این نیکو خدمتی از اراضی فلوجه (1) سیور غال داد.

بالجمله چون سخن ابو برده پیاپی رفت چند تن بر پای شدند تا آغاز سخن کنند ایشانرا مجال سخن بدست نشد چه آن حضرت از منبر بزیر آمد و در سرای جعد بن هبیره بن ابي وهب فرود شد و این جعد پسر ام هانی خواهر علی علیه السلام بود و مردمان در سرای جعد بر امیر المومنین گرد آمدند علی علیه السلام یکتا از اصحاب خویش را پرسش حال فرمود، مردی گفت «إِسْتَأْثَرَ اللَّهُ بِهِ» خدای او را

ص: 213

1- فلوجه : دو قریه اند بنام فلوجه کبری و صغری از سواد بغداد نزدیک یعین تمر

برگزید و از بهر خود اختیار کرد: فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَأْذِرُ بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ إِتْمَا أَرَادَ اللَّهُ بِالْمَوْتِ إِعْزَارَ نَفْسِهِ وَإِذْلَالَ خَلْقِهِ فرمود خداوند کسی را از بهر خود اختیار نمیکند بلکه از القای مرگ اراده میفرماید اعزاز نفس خویش و اذلال خلق راو این آیت مبارک قرائت فرمود:

وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ (1).

این وقت سلیمان بن سرد خزاعی که از بزرگان اقوام بود در آمد و سلام گفت و جواب گرفت امیر المومنین او را بملامت و شناخت محاطب داشت: وَقَالَ إِزْتَبَتْ وَتَرَبَّصْتَ وَرَاوَعْتَ وَقَدْ كُنْتَ مِنْ أَوْثَقِ النَّاسِ فِي نَفْسِي وَأَسْرَعِهِمْ فِيمَا أُظُنُّ إِلَى نُصْرَتِي فَمَا فَعَدَ بِكَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكَ وَمَا زَهَدَكَ فِي نَصْرِهِمْ.

فرمود ای سلیمان خویشتن را دستخوش شک و شبهت داشتی و از نصرت من باز نشستی و نگران گشتی که کار من بکجا می کشد و همی از ینسوی بدان سوی شدی و حال آنکه هیچکس از مردم را در نصرت خویش با تو برابر نمیداشتم باز گوی تا چه چیز ترا از راه بگردانید تا از نصرت اهل بیت پیغمبر خود دست باز داشتی.

سلیمان عرضکرد یا امیر المومنین از گذشته سخن مکن و مرا بملامت و نکوهش کاهش مده و خدایرا سپاس گذار که درین وقعه دوست از دشمن بشناختی و مخالف از موآلف بدانستی ازین پس کمر خدمت استوار به بندم و شرط صحبت و نصیحت تمام کنم و هیچ دقیقه از اطاعت و متابعت فرو نگذارم.

امیر المومنین چیزی نگفت و سلیمان لختی بنشست و بر خاست و همی - خواست تا در خدمت امام حسن علیه السلام خاطر امیر المومنین را ازین کدورت صافی بدارد و این وقت امام حسن در مسجد جامع جای داشت پس بمسجد جامع آمد و در خدمت امام حسن علیه السلام آغاز گله کرد و گفت هیچ شنیدی که امروز امیر المومنین در میان

ص: 214

انجمن با من چه کار پیش داشت و تا چند امر بتو بیخ و شنعت زحمت کرد و دوست و دشمن رابجانب من نگران ساخت .

حسن علیه السلام فرمود ای سلیمان دوست از دوست می رنجد و گله می آغازد دوست را با دشمن کاری نیست تو ازین سخنان رنجه مشو و این گونه عتابرا جز از در عنایت بحساب مگیر .

سلیمان گفت هنوز این امر تقریر نیافته و استوار نگشته و بلاد و امصار در تحت فرمان نیامده چه بسیار دشمن که در آرزوی خلافت گردن کشیده که آتش فتنه ایشانرا جز با آب شمشیر آبدار نتوان تسکین کرد لاجرم از نصرت من و امثال من چاره و گریزی نیست پس مارا بسخن های درشت و کلمات گزاینده آزرده مکنید و از پیش مرانید.

حسن علیه السلام گفت ای سلیمان امیر المومنین در حق تو جز نیکوئی نیندیشد و صفای ساحت ترا با هیچ خاطری برابر نکنند و او را خوشدل ساخت .

بالجمله علی علیه السلام از روز دو شنبه که وارد کوفه شد تا روز جمعه در سرای جعهه جای داشت و هر کس بر او می آمد و سلام میداد اگر از آن مردم بود که ملازمت رکاب او نجست و از جهاد تقاعد ورزید او را بدست ملامت و سرزنش زحمتی میفرمود پس سعید بن قیس در آمد و سلام داد امیر المومنین فرمود سلام بر تو باد اگر چه از آن جماعتی که نگران نشستی تا عاقبت کار مرا بدانستی عرض کرد یا امیرالمومنین حاشا و کلا من از آن جمله نیستم فرمود این حکومت با خداوند است .

محمد بن مخنف بن سلیم گوید باتفاق پدرم مخنف در سرای جعهه حاضر حضرت علی علیه السلام شدم و هنوز جوانی مرا حق بودم علی علیه السلام جماعتی را مخاطب داشت و می فرمود :

مَا بَطَأَ بِكُمْ عَنِّي وَ أَنْتُمْ أَشْرَافُ قَوْمِكُمْ وَ اللَّهُ لَئِنْ كَانَ مِنْ ضَعْفٍ

النَّيِّئُ وَتَقْصِيرُ الْبَصِيرَةِ إِنَّكُمْ لَبُورٌ وَاللَّهِ لَئِنْ كَانَ مِنْ شَكٍّ مِنْ فَضْلِي وَ مُظَاهَرَةٌ عَلَيَّ إِنَّكُمْ لِعَدُوٌّ .

فرمود چه چیز شما را از نصرت من گرانی و توانی داد و حال آنکه شما بزرگان قبیله بودید اگر این توانی از نیت نا تندرست و بصیرت نارسا بود هالکید ، و اگر در فضل من شبهت افکندید و از نصرت من در شک شدید در شمار دشمنانید گفتند یا امیر المؤمنین حاش لله ما با دوست تو دوست و با دشمن تو دشمن باشیم و ایشان عبدالله بن المعتم العسبی و حنظلة بن الربیع التمیمی بودند که در شمار اصحاب رسول خدای اند و دیگر ابو بردة ابن العوف الأزدي و غریب بن شرحبیل الهمدانی بود آنگاه امیر المؤمنین فرمود لکن مخنف بن سلیم و مردم او از خدمت جهاد تخلف نجستند و از آن مردم نیستند که خدای می فرماید :

وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لِيَبْطُنَنَّ فَإِنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيدًا ، وَلَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزَ عَظِيمًا (1) .

خلاصه معنی چنین می آید میفرماید مرد منافق از میان شما در کار غزا و جهاد کندی کند و توانی جوید اگر از شما کس شهید شود گوید خداوند مرا انعام فرمود که حاضر جنگ نشدم و کشته نگشتم ، و اگر فضلی و نصرتی نصیبه شما شود و از کمال حسد آنرا نادیده انگارد و دوست ندارد که ذکر آن بر زبان بگذرد اگر چه در خاطر دارد که کاش با ایشان بودم و ازین غنیمت بهره می گرفتم .

ص: 216

186- سخنان علی علیه السلام پیش از نماز جمعه در مسجد کوفه

بالجملة بدین گونه امیرالمؤمنین مردم را تنبیه می فرمود. وشن بن عبد القیس این اشعار قرائت کرد:

قل لهذا الإمام قد خبت الحرب*** و تمت بذلك النعماء

و فرغنا من حرب من نكث*** العهد و بالشام حية صماء

تتفت السسم ما لمن نهشته*** فار مها قبل ان يعز شفاء

انه و الذي تحجج له الناس*** و من دون بيته البيداء

لضعيف النخاع ان رمى*** يوم بخيل كانها الأشلاء

جا نحات تحت العجاج سخال*** مجهضات تخالها الاسلاء

تتبارى بكل اصيد كالفحل*** بكفيه صعدة سمراء

ثم لا ينثني الحديد و لما*** يخضب العالمين منها الدماء

لو تذره فما معوية الدهر*** بمعطيك ما اراك تشاء

و لنيل السماك أقرب من ذاك*** و نجم العيوق و الغوآء

فاصرف الحد و الحديد اليهم*** ما ليس والله غير ذاك دو آء

و مردم کوفه آنان که حاضر جهاد نشدند غممنده و شرمنده بودند و هر روز حاضر حضرت شده زبان معذرت میگوشتند این بیود تا روز جمعه شانزدهم رجب فرا رسید پس امیر المؤمنین از بهر نماز بمسجد آمد و مردم گروه گروه از هر جانب در مسجد انجمن شدند و آن حضرت بر منبر صعود داد و این خطبه قرائت کرد :

الْحَمْدُ لِلَّهِ أَحْمَدُهُ وَاسْتَعِينَهُ وَانْسْتَهْدِيهِ وَاعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الضَّلَالَةِ مَنْ يَهْدِي اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَ مَنْ يُضِلُّ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ إِنْتَجِبُهُ لِأَمْرِهِ وَ اخْتَصَّهُ بِالنُّبُوَّةِ أَكْرَمَ خَلْقِهِ عَلَيْهِ وَ أَحَبَّهُمْ إِلَيْهِ فَبَلِّغْ رِسَالَاتِ رَبِّهِ وَ نَصَحْ

لَأُمَّتِهِ وَأَدَى الَّذِي عَلَيْهِ وَأَوْصِيَّكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ خَيْرٌ مَّا تَوَاصَى بِهِ عِبَادَ اللَّهِ وَأَقْرَبُهُ لِرِضْوَانِ اللَّهِ وَخَيْرُهُ وَعَوَاقِبِ الْأُمُورِ عِنْدَ اللَّهِ وَبِتَقْوَى اللَّهِ أَمْرُتُمْ وَلِإِحْسَانِ خَلْقِكُمْ فَاحْذَرُوا مِنَ اللَّهِ مَا حَذَّرَكُمْ مِنْ نَفْسِهِ فَإِنَّهُ حَذَرٌ بِأَسْأَ شَدِيداً وَاحْشُوا اللَّهَ خَشْئِيَةً لَيْسَتْ بِتَعْذِيرٍ وَاعْمَلُوا فِي غَيْرِ رِبَاءٍ وَلَا سَمْعَةٍ فَإِنَّهُ مَنْ عَمِلَ لغيرِ اللَّهِ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى مَا عَمِلَ لَهُ وَ مَنْ عَمِلَ لِلَّهِ مُخْلِصاً تَوَلَّى اللَّهُ أَجْرَهُ وَ أَشَدَّ فَتَقُوا مِنَ عَذَابِ اللَّهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثاً وَ لَمْ يَتْرُكْ شَيْئاً مِنْ أَمْرِكُمْ سُدًى قَدْ سُمِّيَ آثَارَكُمْ وَ عَلِمَ أَعْمَالَكُمْ وَ كَتَبَ آجَالَكُمْ فَلَا تَغْتَرُّوا بِالدُّنْيَا فَإِنَّهَا غَرَارَةٌ بِأَهْلِهَا مَعْرُورٌ مَنْ اغْتَرَّ بِهَا وَ إِلَى فَنَاءٍ مَا هِيَ إِنَّ الْأَخْرَةَ هِيَ دَارُ الْحَيَوَانِ كَو كَانُوا يَعْلَمُونَ أَسْئَلُ اللَّهَ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ وَ مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَ مَعِيشَةَ السَّعْدَاءِ فَإِنَّمَا نَحْنُ لَهُ وَ بِهِ .

خلاصه سخن اینست که میفرماید که خداوند رسول خویش را برگزید و او را بنبوت مخصوص فرمود و از همه آفریدگان برتر داشت و او ابلاغ رسالت کرد و ذمت خویش را از آنچه مأمور بود آزاد ساخت ای مردمان من شما را وصیت میکنم بپرهیزکاری چه پرهیزکاری در نزد خداوند سبب قربت شود و عواقب امور را نیکو گرداند و شما بپرهیز کاری مامور شدید و از برای نیکوئی خلق شدید پس حذر کنید از آنچه خداوند شما را حذر فرمود و بترسید از آنچه بیرون از تدبیر معذرتست و کار بریا و سمعه مکنید چه آنکس که جز خدای را عبادت کند خداوند او را بمعبود خویش باز گذارد و آنکس که از بهر خدای کار کند و خداوند او را پاداش فرماید پس بترسید از عذاب خدای چه خداوند شما را

188- مأمور فرمودن علی علیه السلام عمال و حکام خویش را پس از ورود بکوفه

بیهوده نیافریده و یاوه رها نکرد شما را دین پیاموخت و وقت معلوم کرد پس فریفته دنیا مشوید که او فریبنده است و ناپایدار است همانا آخرت سرای زندگانی جاویدانست و من اینک طلب شهادت میکنم چه ما از بهر خدائیم و بازگشت ما بدوست .

بالجمله علی علیه السلام بعد از ادای این خطبه از منبر بزیر آمد و چون در سرای خویش شد همی خواست تا عمال خویش را در بلدان و امصار عرب و عجم مأمور دارد و ممالک را بنظم کند و آنان که در بلاد بعیده جای دارند در تحت فرمان آرد .

189- مأمور فرمودن علی العمال و حکام خویش را در بلاد و امصار عرب و عجم در سال سی و ششم هجری

امیر المؤمنین علیه السلام چون مردم کوفه را در فرمانبرداری خویش همدست و همداستان ساخت بنظم ممالک بعیده پرداخت پس یزید بن قیس را بحکومت مداین مأمور داشت و بلده جوخارا نیز بدو گذاشت و جوخا بفتح جیم و خای معجمه و الف مقصوره نام نهریست و در کنار آن شهری بود میان خانیقین و خوزستان که هشتاد هزار درم خراج داشت .

و از پس او مخنف بن سلیم را بحکومت اصفهان و همدان گسیل فرمود ، و دیگر قرظة بن کعب را بر بهقبات(1) حکومت داد و آن نام سه شهر است در نواحی بغداد بهقباز اعلی و بهقباز وسط و بهقباز اسفل و هر یک مشتمل برطساسیح و نواحی بودند .

و دیگر قدامة بن مظعون الازدی را بحکومت کسکر(2) فرستاد و آنمحال را هزار هزار مثقال سیم خراج بود و کسکر با هر دو کاف مفتوح است ، و دیگر عدی بن الحارث را در شهر بهر سیر(3) ایالت داد و آن شهر در برابر ایران

ص: 219

1- بهقبازات جمع بهقبیاذ بکسر بای موحد و سکون های هوزوقف مضموم

2- کسکر برون جعفر

3- بهر سیر بفتح بای موحد و ضم های هرز وفتح رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون تحتانی.

نوشیروان بود و دجله بغداد از میان این هردو میگذشت .

و ابوحسان البکری را در استان العالی فرمانگذار فرمود و آن مشتمل است بر چهار طساسیج و آن یکی انبار است که در غربی بغداد بر کنار فرات بود و عجم آنرا فیروز شاپور می نامیدند چه شاپور ذوالاکتاف عمارت کرد و انبار نامیدند از بهر آنکه در آن اراضی جو و گندم فراوان بر زبر هم می نهادند ابو العباس سفاح در آنجا بنیان قصور و ابنیه کرد و هم در آنجا بمرد ، دوم باد وریا با بای موحده و ضم دال مهمله که بنهر عیسی معروف شد و آن در شرقی نهر صراة واقع و از آنجا تا بغداد یکفرسخ است ، سه دیگر قطر بل و آن در غربی نهر صراة است چهارم مسکن بفتح میم و کسر کاف و آن نام طسوجی است از اعمال و جیل و قبر مصعب بن زبیر بن العوام که در واقعه عبدالملک بن مروان مقتول گشت در آنجاست چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح می آید و استان بضم همزه و سکون سین مهمله معنی رستاق است .

و همچنان علی علیه السلام سعد بن مسعود ثقفی را بر استان زو ابی ایالت داد و زو ابی جمع زا بست و زاب مواضع چند است در عراق زاب اعلی در میان موصل و اربل (1) است و آنرا از شدت جریان زاب مجنون گویند و مخرج زاب اسفل جبال سلق (2) است میان شهر زور و آذربایجان و از بالای تکریت بدجله میریزد و دوزاب دیگر در میان واسط و بغداد است و از دو جانبه این زو ابی بلاد و قرای فراوانست.

و دیگر از عمال امیر المؤمنین ربیع بن کاس است از بنی تمیم که بنام مادر معروف بود او را ایالت سجستان داد و سجستان بکسر سین مهمله و جیم مکسور ولایتی وسیع و معروفست و از شهر آن مملکت تا هرات ده روزه راه است و در جانب جنوب هراتست.

و دیگر از عمال علی علیه السلام خلیل است که او را ایالت خراسان داد و خلیل

ص: 220

1- اربل بکسر همزه و سکون رای مهمله و بای موحده .

2- سلق بفتح سین و لام.

چون بخراسان آمد مکشوف داشت که از شاه زادگان ملوک عجم که بکابل گریخته اند گروهی بازن و فرزند به نیشابور آمده اند و اهل نیشابور ایشان را پذیرفته اند و طریق ارتداد گرفته اند لاجرم خلیل لشکر بساخت و بر نیشابور تاختن آورد مردم آن بلده او را پذیره جنگ شدند و مصاف دادند نصرت با خلیل افتاد لشکر نیشابور را بعد از کشش و کوشش بسیار هزیمت کرد و آن جماعت بگریختند و بمیان شهر در رفتند و در فر از کردند ، خلیل ایشانرا حصار داد و در پایان کار نیشابور را بگشاد و دختران ملوک عجم را باتفاق نرسی اسیر گرفته روانه کوفه داشت از این فتح مملکت خراسان در تحت حکومت خلیل آمد و از آنسوی چون اسیرانرا بکوفه آوردند علی علیه السلام با دختران ملوک عجم فرمود اگر خواهید شمارا بشوهر دهم عرض کردند ما جز پسران ترا شوهر نگیریم چه جز ایشانرا کفو خویش ندانیم نرسی عرض کرد اگر ایشان را با من گذاری کرامتی است چه مرا با ایشان قرابت است امیر المؤمنین فرمان کرد تا ایشان را با نرسی گذاشتند ، در خبر است که نرسی این دختران را با اوانی سیم و زر طعام و شراب داد و از دیباج جامه پادشاهانه پوشانید .

و دیگر از عمال علی علیه السلام شنسب بن جرمک پادشاه غور است و غور بضم غین نام مملکتی است در میان غزنه و هرات و همه کوهستان و جبال شامخه است و مساکن آن بیشتر قلاع است و ملوک آن مملکت در قلعه فیروز کوه نشیمن فرمایند و ما نسب سلاطین غور را در کتاب عثمان بن عفان بشرح باز نمودیم تا گاهی که سلطنت بشنسب بن جرمک رسید و او در سال بیست و هشتم هجری جلوس نمود و چون نوبت خلافت بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید او را مکتوب کرد و دعوت نمود شنسب از مردم غور بخلافت علی بیعت گرفت و سر در فرمان نهاد و سلاطین غور آن مکتوبرا از بهر مفاخرت در خزاین خویش میداشتند و تا زمان دولت بهرام شاه بن مسعود بن محمود بجای بود چون یزید بن معویه خلافت و سلطنت یافت فرمان کرد که در مملکت خراسان اهل بیت پیغمبر را در منابر سب کنند و ناسزا

گویند سلاطین غور سر از فرمان او بر تافتند و بدین بیفرمانی در عالم مباهی گشتند چنانکه در جای خود رقم می شود :

و دیگر از عمال علی علیه السلام قیس بن سعد بن عبادة الانصاری است که از جمله فرمانگذاران مصر است و در جای خود مذکور می شود .

و دیگر از عمال علی علیه السلام مالك اشتر نخعی است و او را بحکومت موصل و نصیبین و دارا و سنجار ، و آمد، وهیت ، و عانات (1) و دیگر بلاد جزیره مامور داشت و بعضی از بلاد جزیره در تحت فرمان معویة بن ابی سفیان بود مانند حران ورهه، (2) وقریسیا، وضحاك بن قیس افری از جانب معاویه در این بلاد فرمانگذار بود و جای در حران داشت و هر کس از شیعیان عثمان در کوفه و بصره بود باراضی جزیره فرار کردند و در نزد ضحاك جای گرفتند لاجرم اشتر لشکر بساخت و از کوفه خیمه بیرون زد و راه حران پیش داشت تا دفع ضحاك کند چون ضحاك این

ص: 222

1- نصیبین بفتح نون و کسر صاد مهمله و تحتانی ساکن و بای موحده مکسوره شهری است در راه موصل بجانب شام و از آنجا تا سنجانرنه فرسخ است . دارا : با الف مقصوره : بلدی است از بلاد جزیره در آن موضع دارا بدست اسکندر مقتول گشت چون در لشکرگاه خود این بنا را نبود بنام خود نام گذاری کرد. سنجار بکسر سین مهمله و سکون نون و جیم: نام بلدی است که از آنجا تا موصل سه روز راه است . آمد با الف هادی و کسر میم : نام بلدی است که دجله بشکل هلال بر آن احاطه کرده است . هیت بکسر های هوز و تحتانی ساکن و تای فوقانی: بلدی است بر کنار فرات بالای انبار و آنرا هیت بن مندی بنام خود بنا نهاد . عانات : نام قریه چند است در کنار فرات .

2- حران با تشدیدرای مهمله : نام شهری است قدیمی که از آنجا تارها یکروز و تارقه دو روز راه است تارقه بفتح رای مهمله وفتح قاف مشدده : از بلاد جزیره است در کنار فرات ، رها بضم رأی مهمله. از بلاد جزیره است

بدانست کس برقه فرستاد و اهل آن بلده را از رسیدن اشتر آگهی داد و فرمان کرد که ساخته جنگی شده حاضر شوند مردم رقه سپاهی بزرگی درهم آورده بسر داری سماک بن مخزومه بنزیدیک ضحاک گسیل داشتند وضحاک نیز از حران لشکری انبوه بر آورده باتفاق سماک جنگ اشتر را پذیره گشت در ارض مرج مرینا که میان حران و رقه واقعست هر دو لشکر یکدیگر را دیدار کردند و میمنه و میسره بیاراستند و از بامداد تا گاهی که آفتاب سردر کشید جنگی پیوسته داشتند اشتر نخعی حملهای گران افکند چندانکه ضحاک را نیروی درنگ برفت و پشت با جنگ داده در تاریکی شب طریق فرار پیش داشت و تا در حران عنان باز نکشید چون اشتر این بدانست از دنبال او تاختن کرد و در حران او را بحصار گرفت و سخت در بندان داد و چون این خبر به بمعویه بردند عبد الرحمن بن خالد ولید را حاضر ساخت و از لشکر شام سپاهی بزرگ بملازمت رکاب اوروان داشت تامگر ضحاک را از در بندان نجات دهد و عبد الرحمن مردی دلاور بود از دمشق راه بر گرفت و بتعجیل و تقریب همی طی مسافت کرد از این سوی اشتر نخعی را از رسیدن عبد الرحمن آگهی آوردند در شریعت فروسیت روا ندید که عبد الرحمن را مجال دهد تا با ضحاک پیوسته شود پس لشکر خویش را چند که سواره و پیاده بودند درهم آورد و ایشانرا از رسیدن عبدالرحمن آگاه ساخت و بصبر و سکون و ثبات قدم وصیت فرمود و از در حصاران برخاست و چون شیر شکار دیده استقبال جنگی عبدالرحمن را استعجال کرد در ارض رقه با او دچار گشت از دو سوی صف راست کردند و رزمی صعب در میانه برفت اشتر چون شیر دهنده بخروشید و حملهای متواتر روان داشت و بسیار کس را با تیغ در گذرانید عبدالرحمن را نیروی اقامت برفت و پشت با جنگی داد اشتر لختی از دنبال او بتاخت و جماعتی را با سیف و سنان بخاک افکند و بکنار شهر رقه آمد و آن بلده را حصار داد ضحاک که در حران جای داشت تصمیم عزم داد که اشتر را از کنار رقه بجناباند و اعداد لشکر کرده از حران خیمه بیرون زد چون این اخبار در دمشق پهن شد ایمن بن خزیم الاسدی این اشعار بر معویه خواند

192- کمک فرستادن معاویه ایمن بن خزیم را برای جنگ با اشتر

ابلق امیر المؤمنین رساله*** من عاتین مساعر أنجاد
منیتهم ان أثروك مثوبه*** فر شدت اذلم توف بالمیعاد
أنسیت ان فی كل عام غارة*** فی كل ناحية كرجل جراد
غارات اشتر فی الخیول یریدكم*** بمعرة و مضرة و فساد
وضع المسالحو مر صدأ لهلاككم*** ما بین عانات الی زیداد
و حوی رساتیق الجزیره كلها*** غصبا بكل طمرة و جواد
لما رای نیران قومی او قدت*** و أبو أنیس فاتر الايقاد
أمضى الینا خیله و رجاله*** و أغذ لا یجری لا مر رشاد
سرنا الیهم عند ذلك بالقنا*** و بكل أبيض كالعقیقة صاد
فی مرج مرینا، لم تسمع بنا*** تبع الإمام به و فیه نعادی
لولا مقام عشیرتی و طعانهم*** و جلادهم بالمرج ای جلاد
لاتاك اشتر مذبح لا ینثنی*** بالجیش ذاحق علیك و آد

معاویه فرمان کرد تا ایمن بن خزیم نیز بمدد ضحاک بیرون شود و انبوهی از لشکر ملازم خدمت او داشت و ایمن بقدم عجل و شتاب بحران آمد و با ضحاک پیوسته شد و از بلاد دیگر نیز لشکرها سواره و پیاده با هم پیوستند و بنزدیک ضحاک شدند ایشانرا عدد بسیار شد و دل قوی گشت بیکبار آهنگ رزم اشتر کردند و اشتر نخعی چون کوه آهن پا بر جای بود و از انبوه ایشان بیمی و هراسی نداشت.

بالجمله از دو سوی آهنگ یکدیگر کردند و میمنه و میسره بیاراستند و روی در روی شدند و جنگ در انداختند اشتر نخعی چون گرسنه شیری که در میان گوزنان(1) افتد از چپ برآست همببرد و از راست بچپ همبزد و مرد و مرکب

ص: 224

1- گوزنان جمع گوزن است گوزن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون: نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او بشاخهای درخت خشک شده ماند. گویند آب گوشهای چشم او تریاق زهرهاست، گوزن معمولی جانوری است از خانواده پرشاخان از نشخوار کنندگان که در جنگلها زیست کند، شاخهای آن هر سال می افتد و سال بعد يك شاخ اضافی در می آید.

بخاک انداخت چندانکه آن لشکر گران بشکست و هزیمت کرد و هزیمتیان بجانب معاویه گریختند آنگاه اشتر آن اراضی را عرضه نهب و غارت همیداشت و هر کس سر در بیعت علی علیه السلام در نیارورد گردن زد تا ولایت جزیره صافی گشت و گوش تا گوش بتحت فرمان آمد پس صورت حال را با امیرالمؤمنین علی خدمتی نوشت و حضرتش را از آنچه رفت آگهی فرستاد.

در خبر است که اهل سواد یعنی آنمردم که در نواحی کوفه نشیمن داشتند حاضر حضرت امیرالمؤمنین شدند چون گروهی انبوه و عددی کثیر بودند و با آن جمله سخن کردن صعب مینمود علی علیه السلام فرمود یکتن از میان خود اختیار کنید تا با او سخن کنیم چون اهل سواد بیشتر از مردم عجم بودند نرسی را اختیار کردند پس نرسی در حضرت امیر المؤمنین جلوس نمود و دیگر مردم بیرون شدند تواند بود که امیر المؤمنین همی خواست تا آن جماعت را بیاباهاوند که مردمانزایی امیری و حاکمی نشاید بودن از نرسی پرسش کرد که ملوک عجم در طبقه واپسین چندتن بودند، عرض کرد که سی و سه تن، فرمود کردار ایشان بر چه سان بود، گفت کار و کردار ایشان همانند بود و در رأی و روش همدست بودند جز کسری پسر هرمز که خوی و روس بگردانید برخلاف گذشتگان رعیت را خراب کرد و خویشان را عمارت فرمود پس مردمان بشوریدند و او را بکشند و زناش را بیوه کردند و فرزندانش را یتیم گذاشتند.

فَقَالَ يَا نَرْسِي إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْخَلْقَ بِالْحَقِّ وَ لَا يَرْضَى مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِالْحَقِّ وَفِي سُلْطَانِ اللَّهِ تَذَكْرَةٌ مِمَّا خَوَّلَ اللَّهُ وَ إِنَّهَا لَا تَقُومُ مَمْلَكَةً إِلَّا بِتَدْبِيرٍ وَ لَا بُدَّ مِنْ إِمَارَةٍ وَ لَا يَزَالُ أَمْرُنَا مُتَمَاسِكًا مَا يَشْتِمُ آخِرُنَا أَوْلُنَا وَ إِذْ خَالَفَ آخِرُنَا أَوْلُنَا وَ أَفْسَدُوا هَلَكُوا وَ أَهْلَكُوا .

فرمود ای نرسی خداوند مردمان را برآستی آفرید و از ایشان جز برآستی وه

194- عقیده شیعه و مردم افضلیه درباره معویه

صدق خشنود نشود و در سلطنت خداوند از آنچه عطا کرده تذکره ایست برای مردم که از شکر نعمت غفلت نکنند و هیچ مملکتی استوار نایستد جز بتدبیر امیری و دستیاری امارتی لاجرم امر ما محکم بود چند که آخر ما بر خلاف اول ما نروند واگر نه هلالی شوند و مردم را بهلاکت افکنند.

195- آغاز مخالفت معویه در ایام خلافت علی علیه السلام

مکشوف باد که عقیدت مردم شیعی بر آنست که معویه هیچگاه ایمان نیاورد و مانند پدرش ابوسفیان کافر بزاد و کافر بمرد و از اهل سنت و جماعت طایفه افضلیه نیز معویه را کافر دانند .

و در خبر است که در ایام خلافت معویه مردم مدینه نزد او شدند و از قحط سال بنالیدند و گفتند رسول خدا مارا از این روز خبر داد و بصبر وصیت فرمود معویه از در تسخر گفت چنان باشید که او گفت و بصبر دوای جوع کنید هم از اینجا افضلیه بر کفر او برهان کنند چنانکه ابن ابی الحدید گواهی دهد .

و باید دانست که خصمی علی علیه السلام نه چنان در خاطر معویه مقرر بود که بهیچ حادثه، محو و منسی گردد چه تمامت قبایل و عشیرت او بشمشیر علی کیفر کفر یافتند و اگر نه از در نفاق مسلمانی گرفتند چنانکه حنظله بن ابی سفیان برادرش را، و ولید بن عتبه خالش را، و جدش عتبه را در یکروز با تیغ در گذرانید بشرحی که در کتاب رسول خدای مرقوم داشتیم و در مدتی که ابوبکر و عمر و عثمان خلیفتی داشتند معویه را و برادرش یزید را، و ابوسفیان را همواره در ظل حمایت و عنایت خویش میداشتند خاصه در زمان عثمان که بنی امیه سخت قوی شد و هر يك از ایشان مترشح سلطنت و خلافت گشتند و این سلطنت در بنی امیه از عثمان بجای ماند و معویه را در شام پادشاهی بقوام بود و مملکت شام چون بعد از رسولخداى مفتوح گشت اهل آن مملکت جز ابوبکر و عمر و عثمان کس را بایخلافت رسولخداى باور نداشتند و از فضایل امیر المؤمنین علی کمتر شنیده بودند چه تا کنون بیست

و پنج سال بود که معویه در میان ایشان کار بسلطنت میکرد و چند که می توانست فضایل علی علیه السلام را پوشیده میداشت و از آن گاه که مادرش هند بتهمت زنا آلوده گشت و شوهر نخستین او را مطلقه ساخت و بزرگان قریش او را بیمن آوردند و کاهن خبر داد که از این این فرزندی می آید بنام معویه او در جهان پادشاهی کند و ما این قصه را در جلد دوم از کتاب اول بشرح رقم کردیم .

و دیگر کعب الأخبار معاویه را خبر داد که بعد از عثمان این سلطنت بزحمت فراوان بر تو فرود آید این اخبار نیز معویه را قویدل داشت و هرگز سر به بیعت علی در نمی آورد و اینکه ابن عباس و مغیره بن شعبه در خدمت امیر المؤمنین عرض میکردند که معویه را در شام بازگذار تا بیعت ترا بر گردن مردم آنمملکت افکند آنگاه او را عزل و عزلت فرمای رای بخطا می زدند علی علیه السلام میدانست که فیصل امر او با معویه جز با زبان شمشیر نشود چنانکه در سفر واپسین که معویه از مدینه آهنگ شام کرد در مسجد رسول خدای بجانب علی علیه السلام نگران شد.

وقال له اني شاخص الى الشام و تارك عندك هذا الشيخ يعني عثمان والله لان انحصت منه شعرة واحدة لاضر بنك بمائة سيف.

گفت من بشام میروم و عثمانرا بنزد تو میگذارم سوگند با خدای اگر یکموی از سر او کم شود ترا با صد شمشیر خواهم زد این بگفت و بشام رفت چون عثمانرا در حصار گرفتند او را مدد نکرد و همی خواست او را بکشند تا از پس او خود بخلیفتی سر بردارد

بالجملة چون مردم مصر و مدینه عثمانرا در تنگنای محاصره افکندند مروان بن الحکم دو مسرع سبک پی حاضر ساخت یکی را بشام بنزدیک معویه گسیل نمود ، و دیگر را بجانب یمین بیعلی بن منبه فرستاد و هر يك را بدینگونه نامه کرد. أما بعدان بنی امیة في الناس كالشامة الخمر آء وان الناس قد قعدو لهم براس كل محجة و علی کل طریق فجعلهم مرمي العروالغضیة و مقذف القشب و في الأفيكة و قد علمتم انهمالم تات عثمان الاكرها بجند من ورائها وانی خائف ان قتل

أن تكون من بني امية بمناط الثريا ان لم تصر كرصيف الاساس المحكم ولئن وهاعمود البيت لتدعين جدراناه والذي عيب عليه اطعامكا الشام واليمن ولاشك أنكما تابعاه ان لم تحذرا واما انا فمساعف كل مستشير و معین كل مستصرخ ومجیب كل داع اتوقع الفرصة فأثب وثبة الفهد ابصر غفلة مقتنصه ولولا مخافة عطب البريدوضیاع الكتب لشرحت لكما من الأمر مالا تفزعان معه الى ان تحدث الأمر في طلب ما أنتما و لياه وعلى ذلك فليكن العمل انشاء الله

و در آخر این شعر نوشت :

و ما بلغت عثمان حتى تحطمت***رجال و دانت للصغار رجال

لقد رجعت عودا على بدء كونها***و ان لم تجدا فالمصير زوال

سبيدي مكنون الضمائر قولهم***ويظهر منهم بعد ذلك فعال

فان تقعدا لاتطلبا ما ورثتها***فليس لنا طول الحيرة مقال

نعيش بدار الذل في كل بلدة***وتظهر مناكبة و هزال

در جمله میگوید مردمان دل بر بنی امیه بد کردند و ایشانرا بکذب و بهتان آلوده ساختند و شما دانسته اید که عثمان بکراهت پذیره خلافت گشت و من اینک در بیم و هراسم که اگر عثمان کشته شود از بنی امیه نشانی نماند و کس نام ایشان نداند هان ای معویه ای یعلی بن منیه شما دانسته اید که بزرگتر عیبی که بر عثمان گرفتند این بود که ایالت شام و یمن را خاص شما گذاشت و بی شک شما چند که توانا باشید سر از چنبر طاعت او بیرون نمیکنید پس پای ثبات استوار بدارید و این امر را که چون هیکی عظیم است دست باز مدارید تا پایمال انمحا وانهدام گردد من اینک حاضریم و بهر چه دعوت کنید اجابت کنم و نگران و قتم تا آنگاه که بتوانم و کردار دشمنانرا کیفر کنم اگر در بیم نبودم که رسول من اسیر شود و مکتوب من دستگیر گردد این داهیه بزرگرا لختی بشرح مینگاشتم تا هیچگاه از پای نشینید مادام که دامن مقصود بدست گیرید با اینهمه کندی و سستی نباید

ص: 228

جست و در انجام امیر جاهد و ساعی باید بود اما معویه چند که امید نجات از برای عثمان بود در امر او تهاون و توانی میورزید چنانکه مکتوب عثمانرا وقعی نگذاشت و او را مدد نکرد اینوقت که نامه مروان رسید دانست که از پی این نامه خبر قتل در میرسد پس بمسجد آمد و مردمانا منادی کرد تا حاضر مسجد شدند و خویشان بمنبر صعود داد از زحمت و غربت عثمان بنالید و از مردم در دفع دشمنان او نصرت طلبید از قضاهم درین هنگام مسرعی سبک سیر در رسید و مکتوبی دیگر از مروان بن الحکم برسانید. بدینگونه :

وهب الله لك أبا عبد الله قوة العزم و صلاح النية و من عليك بمعرفة الحق و اتباعه فاني كتبت اليك هذا الكتاب بعد قتل عثمان امير المؤمنين و اى قتلة نحر كما ينحر البعير الكبير عند الناس من أن ينوه بالجمل بعد أن نقتب صفحته بطي المراحل و سير الحجير و انى معلمك من خبره غير مقصر و لا مطيل ان القوم استطالوا امد ته و استقلوا ناصره و استضعفوه في بدنه و أملوا بقتله بسط ايديهم فيما كان قبضه عنهم و اعصوبوا عليه فظل محاصرا قد منع من صلوة الجماعة و رد المظالم و النظر في أمور الرعية حتى كانه هو فاعل لما فعلوه فلما دام ذلك أشرف علي عليهم فنخو فهم الله و ناشدهم و ذكرهم مواعيد رسول الله له و قوله فيه فلم يجدوا فضله و لم ينكروه ثم رموه بأباطيل اختلفوها ليجعلوا ذلك ذريعة الى قتله فوعدهم التوبة مما كرهوا و وعدهم الرجعة الى ما احبوا فلم يقبلوا ذلك و نهبوا داره و انتهكوا حرمة و وثبوا عليه فسفكوا دمه و انقشعوا عنه انقشاع سحابة قد افرغت ماءها من كفتين قبل ابن أبي طالب انكفاء الجراد بصر المرعي فاخلق بيني امية أن يكونوا من هذا الأمر بمجرى العيوق ان لم يثأره ثائر فان شئت ابا عبد الرحمن تكونه فكنه و السلام .

بعد از تمجید و تجیل معویه میگوید این مکتوبرا پس از قتل عثمان مینویسم همانا او را بکشتند چنانکه شتر را کشتند و آن شتر از حملهای گران و طی مراحل

بعیده چندان جراحت رسیده باشد که او را قدر و قیمتی نسزد دانسته باش که عثمانرا نصرت نکردند و خار شمردند و در بندان دادند و از نماز جماعت و نظام رعیت باز داشتند و بامید وسعت و ثروت خویش در قتل او یکجهت شدند عثمان چون این بدید بر لب بام آمد و آنمردم را که بر گرد سرای او بودند باخدای سوگند داد و ایشانرا از عذاب خداوند بترسانید و از آنچه بیرون عدل و نصفت کرده بود توبت و انابت نمود و عهد استور نمود که هوای دل ایشان بجوید و برضای ایشان برود از وی نپذیرفتند و با اینکه انکار فضایل او نکردند سرای او را بدست نهب و غارت دادند و حشمت او را یشکستند و خوش بریختند آنگاه بنزدیک علی شتافتند و او را بخلیفتی سلام دادند اکنون اگر این خونخواهی نشود از بنی امیه نام و نشان نماندهان ایمعویه اگر تو اینجمله بر خود می پسندی هم بر این جمله زیستن میکن.

مع القصة از آنساعت که معویه از قرائت این مکتوب برداخت مردم شام را انجمن ساخت و ایشانرا بکلمات غم انگیز خطبه کرد و فصلی از آنچه بر عثمان رفته بود تقریر داد چندانکه مرد و زن بهای های بگریستند و بانگ ناله و عویل بلند کردند و زنان چهره بخراشیدند چون مردم را بغیرت و غضب آورد و در خاطر ایشان افکند که این ظلم از علی علیه السلام بر عثمان رفت از منبر فرود شد و در دل نهاد که بدستیاری حیلت و خدیعت جمعیت علی را متفرق و مشتت سازد پس بنگارش مکتوبی چند پرداخت نخستین بطلحه بن عبید الله بدینگونه نامه کرد:

أما بعد فانك اقل قریش في قریش وترامع صباحة وجهك وسماحة كفك و فصاحة لسانك فانت بازاء من تقد مك في السابقة وخامس المبشرين بالجنة ولك يوم احد وشرفه وفضله فسارع رحمك الله الى ما تقلدك الرعية من امرها مما لايسعك التخلف عنه ولايرضي الله منك الا بالقيام به فقد أحكمت لك الامر من قبلي والزيير فغير منقدم عليك بفضل وايكما قدم صاحبه فالمقدم الامام والامر من بعده للمقدم له سلك الله بك قصد المهتمدين ووهب

لك رشدالموفقين والسلام

میگوید ای طلحه تودر کرامت طبع و بلاغت بیان و حسن دیدار محلی منیع داری و پنجم کسی ازعشره مبشره که رسولخدایت بجنت بشارت دادو بسبقت اسلام فضیلت نهاد تو آنکسی که در غزوه احد کردی آنچه کردی و شرف و شرافت آنروز خاص تو است با اینهمه این تقاعد و توانی در خونخواهی عثمان از چیست سرعت کن و در امر خلافت رغبت فرمای که تو را از قبول این امر بدی و چاره نیست و جز این خداوند از تو راضی نشود و من ترا بر خویشتن فضیلت نهادم و امر ترا در شام محکم کردم این امر خلافت خاص تست و اگر نه از بهر زبیر است هر کدام بخواهید در امر خلافت سبقت گیرید و ولایت عهد را از بهر آن دیگر گذارید و امر رعیت و نظام اسلام را دست باز مدهید.

و ازین مکتوب نیز حیلتی بساخت و خلافت را در میان طلحه و زبیر چنان داشت که فریسه را در میان دو درنده تا ایشان در طلب خلافت بیرون شوند و کار بر علی علیه السلام بشوراندند لکن باهم دل یکی نکنند و هر دوتن سلطنت خویش خواهند تا در پایان کار از اینهمه شوریدگی قرعه سلطنت بنام وی بر آید.

مکتوب دیگر رابز بیر بن العوام بدینگونه رقم کرد:

اما بعد فانك الزبير بن العوام و ابن اخي خديجة وابن عمه رسول الله و حواريه و سلفه و صهر أبي بكر و فارسي المسلمين و أنت الباذل في الله مهجته بمكة عند صبيحة الشيطان بعثك المبتعث فخرجت كالثعبان المنسلخ بالسيف المنصلت تخبط خبط الجمل الرديع كل ذلك قوة ايمان و صدق يقين و سبقت لك من رسول الله البشارة بالجنة و جعلك عمر أحد المستخلفين على الأمة قال يا أبا عبد الله إن الرعية أصبحت كالغنم المتفرقة لغيبة الراعي فسارع رحمك الله في حقن الدماء و لم الشعث و جمع الكلمة و صلاح ذات البين قبل تفاقم الأمر و انتشار الأمة فقد اصبح الناس على شفا جرف هار عما قليل ينهار إن لم يرئب فشمز لتاليف الامة و اتبع الى ربك سبيلا فقد أحكمت الأمر من قبلي لك و لصاحبك على أن الأمر للمقدم ثم لصاحبه من بعده

جعلك الله می ائمة الهدی و بغاة الخیر و التقوی والسلام.

میگوید ای زبیر همانا تو پسر عموی و پسر برادر خدیجه که او زوجه رسول خدا است و پسر صفیه دختر عبدالمطلبی که او عمه رسولخدا است و ناصر رسول خدائی و شوهر اسماء ذات النطاقینی که خواهر عایشه زوجه رسولخدا است و داماد ابو بکری چه أسما دختر اوست و فارس مسلمانانی چه ملقب بفارس قریشی و تو آن کسی که از بذل حبان در راه دین دریغ نفرمودی و با تیغ برنده بکردار ازدهای دمنده دشمنان دین را دفع دادی و تو یکتن از عشره مبشره که رسول خدایت بشارت بهشت داد و تو آنکسی که عمر بن الخطاب در ناصیه تو لیاقت خلافت مطالعه کرد و ترا یکتن از اهل شوری بشمار گرفت و گفت ای ابو عبدالله اینک مردمان از پس من رمه بی شبانرا ماند و مشرف برهلاک و دمار ندهم اکنون سرعت کن و مگذار اختلاف کلمه در میان امت بادید آید منکه معاویه هستم آنچه دانستم ترا و طلحه را آگهی دادم تا هر کدام خواهید در امر خلافت پیش دستی کنید و آندیگر را بولایت عهد گذارید .

آنگاه بمروان بن الحکم بدینگونه مکتوب کرد:

أما بعد فقد وصل الی کتابك بشرح خبر أمير المؤمنين ومار كبوه به و نالوه منه جهلا بالله وجرأة علیه و استخفافا بحقه ولامانی لوح الشيطان بها في شرك الباطل لیدهدهم في أهویات الفتن و وهادات الضلال و لعمری لقد صدق عليهم ظنه ولقد اقتنصهم با نشوطة فحه فعلى رسلك اباعبدالله تمشي الهوينا و تكون أولا فاذا قرأت كتابي هذا فكن كالفهد لا يصطاد إلاغيلة ولايتشاور الاعن حيلة و كالثعلب لايفلت الاروغانا و أخف نفسك منهم إخفاء القنفذ راسه عند لمس الأکف و امتهن نفسك امتهان من بیأس القوم من نصره و انتصاره و ابحت عن امورهم بحت الدجاجة عن حب المدخن عند فقاسها و انقل الحجاز فانی منقل الشام والسلام.

میگوید مکتوب تو ملحوظ افتاد و خبر قتل عثمان مسموع گشت و از آن که در حق او روا داشتند و در خداوند عاصی شدند و دشتخوش شیطان گشتند و

در تیه ضلالت افتادند آگاه شدم همانا گمان شیطان در حق اینجماعت بییقین پیوست اما تو ای عبدالله کار برفق و مدارا میکن و از این پس که از مکتوب من آگاه شدی از بهر اصطیاد چون یوزباش که ناگاه برحستن کند و صید خویش را فرو گیرد، و کار چون روباه میکن که راست بچپ زندوخویشتن را برهاند، و اندیشه خویش را پوشیده میدار بکردار خارپشت که چون دست فرا او برند سر خویش را در تن خویش فرو دزدد و خویشتن را چون کسی که او را هیچ بارویاوری نباشد خاضع و خاشع نمودار کن تا کین و کید تو از خاطر دشمنان محو و منسی گردد و بکنون خاطر آنجماعت را چنان مکشوف میدار و فحوص میکن که مرغ خانگی دانه کاورس و از میان خار و خاشاک گاهی که بچگان می آورد و افراخ میدارد، و نیز نگران حجاز باش و کار حجاز ساخته میکن چنانکه من نگران شامم و کار شام ساخته میکنم .

از پس آن بسعید بن العاص بدینگونه مکتوب کرد :

أما بعد فان كتاب المروان ورد على من ساعة وقعت النازلة يقبل به البريد يسير المطي الوجيف تتوجس جس الحية الذكر خوف ضربة الفاس وقبضته الحاوى و مروان الرايد لا يكذب اهله فعلام الأفكاك يابن العاص ولات حين مناص ذلك انكم يا بني أمية عما قليل تسئلون ادنى العيش من ابعده المسافة فينكر كم من كان بكم عارفا و يصد عنكم من كان لكم و اصلا متفرقين في السلاذ يتمنون لمظة المعاش ان امير المومنين عتيب عليه فيكم وقتل في سبيلكم فقيم القعود عن نصرته و الطلب بدمه و انتم بنو ابيه و ذوارحمه و اقربوه و طلاب ثاره اصبحتم متمسكين بشطف معاش زهيد عما قليل ينزع منكم عند التخاذل وضعف القوى فاذا قرأت كتابي هذا فدب ديب البرء في الجسد الحنيف و سرسير النجوم تحت الغيم و احشد حشد الذرة في الصيف لانحجارها في الصرد فقد ايند تكم بأسدوتيم

و در آخر این اشعار را نگاشت :

تالله لایذهب شیخی باطلا*** حتی ابیر مالکا و کاهلا

القائلین الملك الحلاحلا(1)*** خیر معد حسبا و نائلا

در جمله میگوید ای سعید بن العاص دانسته باش که مکتوب مروان از قتل عثمان بمن آمد و آنگاه نگاشته بود که از غایت غضب و نهایت خوف ماریرا مانده بود که سرش با تبر بخواهند کوفت اکنون چکنی که طریق نجات ناپدیدار است هان ای بنی امیه زود باشد که بنا خوشتر معاشی قناعت کنید و دست نیابید و از این کار که در پیش دارید عنقریب پراکنده گردید. همانا عثمان در راه شما مقتول گشت و شما نزدیکان و خویشاوندان و خونخواهان اوئید از نصرت او باز نشستید و خون او نجستید و این سختی و ذلت بر خود پسندید داشتید اکنون ایسعید بن العاص چون مکتوب مرا قرائت کردی غیرت فرمای و جنبشی کن و لشکری بزرگی در هم آور و از بهر کین خواهی سرعت نما من نیز شمارا بقبیله اسد و طایفه تیم مدد فرستم و از پای نشینم تا کشندگان عثمانرا پایمال هلاک و دمار نسازم.

و از پس آن بعدالله بن عامر بدینگونه نگاشت :

أما بعد فان المنبر مر كب ذلول سهل الرياضة لأينازعك اللجام وهيئات ذلك الا بعد ركوب اثباح المهالك واقتحام امواج المعاطب و كاني بكم يا بني امية شعاريير كالا وارك تقودها الهداة او كرخم الخدمة تذرق خوف العقاب فشب الان رحمك الله قبل أن يستشري الفساد و ندب السوط جديد والجرح لما يندمل ومن قبل استضرآء الأسد و التقاء لحيته على فريسته و ساور الأمر مساورة الذئب الاطلس كثيرة القطيع و نازل الراى و انصب الشرك و ادم عن تمكن وضع الهناء مواضع النقب و اجعل اكبرعد تك الحذر واحد سلاحك التحريض و اغض عن العورا و سامح اللجوج واستعطف الشارد ولاين الاشوس و فو عزم المرید و بادر العقبة و از حفزحف الحية واستبق قبل أن تسبق و قم قبل ان يقام بك و اعلم انك غير متروك

ص: 234

ولا مهمل فاني ناصح امين والسلام.

و در پایان مکتوب این اشعار را نگار کرد.

عليك سلام الله قيس بن عاصم*** ورحمته ماشاء أن يترحمها

تحية من اهدي السلام لاهله***اذ اشط دارا عن مزارك سلما

فما كان قيس هلکه هلك واحد***ولکنه بنیان قوم تهد ما

در جمله میگوید منبر که سریر سلطنت واریکه خلافت است مرکبی راماند که اگر چند بند و لجام واجب نکند و شمس و حرون نباشد لکن بر پشت آن جای کردن بدهان مرگ رفتن و با اجل دست بگریبان شد نست هان ای بنی امیه شما را چون شتران پراکنده مینگرم که شتر بانان در هم آورند و بحمل گران زحمت کنند و اگر نه کرکس جبل خندمه را مانید که از دیدار عقاب قوت ماسکه از وی برود پس ای عبد الله عامر دلیری کن و حمله در افکن چون گرگ درنده که صید خویش فرو گیرد از آن پیش که شیر شرز ناپ و زنج در طعمه خویش فرو برده باشد هم اکنون هوش باز آرو دام خدیعت گسترده میدار و از کین و کید دشمنان بر حذر باش و مردم را بر خصمی علی تحریض میکن که بر نده تر از شمشیر تیز زبان فتنه انگیز است و ساحت مردم لجوج را بمسامحت صافی میکن و بر سخنان زشت ایشان صابر میباش و پراکندگانرا باستعطاف استیناس میده و درشت خویانرا بمدارا و نرمی موافق میدار و آنان که آهنگی مخالف علی دارند بدستاری موافقت عزم ایشانرا استوار کن و پیش دستی بجوی و چون مار کرزه نرم و زهر کین جنبش فرمای و سبقت بجوی پیش از آنکه بر تو سبقت گیرند و بر خیز پیش از آنکه بکین تو بر خیزند و دانسته باش که ترا بسلامت دست باز ندارند والسلام .

و از پس آن بولید بن عقبه چنین نگار داد .

يا بن عقبه كن الخيش وطيب العيش أطيّب من سفع سموم الجوزاء عند اعتدال الشمس في افقها ، ان عثمان اخاك اصبح بعيدا منك فاطلب لنفسك ظلاتتسكن به اني اراك عن الترات وقوداً و كيف بالرقاد بك لأرقادلك فلو قد استتب هذا الأمر

لمريده الفيت كشريدالنعام يفرع من ظل الطائر وعن قليل تشرب الرنق وتستشعر الخوف أرائك فسيح الصدر مسترخي اللبب رخو الخرام
قليل الاكتراث وعن قليل يجتث اصلك والسلام .

و در خاتمه مكتوب نوشت :

اخترت نومك ان هبت شامية***عند الهجير شربا بالعشيات

على طلابك نارا من بني حكم***هيهات من راقد طلاب ثارات

میگوید ای پسر عقبه باسعت عیش در سایه کتان خفتن بهتر است تا در سموم جوزادی کوچ دادن و طلب ثار کردن چه آسوده نشسته
عثمان از دست بشد اندیشه ملجائی میکن در طلب خون عثمان سخت بی اندیشه خفته اگر خون خواهان بدین سستی و ضعف جنبش
کنند روزگار بر تو ناگوار شود و چون شتر مرغ ترا خوف و استشعار فروگیرد چنددر طلب این امر آسوده خفته وسعت پی و بی باک آرمیده
زود باشد که ترا از بیخ و بن بر اندازند و زنده نگذارند و السلام .

و از پس آن بیعلی بن منیه چنین نوشت :

حاطك الله بكلائته و أيدك بتوفيقه كتبت اليك صبيحة يوم ورد على كتاب مروان يخبر بقتل امير المؤمنين و شرح الحال فيه و أن أمير
المؤمنين طال به العمر حتى نقصت قواه و ثقلت نهضته و ظهرت الرعشة في أعضائه فلما رأى ذلك اقوام لم يكونوا عنده موضعاً للإمامة
والأمانة و تقليداً لولاية وثبوا به و البوا عليه فكان أعظم ما نعموا عليه و عابوه به و لايتك اليمن و طول مدتك علي عليها ثم ترامى بهم الأمر
حالا بعد حال حتي ذبحوه ذبح النطيحة مبادرا بها الفوت و هو مع ذلك صائم معانق المصحف يتلو كتاب الله فيه عظم مصيبتة الإسلام
بصهر الرسول و الأمام المقتول على غير جرم سفكوا دمه و انتهكوا حرمة و انت تعلم أن بيعته في اعناقهم و طلب ثاره لازمة لنا فلا خير في
دنيا تعدل بنا عن الحق الى النار و ان الله جل ثناؤه لا يرضى بالتعذير في دينه فشمرد لدخول العراق فأما الشام فقد كفتك اهلها و احكمت
امرهما وقد كتبت الى طلحة بن عبيدالله ان يلقاك بمكة حتى يجتمع رايكما على اظهار الدعوة

و الطلب بدم عثمان امير المؤمنين المظلوم و كتبت الي عبدالله بن عامر يمهد لكم العراق و يسهل لكم حزنه عقابها و اعلم يابن امية أن القوم قاصدوك بادی بده لاستنطاف ماحوته يداك من المال فاعلم ذلك و اعمل على حسبه انشاء الله تعالى .

و این شعر نیز بنگاشت .

ظل الخليفة محصورا يناشدهم***بالله طورا و بالقرآن احيانا

و قد تألف اقوام على حنق***عن غير جرم وقالوا فيه بهتانا

فقام يذكرهم و عد الرسول له***و قوله فيه اسرارا و اعلانا

فقال كفوا فاني معتب لكم***و صارف عنكم يعلى و مروانا

فكذبوا ذاك منه ثم ساوره***من حاض لبته ظلما و عدوانا

میگوید خدا ترا محفوظ و موفق بدارد این نامه بسوی تو مینگارم در ساعتی که مکتوب مروان بمن رسید و مرا از قتل عثمان و آنچه بر او رفته بود آگهی داد همانا عثمان روزگار دراز یافت و قوای او ضعیف شد چنانکه قوت برخاستن از او بر خاست و در اندامش رعشه و لرزه پدید گشت مردم چون بدیدند که قوت صلابت و حرمت حشمت در وی اندک شده بر او تاختند و او را بکشتند بزرگتر عیبی که بر او رقم کردند ایالت تو در یمن و طول مدت آن بود پس رای در هم افکندند و او را بکشتند در حالتی که روزه دار بود و قرائت قرآن میفرمود بر وی رحم نکردند خونس بریختند و پرده حرمتش را چاک زدند با اینکه کشند گان او رهینه بیعت او بودند همانا خیر در کاری نیست که مردم را از راه راست بسوی دوزخ کشد همان ای یعلی بن منیه من کار شام را پسندم ام تو کار عراق را ساخته میکنی و نیز طلحة بن عبید الله را مکتوب کرده ام که در مکه ترا دیدار کند و در طلب خون عثمان با تو همداستان شود و عبدالله بن عامر را آگهی فرستاده ام که مملکت عراق را بر مراد شما جنیش دهد و کارهای سخت را سهل فرماید تو ای پسر منیه نیز آگاه باش که مردمان ترا از خاطر سترده ندارند و فراموش نکنند و از چندین مال که فراهم کرده و خزانه بر زبرهم نهاده دست باز ندارند تا بدست گیرند پس

چنان کن که بدست مردمان پایمال نشوی و از محل خویش ساقط نگردی .

اما مروان بن الحکم در جواب معویة بدینگونه کتاب کرد :

أما بعد فقد وصل كتابك فنعم كتاب زعيم العشيرة و حامى الذمار و اخبرك ان القوم على سنن استقامة الا شظايا شعب شنت بينهم مقولي على غير مواجهة حسب ما تقدم من امرك و انما كان ذلك رسيس العضاء و رمي الجذر من أغصان الدوحة و لقد طويت اديمهم على نغل يحلم منه الجلد كذبت نفس الظان بنا ترك المظلمة و حب الهجوع إلا تهويم الراكب العجل حتى تجد جماجم و جماجم جذ العراجين (1) المهدلة حين ايناعها و انا على صحعة نيتى و قوة عزيمتى و تحريك الرحم لي و غليان الدم منى غير سابقك بقول ولا متقدمك بفعل و انت بن حرب طلاب الترات و ابى الضيم و كتابي اليك و انا كحرباء السبب في ترغيب عين الغزالة و كالسبع المفلت من الشرك يفرق من صوت نفسه منتظرا لما تصح به عزيمتك و يرد به امرك فيكون العمل به و المحتدى عليه .

و در آخر مکتوب این اشعار نگاشت :

ايقتل عثمان و ترقاد موعنا*** و نرفد هذا الليل لاننزع

و نشرب برد الماء ربا و قد مضى*** على ظمء يتلو القرآن و ير كع

و اني و من حجم الملبون بيته*** و طافوا به سعيا و ذو العرش يسمع

سامن نفسي كل ما فيه لذة*** من العيش حتى لا يرى فيه مطعم

و اقتل بالمظلوم من كان ظالما*** و ذلك حكم الله ما عنه مدفع

میگوید نامه تو رسید و نیکوست نامه حافظ قوم و حامی عهد هم اکنون آگهی میدهم ترا که مردمان در مخالفت علی همدست و همدستانند مگر پاره از جماعت که ایشان را نیز بر حسب فرمان تو متفرق و متشتت ساختم و بنیان ایشانرا

ص: 238

1- در يك نسخه (حتى تجز جماجم و جماجم جز العراجين) می باشد که بجای ذال در «کلمه تجذ و جذ» زاء ضبط شده است.

که سخت محکم و استوار بود بر آوردم تا در کار ایشان که معقلی منیع بود رخنه و ثلمه در افتاد و از عزیمت خویش دامن در چیدند کس گمان نکند که من ترك طلب میگویم و آسوده میشینم حاشا و کلا الا آنکه سرهای کشندگان عثمانرا چون خوشه خرما بنان از بیج بزمن دانسته باش که فتوری در عزیمت من و قصوری در نیت من بادید نشود با اینهمه در گفتار و کردار همانند تو نیستم و تو ای پسر حرب آن مردی که از هیچکس احتمال ظلم و تعدی نکنی و در طلب حق خویش از پای ننشینی و من اینک بسوی تو این نامه رقم کردم و مانند حربای بیابانی که چشم بر دریچه آفتاب گمارد چشم بر راه تو دارم و اگر نه چون درنده باشم که از بند دام بجسته باشد و چنان فرسایشی از بند و دام دیده که از آواز خویش بترسد و بهر اسد اکنون روز گار بانتظار میبرم که تو عزم خویش در طلب این امر درست کنی و مرا بدانچه دانی فرمان فرستی تا بر حسب فرمان کار کنم و از هندسه حکم دو گامی بیرون نگذارم .

و عبدالله عامر در جواب معویة بدینگونه نامه کرد :

اما بعد فان أمير المؤمنين كان لنا الجناح الحاضنة تاوى اليها فراخها تحتها فلما اقصده السهم صرنا كالنعام الشارد ولقد كنت مشترك الفكرضال الفهم التمس دريئة استجن بها من خطا الحوادث حتى وقع الى كتابك فانتبهت من غفلة طال فيها رقادي فانا كواجد المحجة كان الى جانبها حائرا و كاني اعين ما وصفت من تصرف الأحوال والذي اخبرك به أن الناس في هذا الأمر تسعة لك و واحد عليك و والله للموت في طلب العز احسن من الحيوة في الذلة و انت بن حرب فتي الحروب و نزار بنى عبد شمس و الهمم بك منوطة و انت منهضها فاذا نهضت فليس حين قعود و انا اليوم على خلاف ما كانت عليه عزيمتي من طلب العافية و حب السلامة قبل قرعك سويداء القلب بسوط الملام و لنعم مؤدب العشيرة انت و انالرجوك بعد عثمان وها انا متوقع ما يكون منك لا مثله و اعمل عليه انشاء الله .

و در آخر مکتوب این شعر نوشت :

لا خیر فی العیش فی ذل و منقمة***و الموت احسن من ضیم و من عار

آنا بنو عبد شمس معشر انف***غر حجاججة طلاب او تار

والله لو كان ذميا مجاورنا***ليطلب العز لم تقعد عن الجار

وكيف عثمان لم يدفن بمزبلة***على القمامة مطروحا بها عاری

فازحف الی فانی زاحف لهم***بكل أبيض ماض الحد تبار

در جمله میگوید عثمان ما را چنان همیداشت که مرغان بچگان خود را در زیر بال همیدارند و چون او عرضه دمارشد ما بکردار شتر مرغان از مردمان رمیده شدیم و در کوه و دشت پراکنده گشتیم و من خویشتن را یاره کردم و رای من آشفته گشت و همیخواستم پوشیده زیست کنم و هیچکس را دیدار نفرمایم تا گاهی که مکتوب ترا معاینه کردم پس از آن غفلت که خواب من ربوده بود باز آمدم و راهرا از بیراه بدانستم اکنون ترا آگهی میدهم که مردمان از ده تن بیرون از یکتن بر خلاف تو نرود همگان با تو همدست و هم داستان باشند سوگند با خدای که مرگ در طلب عزت گوارتر از حیاتی است که رهینه ذلت افتد هان ای پسر حرب تو جوانمرد محاربت و پشتوان عشیرتی درنگها و شتابها موقوف بشتاب و در نگ تست گاهی که تو بر خیزی کس بجای نشیند و من از آنگاه که دستخوش تازیانه ملامت تو گشتم گذرگاه عافیت و سلامت در نوشتن اینک چشم بر حکم و گوش بر فرمانم بهر چه حکم کنی پذیرای فرمان خواهم بود .

اما ولید بن عقبه در جواب معویة بدینگونه مکتوب کرد :

اما بعد فانك اسدقريش ععلي عقلا واحسنهم فهما واصو بهم رايا معك حسن السياسة و انت موضع الرياضة تورد بمعرفة و تصدر عن منهل روى مناويك كالمقلب من العيوق تهوى به عاصف الشمال الى لجة البحر كتبت الى تذكر طيب العيش فملاء بطني على حرام الا مسكة الرمق حتى افرى اوداج قتلة عثمان فري الأهب بشفاة الشفاز اما اللين فهيئات الا حنيفة المرتقب يرتقب غفلة الطائر انا على مداجاة و لما تبد صفحاتنا بعد و ليس دون الرم بالدم مر حل ان العار منقصة و الضعف ذل

أیخبط قتلة عثمان زهرة الحیوة الدنيا و یسقون برد المعین ولما یمتط الخوف و یتحلّسوا الحذر مع بعد مسافة الطرد و امتطاء العقبة الکنود فی الرحلة لادعیة لعقبه ان کان ذلك حتی أنصب لهم حربا تصنع الحوامل لها أطفالها قد ألوت بنا المسافة ووردنا حیاض المنایا وقد عقلت نفسی علی الموت عقل البعیر واحتسبت انی ثانی عثمان او اقتل قاتله فعجل علی ما ینکون من رایک فانا منوطون بک متبعون عقبک و لم احسب الحال تتر اخي بک الی هذه الغایة لما اخافه من أحكام القوم امر هم .

و در منتهای مکتوب این اشعار مرقوم داشت :

یومی علی محرم ان لم اقم***بدم ابن امی من بنی العلات

قامت علی ان اعدت و لم اقم***بطلاب ذاک مناحة الاموات

عزبت حیاض الموت عندی بعدما***کانت کرهة مورد النهلات

میگوید ای معویة تو امروز از تمامت قریش بحصافت عقل و اصابت رأی و سیاق سیاست و رصانت ریاست افزونی زیرا که کار همه از در دانش و بینش کردی و دشمنان تو چنانند که گفتی از آسمان نگون شدند و باد شمال ایشانرا در لجه دریا افکند مرا مکتوب کردی که مردی عیش باره و راحت طلبم نه چنین است چه من بر ذمت نهاده ام که نیاسایم و سیر نخورم تا کشندگان عثمانرا سر بر نگیرم مرا در تقدیم امر سست و نرم دانستی هیئات من چنان کار میکنم که دشمن از خدیعت من آگاه نشود و از دام بیرون نجهد و خصمی دشمنانرا چنان در خاطر نهفته ام و کار بمدارا کرده ام که تا کنون از اندیشه من بیخبرند لکن از عار شعار نخواهم کرد و در طلب خون جز بریختن خون رضا نخواهم داد این کی تواند شد که کشندگان عثمان با چنین خطیبی بزرگی که آورده اند بیخوف و هراس در سعت عیش و راحت نفس روزگار برند مرا پسر عقبه مخوان اگر بیاسایم الا آنکه حربی بر پای کنم که از شدت خوف و هراس زندهای آبستن بچه بیفکنند منکه ولید بن عقبه ام خود را در دهان مرگ دیده و مانند عثمان خویش را مقتول شمرده ام

و جان خود را چنان بر سر مرگ باز بسته ام که شتر را عقال کنند و اگر نه قاتل عثمان را با تیغ در گذرانم تو ای معویة تعجیل کن بدانچه اندیشیده و تو مرد تراخی و توانی نبوده تا مردم شام بملازمت و متابعت تو کار کنند از آن پیش که کار بر علی محکم گردد .

و یعلی بن منیه در جواب معویة بدینکلمات پرداخت :

انا و انتم یا بنی أمیة کالججر لایبنی بغیر مدر و کالسیف لایقطع الا بضاربه وصل کتابک بخبر القوم و حالهم فلئن کانوا ذبحوه ذبح النطیحة بودربها الموت لننحرن ذابحه نحر البدنة وانی بها الهدی الأجل ثکلتني من انا ابنها ان نمت عن طلب و ترعثمان مدى الأيام أن أدلج فانی مدلج و اما قصدهم ماحوته یدی من المال فالمال ایسر مفقودا أن دفعوا الینا قتلة عثمان وان ابواذلك انفقنا المال علی قتالهم وان لنا ولهم لمعركة یتناحر فیها نحر القدار النقایع عن قلیل تصلي لحومها.

و در پایان کتاب این شعر رقم کرد:

لمثل هذا اليوم اوصی الناس *** لاتعط ضیما اویجز الراس

از اینکلمات مینماید که هیچ امری بی آلات و ادوات ساخته نگردد میگوید ای بنی امیه ما و شما خانه را مانیم که بیخاک و خشت بنیان نشود و شمشیر را مانده ایم که جز بقوت ضارب نبرد اکنون از مکتوب تو تقدیم مردان شام را در امر بدانستم پس اگر عثمان را مانند شتر ذبح کردند و دستخوش مرگی ساختند واجب میکند که کشنده او را چون شتر قربانی نحر کنیم و کجا آنقر بانی بدست میشود که باعثمان بمیزان رود مادر من در سوگواری من نشنید اگر هرگز از طلب خون عثمان بیاسایم اکنون منتظر فرمانم و از بذل مال نپرهیزم اگر کشندگان عثمانرا با ما گذارند و اگر نه آنمال را در تجهیز لشکر نثار کنم و حریبی بر برانگیزم که بسی مردان مقتول گردند مانند شتری که از بهر مهمان کشند و گوشتش را کباب کنند.

همانا اینجماعت که بمکتوب معاویه نامبردار شدند همگان او را در طلب خون عثمان تحریض کردند و از بهر فتنه و فساد انگیزش دادند الاسعید بن العاص که زبان بنکوهش گشود و او را از فتنه انگیزختن و خون ریختن منع فرمود و در پاسخ نامه او چنین نگارش کرد:

أما بعد فان الحزم في الثبوت، والخطاء في المجلة و الشئوم في البدار والسهم سهمك مالم بنبض به الوتر ولن يرد الحالب في الضرع اللبن ذكرت حق اميرالمومنين علينا و قرابتنا منه و انه قتل فينا فحصلتان ذكر هما نقص والثالثة كذب وامرتنا بطلب دم عثمان فاي جهة نسلك فيها ابا عبدالرحمن ردمت الفجاج و احكم الأمر عليك وولي دمانه غيرك فدع مناواة من لو كان افترش فراشه صدر الأمر لم يعدل به غيره و قلت كانا عن قليل لانتعارف فهل نحن الاحي من قريش ان لم تنلنا الولاية لم يضتق عنا الحق انها خلافة منافية و بالله اقسام قسم ما مبرورا لئن صحت عزيزتك على ماورد به كتابك لالقيتك بين الحالين طليحا و هبني اخالك بعد خوض الدماء تنال الظفر هل في ذلك عوض من ركوب المآثم و نقص الدين أما أنا فلاعلى بني امية و لالهم اجعل الحرم دارى و البيت سجنى و اتوسد الاسلام و استشعر العافية فاعدل ابا عبدالرحمن زمام راحلتك الى محبة الحق و استوهب العافية لاهلك و استعطف الناس على قومك و هيهات من قبولك ما اقول حتى يفجر مروان ينابيع الفتن تأجج في البلاد و كانى بكما عند ملاقات الأبطال تعتذران بالقدر و لبس العاقبة الندامة و عما قليل يضح لك الأمر و السلام .

میگوید ایمعویہ و قار و تواتی حاکی حصافت عقل است چنانکه عجلت و شتاب زدگی موجب شامت و خطاست چه تیر از زه بجسته باز نشود و شیر دوشیده باز پستان نگردهد همانا گفتمی عثمانرا بر ما حق بیعت و قرابتست و در میان مامفتول گشت نمیگویم بهره و نصیبه ما در بیعت و قرابت او چه بود لکن قتل او در میان ما یارضای ما در قتل او کذبست و اینکه مارا بخونخواهی عثمان فرمان میکنی با چه

211- حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام

چه روی آهنگ این امر توانیم کرد و تو ای معاویه واجب نمیکنند که کاربر خویشتن سخت کنی و خون عثمان بجویی و حال آنکه ولی دم عثمان تو نیستی لاجرم خصومت مردیرا فرو گذار که اگر و ساده او در صدر امر گسترده شد هیچکس با او برابر نتواند بود و اینکه گفتی زود باشد که کس ما را نداند و نشناشد ما قبیله از قریشیم واجب نشد که اگر صاحب ولایت نباشیم محل و مکانت ماساقت گردد سوگند با خدای اگر عزم خویش درست کرده باشی بدانچه با من نگاشتی زود باشد که ترا دیدار کنم در حالتی که در مانده و سرگشته باشی هان ای معاویه گرفتم که فتنها برانگیختی و خونها بریختی نصرت کردی و بمر ادرسیدی آیا در حضرت یزدان بزه کار شدن و دین از دست دادن تا این مایه سود بمیزان خواهد رفت اما من نه با بنی امیه رزم خواهم زد و نه در جیش ایشان کوچ خواهم داد حرم مکه را سرای خویش می انگارم و خانه خویش را زندان سرای خود می پندارم و پشتوان خویش را از دولت اسلام مقرر میدارم و تو ای ابو عبدالرحمن زمام مرکب خویش را در شاهراه شریعت فرو گذار و اهل و عشیرت خود را ملازمت عافیت و سلامت فرمای و مردم را بر خصومت اقوام خود بر میاغال لکن هیهات تو هرگز نصیحت من گوش نگیری و پند من نپذیری تا گاهی که مروان حکم سیلاب عنا و عنادروان دارد و امصار و بلاد را دستخوش فتنه و فساد سازد گویا می بینم شما را که در میدان مردان سختی سامت و ملالت را قضا و قدر حوالت میکنید زود باشد که این معنی روشن گردد و از ندامت فایدهتی بدست نشود .

آغاز رسل و رسایل در میان علی علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان

در خبر است که يك روز رسول خدا صلي الله عليه و آله در خانه ام سلمه جای داشت ناگاه علی علیه السلام در آمد.

فقال رسول الله صلي الله عليه و آله هذا و الله قاتل الناكثين والقاسطين والمارقين بعدى.

212- انجمن کردن علی علیه السلام مردم کوفه را برای مشورت درباره رزم با معاویه

و از اینگونه حدیث بروایت علمای عامه و جماعت امامیه فراوانست و مقصود از ناکثین طلحه و زبیر و آن گروهند که نکث بعیت علی علیه السلام کردند و طریق مقاتلت و مبارزت سپردند و کيفر خویش از شمشیر امیر المومنین معاینه کردند چنانکه در کتاب جمل بشرح رفت ، و از قاسطین مقصود معاویه و مردم شام اند که از حق عدول کردند و با امیر المومنین علی علیه السلام بمعادات و مبارات در آمدند و مقصود از مارقین خوارج اند که ماند تیر که از کمان بیرون شود از دین بیرون شدند چنانکه عنقریب بشرح خواهیم نگاشت.

اکنون بر سر داستان رویم چون معاویه طریق عصیان و طغیان گرفت و خصمی علی علیه السلام را آشکارا ساخت اینوقت امیر المومنین علی علیه السلام مردم را انجمن ساخت و فرمود ای جماعت بدانید چند که بر طریق طاعت روید و نگران احکام خداوند باشید و یکدیگر را با بنفاق و نکوهش هدف طعن و دق نسازید امور شما رهینه نظام گردد و کارها بر مراد و مرام تقریر یابد و چون خوی بگردانید و یکدیگر را بنکوهید و زبان بعیب و شتم دراز کنید و ابواب مخاصمت و مبارات فراز دارید امور شما پریشیده آید و جمع شما پراکنده گردد همانا معاویه مردم شام را بفریفت و ایشانرا مغرور ساخت که عثمانرا من کشتم و لشکر بجزیره فرستاد تا با اشترنخعی رزم زدند و طریق مکاوحه و مناطحت سپردند هم اکنون ساخته جنگه همی شود و اعداد لشکر همی کند تا با من بمناجزت و مبارزت بیرون شود و من در خاطر نهاده ام که بدو نامه کنم و لختی پند و موعظت فرمایم باشد که از طریق عناد و غوایت بگردد و براه رشاد و هدایت باز آید شما را رای چیست و در آنچه گفتم چه میاندیشید مردمان از چار جانب بانگ در دادند که یا امیر المومنین ما در طاعت تو چنانیم که رسول خدا را بودیم بهر چه فرمائی ما پذیرای فرمانیم و بر آنچه تو رای زنی مزیدی نتواند بود اندیشه ما را که هم پرواز کرم شب تابست با نور آفتاب برابر نتوان داشت رای آنست که تو سنجیده و مصلحت آنکه تو دیده پس علی علیه السلام بدینگونه نامه در قلم آورد:

إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمَ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَلَا لِلغَائِبِ أَنْ يَرِدَ وَأَنْتَ مَا شِئْتَ لِمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ رَجُلٍ فَسَمَّوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضَى فَإِنْ خَرَجَ مِنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْعَنٍ أَوْ بَدْعَةٍ رَدُّهُ إِلَيَّ مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنَّ أَبَا قَاتِلُوهُ عَلَيَّ اتَّبَعَهُ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا لَهَ اللَّهُ مَا تَوَلَّى وَلِعَمْرِي يَا مَعْوِيَةَ لئنَ نَظَرْتُ بِعَقْلِكَ دُونَ هَؤُلَاءِ لَتَجِدَنِي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عِثْمَانَ وَلَتَعْلَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي عَزَلَةٍ عَنْهُ إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّبَنِي فَجَنِّ مَا بَدَلَكَ وَالسَّلَامُ .

معنی سخن بفارسی چنین میآید می فرماید ای معاویه جماعت مهاجر و انصار با من بیعت کردند بر آن منوال که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند و در اینسخن علی علیه السلام عقیدت ایشانرا بر ایشان حجت می فرماید که امر خلافت را باجماع امت معتبر میدانند و خلافت خویش را که از خدا و رسول منصوص بود نام نمیبرد و می فرماید آن اجماع امت که بعقیدت شما حجت امامت است در حق من تقریر یافت لاجرم از این پس نه از برای حاضر اختیاریست که دیگر کس را برگزیند و نه از برای غایب نجاتی که سر از اطاعت بر تابد و دانسته باش که شوری از بهر مهاجرین و انصار است و تو ای معاویه نه از مهاجرین باشی و نه از انصار پس امری که مهاجر و انصار اختیار کردند و امامی بر گزیدند اطاعت او واجب میگردد و اگر کسی سر بر تابد و بر راه مسلمانان نرود او را بر طریق بدارند و اگر بیفرمانی کند مقاتلت آغازند و خداوند او را بعد از کیفر کند سوگند بجان

من ای معویه اگر نیک نظر کنی و بر راه هوا و هوس نروی دانی که من آلوده خون عثمان نیستم مگر آنکه جنایتی بر من بخواهی بست و آنچه می دانی پوشیده داشت .

چون این نامه را پبای آورد در نور دید و حجاج بن غزیه را بخواند و او را سپرد و بسوی معاویه گسیل داشت حجاج از کوفه بیرون شد و طی مسافت کرده بدمشق آمد و اجازت بار یافته بر طریق سنت معویه را سلام فرستاد و نامه بداد معویه پس از قرائت نامه با حجاج آغاز سخن کرد و از هر در سخن براند تا بدانجا کشید که حجاج را واجب افتاد و گفت ای معویه مرا مشهود می رود که تو از آن جماعتی که خذلان عثمانرا همی خواستی و چندانکه استغاثت و استعانت کرد او را اعانت نفرمودی و اکنون نعل باژگونه همی زنی و بر عثمان سوگواری همی کنی اینسخنان که مکنون ضمیر معویه را مکشوف میداشت بروی تلخ آمد و از درخشم گفت حجاج من بدست تو پاسخ نامه علی نخواهم نوشت تو هم اکنون سر خویش گیر و راه کوفه پیش دار تا من از قفای تو جواب نامه مینویسم و با صحبت معتمدی می فرستم لاجرم حجاج طریق مراجعت سپرده بحضرت امیرالمومنین آمد و آن قصه بشرح کرد.

چون ولید بن عقبه اصغا نمود که معاویه رسول علیه السلام را بی جواب نامه باز فرستاد نیک شاد شد و نامه از در ملاطفت بنوشت و معویه را در نامه عظیم بستود و این ولید بن عقبه آنکس است که خصمی او را با امیر المومنین در کتابهای سابق نگار کرده ایم و آنکس است که از غایت مستی در کوفه نماز صبح را چهار رکعت گذاشت و بفرمان امیرالمومنین عثمان او را حدشرا بخواره زد، و آنکس است که در زمان رسول خدای با علی علیه السلام گفت سنان من از سنان تو تیز تر و لسان من از لسان تو فصیح تر و من از تو قویترم علی علیه السلام براو بانگی زد و فرمود ای فاسق زبان در کش ولید برنجید و شکایت بحضرت رسول آورد این وقت خداوند امیرالمومنین

علی را بدین آیت مبارک تشریف کرد :

أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ(1).

بالجمله ولید بن عقبه چندانکه توانست معویه را در خصمی علی تحریض کرد اما معویه چون حجاج را رخصت انصراف داد و طومار کاغذ ماخوذ داشت و با یکدیگر بچفسانید و بر سر آن نامه نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم

و دیگر از بیش و کم سخنی نگار نکرد و مردی از جماعت بنی عبس را که بطلاقت لسان و غلظت سخن و شر است خوی و عدم آرم معروف بود پیش خواند و آن نامه را در پیچید و خاتم بر نهاد و بدو داد و فرمان کرد تا بنزد امیرالمومنین علی برده تسلیم دارد و می خواست تا بکیفر حجاج بن غزیه در نزد علی بوقاحت و بیشرمی سخن کند .

بالجمله مرد عیسی نامه بگرفت و پست و بلند زمین را در نور دیده بکوفه آمد و بعد از اجازت بار حاضر حضرت شد و بر امیرالمومنین سلام داد و جواب باز ستد آنگاه بر چپ و راست نگرست و بانگ در داد که آیا در این انجمن هیچکس از جماعت بنی عبس و قبیله قیس غیلان حاضر است گفتند هست تو کیستی و از کجا می رسی پرسش چه می خواهی و در نزد تو خبر چیست گفت من رسول معویه ام و از نزد او بدینجا شتافته ام و خبر این است که در شام پنجاه هزار مرد سالخورده شاك السلاح دست در دست داده اند و در قتل عثمان بهایهای میگیرند و بایمان مؤکد و پیمان استوار همدست و همداستان گشته اند که از پای نشینند چند که کشندگان عثمانرا با تیغ در نگذرانند و پدران پسرانرا بخونخواهی عثمان وصیت میکنند و مادران فرزندانرا بطلب ثار او تلقین میفرمایند تا این عقیدت را سجیت کنند و بر این اندیشه بالیده گردند. امیر المؤمنین فرمود این خونرا بر ذمت

ص: 248

که داندیا کرا آلوده این تهمت دارند عبسی گفت: ترا و متفق اند که عثمانراتو کشته فرمود خاک بر دهانت باد مرا با قتل عثمان چگونه آلايش دهند و من کجا و کی در امرا و اقدام کردم اینوقت صله بن زفر العبسی بر پای خاست و گفت چه ناهموار رسولی که پسر ابو سفیان گسیل داشته و چه ناهنجار کلماتی که بر زبان او میگذرد و بانگ بر عبسی زد که زبان در کش و چندین زنج مزن چه بیحیا مردی بودی تو صاحب ذو الفقار و مهاجر و انصار را بیم میدهی که جماعتی بیخرد بر پیراهن عثمان میگریندنه آن پیرهن یوسف است و نه آن گریستن گریستن یعقوب امروز چرا بر وی میگریند آروز که عثمانرادر بندان کردند و در حصار گرفتند همی بایست اورا مدد کنند نه آنکه از استغاثت اورا باطنین ذباب بحساب نگیرند و دست بازدارند تا پایمال هلاک و دمار شود و امروز چون زنان بر وی سوگواری آغازند و چند تن از اصحاب برجستند و بقصد قتل عبسی دست فراتیغ بردند .

علی علیه السلام فرمود اورا دست بازدارید که رسولست و بر رسول کشتن نبودلکن مکتوب اورا ماخوذ دارید پس نامه از او بستند و با علی آوردند چون خاتم بر گرفت جز بسم الله الرحمن الرحیم نگارشی نیافت دانست که معویه را جز بر طریق جنگ آهنگ نیست و هیچگاه سر در بیعت و مطاوعت در نخواهد آورد و فرمان خدایرا پذیره نخواهد گشت فرمود: لا حول ولا قوة الا بالله حسبي الله ونعم الوکیل .

اینوقت مرد عبسی از جای بجست و گفت یا امیر المؤمنین مردم شام چندان حضرت ترا مهبط قذف و تهمت داشتند وساحت ترا بمخائل نکوهیده نسبت کردند که تا کنون هیچ آفریده را باندازه تو خصمی نداشتم و امروز که توفیق دیدار ترا یافتم وسیرت پاک و محاسن مبارک ترا بدیدم هیچ آفریده را همانند تو دوست ندارم و مرا مشاهد رفت و بییقین پیوست که تو بر راه صلاح و سداد میروی و معویه و مردم شام طریق ضلالت و غوایت میسپارند سوگند با خدای که از خدمت رکاب تو دور نشوم و از حضرت تو مهجور نیفتم تا گاهی که روز من فرا رسد و جان در قدم تو ریزم پس ملازمت حضرت اختیار کرد و معویه را از عزیمت خویش آگهی فرستاد.

از این حدیث معویه را اندوهی عظیم فرو گرفت و گفت ما را نازیباکاری افتاد اینمرد عبسی که از پشت و روی امور مابینشی بسزا دارد اینک در نزد ابوالحسن اسرار پوشیده ما را مکشوف سازد و او را بر مقاتلت و محاربت ما دلیر کند و روزی چند غمنده میزیست از قضا یکرز با گروهی از سواران و جماعتی از بزرگان درگاه و قواد سپاه از شهر دمشق بیرون شد تا تماشای دشت و کوه خاطر او را از اقتحام مکروه شاغل گردد ناگاه مردی را دید بر شتری رهوار نشسته از طریق عراق فرا میرسد فرمان کرد تا او را بیاوردند پس او را گفت کیستی و از کجا میرسی گفت مردی از قبیله طی باشم نامم خفاف بن عبد الله از خویشاوندان عدی بن حاتم همانا عدی از امیر المؤمنین علی برای من جواز گرفت تا سفر شام کرده پسر عم خود را دیدار کنم اینک از کوفه بدمشق میایم تا پسر عم خود حابس بن سعد را که در خدمت تو روزگار برد دیدار کنم معویه بفرمود تا حابس حاضر شد و پسر عم خود را دیدار کرد هردوان شاد شدند و یکدیگر را پرسیدند آنگاه حابس گفت ای معویه اگر خبر عراق را بصدق خواهی از وی پرسش کن که مشرف بر تمامت مکنونات و مستورات آن مملکت است معاویه خوشدل شد و او را پیش خواند و نخستین گفت بگوی تا از علی چه داری گفت علی مرتضی چون شیری که در میان رمه کوران افتد صف جمل بدرید و طلحه و زبیر و هر که بود بکشت و اگر نه اسیر گرفت و روزی چندکار بصره را بنظام کرده آهنگ کوفه فرمود مردم کوفه آنکس را که قوت خاست و نشست بود جنبش کردو در بیعت و متابعت او سبقت نمود بازار و برزن از مرد و زن انباشته کشت جوانان خرد سال بنیروی شباب شتاب گرفتند و پیران سالخورده بدستیاری عصا در التهاب آمدند در طلب بیعت مرد پای بردوش مرد همی نهاد و زن بر روی زن همی افتاد عروسان پردگی بر کوی و بازار عبور کردند و قلاده بیعت را در گردن خویش مرسله عزت شناختند و طفلان شیرخواره را بر دوش مرور دادند و بیعت ستندند تا بدان خوی پسندیده شود .

بالجملة مردم آن بلد چندان بورود علی و بیعت با او خرم و خرسند شدند که زبان گوینده بیان آنرا بر نتابد و هم اکنون علی عزیمت درستکرده است که سفر شام خواهد کرد و با تو مصاف خواهد داد اینهنگام حابس روی با معویه کرد و گفت خفاف شعری چند مرا بشنوانید که دل مرا در کار عثمان دیگر ساخت و علی را در چشم من بزرگ کرد معاویه گفت یاخفاف آن اشعار بگوی تا من بشنوم خفاف این قصیده را قرائت کرد :

قلت و اللیل ساقط الاکناف*** و لجنبي عن الفراش تجاف

راقب النجم مائلا و متی*** الغمض بعین طویلة التذراف

لیت شعری و اننی لسؤل*** هل لی الیوم بالمدينة شاف

من صحاب النبی اذ عظم الخطب*** و فیهم من البریة کاف

أحلال دم الامام بذنب*** ام حرام بسنة الوقاف

قال لی القوم لا سبیل الی ما*** تطلب الیوم قلت حسب خفاف

عند قوم لیسوا باوعیة العلم*** ولا اهل صحبة و عفاف

قلت لما سمعت قولاً دعونی*** ان قلبی من القلوب الضعاف

قد مضی ما مضی و مر به*** الدهر کما مر ذاهب الاسلاف

اننی و الذی یحجج به الناس*** علی لاحق البطون العجاف

تتباری مثل القستی من النبع*** بشعث مثل الشهام النحاف

ارهب الیوم ان أتاك علی*** صیحة مثل صیحة الأحفاف

انه اللیث عادیا و شجاع*** مطرق نافث بسم الذعاف

فارس الخیل کل یوم نزال*** و نزال الفتی من الانصاف

واضع السیف فوق عاتقه*** الأیمن یذری به شئون القحاف

لا یری القتل فی الخلاف علیه*** الف الف كانوا من الاشراف

سوم الخیل ثم لقوم*** تابعوه الی الطعان خفاف

استعدوا للحرب طاغية***الشام فلبوه كالبنين اللطاف

ص: 251

219- طلب فرمودن علی علیه السلام عمال خویش را از بلاد و أمصار

ثم قالوا انت الجناح لك***الريش القدامى ونحن منه الخوافي

انت وال وانت والدنا البر***و نحن الغداة كالأضياف

و ثوى الضيف في الديار قليل***قد تركنا العراق للانحاف

وهم ماهم اذا نشب الباس***ذوو الفضل و الامور الكوافي

و انظر اليوم قبل بادرة***القوم بسلم اردت ام بخلاف

ان هذا راى الشفيق على الشام***و لولاه ما خشيت مساف

چون معويه اين كلمات بشنيد زمانى سر در گريبان فروداشت و اندیشه هميكرد آنگاه در حابس بن سعد نگرست و گفت بيشك اين پسر عم تو از جواسيس و عيون على ابوطالب است خفاف برنجيد و گفت سو گند باخدای هر گز جاسوس نبوده ام و مملكت ترا دوست نميدارم و در شهرى كه تو خواهى بود نمى دانم اين بگفت و آهنگ مراجعت نمود.

اما على عليه السلام سفر شام را تصميم عزم داشت و مردمان را همه روزه ترغيب مي فرمود كه بسيج راه كنند و ساخته جنگى شوند .

طلب فرمودن على عليه السلام فرمانگذاران ممالك را از بلاد و امصار

امير المؤمنين على چون مكشوف داشت كه مكنون خاطر معويه جز بر تشديد اركان ضلالت و غوايت نيست و فصل الخطاب اين امر جز با زبان شمشير آبدار نخواهد بود حكام بلاد را منشور كردند تا حاضر حضرت شوند و جرير بن عبدالله البجلي را كه از جانب عثمان حكومت همدان داشت بصحبت زجر بن قيس الجعفي بدينگونه مكتوب كرد:

أَمَّا بَعْدُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا ، فَلَا مَرَدَّ لَهُمْ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ وَإِنِّي

أَخْبِرَكَ عَنْ نَبَأٍ مِنْ سِيرَتِنَا إِلَيْهِ مِنْ جُمُوعِ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ عِنْدَ نَكْتِهِمْ بِيَعْتَهُمْ وَمَا صَدَّعُوا بِعَامِلِي عُثْمَانَ بْنِ حُنَيْفٍ إِنِّي هَبَبْتُ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ حَتَّى إِذَا كُنْتُ بِالْعَدِيبِ بَعَثْتُ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ بِالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ وَعَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ وَقَيْسُ بْنُ سَعْدِ بْنِ عَبَادَةَ فَاسْتَفْرَوْهُمْ فَأَجَابُوا فَسَرَّتْ بِهِمْ حَتَّى تَرَكَتْ بَظْهَرِ الْبَصْرَةِ فَأَعْدَرْتُ فِي الدُّعَاءِ وَأَقَلَّتِ الْعَثْرَةَ وَنَاشَدْتُهُمْ عَقَدَ بِيَعْتَهُمْ فَأَبَوْا إِلَّا قِتَالِي فَاسْتَعْنَتْ بِاللَّهِ عَلَيْهِمْ فَفَتَلَ مَنْ قُتِلَ وَوَلَّوْا مُدْبِرِينَ إِلَى مِصْرَ هُمْ فَسَلُّونِي مَا كُنْتُ دَعَوْتُهُمْ إِلَيْهِ قَبْلَ اللَّقَاءِ فَقَبَّلْتُ الْعَافِيَةَ وَرَفَعْتُ السَّيْفَ وَاللَّهُ تَعَمَّلَتْ عَلَيْهِمْ عَبْدَ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ وَسِرْتُ إِلَى الْكُوفَةِ وَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ زَجْرِينَ قَيْسٍ فَأَسْئَلُ عَمَّا بَدَا لَكَ .

ابتدا بدین آیت مبارک کرد که خداوند می فرماید نعمت بندگان هر روز بز یادتست مادام که بر طریق ضلالت و غوایت نروند گاهی که دولت ایشانرا فرسایش زوال واجب می افتد خوی و روش بگردانند و از طریق حق بدیگر سوی روند هم اکنون ترا آگهی میدهم که طلحه و زبیر نکث بیعت من کردند و عثمان ابن حنیف را که در بصره عامل من بود بنا خوشتر وجهی از عاج (1) نمودند لاجرم من از مدینه با مهاجر و انصار خیمه بیرون زدم و فرزند خود حسن و عبدالله بن عباس و عمار بن یاسر و قیس بن سعد بن عباده را گسیل کوفه داشتم تا لشکر کوفه را درهم آورده بنزدیک من حاضر ساختند پس تاظاهر بصره بر اندام و ایشان

ص: 253

را بطریق حق دعوت کردم پذیرای فرمان نگشتند و جز بمقاتلت و مبارزت من رضا ندادند پس بیاری خداوند رزم دادم پاره ای کشته شدند و برخی بگریختند و از در استیمان(1) بیرون شدند من ایشانرا با قدم ملاطفت و مسامحت پذیره شدم و شمشیر از ایشان برداشتم و عبدالله بن عباس را بر آن جماعت حکومت دادم و بکوفه آمدم و زجر بن قیس را بسوی تو فرستادم تا از هر چه خواهی پرسش کنی . و از جماعت طی جریر را خواهر زاده بود که ملازمت خدمت علی علیه السلام داشت وی نیز بصحبت زجر بن قیس این اشعار بجریر، فرستاد :

جریر بن عبدالله لاتردد الهدی*** و بایع علیاننی لك ناصح

فان علیا خیر من وطی، الحصا***سوی احمد و الموت غاد و رائح

ودع عنك قول الناکثین فانما***اولاڪ ابا عمرو و کلاب نوابح

و بایعه إن . بایعته بنصیحة***ولایک معها فی ضمیرک قادح

فانک أن تطلب به الدین تعطه*** و أن تطلب الدنیا فمیعک رابح

و ان قلت عثمان بن عفان حقه***علی عظیم و الشکور مناصح

فحق علی اذولیک کحقه***و شکرک ما اولیت فی الناس صالح

و ان قلت لاترضی علیا اما منا***فدع عنک بحر أضل فیہ السوابح

أبا الله الا انه خیر دهره***و افضل ما ضمت علیه الأباطح

چون زجر بن قیس این نامها را بجریر بن عبدالله آورد جریر بمسجد جامع آمد و مردم مرا انجمن کرد و بر منبر صعود داد و گفت ایجماعت این نامه امیر المؤمنین علی بن ابیطالیست که در دین و دنیا قرین امانت و زهدتست بدانید که بعد از قتل عثمان تمامت مهاجر و انصار با او بیعت کردند و سر در چنبر طاعت او نهادند و دانسته باشید که اگر بشوری کردند هم قرعه خلافت بنام او بر آمد چه هیچکس را با رسول خدا قربت و فرابت او نیست و بدانید که آسایش و آرامش بدست نشود و زحمت و محنت در تفریق و تشتت حاصل گردد اگر سر در چنبر

ص: 254

طاعت و بیعت او گذارید شما را بر طریق حق کوچ دهد و اگر بر راه مخالفت و مخاصمت روید واجب میکنند که بحکم تیغ و تیر اعوجاج شما را باستقامت باز آرد .

چون جریر بن عبد الله از اینکلمات پرداخت مردمان از چارسوی ندا در دادند که سعا و طاعة ما بخلافت علی رضا دادیم و سر در بیعت او نهادیم اینوقت زجر بن قیس بر خاست و بدینکلمات خطبه کرد:

قال الحمد لله الذي اختار الحمد لنفسه و تولاه دون خلقه لاشريك له في المجد ولا اله الا الله و حده لاشريك له القائم الدائم اله السماء و الأرض و أشهد أن محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق الواضح والحق الناطق داعيا الى الهدى .

چون از کلمات حمد و نعت پرداخت گفت ای مردمان من اینک از نزد امیر امیر المنین علی علیه السلام بنزدیک شما رسول آمده ام و مکتوبی آورده ام و حاجت نیست که مقاتلت و محاربت او را با طلحه و زبیر و عایشه شرح دهم چه اینجمله شنیده باشید امروز مهاجرین اولین و انصار و تابعین با او بیعت کردند و سر در طاعت او نهادند بگوئید تا شما چه اندیشه دارید و نامه او را جواب چه مینگارید بگوئید تا باز شوم و شرح حال باز گویم مردمان بیکبار بانگ برداشتند که ما پذیرای فرمانیم و امتثال امر او را واجب دانیم پس جریر بن عبد الله از مسجد بیرون شد و بسیج راه کرد و از سواره و پیاده لشکری در خور جنگی بساخت و این اشعار تذکره کرد:

اتانا كتاب على فلم *** نرد الكتاب بارض العجم

و لم نعص مافيه لما أتا *** و لما نضام و لما نلم

و نحن ولاة على ثغرها *** نضيم العزيز و نحمل الذمم

نساقهم الموت عند اللقاء *** بكاس المنيا و نسفي القرم

طحناهم طحنة بالقنا *** و ضرب السيوف تطير اللمم

223- اشعارى در مدح حجرير بن عبدالله البجلي

مضينا يقينا على ديننا*** ودين النبي مجلي الظلم

وصلى الاله على احمد*** رسول الملوك تمام النعم

رسول الملوك و من بعده*** خليفتنا القائم المدعم

عليا عنيت وصى النبي*** نجالد عنه غواة الأمم

له الفضل والسبق والمكر مات*** وبيت النبوة لايهتضم

ابن الازور القشيري اين اشعار را در مدح جرير و محاسن اخلاق او انشاد ميكند :

العمر ابيك و الأبناء تمنى*** لقد جلي بخطبته جرير

وقال مقالة جدعت رجالا*** من الحيين خطبهم كبير

بدابك قبل امته على*** ومخك أن رددت الحق زير

اتاك بامر زجر بن قيس*** وزجر بالتي حدثت خبير

فكنت بما آتاك به سميعا*** وكدت اليه من فرح تطير

فانت بما سعدت به ولي*** وانت لما تعد له بصير

ونعم المرء أنت له وزير*** ونعم المرء أنت له امير

فاحرزت الثواب ورب حاد*** حذا بالركب ليس له بعير

ليهنك ما سبقت به رجالا*** من العلياء و الفضل الكبير

و همچنين تهدي در اين معنى گويد :

اتانا بالنبا زجر بن قيس*** عظيم الخطب من جعفر بن سعد

تخبره أبو حسن على*** ولم يك زنده فيها بصلد

رمى اعراض حاجته بقول*** فاحوذ للقلوب بلا تعد

فسر الحى من يمن و ارضى*** ذوي العلياء من سلفى معد

و ليس بموحشي أمر اذا ما***دنا منى و ان افردت وحدى

له دنيا يعاش بها ودين***وفي الهيجا كذى شبلىن ورد

بالجملة جرير بن عبد الله با سپاه خویش از همدان خیمه بیرون زد و بقدم عجل

ص: 256

و شتاب طی مسافت کرده حاضر کوفه گشت و با امیر المؤمنین علیه السلام شرط بیعت و متابعت بجای آورد .

و از پس آن امیرالمومنین علیه السلام اشعث بن قیس را طلب داشت و این اشعث از فرمانگذاران قبایل یمن بود و فرده دختر ابوقحافه را بشرط زنی در سرای داشت بشرحی که در کتاب ابو بکر یاد کردیم و همچنان دختر اشعث در سرای عمر بن عثمان بود و از قبل عثمان حکومت مملکت آذربایجانرا اشعث داشت.

ابنوقت امیر المؤمنین علی او را طلبداشت و بصحبت زیاد بن مرحب الهمدانی او را بدینگونه نامه نگاشت :

أَمَا بَعْدُ فَلَوْلَا هَنَاتُ كُنَّ فِيكَ كُنْتُ الْمُقَدَّمُ فِي هَذَا الْأَمْرِ قَبْلَ النَّاسِ وَ كُلُّ أَمْرِكَ يَحْمِلُ بَعْضُهُ بَعْضًا إِنْ اتَّقَيْتَ اللَّهَ ثُمَّ إِنَّهُ كَانَ مِنْ بَيْعَةِ النَّاسِ
أَيَّاي مَا قَدَّ بَلَعَكَ وَ كَانَ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرُ مَمَّنْ بَايَعَانِي ثُمَّ نَقَضَا بَيْعَتِي ، عَلَى غَيْرِ حَدِّ وَ أَخْرَجَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ وَ سَارَا إِلَى الْبَصْرَةِ فَسَرَّتْ إِلَيْهَا
فَالْقَيْنَا فَادْعُوهُمْ إِلَى أَنْ يَرْجِعُوا فِيمَا خَرَجُوا مِنْهُ فَأَبَوْا فَأَبْلَغْتُ فِي الدُّعَاءِ وَ أَحْسَنْتَ فِي الْبَقِيَّةِ وَ إِنْ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ وَ لَكِنَّهُ أَمَانَةٌ وَ فِي
يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَ أَنْتَ مِنْ خَزَانِ اللَّهِ عَلَيْهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ وَ لَعَلِّي أَنْ لَا أَكُونَ شَرًّا وَلَا تَكْ لَكَ إِنْ اسْتَقَمْتَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

میفرماید ای اشعث اگر نه آن بود که پاره کلمات ناهموار بزبان تورفت و برخی حرکات ناشایست از تو باز گفتند اول کس تو بودی که در تشدید امر

طلب میفرمودم چه اصابت رای و حصافت عقل و شهامت طبع در تو معاینه می‌کردم لکن گفتار و کردار تو دیدار ترا بتاخیر افکند با اینهمه از زلات و هفوات تو در گذشتم و گمان می‌رود که در تقدیم خدمات مستقبل تقصیر مسامحت ماضی را محو و منسی داری همانا خبر عثمانرا شنیدی و بیعت مهاجر و انصار را با من دانستی و مکشوف داشتی که طلحه و زبیر نکث بیت من کردند و عایشه راتا بصره کوچ دادند و من از دنبال ایشان بشدم و ایشانرا با خدای بخواندم که پیمان من نشکنند و سر از بیعت من بر نتابند از من نپذیرفتند و شد آنچه شد تو نیز ای اشعث دانسته باش خراج مملکت آذربایجان بشمار اقطاع تو تقریر نمییابد بلکه در حساب بیت المال است و تو آنرا افزون از خزنی و گنجوری نباشی تا گاهی که بنزدیک من حمل دهی و بخزان بیت المال بسیاری عجب نباشد اگر بر حدود استقامت مستقر باشی و در تقدیم خدمت بصدق نیت گام زنی همچنان امارت آذربایجان را بنام تو منشور کنم .

بالجمله چون مکتوب بنهایت شد در نوردید و خاتم بر نهاد و زیاد بن مرحب الهمدانیرا دادم در اینوقت مردی از عمزادگان اشعث که ملازمت خدمت امیر المومنین داشت اشعث را بدین گونه مکتوب کرد که ای اشعث بدان که مهاجرین اولین و انصار و تابعین با امیر المومنین علیه السلام بیعت کردند من نیز در کار دین و دنیا نیک بیندیشیدم و در امر عثمان بدقت نظررفتم چیزی که موجب تراخی و توانی گردد نیافتم لاجرم بطوع و رغبت سر در طاعت و متابعت علی نهادم و با اصحاب مصطفی همداستان شدم هم اکنون علی مرتضی با تونگار کرده ترا به بیعت خویش دعوت فرموده زینهار که در بیعت او گرانی کنی و سستی و توانی جوئی و السلام .

پس زیاد بن مرحب نامها بگرفت و بسرعت صبا و سحاب پست و بلند کوه و دشت را در هم نوشته باذربایجان برسد و نامها برسانید اشعث چون بر مضمون مکتوب امیر المومنین آگهی یافت بمسجد جامع آمد و بفرمود تا منادی ندا در

داد و مردم را از وضع و شریف در مسجد انجمن ساخت پس در جای نشست منبر جای کرد و گفت ایها الناس دانسته اید که عثمان امارت آذربایجان مرا داد و اکنون بسرای جاوید تحویل فرمود و مردم با امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بیعت کردند و فرمان او را منقاد و متابع کشتند و مخالفت طلحه و زبیر و کبیر ایشانرا نیز شنیدید و دانستید همانا علی سید سلسله و قبله قبیله است و در دین و دنیا امین و مامونست و اینک مرا منشور کرده و حاضر حضرت خواسته شما چگوئید و چگونه رأی زبید بیکبار از چار سوی مسجد آوازا در هم افکندند و گفتند:

سمعنا و اطعنا و علی اما منا ما بخلاف علی علیه السلام رضا دادیم و فرمان او را گردن نهادیم .

اینوقت اشعث از منبر فرود شد و زیاد بن مرحب صعود داد پس از انشای حمد و ثنا و درود بر رسول خدا گفت ای مردم واجب نمیکند که در امر عثمان سخن بدراز کشد دانسته باشید که مردمان با علی علیه السلام بیعت کردند و بخلاف او رضا دادند و طلحه و زبیر عهد بشکستند و عایشه را برای تشدید امر خویش از پرده بر آوردند و از پیشروی لشکر کوچ دادند و خداوند ایشانرا بکیفر اعمال مأخوذ داشت و از منبر بزیر آمد.

و اینوقت اشعث بن قیس بسرای خویش شد و اهل و عشیرت خود را حاضر ساخت و گفت دانسته باشید که مکتوب امیر المومنین علی علیه السلام مرا بیمناک ساخت اگر چند علیرا سماحت طبع و جلالت قدر افرون از اندازه حصر و حد است لکن بعید نباشد اگر مرا باخذ خراج آذربایجان ماخوذ دارد بشرحی که در مکتوب خود یاد کرده مرا گاهی فرا خاطر میآید که طریق شام گیرم و بمعویه پیوندم تا از این تقدیر بیاسایم و این اندیشه خاطر مرا زحمت نکند اکنون بگوئید شما را رای چیست همگنان گفتند حاشا و کلا چگونه ترا مقدر باشد که اهل عشیرت خویش را دست باز داری و شهر و سرای و ضیاع و عقار خود را نابوده انگاری و سفر شام

227- اشعاری از سکونی در باره اشعث بن قیس

کنی و نزدیک ما نزد معویه رفتن صعب تر است از ترك زندگی گفتن اشعث چون این کلمات بشنید از سخن شرمگین گشت و سکونی که مردی از خویشاوندان او بود تا مبادا اشعث دل با معاویه نرم کند و ساخته سفر شام گردد این اشعار انشاد کرد:

أعیدك بالذی هو مالك***بمعانة الالباء و الأجداد

مما یظن بك الرجال و انما***ساموك خطة معشر اوغاد

ان أذریبجان التي مزقتها***لیست لجدك فاشنها بیبلاد

كانت بلاد خليفة ولاكها***و قضاء ربك رائح اوغاد

فدع البلاد فلیس فیها مطمع***ضربت عليك الأرض بالأسداد

فادفع بمالك دون نفسك اننا***فادوك بالأموال و الأولاد

انت الذی تشي الخناصر دونه***و بكبش كندة یستهل الواد

و معصب بالتاج مفرق رأسه***ملك لعمرالك راسخ الأوتاد

و اطع زیادا انه لك ناصح***لاشك فی قول النصیح زیاد

و انظر علیا انه لك جنة***یرشد و یهدك للسعادة هاد

و این اشعار را نیز باشعث فرستاد:

ابلع الی الاشعث المعصب***بالتاج غلاما حتی علاه القیتیر

یا ابن آل المرار من قبل الام***و قیس أبوه غیث مطیر

قد یصیب الضعیف ما أمر الله***و یخطی المدرب النحریر

قداتی قبلک الرسول جریرا***فتلقاه بالسرور جریر

وله الفضل فی الجهاد و فی***الهجرة والذین کل ذاك کثیر

أن یکن حظک الذی انت فیہ***فحقیر من الحظوظ صغیر

یا ابن ذی التاج و المبجل***من كندة ترضی بان یقال امیر

وآذريجان حسرة فذر نها***وابغين الذي اليه تصوير

ص: 260

228- أشعاري از اشعث بن قيس در باره علي عليه السلام

و اقبل اليوم مايقول، علي *** ليس فيما يقوله تخيير
و اقبل البيعة التي ليس *** للناس سواها من أمرهم قطمير
عمرك اليوم قد تركت عليا *** هل له في الذي كرهت نظير
و اين اشعار را اشعث بن قيس انشاد كرد:

اتانا الرسول رسول علي *** فسر بمقدمه المسلمونا
رسول الوصي وصي النبي *** له العقل و السبق في المومنيننا
بما نصح الله و المصطفى *** رسول الاله النبي الامينا
يجاهد في الله لايشئى *** جميع الطغاة مع الجاهديننا
وزير النبي وذو صهره *** و سيف المنية في الظالمينا
و كم بطل ماجد قد أذاق *** منية حنتف من الكافريننا
و كم فارس كان سال النزال *** فأب إلى النار في الابئيننا
فذاك علي امام الهدى *** وغيث البرية والمنجييننا
و كان اذا ما دعى للنزال *** كليث عرين ابن ليث العريننا
اجاب السؤال بنصح و نصر *** و خالص ود علي العالمينا
فما زال ذلك من شانه *** ففاز و ربي مع الفائزيننا

و نیز این اشعار را نسبت باشعث بن قيس کرده اند :

أتانا الرسول رسول الوصي *** علي المهذب من هاشم
رسول الوصي وصي النبي *** و خير البرية من قائم
وزير النبي و ذوصهره *** و خير البرية في العالم
له الفضل والسبق بالصالحات *** لهذي النبي به ياتم

محمد اعني رسول الاله***وغيث البرية و الخاتم

أجبنا عليا بفضل له***و طاعة نعمح له دائم

فقيه حليم له صولة***كليث عرين بهاسائم

ص: 261

حلیم عقیف و ذونجدة***بعید من الغدر و الماثم

بالجمله اشعث سپاه خویشرا از سواره و پیاده بفرمود تا ساخته راه شدند و از آذر بایجان بقدم عجل و شتاب طی مسافت کرده حاضر کوفه گشت و با علی علیه السلام بیعت استوار کرد و بالطاف و اشفاق امیر المومنین استظهار جست

همانا در کتاب جمل رقم کردیم که احنف بن قیس از بهر آنکه قبیله او باجیش طلحه و زبیر ملحق نشوند باجارت علی علیه السلام حاضر میدان مبارزت نگشت و با قبیله خویش کناری گرفت تا گاهی که امیر المومنین علی وارد کوفه گشت پس احنف بن قیس ، و جاریه بن قدامة ، و حارثة بن بدر ، و زیدبن جبلة ، و اعین بن ضبیعه و جماعتی از بزرگان بنی تمیم ملازمت رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام اختیار کرده بکوفه آمدند و حاضر مجلس گشته رخصت جلوس یافتند اینوقت احنف بن قیس و جاریه بن قدامة و حارثة بن بدر بر پای شدند و از میانه احنف آغاز سخن کرد و گفت یا امیرالمؤمنین اگر قبیله سعد بن مناة در جنگ جمل نصرت تو نجستند هم باعدوی تو نه پیوستند و این خطا از آن کردند که در کار طلحه و زبیر بشک بودند امروز در مقاتلت با معویه هیچ شک و شبهتی ندارند و دفع اور اواجب می شمارند اگر فرمان کنی ایشانرا مکتوب کنم و بدست سفیری بدیشان فرستم تا از بصره کوچ داده حاضر حضرت شوند و اعداد جنگ معویه کنند و آنچه دی از دست بداده اند امروز تدارک فرمایند علی علیه السلام بجانب جاریه بن قدار که پس از احنف رئیس بنی تمیم بود و حارثة بن بدر که شاعر و فارس آنجماعت بود نگریست و گفت شما را در این امر رأی چیست حاصل سخن ایشان با کلمات احنف موافقتی بکمال داشت لاجرم علی علیه السلام را اجازت کرد تا بر آنجماعت چیزی بنگارد و ایشانرا طلبدارد و هر کس از بنی تمیم در آن انجمن حاضر بود این رأی را پسندیده داشت پس احنف قبیله بنی سعد را بدینگونه کتاب کرد اما بعد بدانید که قبایل بنی تمیم بسیار کس بوزعمای خود عاصی شدند و بیفرمانی کردند

و بدست خذلان و حرمان كيفر يافتند و خداوند شما را محفوظ و مأجور بداشت از بهر آنکه بفرمان من كار کرده و سر از حكم من بر نتافتيد تا گاهی که كار بر مراد و مرام كرديد و از آنچه در بيم بوديد ايمن شديد و دست در گردن عافيت و سلامت كرديد اكنون شما را خبر ميدهم که چون ما را سفر كوفه مقرر گشت و بورود آن بلد موفق شديد متصلان و خويشاوندان شما که در آنجا سکون داشتند ما را بقدم لطف و حفاوت پذيره شدند و در خانهای خویش جای دادند و از بذل جان و مال مضايقت نفرمودند چندانکه مردم كوفه ما را جز بانتساب ایشان نشناسند و اينک بتمامت يکدل و يکجهت اند که بملازمت رکاب امير المؤمنين علي عليه السلام سفر شام کنند و در قنال با معاوية بذل جان و مال را بجيزی نشمار نداکون در جمله شما را آگهی فرستادم تا موافقت و مرافقت ایشانرا دست باز نداريد و هر چه زودتر بتقريب و تعجيل حاضر کوفه شويد و سستی و توانی مجوئيد که موجب حرمان از عطا و خذلان آن را خواهد بود.

چون احنف بن قيس اين مکتوب پيای آورد معاوية بن صعصعه که برادرزاده احنف است قبيله بني سعد زا بدین اشعار کتاب کرد :

تميم بن مرء ان احنف نعمة***من الله لم يخصص بهادونکم سعدا

و عم بها من بعد کم اهل مصر کم***ليالي ذم الناس کلهم الوفدا

سواه لقطع الحبل عن اهل مصره***فامسوا جميعا آکلين به رغدا

و اعظامه الصاع الصغير وحذفه***من الدرهم الوافي بجوزله النقدا

وکان لسعد رايه أمس عصمة***فلم يحط الاصدار فيهم ولا الورد

وفي هذه الاخرى له محض زبده***سيخرجها عفو افلا تعجلوا الزبدا

ولا تبطوا عنه و عيشوا براية***ولا تجعلوا مما يقول لکم بدا

اليس خطيب القوم في کل وفدة***و أقربهم قربة و أبعدهم بعدا

و ان عليا خير حاف و ناعل***فلا تمنعوه اليوم جهداً ولا جدا

231- رسالت جریر بن عبدالله البجلی از جانب علی علیه السلام بنزد معویه

یحارب من لایخرجون بحربه*** و من لایساوی دینه کله زیدا

و من نزلت فیه ثلاثون آیه*** تسمیه فیه مؤمننا مسلما فردا

سوی موجبات جئین فیه و غیرها*** بها أوجب الله الولاية و الودا

چون مکتوب احنف و اشعار معویه بن صعصعه بقبیله بنی سعد رسید در اطاعت علی همگان همدست شدند و بیتوانی طریق کوفه پیش داشتند و با خدمت علی علیه السلام آمدند و شرف بیعت بجای آوردند و از پس ایشان قبیله ربیعہ نیز برسید و بلشکر گاه علی علیه السلام پیوست .

رسالت جریر بن عبدالله البجلی ز جانب امیر المومنین علیه السلام بنزدیک معویه

امیر المؤمنین علی یکرز فرمود نمیخواهم با معویه مکرری اندیشم و بر او ظلم و جورری روا دارم بلکه میخواهم اگر بر این سجیت و فطرت بودی او را از طریق ضلالت و غوایت باز آرم اکنون مردی میباید با قلبی کافی و لسانی جاری از پشت و روی کارها آگاه و در رتق و فتق امور بینا تا بدو فرستم و اورالختی پند و موعظت گویم باشد که از طریق غوایت بشاهراه هدایت باز آید و از خیالات شیطنی و تسویلات نفسانی دست باز دارد.

جریر بن عبدالله البجلی بر پای خاست و عرض کرد یا امیر المومنین اینک من حاضریم و از دیر باز تا اینوقت با معویه ابواب موافقت و مؤانست فراز داشته ام مرا بسوی او گسیل فرمای تا ابلاغ فرمان کنم و پیام ترا چنانکه در خور است باز گذارم از آن مهر و حفاوت که در میان من و او عقدی محکمست چنان دانم که دست ازین منازعت باز دارد و سر با طاعت فرو گذارد و از جمله امراء جیش و عمال امیر المؤمنین بشمار رود و همچنان مردم شام را بایعت تو دعوت کنم و بر طریق انقیاد و اطاعت باز آرم و آنجماعت همه خویشاوندمنند هرگز بیفرمانی من نکنند و عصیان مرا رواندارند .

اشتر نخعی گفت یا امیر المومنین چنان دانم که جریر دوستدار و هواخواه معویه باشد و این رسالت را جزاز بهر کفالت امر او نخواهد

علی علیه السلام فرمود چنان نیست که جریر ترك ما بگوید و همه هوای معویه بجوید بگذار تا برود و باشد که کار بکام کند و اگر نه خبری گیرد و باز آید آنگاه بجانب جریر نگرست و گفت ای جریر اینجمله اصحاب رسولخدایند که در نزد من حاضرند و همگان معتمد و موتمن اند و این رسالت را بشایند و من از میانه ترا اختیار کردم و مسئلت ترا باجابت مقرون داشتم چه رسولخدا صلی الله علیه و آله در حق تو فرمود:

انك خير ذي يمن .

هم اکنون سفر شام پیش دار و کتاب مرا بمعویه رسان و بهر گونه مصلحت دانی او را از بذل نصیحت دریغ مدار باشد که مخالفت مرجوع ندارد و دوستی را زبون دشمنی نشمارد و اگر همچنان بر طریق طغیان و عصیان رود این سخنانرا واقعی و محلی نگذارد او را بگوی منکه امروز در مسند خلافت مستقرم بامارت تو رضا ندهم و مردمان نیز ترا بخلافت نپذیرند لاجرم کردار و گفتار تو همه بیفرمانی خدا و رسول است آنگاه معویه را بدینگونه مکتوب کرد :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ بَيْعَتِي لَزِمَتْكَ بِالْمَدِينَةِ وَأَنْتَ بِالشَّامِ لِأَنَّهُ بَا تَعْنِي الْقَوْمَ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بُويعُوا عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِذَا اجْتَمَعُوا عَلَيَّ رَجُلٌ فَسَمُوهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًا فَإِنْ خَرَجَ مِنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْعَنٍ أَوْ رَغْبَةٍ رَدُّهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنَّ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَلَاةِ اللَّهِ

ما تَوَلَّى وَنَصَّ إِلَيْهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا، وَإِنَّ طَلْحَةَ وَالرُّبَيْعَ بَا يُعَانِي مِنْ قِضَا بَيْعِي فَكَانَ نَقَضَ هَا كَرْدَهْمَا فِجَاهِدْتَهُمَا عَلَيَّ ذَلِكَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ فَادْخُلْ فِي مَا دَخَلَ فِيهِ الْمُسْلِمُونَ إِنَّ أَحَبَّ الْأُمُورِ إِلَيَّ فِيكَ الْعَاقِبَةُ إِلَّا أَنْ تَتَّعِزَّصَ لِلْبَلَاءِ إِنْ تَعَرَّضْتُ لَهُ قَاتِلَكَ وَاسْتَعْنَتْ اللَّهُ عَلَيْكَ وَقَدْ أَكْثَرْتَ فِي قِتْلَةِ عُمَانَ فَادْخُلْ فِي مَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ أَحْمِلْكَ وَإِيَّاهُمْ عَلَيَّ كِتَابِ اللَّهِ فَأَمَّا تِلْكَ اللَّيْلُ تَرِيدُهَا فَخَدَعَةَ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ وَلَعَمْرِي لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لِتَجِدَنِي أَبْرُ، قُرَيْشٍ مِنْ دَمِ عُمَانَ وَاعْلَمْ أَنَّكَ مِنَ الطُّلُقَاءِ الَّذِينَ لَا تَحِلُّ لَهُمُ الْخِلَافَةُ وَلَا تَعَرَّضُ فِيهِمُ الشُّورَى وَقَدْ أُرْسَلْتُ إِلَيْكَ وَإِلَى مَنْ قَبْلَكَ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ وَالْهَجْرَةِ فَبَايَعَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ .

در جمله میفرماید ای معویة تو از تحت بیعت من بیرون نیستی اگر چه در شام باشی چنانکه بعقیدت شما بعد از بیعت مردم با ابوبکر و عمر و عثمان از برای حاضر و غایب جز اینکه گردن بگذارند بدی و چاره نبود اکنون که مهاجر و انصار با من بیعت کردند از برای تو آن دست نیست که سر برتابی و از پس آنکه مهاجر و انصار امامی اختیار کردند و با او بیعت نمودند اگر کسی متابعت نکند نخست او را دعوت کنند و چون نپذیرد مقاتلت آغازند و خداوند او را بمیزان دوزخ کیفر کند همانا طلحه و زبیر با من بیعت کردند و پیمان بشکستند لاجرم

من با ایشان رزم دادم و خداوند نصرت بداد تو ای معویه بر راه طلحه و زبیر مرو و اقفاء بمسلمانان میکن که من دوست دارم که تو بردست سلامت و عافیت باشی و چون پذیرای فرمان نشوی ناچار با تو قتال خواهم داد و از خداوند نصرت خواهم جست چند کشندگان عثمانرا دست آویز طغیان همی کنی و سخن بدراز کشی در بیعت من با مسلمانان متابعت کن و خونخواهان عثمانرا بمن فرست تا بحکم شریعت در میان ایشان حکومت کنم و ازین در که تو بیرون شده و خون عثمانرا دست آویز وصول آرزو ساخته در شمار خدیعتی است که کودک را از شیر باز دارند سوگند بجان من که اگر هواجس نفسانیرا دفع دهی دانی که ساحت من از آرایش خون عثمان صافی است دانسته باش که تو از جمله طلقائی و هیچوقت خلافت راشائی و شایسته مجلس شورای نشوی اینک جریر را بسوی تو و مردم شام گسیل داشتم که از جمله مهاجرین و مومنین است تا اقدام در بیعت کنی و از شق عصای مسلمین بپرهیزی .

چون این نامها بنهایت شد در هم نوردید و خاتم بر نهاد و جریر بن عبدالله را داد تا طی معابر و مسالك کرده بدمشق آمد و بمجلس معویه در رفت و خداوند را حمد بگفت و ستایش کرد آنگاه گفت ای معویه دانسته باش که از برای پسر عم تو علی بن ابیطالب مردم مکه و مدینه و اهالی بصره و کوفه و قبایل حجاز و طوایف یمن و ساکنین مصر و قاطنین عمان و جماعت بحرین و یمامه انجمن شدند و بخلافت سلام دادند و بجان و مال بیعت کردند و جز مردم این ولایت که در تحت حکومت تست هیچکس بیرون طاعت و متابعت او نیست و اگر سیلاب عزیمت او بدینجانب جریان کند این اراضی را نیز فرو گیرد و من ازین سفر بیشتر نگران جانب تو بودم صواب آنست که باتفاق من بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام میرویم بیگمان جز بچشم عنایت در تو نظر نکنند و این ولایت را همچنان در تحت حکومت تو بحساب گیرد و اگر بعد از علی توزنده باشی و اندیشه دیگر کنی شاید که

حوصله تو حمل این لقمه تواند کرد .

بالجمله از پس این سخنان نامه علی علیه السلام را بدست معاویه دادتا خاتم بر گرفت و بشرحی که رقم کردیم بر خواند و آن نامه را دیگر باره بجریر داد و گفت تو نیز مطالعه کن و بدانچه علی نوشته است آگاه باش جریر نامه بستد و بخواند و آنگاه نامه مسکین را بدست معاویه داد و این مسکین مردی بود در شمار آشنایان معاویه که باعلی علیه السلام بیعت کرد و آنگاه که جریر از کوفه بیرون میشد بنزدیک وی آمد و گفت مرا بامعویه ابواب موافقت و مخالفت فراز بوده اکنون که تو سفر شام خواهی کرد من نیز بسوی او نامه مینگارم و او را در تقدیم خدمت امیرالمومنین علیه السلام تحریض مینمایم پس نامه بنوشت و بجریر سپرد و جریر بعد از کتاب امیر المومنین نامه مسکین را بمعویه داد و معاویه از شعری چند که مسکین در نامه درج کرده بود در خشم شد و گفت کیست که اشعار مسکین را پاسخی بسزاگوید عبدالرحمن بن خالد بن ولید گفت من اینک حاضرم برفت و شعریچند بر تراشید و بیاورد معاویه گفت هر گز ندیدم هیچ مرد قرشی بدین سستی و پستی شعر گوید و خود بر بدیهه شعریچند چنانکه خواست انشاد کرد اینوقت جریر از مجلس بر خاست و بمنزل خویش آمد و روز دیگر معاویه بمسجد آدینه رفت و فرمان کرد تا مردم شام در آنجا انجمن شدند و همیخواست تا بر جریر مکشوف دارد که مردم شام در طلب خون عثمان همدست و همداستانند و در مقاتلت با علی مرتضی یکدل و یکجهت اند جریر نیز در مسجد حاضر شد و بر مردم خطبه قرائت کرد و بعد از حمد و ثنا گفت: ای مردمان در خون عثمان چند سخن کنید آنان که حاضر بودند از حقیقت این امر سخن ندانند کرد شما که غایب بودید از در جهل سخن مکنید و فتنه خواییده را بر میاغالید و بیموجبی خاک را از خون مسلمانان سقاییت مکنید .

همانا مهاجر و انصار با علی علیه السلام بیعت کردند و طلحه و زبیر عهد بشکستند و انگیزش فتنه کردند و در بصره با علی رزم دادند البته شنیده اید که طلحه و زبیر چگونه کفر یافتند و چند هزار مسلمانان عرضه تیغ و تیر گشت و تا کنون

در کوه و دشت بصره تنهای کشتگان فریسه گرگ و شیر و طعمه نسر و عقابست این علی همانمرد است که شما دلاوری و شجاعت او را دانسته اید و جنگهای او را در خدمت مصطفی شنیده و قتل لشکر بصره نیز مشهود شما افتاد اگر یکبار دیگر قتلی چنین شنیع واقع شود از عرب کسی باقی نماند اکنون تمامت مردم با علی بیعت کرده اند لکن سوگند باخدای اگر کار بدست ما بودی همچنان جز علی لایق خلافت نبود اینوقت روی بمعویه کرد و گفت ای معاویه از خدای بترس و بهوای نفس خویش را بدست هلاکت بازنده و چون دیگر مردم بیعت کن و اینسخن که گوئی من بامر عثمان فرمانگذار اینولایت شده ام استوار بدان چه آن کس که بمیرد دست او از نیک و بد این جهان کوتاه شود و آنکس که در مسند خلافت جای کند در عزل و نصب عمال آن اختیار دارد که خلیفه سابق داشت.

چون سخن بدینجا آورد معویه گفت ای جریر روزی چند بیاش تا من پشت و روی این کارانیک بنگرم و اندیشه مردم شام را باز دانم و از اینوقت معویه در بیم شد که مبادا از کلمات جریر در عزیمت مردم شام فتوری با دید آید لاجرم بفرمود تا منادی از برای نماز جمعه ندا در داد و مردم را از وضیع و شریف در مسجد آدینه فراهم آورد و معویه بر منبر شد و این خطبه بخواند :

الحمد لله الذي جعل الدعائم لاسلام اركاننا والشرايع الايمان برهاننا يتوقد قايسه في الأرض المقدسة التي جعلها الله محل الأنبياء والصالحين من عباده فاحلها اهل الشام ورضيهم لها ورضيها لهم لما سبق من مكنون علمه من طاعتهم و مناصحتهم خلفائه و القوام بامرهم و الذابين عن دينه و حرمايه ثم جعلهم لهذه الامه نظاماً وفي سبيل الخيرات اعلاماً يردع الله بهم الناكثين و يجمع بهم الفئة المومنين و الله نستعين على ما تشعب من أمر المسلمين بعد الالتيام و تباعد بعد القرب اللهم انصرنا على أقوام يوعظون نائماً و يخيفون امناً و يرددون هراقة دمانا و اخافة سبلنا و قد يعلم الله أنا لم نرد بهم عقاباً ولا نهتك لهم حجباباً ولا نوطئهم زلفاً غير ان الله الحميد

كسانا من الكرامة ثوبا لن نزرعه طوعا ماجارب الصدى وسقط الندى وعرف الهدى حملهم على خلافنا البغي والحسد فالله نستعين عليهم ايها الناس قد علمتم اني خليفة امير المؤمنين عمر بن الخطاب و اني خليفة عثمان بن عفان عليكم و اني لم اقم رجلا منكم على خزاية قط و اني قتل عثمان وقد قتل مظلوما والله يقول ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا فلا يسرف في القتل انه كان منصورا وانا احب ان تعلموني ذات أنفسكم في قتل عثمان .

از اینکلمات معویه نمود که خداوند شام را در عهد ابراهیم اراضی مقدسه فرمود و جای انبیای بنی اسرائیل بوده و اکنون اهل شام را مسکن و مامن نموده و نظم امور این امت را بدیشان منوط و مربوط داشته و دفع ناکثین و جمع مؤمنین را بر ایشان گماشته و ما از خداوند یاری میطلبیم بر آنان که جمع ما را پریشان میخوانند و آرمیدگان ما را بیم میدهند و قصد قتل ما دارند و حال آنکه ما برابر ایشان کینی و کید نیست جز آنکه خداوند ما را سلب کرامت در پوشانیده و ماتا توانیم از خویشتن سلب نخواهیم کرد و جز از در حسد آهنگ مخاصمت و مخالفت ما ندارند و ما از خدای بر ایشان نصرت میجوئیم هان ای مردم دانسته اید که از جانب عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان این خلافت و ایالت دارم و هرگز بر شما ظلمی و جوری روا نداشته ام و امروز ولی دم عثمان که مظلوم مقتول شدمم و خداوند می فرماید کسیکه مظلوم مقتول گشت از برای ولی دم او حکومتی است که خون او بجوید اکنون دوست میدارم که مرا آگهی دهید تا اندیشه شما در طلب خون عثمان چیست چون سخن بدینجا آورد مردم شام از چهار جانب بیای خاستند و بانگها در هم افکنند که یا معویه این سخن چیست که میگوئی ماهمگان در طلب خون عثمانیم و از پای ننشینیم تا خون او نجوئیم و با معویه در طلب خون عثمان بیعت کردند و در بذل جان و مال پیمان نهادند.

و این وقت ملاویه از مسجد بسرای خویش شد و در اندیشه همی بود و چون شب فرا رسید و در جامه خواب بیارمید خال مقاتلت با علی علیه السلام او را زحمت

میکرد و خواب را در چشم او مجال نمیگذاشت و این شعرها تذکره میکند :

تطاول لیلی واعترتني وساوسی***لات اتی بالترهات البساس

اتانا جریر والحدوث جمه***بتلك التي فيها اجتداع المعاطس

أكابده و السيف بيني و بينه***و لست لاثواب الدني بلبس

ان الشام أعطت طاعة بتمثية***تواصفها أشياخها في المجالس

فان يجمعوا أصدم عليا بحبهة***تفت عليه كل رطب و يابس

و انی لارجو خير ما نال نائل***و ما أنا من ملك العراق بایس

و الا يكونوا عند ظني بنصرهم***وأن يخلفوا ظني أنل كف عانس

و بالجمله هرروز جریر در نزد معویة حاضر همی شد و او را با بیعت علی دعوت همی کرد و او در پاسخ همی گفت ای جریر لختی بباش تا من در این امر نظری کنم و مرا چندان مجال ده که آب دهان فرو برم و در کار خویش بنگرم و با بزرگان شام سخنی بشوری در افکنم چون رایها بیکسوی تقریر یابد و کلمات یکی گردد پاسخ نامه علی را بنگارم و ترا گسیل دارم او را بدین سخنان فریفته ساخت و باعداد کار همپیرداخت اما از آنسوی پیش از آنکه جریر مراجعت کند با علی مرتضی آگهی بردند که معویة در شام بدینگونه خطبه کرد و از مردم در طلب خون عثمان بیعت بستند و این خبر در میان اصحاب علی پراکنده شد امیر المؤمنین خواست تا بسوی شام کوچ دهد و بتعجیل و تقریب طی مسافت کند و دشمنانرا از بیخ و بن براندازد لشکریان گفتند این بصلاح و صواب مقرون نیست لختی بیاید بود تا اندیشه معویة نیک مکشوف افتد پنج تن از بزرگان قوم نخست اشتر نخعی دیگر عدی بن خاتم، سه دیگر عمرو بن حمق الخزاعی ، چهارم سعید بن قیس الهمدانی ، پنجم هانی بن عروة المذحجی از میان جماعت پپای خواستند و عرض کردند یا امیر المؤمنین این جماعت که در عزیمت شام خلل می اندازند بر جان خویش میترسند و آنکس که آهنگ جنگ کند نخست باید ترك جان گوید و مادر راه تو

بذل جان و سردریغ نداریم و همی خواهیم در پیش روی تو در خون خویش بغلطیم همانا چند که در جنبش سستی کنیم و بر جای بباشیم معویه نیرو بدست کند و ساخته جنگ شود صواب آنست که شتاب کنیم و معاویه را مجال اعداد نگذاریم امیر المؤمنین زمانی خاموش بود پس بفرمود جریر را محلی و مکانتی است معویه را بصحبت او کتابی کرده ام و پیامی فرستاده ام قبل از وصول جواب او عجلت و شتاب ما پسندیده نمیافتد بباشیم تا رسول باز رسد و اندیشه معویه مکشوف افتد آنگاه بر مقتضای وقت کار کنیم لاجرم اشتر نخعی و دیگرانرا جای سخن نماند دم در بستند و از پای بنشستند و همگان چشم براه جبر برداشتند تا چه وقت آمد.

طلب کردن معویه بن ابی سفیان عمرو بن العاص را از فلسطین بشام

معاویه را از مبارزت با امیر المؤمنین علی رعبی تمام در خاطر بود و از آنسوی هوا جس نفسانی و تسهیلات شیطانی و آرزوی امارت و حکمرانی اجازت نمیکرد که سر بطاعت و بیعت فرود آرد یگروز اهل و عشیرت خویش را انجمن ساخت و با ایشان سخن بشوری در انداخت و گفت مرا مکنون خاطر چنانست که تا توانم سلب عزت و سلطنت را از خویشان سلب نکنم و تا جان در بدن دارم در اطاعت علی نرم گردن نشوم و با آنکه از شجعان عرب هیچ مردهم آورد علی نتواند بود با او رزم دهم اگر چه خاتمت این امر بوخامت انجامد. دست باز ندارم شما چگوئید و مصلحت چه دانید و رای چگونه زینداز میانه برادر او عتبه بن ابی سفیان سر بر داشت و گفت آنچه گفتی شنیدم و اندیشه ترا دانستم لکن آگاه باش که این طمع و طلب با جهال شام و اجلاف عرب بیای نرود و در این کار از عمرو بن العاص استعانت جوی و او را بخویشان بخوان که امروز در حلیت و خدیعت انباز ندارد و او تواند مردم را بشیفت و شیفتد نگردد و بفریبد و فریفته نشود و مردم شام را نیز روی دلها با او است معویه گفت سخن بصدق کردی و عمرو از این بزیادتست که تو گفتی لکن وی در شمار دوستان علی ابوطالبست از آن میترسم که دعوت مرا اجابت

نکند و این معنی حرمت او را در حریم علی بیفزاید عتبه گفت او را ببذل مال و ایالت مصر و مناعت جاه فریفته کن که او شیفته دنیا است و هرگز نام از دین نبرد و غم دین نخورد .

و این وقت معاویه بجانب عمرو بن العاص بدینگونه کتابی نگاشت :

من معاوية بن ابی سفیان خلیفة عثمان بن عفان امام المسلمین و خلیفة رسول رب العالمین ذی النورین ختن المصطفی علی ابنته و صاحب جيش العسرة و بئر رومة المعدود الناصر الكثير الخاذل المحصور في منزله المقتول عطشا و ظلما في محرابه المعذب بأسیاف الفسقة إلى عمرو بن العاص صاحب رسول الله صلي الله عليه و اله با و ثقته و أمير عسكره بذات السلاسل المعظم رایه المفخم تدبيره أما بعد فلن يخفى عليك احتراق قلوب المؤمنین و ما أصیبوا به من الفجیعة بقتل عثمان و ما ارتكب به حسدا و بغيا بامتناعه من نصرته و خذلانه إياه و اسلامه الغارة عليه حتى قتلوه في محرابه فيالها من مصیبة عمت جميع المسلمین و فرضت عليهم طلب دمه من قتلته وأنا أدعوك إلى الحظ الأجل من الثواب و النصیب الا و فر من حسن الماب بقتال من آوی قتلة عثمان رضي الله عنه و أرضاه و احله جنة الماوی .

در جمله میگوید من این ایالت و خلافت از عثمان دارم عثمان خلیفه رسول خدا و داماد او بدو دختر بود و در تجهیز لشکر تبوك که ایشانرا از تنگی معاش جيش العسره مینامیدند از بذل مال دریغ نفرمود و چاه رویه را بفرمان رسولخداى بخريد بشرحی که در کتاب رسول خدای و کتاب عثمان رقم کردیم و آنچه را بر مسلمانان سییل کرد او را در سرای خویش حصار دادند و در محراب عبادت تشنه بکشتند آنگاه میگوید این مکتوبرا بعمر و بن العاص مینگارم که از اصحاب رسول خداست و موتمن و سردار لشکر اوست در عزوه ذات السلاسل و ما شرح این عزوه را نیز در کتاب رسول خدا رقم کردیم که نخست ابوبکر سردار لشکر گشت و از پس او عمر برفت و هر دو بهزیمت باز آمدند آنگاه عمرو بن العاص سپهسالار لشکر

گشت و ابوبکر و عمر در جیش او بودند وی نیز شکسته شد و باز آمد آنگاه علی مرتضی برفت و نصرت یافت بالجمله میگوید : ای عمروعاص بر تو پوشیده نیست که مسلمانان در قتل عثمان چند محزون و غممنده اند و او را از در حسد نصرت نکردند و دست باز داشتند تا مقتول گشت هم اکنون واجب میکند که مسلمانان در طلب خون او غایت جهد مبذول دارند و من ترا بقتال کشندگان او دعوت میکنم تا از بهر تو موجب ثواب بزرگی و اجر جزیل باشد .

و این مکتوب را بدست مسرعی سبک سیر داد تا بنزد عمرو و آورد و در این وقت عمرو در اراضی مسبغ که از محال فلسطین است جای داشت و این نام از آن یافت که در آن ناحیه هفت چاه حفر کرده بودند .

بالجمله چون عمر و مکتوب او را ملحوظ داشت بدینگونه پاسخ نگاشت :

مِنْ عُمَرَ بْنِ الْعَاصِ صَاحِبِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى مَعْوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَمَا بَعْدُ فَقَدْ وَصَلَتْ كِتَابِكَ فَقَرَأْتُهُ وَفَهَمْتُهُ فَأَمَّا مَا دَعَوْتَنِي مِنْ خَلْعِ رِبْقَةِ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِي وَالتَّهْوُرِ فِي الضَّلَالَةِ مَعَكَ وَإِعَانَتِي إِيَّاكَ عَلَى الْبَاطِلِ وَأَخْتِرَاطِ السَّيْفِ فِي وَجْهِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَهُوَ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَصِيَّةٍ وَوَارِثُهُ وَقَاضِي دِينِهِ وَمُنْجِزُ وَعْدِهِ وَزَوْجُ ابْنَتِهِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَبُو السُّبَّطَيْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ سَيِّدَيِّ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَأَمَّا مَا قُلْتَ إِنَّكَ خَلِيفَةُ عُثْمَانَ فَقَدْ صَدَقْتَ وَ لَكِنْ تَبِينُ الْيَوْمَ عَزْلَكَ عَنْ خِلَافَتِهِ وَقَدْ بُوِيعَ لِغَيْرِهِ فَزَالَتْ خِلَافَتُكَ وَ أَمَّا مَا عَطْتَنِي بِهِ وَنَسَبْتَنِي إِلَيْهِ مِنْ صَحْبَتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : وَإِنِّي صَاحِبُ جَيْشِهِ فَلَا أُغْتَرِ بِالتَّوَلِيَةِ

وَلَا أَمِيلُ بِهَا عَنِ الْمِلَّةِ وَأَمَّا مَا نَسِبَهُ أَبُو الْحَسَنِ أَخَا رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَوَصِييَّةً إِلَى الْحَسَدِ وَابْتِغْيَا عَلَى عُثْمَانَ وَسَمَّيْتَ
الصَّحَابَةَ فَسَقَةً وَرَعَمْتُ أَنَّهُ أَشْلَاهُمْ عَلَى قَتْلِهِ فَهَذَا كَذَبٌ وَعَوَايِي وَيَحْكُ يَا مَعُويَةَ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ أَبَا حُسَيْنٍ بَدَّلَ نَفْسَهُ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبَاتَ عَلَى فِرَاشِهِ وَهُوَ صَاحِبُ السَّبْقِ إِلَى الْإِسْلَامِ وَالْهِجْرَةِ وَقَدْ قَالَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هُوَ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ وَ
هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي وَقَدْ قَالَ فِيهِ يَوْمَ غَدِيرِ خَمٍّ أَلَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَ مَنْ
عَادَاهُ وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذَلْ مَنْ خَذَلَهُ وَهُوَ الَّذِي قَالَ فِيهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمَ خَيْبَرَ لَأَعْطِيَنَّ الرَّايَةَ عِدًّا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ
اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَهُوَ الَّذِي قَالَ فِيهِ يَوْمَ الطَّيْرِ اللَّهُمَّ انْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهِ قَالَ اللَّهُمَّ وَإِلَى وَقَدْ قَالَ فِيهِ يَوْمَ النَّضِيرِ عَلَى إِمَاءِ
الْبُرَّةِ وَقَاتَلَ الْفَجْرَةَ مَنْصُورٍ مَنْ نَصَرَهُ مَخْذُولٍ مَنْ خَذَلَهُ وَقَدْ قَالَ فِيهِ عَلَى وَلِيِّكُمْ بَعْدِي وَأَكَّدَ الْقَوْلُ عَلَيَّ وَعَلَيْكَ وَعَلَى جَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ وَ
قَالَ إِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي وَقَدْ قَالَ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ

وَعَلَيَّ بِأَبْهَامَا وَقَدْ عَلِمْتَ يَا مَعُويَةَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ مِنَ الْآيَاتِ الْمَتْلُوتِ مِنْ فَضَائِلِهِ الَّتِي لَا يَشْرُكُ فِيهَا أَحَدٌ كَقَوْلِهِ تَعَالَى يُوفُونَ
بِالتُّدْرِ

وَ يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا إِنَّمَّا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ أَمِنَ كَانَ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَ يُتْلُوهُ شَاهِدًا مِنْهُ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ : قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ أَمَّا تَرْضَى أَنْ يَكُونَ سَلْمَكَ سَلْمِي وَ حَرْبِكَ حَرْبِي وَ تَكُونُ أَخِي وَ لِيِّي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ يَا أَبَا الْحَسَنِ مَنْ أَحَبَّكَ فَقَدْ أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِي وَ مَنْ أَحَبَّكَ فَقَدْ أَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ وَ مَنْ أَبْغَضَكَ أَدْخَلَهُ اللَّهُ النَّارَ وَ كِتَابٌ يَا مَعْشَرَ الَّذِينَ هَذَا جَوَابُهُ لَيْسَ مِمَّا يَخْدَعُ بِهِ مَنْ لَهُ عَقْلٌ أَوْ دِينٌ وَ السَّلَامُ .

عمر و بن العاص در پاسخ نگاشت که ای معویه مکتوب تو ملحوظ افتاد و مقصود مفهوم گشت مرا بیرون سنت و شریعت بر ضلالت و غوایت دعوت کردی و بر مقاتلت علی ترغیب و تحریض دادی و حال آنکه علی علیه السلام برادر رسول خدا و وصی او و وارث او و گذارنده وام و وفا کننده و عده او و شوهر دختر او فاطمه خاتون زنان بهشت و پدر حسن و حسین است که هر دو تن مولای جوانان جنت اند و اینکه گفتمی من خلیفه عثمانم سخن بصدق کردی لکن مردن عثمان و بیعت مردم با علی منشور عزل و عزلت تست امروز دست تو در عمل بیرون حکم خدا و رسولت و اینکه مرا بصبحت رسول خدا و سپهسالاری لشکر مغرور میخواستی داشت من فریفته نشوم و دین خویش را دست باز ندارم و اینکه علی علیه السلام را بحسد و بغی نسبت کردی و صحابه را فسقه خواندی جز از در کذب و عوایت نیست

وای بر تو ای معویه آیا ندانستی که علی علیه السلام در راه رسول خدا از بذل جان دریغ نفرمود و هنگام هجرت خویش را برخی (1) رسول خدای داشت و بر فراش او بخفت و هیچکس را در اسلام سبقت او نیست و پیغمبر در حق او فرمود علی از من است و من از علیم و او در نزد من چنانست که هر و ن موسی را بود یعنی وزیر من و خلیفه من و وصی من است ، و در روز غدیر خم فرمود هر کرا من مولای اویم علی نیز مولای اوست الهی دوستدار دوستدار او را و دشمن دار دشمن او را و نصرت کن کسی را که نصرت او کند و مخدول فرمای کسی را که خذلان او خواهد ، و در غزوه خیبر فرمود: فردا علم را بدست کسی دهم که خدا و رسول را دوستدارد و خدا و رسول او را دوست دارند، و در یوم طیر فرمود الهی آنکس که از همه جهانیان در نزد تو محبوبتر است درین خورش با من حاضر فرمای چون علی در آمد فرمود در نزد من. از همه جهانیان عزیزتر است و در غزوه بنی النضیر فرمود علی امام و پیشوای بره و فاتل فجره است منصور است کسی که نصرت او جوید و مخدول است کسی که خذلان او خواهد ، و نیز در حق او فرمود علی بعد از من ولی شماس است و بر من و بر تو و بر تمامت مسلمانان این معنی را مشید و مو کد فرمود و گفت من در میان شما مخلف میگذارم ثقلین را و آن قرآن مجید و عترت من است و فرمود من شهر علمم و علی باب آن شهر است و هیچکس جز از در بسرائی و شهری نتواند داخل شد لا جرم بیولایت و هدایت علی کس بمقصود راه نبرد، هان ای معویه بر تو پوشیده نیست که خداوند تبارک و تعالی بسی آیات مبارک در فضایل علی علیه السلام فرو فرستاد چنانکه در سوره مبارکه که هل اتی که بجمله در فضایل اهل بیت فرود شده از آن جمله است :

يُوفُونَ بِاللَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا (2)

و همچنین در سوره مبارکه مائده میفرماید :

ص: 277

1- برخی بر وزن چرخى : بمعنی فدا شدن و قربان گردیدن باشد. و آنچه در عوض چیزی بکسی دهند ، و بمعنی حصه و بهره و اندکی از بسیار هم هست .

2- آیه 7- سورة الدهر

إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (1).

واجب میکند که این آیات مبارک که را که عمر و بن العاص بر معویه حجت کرده شان نزول آنرا بنگارم و این مکتوب عمر و بن العاص را بمعویه خوارزمی که از اکابر اهل سنت و جماعت است در کتاب مناقب خویش مسطور داشته و من بنده هر چیز را که درین کتاب مبارک مینگارم البته در آن خبر علمای عامه و مردم شیعی متفق اند لکن آنجا که این دو طایفه را خلاف افتد مکشوف میدارم که اهل سنت و جماعت را درین خبر عقیدت چیست و مردم شیعی را در مخالفت حجت کدام است پس بیاید دانست که این کتاب بتمامت موافق عقیدت علمای عامه است الا آنجا که مخالفت شیعی را مکشوف داشته ایم

اکنون بر سر سخن رویم معلوم باد که علمای عامه و خاصه متفق اند که این آیت مبارک در شأن علی علیه السلام فرود شده و قصه چنانست که این روایت از صنایع اهل سنت رسیده که یکرور رسول خدا نماز ظهر میگذاشت و علی نیز حاضر بود سائلی در مسجد سؤال همیکرد و کس او را چیزی نداد پس سائل دست برداشت و گفت :

اللهم اشهد اني سئلت في مسجد رسول الله فلم يعطني احد شيئا يعني ايخدا شاهد باش که من در مسجد رسول خدا سوال کردم و کس مرا عطائی نکرد علی علیه السلام اینوقت در رکوع بود پس خنصر خویش فرا سائل بداشت چنانکه او فهم کرد پس پیش شد و انگشتری از دست علی بر آورد و رسول خدا نگران بود چون نماز پبای رفت پیغمبر دست برداشت و گفت الها برادر من موسی پیغمبر از تو سوال کرد و گفت :

ص: 278

رَبُّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ، وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي ، يَفْقَهُوا قَوْلِي ، وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِي ، هَرُونَ أَحِي ، أَشَدَّدَ بِهِ اَزْرِي ، وَ اَسْرَكُهُ فِي أَمْرِي(1)

يعني اى خدا گشاده كن سینه مرا و سهل كن كار مرا از برای من ، و عقده زبان مرا بگشا تا مردمان سخن مرا فهم كنند، و برادرم هارونرا بوزارت من بگمار ، و پشت مرا بدو قوی كن ، و او را در امر من شريك فرماى، و تو مسئلت او را باجابت مقرون داشتى اينك منكه محمدم و پیغمبر تو وصفی توام عرض میکنم

اللَّهُمَّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِي عَلِيًّا أَشَدَّدَ بِهِ ظَهْرِي.

هنوز رسول الله صلي الله عليه و آله از اين كلمات بخاتمت نياورده بود كه جبرئيل عليه السلام فرود شد و اين آيت مبارك بياورد كه:

إِنَّمَا وَلِيكُمْ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ .

يعني اولی بتصرف در جان و مال مردم خدا و رسولست و آنان كه ايمان آوردند و نماز را بر پای داشتند و در حين ركوع اداى زكوة كردند.

مردم شیعی این آیت را حجت کنند برنص خلافت علی علیه السلام و حسان این اشعار را در این معنی انشاد كرد:

أَبَا حَسَنِ تَفْدِيكَ نَفْسِي وَ مَهْجَتِي *** وَ كَلَّ بَطِيءٌ فِي الْهَدْيِ وَ مَسَارِعِ

ص: 279

أَيُّدَهُبُ مَدْحِكِ الْمُحَبَّرِ ضَائِعًا*** وَمَا الْمَدْحُ فِي جَنْبِ الْإِلَهِ بَضَائِعُ

فَأَنْتَ الَّذِي أَعْطَيْتَ إِذْ كُنْتَ رَاكِعًا*** زَكَاةَ فَدَنْتَكَ النَّفْسَ يَا خَيْرَ رَاكِعٍ

فَأَنْزَلَ فِيكَ اللَّهُ خَيْرٌ وَلَا يَهَيِّئُهَا يَنْبِيَّ كِتَابِ الشَّرَائِعِ

و این آیت دیگر است که عمر و بن العاص در فضیلت علی بر معویه حجت کرد:

أَقْمَنُ كَانَ عَلَى بَيْتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ (1)

از علمای عامه و خاصه روایت متواتر است که صاحب بینه رسول خدا و شاهد علی مرتضی است و مکانت و منزلت کسی که شاهد پیغمبر باشد و رسالت و نبوت بدو معتبر گردد پیداست و آیت دیگر این است که خداوند می فرماید :

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (2)

در خبر است که چون رسول خدا بمدینه آمد و اسلام استحکام یافت انصار حاضر حضرت شدند و عرض کردند یا رسول الله اینک اموال ما حاضر است و در راه تو بهیچگونه دریغ نداریم بهر صنعت که صواب میدانی بی حاجزی خرج میکن اینوقت خداوند این آیت بفرستاد و باز نمود که بیولایت اهل بیت و محبت آل پیغمبر صلی الله علیه و آله نجاتی و فلاحی بدست نشود و از رسول خدا پرسش کردند که کیستند این جماعت که خداوند ما را بمودت ایشان مامور داشت فرمود علی و فاطمه و فرزندان فاطمه .

و نیز از آنحضرت حدیث کرده اند که فرمود اگر کسی هزار سال در میان صفا و مروه عبادت کند و از پس آن هزار سال دیگر و همچنان از پس آن هزار

ص: 280

1- آیه 19- سورة هود .

2- آیه 22 - سورة الشوری

سال دیگر مشغول عبادت باشد و از زحمت عبادت بدنش چون مشک فرسوده گردد و اگر دوستدار ما نباشند خداوند او را بروی در آتش اندازد.

اکنون که از شأن نزول آیت مبارک پرداختیم باز گردیم بمکتوب عمر و بن العاص که از پس این آیات مبارک نگاشت میگوید: ای معاویه مگر ندانستی که رسولخدا با علی فرمود آیا رضا نمیباشی که صلح با تو صلح با من باشد، و جنگ با تو جنگ با من باشد، و تو برادر من باشی در دنیا و آخرت ولی من باشی، و فرمود: ای ابو الحسن کسی که دوست دارد ترا مرا دوست دارد، و کسی که دشمن دارد ترا مرا دشمن دارد، و هر کس ترا دوست دارد خداوند او را در بهشت جای دهد، و آنکس که دشمن دارد ترا خداوند او را بدوزخ افکند، هان ای معاویه جواب کتاب تو این است که رقم کردم آن که صاحب خرد و دین ست بخدیعت تو فریفته نشود والسلام.

پس این نامه را در هم نوردید و خاتم بر نهاد و معاویه فرستاد اینوقت بروایت نصر بن مزاحم بدینگونه معاویه بجانب عمرو و مکتوب کرد:

أما بعد فإنه قد كان من أمر علي وطلحة و الزبير ما قد بلغك و قد سقط الينا مروان بن الحكم في رافضة أهل البصرة و قدم علينا جرير بن عبدالله في بيعة علي و قد حبست نفسي عليك حتى تاتيني أقبلي أذكرك امري.

در جمله میگوید. ای عمر و تو مقاتلت علی بن ابیطالب را با طلحه و زبیر شنیدی اینک مروان بن الحكم با جماعتی بعد از آن داهیه خویشان را بنزد من افکنده اند و علی جریر بن عبدالله البجلی را بنزد من فرستاده تا از من بیعت بگیرد و من چشم براه تو دارم تا در آئی و با تو در این امر سخن کنم در آمدن تعجیل کن و بروایت خوارزمی این اشعار بدو نگاشت:

جهلت ولا تعلم محلك عندنا*** فأرسلت شيئا من خطاب وماتدري

فثق بالذي عندي لك اليوم آنفا*** من العزو الاكرام والجاه والقدر

فاكتب عهدا تر تصنيه موثقا*** و اشفعه بالبذل مني وبالبر

عمرو بن العاص در پاسخ معاویه این اشعار را مرقوم داشت:

244- اشعار عمرو بن العاص به معوية بن أبي سفيان

ابي القلب مني ان يخادع بالمكر***بقتل ابن عفان اجر إلى الكفر

واني لعمرو دو دهاء و فطنة***ولست ابيع الذين بالريح والوفر

فلو كنت داراي و عقل و حنكة***لقلت لهذا الشيخان خاض في الأمر

تحية منشور جليل مكرم***بخط صحيح ذي بيان على مصر

اليس صغيرا ملك مصر ببيعة***هي العارفي الدنيا على العقب من عمرو

فان كنت ذاميل شديد الى العلى*** و امرة أهل الدين مثل ابي بكر

فاشرك أخا رأی و حزم و حيلة***معاوي في امر جليل لدى الذكر

فان دواء الليث صعب على الوری*** و ان غاب عمر و زيد شر الى شر

چون عمرو بن العاص از جواب كتاب معويه پيرداخت پسرهای خود عبد الله و محمدر احاضر ساخت و گفت مکتوب معويه را ملحوظ داشتيد و مقصود او را فهم کردید اکنون بگوئيد تا در این امر رای صواب کدام است . عبدالله گفت ای پدر رسولخداى از جهان برفت و از تورنجشى در خاطر نداشت و ابوبکر و عمر در گذشتند و از تو کدورتی در خاطر نداشتند و روزی که عثمان دست آزمون (1) تیغ بران گشت تو حاضر نبودى تا بر تو نکوهشى واجب افتد و نیز در طلب و طمع خلافت بیرون نشدی تا در جنبش و کوشش ناچار باشی پس چه باید در ظل لوای معويه رفت و خویشتن را بهلاکت افکند و بشقاوت سمر گشت عمرو روی از عبدالله بگردانید و محمد را گفت تو بگوی تا رای چیست گفت ای پدر تو از صناید قریش و قواد قبيله اگر از چنین خطبى بزرگی زاویه خمول گیرى قدر تو پستی گیرد و نام تواز خاطرها سترده گردد صواب آنست که سفر شام کنی و در طلب خون عثمان با معوية همدست باشی عمر و گفت ای عبدالله تو در تشدید دین من سخن کردی و تو ای محمد در خیر دنیای من رأی زدی اکنون من در این امر نظری خواهم کرد و آنچه بصواب مقرون دانم اختیار خواهم فرمود :

ص: 282

چون شب تاریک شد اهل و عشیرت او نگران بودند دیدند این شعرها تذکره همی کند :

تطاول لیلی للهموم الطوارق*** وخوفي التي تجلو وجوه العوائق

و ان ابن هند سائلی أن ازوره*** و تلك التي فيها بنات البوائق

أتاه جرير من علی بخطه*** امرت علي عليه العيش ذات مضايق

فان نال منی ما يومل رده*** وان نیله ذل ذل المطابق

فوالله ما ادري و ما كنت هكذا*** اكون و مهما قادني فهو سائقي

أخادعه ان الخداع ذنية*** ام اعطيه من نفسي نصيحة و امق

او أقعد في بيتي وفي ذاك راحة*** لشيخ يخاف الموت في كل شارق

وقد قال عبدالله قولاً تعلقت*** به النفس أن لم يعتلقني عوائقي

و خالفه فيه اخوه محمد*** و اني لصلب العود عند الحقائق

عبدالله چون اینکلمات از پدر شنید دانست که سفر شام خواهد کرد بالجمله عمرو را غلامی بود که وردان نام داشت و نیک خردمند و دانا بود او را طلب کرد و گفت ای وردان بار بر بند که آهنگ سفری دارم چون وردان بار درهم بست گفت ای وردان بار فرو گیر وردانرا شگفتی آمد گفت یا ابا عبدالله ترا چه رسیده است لکن اگر بخواهی مکنون خاطر ترا مکشوف دارم همانا در میان دنیا و آخرت اندیشناکی تا کدام را اختیار کنی دانسته باش که بیرون دنیا آخرت در خدمت علی علیه السلام است لکن در آخرت دنیا را عوض دهند اما بیرون آخرت دنیا در نزد معاویه است و در دنیا آخرت را عوض ندهند و این معنی در نزد تو مکشوفست عمرو و گفت سوگند باخدای که سخن بصدق کردی را در این امر رأی چیست وردان گفت صواب آنست که در خانه خویش اقامت کنی اگر غلبه با اهل دین افتاد علی ترا معفو دارد و اگر غلبه با اهل دنیا افتاد از مثل تو کس مستغنی نخواهد بود عمرو و سخن وردان و عبدالله را وقعی نگذاشت و گفت اکنون عرب را از عزیمت ما آگهی نیست بار بر بندید و این شعرها تذکره همی کرد:

يا قاتل الله و ردانا و فطنته***أبدا لعمرك مافي النفس وردان

اما تعرضت الدنيا عرضت لها***بحرص نفسي وفي الأطباع ادهان

نفس تعف واخرى الحرص يقلبها***و المرء يا كل تبنا و هو غرثان

أما على فدين ليس بشر كه***دنيا و ذاك له دنيا و سلطان

فاخترت من طمعى دنيا على بصر***وما معي بالذي اختار برهان

اني لاعرف ما فيها و ابصره***وفي ايضا لما اهواه الوان

لكن نفسي تحب العيش في شرف***وليس يرضى بذل العيش انسان

امر لعمر ابيه غير مشتبه***و المرء يعطس و الوسنان وسنان

بالجمله عمرو بر شست و طی طریق همیکرد تا بدانجا که راه دو شاخه گشت وردان گفت این راه عراق و طریق آخر تست و این دیگر راه شام و طریق دنیاست تا هر کدام را خواهی اختیار میکن عمرو گفت بگذار تا بسوی شام میرویم و قطع مسافت کرده بشام آمد و چون حاجت معویه را با خویش میدانست مجموع الأطراف و منیع الذیل با او میزیست و هردو تن در اندیشه بودند تا آندیگر را بفریبد .

بالجمله معاویه با عمرو گفت یا ابا عبدالله مرا سه کار هولناک دوچار گشته که هر يك خطبی عظیم است تا تو در اصلاح آن چگونه رای زنی عمرو گفت آن کدام است گفت نخستین آنست که محمد بن بن ابی حذیفه زندان سرای را بشکست و با اصحاب خود بگریخت و او آفتی است در دین و در تصرف مملکت مصر دستی قوی دارد و «من بنده شرح خروج او را در مصر و گرفتاری او را در کتاب جمل رقم کردم».

بالجمله گفت دوم قسطنطین روم که امروز در ممالک اروپا و روم قیصر است تجهیز سپاه کرده آهنگ شام دارد و سه دیگر آنکه علی در کوفه اعداد لشکرهمی کند تا بسوی ما کوچ دهد.

عمر و در پاسخ معوید گفت اما محمد بن ابی حذیفه را آن محل و مکانست نیست

که غم او باید خورد یا از جنگ او باک باید داشت، و اما قسطنطین ملک روم را باید بهدایا و تحف و اظهار مهربانی و حفاوت فریفته ساخت و کار بمصالحت و مسالمت انداخت لکن امر علی علیه السلام ازین دست نیست هان ای معاویه سوگندباخدای که در هیچ امری عرب ترا با او برابر نگیرند و بر زیادت تو خوددلیری و دلاوری علی علیه السلام را دانسته که هیچکس از قریش مرد میدان او نتواند بود و با او نبرد نتواند جست .

معاویه گفت یا ابا عبدالله این سخنها چیست که میگوئی من ترا خواسته ام که با این مرد جهاد کنیم که در خداوند عاصی شد و خلیفه را بناحق بکشت، و فتنه بر انگیخت ورشته جماعت بگسیخت، و قطع رحم کرد.

عمرو گفت مرا بجهاد کدام مرد دعوت میکنی گفت علی ابوطالب عمرو گفت چنین مگوی تو هم سنگ علی نتوانی بود و هم ترازو با او نتوانی گشت محل تو در اسلام کجاست و سبقت او و هجرت او، و جهاد او، و علم او، و فقه او و فضل او، و قربت و قرابت او با رسول خدای، و فهم و فراست او در کار مناطحت و مصالحت.

معاویه گفت ای عمرو این جمله که گفתי اندکی از بسیار و قلیلی از کثیر بود لکن او را بخون عثمان متهم سازیم و بدست آویز خون عثمان با او منازعت و مقاتلت آغازیم .

عمرو این سخن بخندید و گفت ای معاویه آنروز که عثمانرا در حصار گرفتند کس بنزدیک تو فرستاد و از تو استمداد کرد تو او را دست باز داشت تا بکشتند و من نیز از وی غایب بزیستم و او را یاری نکردم امروز چگونه خون بجوئیم و حال آنکه عرب از این جمله آگاه است .

معاویه گفت چنین است لکن مردمان بیشتر ابله و احمق اند ایشانرا بفریبیم و بدست آویز خون عثمان با علی رزم دهیم .

عمرو گفت مردم را در امری چنین روشن چگونه دستخوش زرق و شعبده

توان ساخت .

معویه گفت ای عمرو و من اگر بخوایم ترا بفرییم که در همه عرب بمکر و خدیعت عروفتی تا بدیگر مردم چه رسد.

عمرو گفت مانند من کس را نتوان فریفت و زرق و حیلت تو در من کار نکند.

معاویه لختی درنگی کرد و بتفاریق سخن آورد آنگاه گفت ای عمرو و سر فرا من بذار تا سخنی در گوش تو گویم چون عمرو سر فرابرد گوش او را با دندان بگرفت و بگزید و گفت ای عمرو دانستی که ترا بفریتم هیچ نگفتی که در اینخانه بیرون من و تو کس نیست گوش چرا باید نزدیک داشت و سخن بسر گفت .

بالجمله ای عمرو و با من بیعت کن تا بقوت حیلت و نیرنگ علی را دفع دهیم و جهانرا در تحت فرمان آریم عمرو گفت ای معاویه آسان نتوان شریعت را پشت پای زد و دین را دست باز داشت و مخاصمت علی را در دنیا و آخرت سهل نتوان شمرد و اگر در این امر رغبتی بکمال داری و مرا نادیده نمی انگاری لابد باید آنچه بگویم بشنوی و آنچه بخوایم مبدول داری گفت چه خواهی گفت مملکت مصر خواهی این شعر بخواند :

معاوي لا اعطيك ديني و لم انل ***بذلك دنيا فانظرن كيف تصنع

فان تعطني مصرا فاربح بصفقة*** اخذت بها شيئا يضر وينفع

وما الدين و الدنيا سواء و اني *** لاأخذ ما تعطي و راسي مقنع

ولكني اغضي الجفون و اني *** لاأخذ نفسي و المخادع يخدع

و اعطيك امرأ فيه للملك قوة*** و اني به آن زلت النعل اصرع

و تمنعني مصر و لست نزعته*** و اني بذات المسموع قدما لمولع

بر معویه صعب مینمود که مصر را بر عمرو تقویض کند گفت ای عمرو مصر در برابر عراقست گفت چنین است لکن گاهی که ترا باشد گو مرا باش گفت

249- گرفتن عمرو بن العاص فرمان حکومت مصر را از معویه

یا ابا عبدالله روا نمیدارم که عرب گوید عمرو در طلب دنیا با معویه همدست شد صواب آنست که ازین لب فرو بندی و خویشتن را در دهان مردم نیفکنی عمرو برخاست و از نزد معویه بیرون شد و اهل و عشیرت او در خاطر نهادند که کس بعلی فرستند و در بیعت و طاعت او گردن نهند .

از پس او عتبه بن ابی سفیان بنزد معویه آمد و گفت ای برادر چرا نمیخوری دین عمرو بن العاص را بمصر امروز نه مصر در دست تست و نه عراق مانند عمرو مردیرا که امروز در رای و تدبیر نظیر او نتوان یافت دست باز میدهی هرگز در حق او از بذل مصر توانی مجوی معویه گفت يك امشب در نزد من بباش تا در این امر نظری کنم عتبه در نزد او اقامت کرد و چون شب تاريك شد معویه همی شنید که عتبه این شعر انشاد میکند :

ایها المانع سیفا لم یهز***انما ملت علی حز و بز

انما انت خروف مائل***بین ضرعین و صوف لم یخز

اعط عمرو أن عمرا تارك***دینه الیوم لدنیا لم تحز

یالك الخیر فخذ من دره**شخبة الأولى و ابعده ماغرر

و اسحب الذیل و بادر فوقها***و انتهزها أن عمروا ینتهز

اعطه مصرأ او ازدد مثلها***انما مصر لمن عز و بز

و اترك الحرص علیها ضلة***و اشبب النار لمقرور یكز

ان مصر لعلی اولنا***یغلب الیوم علی علیها من عجز

چون معویه اشعار عتبه را اصغا نمود بامدادان بفرمود تا عمرو بن العاص را در آوردند و مصر را با او مسلم داشت بشرط که کوفه فتح کند و عراق را بتحت فرمان آرد و از جانبین خدایرا بر این گواه گرفتند و عمرو از نزد معاویه شاد و شاد کام بیرونشد.

عبدالله و محمد پسرانش گفتند چه کردی گفت مملکت مهر را ماخوذ داشتیم گفتند مصر را در مملکت عرب قدری و قیمتی نباشد، گفت خداوند شما را سیر مکناد

اگر بمصر سیر نشوید

بالجمله عمرو بدین شرط با معویه بیعت کرد و مقرر شد که کتابی در میانه مرقوم افتد معویه کاتب را گفت :

اكتب علی ان لا ینقض شرط طاعته.

یعنی بنویس بر اینکه عمر و نقض نکند شرط طاعت مرا و از این کیدی می اندیشید که از عمر و اقرار بگیرد بر طاعت خویش به بیعت مطلقه یعنی اگر مصر را باو مفوض دارد و اگر نه عمرو نتواند سر از اطاعت او برتافت و عمرو اینمعنی را دریافت و کاتب را گفت :

اكتب علی ان لا ینقض طاعته شرطاً .

یعنی اگر مصر را عطا نکند طاعت او واجب نخواهد بود هر دو تن با یکدیگر حیلتی می انگیختند و خدیعتی میکردند چون این کتاب نگاشته شد عمرو بگرفت بجایگاه خویش آمد. با ما

او را پسر عمی بود که عقل و زهداتی داشت گفت یا عمرو چندین خوش و خندان میرسی که دین بدنیا فروخته ازین پس در میان قریش بچه شان خواهی زیست و این مصر در تحت فرمان معویه نیست که با تو عطا کند و علی علیه السلام در جای خود است گرفتم که در پایان امر تو صاحب مصر شدی این مصریان همانند که عثمانرا بکشتند با تو چگونه وفا کنند با اینهمه تو بیهشانه دین از دست دادی و شادی.

عمرو گفت ای برادر زاده کار بتقدیر است نه با علی است نه با معویه در میانه کوشش کنم باشد که بمراد رسم گفت در هر حال تودر خطای بزرگی افتادی اکنون معاویه دین ترا ببرد ندانم از دنیای او ترا بهره برسد یا نرسد این شعر انشاد کرد :

الا یا هند اخت بنی زیاد *** دهی عمرو بداهیه البلاد

251- اشعاری از عموزاده عمرو بن العاص

رمى عمرو با عور عبشمی***بعید القعر محشی الكباد

له خدع يحار العقل فيها***مزخرفة صوائد للفؤاد

تشرطفي الكتاب عليه حرفا***يناديه بخدعته المنادی

واثبت مثله عمرو وعليه***كالا المرئين حية بطن واد

الا ياعمر وما احرزت مصر***وامملت الغداة الى الرشاد

وبعت الدين بالدنيا خسارا***فانت بذالك من شر العباد

فلو كنت الغداة اخذت مصر***ولكن دونها خرط القتاد

وفدت الى معوية بن حرب***فكنت بها كوافد قوم عاد

واعطيت الذي اعطيت منه***بطرس فيه نضح من مداد

الم تعرف ابا حسن عليا***وما نالت يدها من الأعداي

عدلت به معوية بن حرب***فيا بعد البياض من السواد

ويا بعد الاصابع من سهيل***ويا بعد الصلاح من الفساد

انا من ان تراه على خدب***تحت الخيل بالاسل الحداد

ينادي بالنزال وانت منه***بعيد فانظرن من ذاتعادي

عمرو چون این اشعار اصفا نمود گفت ایبرادر زاده اگر با علی بودم نیکو بود و ادراک خیر و برکتی لایق می‌کردم لکن چنان افتاد که با معویه پیوستم گفت اگر تو قصد معویه نکردی او آهنگ تو فرمود اما قصد دنیای او کردی و او قصد دین تو کرد این سخنان گوشزد معویه گشت، و این اشعار بشنید بفرمود تا او را ماخوذ دارند و مقتول سازند عمزاده عمرو این بدانست و از شام گریخته بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد.

واین شعرها علی علیه السلام فرمود:

يا عجباً لقد سمعت منكراً***كذبا على الله يشيب الشعرا

يَسْتَرْقِ السَّمْعَ وَيُعْشِي البَصْرَا*** ما كان يُرْضِي أَحْمَدُ لَوْ خَبَرًا
 أَنْ يَقْرَنُوا وَصِيْبُهُ وَالْأَبْترا*** شَانِي الرَّسُولِ وَاللَّعِينِ الاخزرا
 كلاهما في جُنْدَهُ قَدْ عسكرا*** قَدْ بَاعَ هَذَا دِينَهُ فَأَقْجرا
 مَنْ ذَا بَدْنِيَا بَيْعُهُ قَدْ خُسْرًا*** بِمِلْكِ مِصْرَ إِنْ أَصَابَ الظْفرا
 إِنِّي إِذَا أَلِمْتُ دَنَا وَحَضْرًا*** شَمَّرْتُ تُوبِي وَعَوْتُ فَنبرا
 قَدِمَ لَوَائِي لَا تُؤَخِّرْ حَدْرًا*** لَنْ يَنْفَعُ الْحَذَارَ مَا قَدْ قَدْرًا
 لِمَا رَأَيْتُ الْمَوْتَ مَوْنًا أَحْمرا*** عَبَاتِ هَمْدَانَ وَعَبُوا حَمِيرًا
 حَيْ يَمَانٍ يُعْظَمُونَ الْخَطرا*** قَرْنَا إِذَا نَاطِحَ قَرْنَا كَسْرًا
 قُلْ لِابْنِ حَرْبٍ لَا تَدْبُ الْحَمْرًا*** أُرُودُ قَلِيلًا أَبَدَ مِنْكَ الضَّجْرَا
 لَا تَحْسَبْنِي يَا بَنَ حَرْبِ عُمْرًا*** وَسَلْ بِنَا بَدْرًا مَعًا وَخَيْبْرًا
 كَانَتْ قُرَيْشٌ يَوْمَ بَدْرٍ جَزْرًا*** إِذْ وَرَدُوا الْأَمْرَ فذَمُوا الصِّدْرَا
 لَوْ أَنَّ عِنْدِي يَا بَنَ حَرْبٍ جَعْفَرًا*** * * * أَوْحَمَزَةَ الْقَوْمِ الْهَمَامِ الْأَزْهْرَا
 رَأَتْ قُرَيْشٌ نَجْمٍ لَيْلٍ ظَهْرًا

علی علیه السلام او را نواخت و نوازش فرمود و در وجه او عطائی مقرر داشت

اما از آنسوی چون معاویه مصر را بنام عمرو بن العاص منشور کرد این معنی بر خاطر مروان بن الحکم ثقلی عظیم افکند و گفت یامعویه و نزلت مرفرود دیگر مردم دانستی و قدر مرا پست کردی دیگر انرا ولایت عطا میکنی و جانب مرفرو میگذاری معاویه گفت ای مروان من از تو هیچ چیز دریغ نمیدارم و این مردم

که بدست استعطاف و استمالت با خویشتن همدست بسازم از بهر تست و مروانرا بدینکلمات خاموش و خوشدل ساخت و روز دیگر در گوشه مسند خود مکتوبی یافت بر گرفت و برگشاد کلمه چند بنظم و نثر نگریست باین معنی که ای معاویه چند که از من بیمناک بودی کار بمدارا و مداهنه کردی چون مرا در تحت طاعت خویش آوردی و ایمن شدی نعل باژگونه زدی و خوی بگردانیدی هم اکنون مرا مانند مصر ولایتی باید داد چنانکه عمرو عاص را دادی که بهیچ روی مکان و منزلت من فرودتر از عمرو عاص نیست معاویه دانست که این مکتوب را عبدالرحمن بن خالد بن الولید نگاشته است بفرمود او را حاضر کردند گفت این مکتوب دستنکار تست بر مسند من گفت آری معاویه گفت ایبرادر زاده بر راه انصاف نرفتی و نیکو نگفتی مگر ندانی که عمرو عاص در جاهلیت صاحب جاه و منزلت و در اسلام محلی منیع و مقامی رفیع داشت تو امروز جوانی نوری و او شیخی است مجرب روا نیست که در وجیبه و عطیه تو خود را با او برابر گیری و چنان نیست که من ترا فراموش کنم و چند که در خور است از بذل جاه و مال کاستی گیرم اکنون همی خواهم که تو خاموش باشی و بدینسخنان ناهموار عمرو را افسرده خاطر و ملول نسازی عبدالرحمن دم در بست و بجایگاه خویش شد.

از آنسوی این سخنان گوشزد عمرو عاص گشت نخست سخت روی با عبدالرحمن کرد و گفت ایبرادر زاده اگر پدر تو خالد ولید زنده بود از تو این کلمات را نپذیرفت مگر نشنیدی آنگاه که اصحاب رسول خدا بحبشه هجرت کردند قریش خواستند کس بنجاشی فرستند تا ایشانرا بار ندهد و از خویش براند از همه مردم بحصافت عقل و اصابت رای دو کس اختیار کردند و نخستین من بودم آنگاه روی با معاویه آورد و گفت نیکو آنست که مرا دست باز داری تا کناری گیرم و آسوده خاطر در گوشه نشینم واجب نمیکند که من هر روز با سفهای قریش روی در روی شوم و سخنی ناهموار بشنوم و خویش را در آزار افکنم عمر بن الخطاب که از عثمان و از تو مهمتر و بهتر بود ولایت مصر مرا داد و مصطفی صلی الله علیه و آله اگر

مرا لایق ندانست امارت لشکر نداد .

معویه گفت ای عمرو چند اینسخنان تذکره خواهی کرد تو بلندتر از آنی که بدین سخنان پست شوی و من زیادت از آنچه تو گوئی عبدالرحمن را گفتم و او را خاموش ساختم.

از امام جعفر صادق علیه السلام حدیث کرده اند که یکروز معویه و عمرو عاص با هم نشسته بودند و عبادة بن الصامت در آمد و در میان ایشان نشست گفتند یا عبادة مجلس گشاده بود چرا ایشانرا زحمت کردی و در میان نشستی گفت از رسول خدا شنیدم که هر جا معاویه را با عمرو عاص نشسته ببینید ایشانرا از هم جدا کنید که در نشستن ایشان باهم خیری بدست نخواهد شد.

طلب کردن معویه شرحبیل بن السمط را برای اعداد جنگ با امیر المؤمنین علیه السلام

چون معویه از بیعت عمرو بن العاص دل فارغ کرد دیگر باره در انتظام امور با او سخن بشوری افکند و گفت در کار محمد بن ابی حذیفه که از زندان بگریخت چه گوئی گفت سخن همانست که گفتم باید از دنبال او لشگری بتاخت تا او را دستگیر کند، لاجرم معویه بفرمود تا مالک بن هبیره الکنندی با فوجی از ققای او بتاخت و او را در یافته رزم بساخت و در آن گیرودار محمد بن ابی حذیفه مقتول گشت و همچنان بصوابدید عمر و عاص رسولی چرب زبان با بعضی از اشیاء نفیسه و کتابی مهر انگیز بقسطنطین ملک روم فرستاد و با او کار بمصالحت کرد.

آنگاه گفت اکنون تا با علی مرتضی چه اندیشم عمرو گفت دانسته باش که سر برتافتن از بیعت و متابعت علی و با او از در مخالفت و مخالفت بیرون شدن کاری عظیم است

اگر در مخالفت او یکدل و یکجهتی صواب آنست که شرحبیل بن سمط را که از صنادید قبایل شام است طلب کنی و چون حاضر شد گوئیم که علی ابوطالب

عثمانرا بکشت و اینک آهنگ ما دارد و جریر بن عبدالله را بنزد ما فرستاده تا از ما بیعت بستاند تو چه میگویی و شرحبیل خاصه با جریر بن عبدالله خصومتی بکمال دارد لکن دانسته باش که شرحبیل در حق علی ابوطالب علیه السلام اینکلماترا استوار نخواهد داشت باید جماعتی از بزرگان قوم را که بصدق لهجه معروف باشند قبل از رسیدن شرحبیل حاضر ساخت و با ایشان مواضعه کرد که چون شرحبیل گواه طلب کند متفق الکلمه گواهی دهند که عثمانرا علی کشت چون این سخن در دل او جای کرد دیگر از خاطر او بر نخیزد و مردم شام در طلب خون عثمان همداستان شوند .

معویه گفت نیکورای زدی و بفرمود تا یزید بن انس ، و عمرو بن سفیان و بسر بن اریطه . و مخارق بن الحارث الزبیدی و حمزة بن مالک و حابس بن سعد الطائی ، و ابو الاعور السلمی ، و ضحاک بن قیس الفهری و حصین بن نمر السکونی و حوشب بن الظلیم را حاضر کردند و ایشانرا بیاموخت که بعد از رسیدن شرحبیل بدانسان که رقم شد گواهی دهند و علی را بخون عثمان متهم سازند ، ایشان گفتند سمعا و طاعة هرگز سر از فرمان تو بیرون نکنیم آنگاه بشرحبیل نامه کرد که این جریر بن عبد الله از جانب علی ابوطالب که قاتل عثمانست در رسید و از من بیعت میخواهد من دست باز داشتم تا تو در آئی و چه فرمائی تعجیل کن تا رای ترا باز دانم .

اینونت شرحبیل در حمص جایداشت چون کتاب معویه را مطالعه کرد بزرگان حمص را طلبداشت و صورت حال را باز نمود و هر کس سخنی گفت از میانه صاحب معاذ بن جبل عبدالرحمن بن غنم الازدی که از علمای مملکت شام افقه و اعلم بود سریرداشت و گفت ای شرحبیل تو از آنروز که رسولخدا از مکه بمدینه هجرت فرمود تا کنون نام به نیکی بر آورده و خداوند ترا با مناعت محل وسعت عیش موفق داشته و ابواب نعم و مواهب بر روی تو فراز کرده نعمتهای خداوند را حقیر مگیر و شکر نعمت را از دست باز مده مادام که مرد حال خویشان را دیگر گون

نکند. نعمتهای خداوند دیگر گون نشود تو از بزرگان قومی واجب میکنی که مرد بزرگ از طریق عقل دیگر سوی نرود دانسته باش که معویه ترا از بهر آن میخواند که در مخالفت علی با خویشتن انباز کند و با او مخاصمت آغازد و اینکه در زبانها می افکند که عثمانرا علی کشت هیچ خردمند این سخن رامعتبر نخواهد داشت مگر نه بینی مهاجر و انصار را که هر یک عالم دین و علم اسلامند با علی علیه السلام بیعت کردند و سر در چنبر طاعت او نهادند اگر علی قاتل عثمان بود چگونه او را متابعت میکردند تو بر راه عمرو عاص مرو که دین را بدینا فروخت اگر همه ایالت و امارت جوئی هم بنزدیک علی شو که ترا در دنیا مهتری دهد و هم در آخرت امارت بخشد.

شرحیل گفت جمله بر صواب گفتمی و رأی بر طریق خرمندان زدی لکن من اینک بنزدیک معویه خواهم رفت تا سخن او را بشنوم و مکنون خاطر او را بشکافم آنگاه غوری کنم و اجتهادی فرمایم و کاری که نیکوتر است اختیار نمایم این بگفت و بسیج سفر شام کرد عیاض الثمالی که مردی بزهدت و عبادت معروف و بصلاح و سداد موصوف بود این شعرها بدو فرستاد :

یا شرح یابن السمط إنک بالغ *** بو دعلی ما ترید من الأمر

یا شرح أن الشام شامک ما بها *** سواک فدع قول المضلل من فھر

فان ابن حرب ناصب لك خدعة *** تكون علينا مثل راغية البکر

فان نال ما یرجو بنا کان ملکنا *** هنیئا له والحرب قاصمة الظهر

فلا تبغین حرب العراق فانها *** تحرم اطهار النساء من الذعر

وان علیا خیر من وطی، الحصا *** من الهاشمیین المداریک للوتر

له فی رقاب الناس عهد و ذمة *** کعهد ابی حفص وعهد ابی بکر

فبايع ولا ترجع علی العقد کافرا *** أعیذک بالله العزیز من الکفر

ولا تسمعن قول الطغام فانما *** یریدوک ان یلقوک فی لجة البحر

وماذا عليهم ان تطاعن دو نهم***علیا باطراف المتقفة السمر

فان غلبوا كانوا علیا أئمة*** و کنا بحمد الله من ولدالطهر

و آن غلبوا لم یصل بالحرب غیرنا*** و کان علی حربنا آخر الدهر

یهون علی علیا لوی بن غالب*** دماء بنی قحطان فی ملکهم تجری

فدع عنک عثمان بن عفان اننا*** لك الخیر لاندری وانک لاتدری

علی ای حال کان مصرع جنبه*** فلا تسمعن قول الاعیوز أو عمرو

بالجمله چون شرحبیل راه نزدیک کرد جماعتی از شام او را پذیره شدند و با حشمتی تمام در آوردند و معویه مقدم او را بزرگی داشت و در پهلوی خود جایداد و گرم پیرسید و خدایرا ثنا و سپاس گفت آنگاه گفت یاشرحبیل علی ابوطالب جریر بن عبدالله را بنزد من رسول فرستاده و مرا با بیعت، خویشان دعوت کرده و در شہامت و شرافت علی جای حرف نیست و او بهترین مردم است اگر عثمانرا نکشته بود من جریر را نگاه داشتم و در تقدیم بیعت با او توقف کردم تا تو برسی و از تو پیرسم و رأی ترا باز دانم اکنون در این امر چه میفرمائی من یکتن از اهل شامم بھر چه ایشان رضا دهند رضا دهم و آنچه را مکروه شمارند مکروه دانم .

شرحبیل گفت يك امروز بباش تا من درین کار نظری کنم و از نزد معویه بیرون شد معویه آن گواهان را بفرستاد تا يك يك در نزد او گواهی دادند که علی عثمانرا بکشت .

روز دیگر شرحبیل غضبناك بنزد معویه آمد و گفت یا معویه درست شد که علی عثمانرا بکشته است سوگند با خدای اگر با علی بیعت کردی با توقتال میدادم و ترا از شام بیرون میکردم.

مویه گفت من یکتن از شمایم و بیرون رضای شما کاری نکنم گفت اکنون جریر بن عبدالله را باز گردان که در میان ما و علی جز شمشیر هیچ میانجی نیست و از نزد معویه بیرون شد و با تفاق حصین بن نمیر جریر بن عبدالله را دیدار

کرد و گفت یا جریر خطبی عظیم پیش آورده و کاری هولناک بدست کرده از نزد علی می آئی که ما را بشبهت افکنی و بدهان شیر رها کنی و چنانکه عراق را بیاشفتی شام را بیاشوبی من اکنون از بزرگان قوم که هرگز دروغ زن نباشند و سخن جز از در صدق و امانت نکنند پرسیدم و بر رسیدم درست شد که عثمانرا علی ابوطالب کشته است بهوش باش که فردای قیامت ذمت تورهینه این نعمت خواهد بود .

جریر بخندید و گفت یا شرحی این چیست که میگوئی و نا سنجیده سخن میرانی اینکه گفتی خطبی بزرگی و امری هولناک آورده ام اگر امری هولناک بود مهاجر و انصار که بزرگان دین و اعلام سداد ورشادند همدست نمی گشتند و با علی دست بیعت فرامیداشتند و با طلحه و زبیر که نکث بیعت کردند منازعت و مبارزت نمی جستند ، و اینکه گفتی من کار شام را دیگر گونه کنم رنجیده خاطر نباید بود اگر من حق را از پهلوی باطل بیرون بیاورم و آشکار کنم نیکوتر از آنست که ظلمت جهل شام را فرو گیرد و خاتمت امر بوخامت انجامد ، و اینکه گفتی علی عثمانرا بکشته است دریغ دارم که بکلمات با طله چند تن دروغ زن خویش را فریفته کنی و بخطام دنیوی شیفته شوی و امیر المؤمنین را بقذف و بهتان الوده سازی و بازرق و خدعه عمروعاص همداستان شوی ندانم که در آنچهان چه جواب خواهی گفت ، هان ای شرحی خویش را در دهان اژدها میفکن و گناهی چندین بزرگی بر خویشان حمل مکن.

شرحی از اینکلمات برنجید و خشمناک از نزد جریر بن عبدالله بیرون شد و بنزدیک معویه آمد و گفت من ترا خلیفه عثمان و پسر عم او و خونخواه او میدانستم و اینک در تو جنبشی و طلبی دیدار نمیکنم اگر بدین توانی و تراخی کار خواهی کرد دست ازین کار باز دار سوگند یا خدای که ترا عزل کنیم و عزلت فرمائیم و دیگریرا بر مسند ایالت جایدهیم و تا یکتن از ما بجای ماند با علی رزم خواهد

داد و اگر نه این کار چندین سهل و آسان مشمار تجهیز لشکر کن و ساخته جنگ باش .

اما از آنسوی چون شرحییل از نزد جریر بن عبدالله بیرون شد این اشعار را انشاد کرده بدو فرستاد

شرحییلی یا بن السمط لاتتبع الهوی *** فمالك في الدنيا من الدين من بدل

وقل لابن حرب مالك اليوم حرمة *** تروم بها ما رمت فاقطع له الأمل

شرحییل أن الحق قد جد جده *** و انك مامون الأديم من النخل

فارود و لاتقرط بشی، نخافه *** عليك و لاتعجل فلاحير في العجل

ولاتك كالمجرى إلى شرغاية *** فقد خرق السربال و استنوق الجمل

وقال ابن هند في على عضيهة *** ولله في صدر بن بي طالب اجل

وما لعلي في ابن عفان سقطة *** بأمر و لاجلب عليه و لاقتل

و ما كان الا لازما قعربيته *** الي أن أتى عثمان في بيته الاجل

فمن قال قولاً غير هذا فحسبه *** من الزور والبهتان قول الذي احتمال

وصى رسول الله من دون أهله *** و فارسه الاولي به يضرب المثل

چون شرحییل این شعرها بخواند در اندیشه رفت و لختی بترسید و گفت اینکلمات نیست جز نصیحتی اندر دین و دنیای من لا والله من دیگر در این امر شتاب زدگی و عجلت نکنم و چنین سهل و آسان ترك دین نگویم و اندر کار سستی گرفت.

معویه این بدانست و مردمان را آموخت تا بتفاریق نزد او رفتند و علی را قاتل عثمان گفتند و مکاتیب فراوان بمطالعه او رسانیدند و همگان کشنده عثمان علی را نگاشته بودند تا دیگر باره بحلیه تموید یا حیلت طمع شرحییل را تشخیص عزیزمت دادند و دیگر باره در خصومت علی و مقاتلت با او ثابت قدم ساختند و قوم او را که از پشیمانی شرحییل در جنگ علی آگهی نگذاشتند .

اینوقت از تصمیم عزم او در جنگ علی آگهی فرستادند خواهر زاده او که

مردی زاهد بود این شعر بشرحبیل فرستاد :

لعمري ابي الاشقي ابن هند لقد رزمتي *** شرحبيل بالسهم الذي هو قاتله

ولف قوما يسحبون ذبولهم *** جميعا و اولى الناس بالذنب فاعله

فالقي يمانيا ضعيفا نخاعه *** إلى كل ما يهون تحدى رواحله

فطاطالها لما رموه بثقلها *** ولا يرزق التقوى من الله خاذله

ليا كل به دنيا ابن هند بدينه *** الا و ابن هند قبل ذلك آكله

وقالوا على في ابن عفان خدعة *** و دبت إليه بالشنان غوائله

ولا و الذي أرسى ثبيرا مكانه *** لقد كف عنه كفه و رسائله

وما كان الأمن صحاب محمد *** و كلهم تغلى عليه مراحل

شرحبیل چون این اشعار بشنید گفت اینجمله انگیزته شیطانست و خدا بر اینگونه آزمون میدهد قلب را سوگند با خدای که گوینده این اشعار را کیفر خواهم کرد و بگوناگون عذاب زحمت خواهم داد .

خواهر زاده شرحبیل چون این بشنید بیمناک شد و از شام فرار کرده بکوفه آمد امیر المومنین علیه السلام او را بوجیبه و اجری خرسند ساخت و از آنسوی شرحبیل در طریق ضلالت و غوایت ساعی و سایر گشت .

ترغیب شرحبیل معویه را بجنگ علی علیه السلام و کلمات جریر بن عبدالله با او

چون شرحبیل یکباره آن سر ایرا پشت پای بزد و با معویه همدستوهمداستان گشت صبحگاهی بنزدیک معویه آمد و گفت تو خلیفه عثمانی و عامل او و پسرعم اوئی و ما از جمله مؤمنانیم و ذمت ما رهینه بیعت عثمانیست اگر آنمردی که با علی ابوطالب و کشتندگان عثمان قتال توانی کرد و خون عثمانرا توانی جست حکم تو بر ما روانست و پذیرائی فرمان تو بر ما واجب و اگر نه ترا از عمل باز داریم و این امارت با دیگری گذاریم و در خدمت او با علی جهاد کنیم چند که

خون عثمانرا بجوئیم و اگر نه جان بر سر اینکار بذل کنیم.

جریر بن عبدالله البجلی حاضر بود چون اینکلمات بشنید گفت مهلا یا شرحبیل لختی آهسته باش این حدت و شدت چیست خداوند بحفظ دماء مسلمین و جمیع مومنین امر میفرماید و تو بشق عصای امت و تفریق جماعت و انگیزختن فتنه و ریختن خون فرمان میدهی پرهیز از چنین سخنان و بترس از روزیکه چون از تو پرسند ترا نیروی پاسخ نباشد .

شرحبیل گفت لا-والله هیچوقت ازین اندیشه باز نگردم و از این عجلت از پای نشینم و از طلب خون عثمان دست باز ندارم و بر پای خاست و در میان جماعت جملتی از اینگونه سخن کرد مردم شام متفق الکلمه گفتند سخن همانست که شرحبیل گفت و رای همانست که او بامضا رسانید جریر دانست که ازین پس سخن او در حبهال شام مثال آب در غربالست و اقدام معویه در بیعت حدیث صرصر و چنبر بر خاست بسرای خویش شد .

روز دیگر معویه بمنزل جریر آمد و گفت یا جریر مرا چیزی بخاطر در می آید که مردم شام و عراق بیاسایند و این مقاتلت و مبارات که طلایع حرب و ضربت بمسالمت و مصافاة منتهی گردد جریر گفت آن کدام است چنان اندیشیده ام که از علی ابوطالب خواستار شوم که شام را با من گذارد و ذمت مرا از حمل بیعت خویش معاف دارد اگر مرا قبل از وی مرگ فرا رسد او داند و مملکت شام و اگر من بعد از وی زنده ماندم بیعت او در گردن من نباشد من دانم و کار خویش .

جریر گفت آنچه میخواهی و میدانی مینویس من نیز بر این منوال مینویسم بر اینگونه مکتوب کردند و با امیر المومنین فرستادند .

علی علیه السلام چون مکتوب ایشانرا مطالعه فرمود جریر بن عبدالله را بدینوجه نامه نگاشت :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّمَا أَرَادَ مَعُوِيَةَ أَنْ لَا يَكُونَ لِي فِي عُنُقِهِ بِيَعَةٌ وَأَنْ يَخْتَارَ مِنْ أَمْرِهِ مَا أَحَبَّ ، وَأَرَادَ أَنْ يَرِثِيكَ حَتَّى يَذُوقَ أَهْلَ الشَّامِ وَأَنَّ الْمُغِيرَةَ ابْنُ شُعْبَةَ قَدْ كَانَ أَشَارَ عَلَيَّ أَنْ أَسَّ تَعْمِلُ مَعُوِيَةَ عَلَيَّ الشَّامِ وَأَنَا بِالْمَدِينَةِ فَأَبَيْتُ ذَلِكَ عَلَيْهِ وَ لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِي رَانِي أَنْتَ أَخَذَ الْمُضِي لَمِينَ عَضْدًا فَإِنْ بَايَعَكَ الرَّجُلُ وَإِلَّا فَاقْبَلْ .

میفرماید ای جریر مکتوب ترا و معاویه را مطالعه کردم و دانستم اندیشه معاویه آنست که سر از چنبر بیعت من بیرون کند و در مملکت شام بر حسب خواهش خویش زیست کند و بهر چه خواهد حکم براند و تا کار بتسویف میکند و روز بمسامحه میگذراند تا بداند که مردم شام با او طریق موافقت خواهند سپرد یا براه مخالفت خواهند رفت البته شنیدی و دانستی که من هنوز در مدینه بودم که مغیره بن شعبه خواستار شد که من شام باوی گذارم اجابت نکردم و گفتم خداوند از من پسندیده ندارد که از گمراه کنندگان یا رو معین گیرم تو ای جریر اگر معاویه دست به بیعت داد و طریق طاعت سپردنیکو باشد و اگر نه طریق مراجعت سپارد بزیادت ازین توقف مکن.

در خبر است که چون ولید بن عقبه مکشوف داشت که معاویه از در مداهنه و مهانوه بیرون شده و از علی علیه السلام بایالت شام قانع شده در خشم شد و این شعرها بدو فرستاد :

معاوی ان الشام شامك فأعتصم *** بشامك لاتدخل عليك الافاعيا

و حام عليها بالقنابل و القنابل *** ولاتك محشوش الذراعين وانيا

وان عليا ناظر ما تجيبه *** فاهد له حربا يشيب النواصيا

وإلا فسلم ان في السلم راحة *** لمن لا يريد الحرب فاختر معاويا

263- اشعارى از وليد بن عقبه خطاب بمعوية بن ابى سفيان

و أن كتابا يا بن حرب كتبتة*** على طمع يزجي اليك الدواھيا

سئلت عليا فيه مالن تناله*** و لو نلتہ لم يبق الا ليا ليا

وسوف ترى منه الذي ليس بعده*** بقاء فلا تكثر عليك الأمانيا

امثل على تعتريه بخدعة*** وقد كان ماجربت من قبل كافيا

و لو نشبت أظفاره فيك مرة*** حداك ابن هندمنه ما كنت حاديا

و اين اشعار را نيز وليد بن عقبه بنزد معوية فرستاد :

معاوى أن الملك قد جب غاربه*** وانت بما في كفك اليوم صاحبه

اتاك كتاب من على بخطبة*** هي الفضل فاخترسلمه او تحاربه

و لا ترج عند الواترين مودة*** ولا تامن اليوم الذي أنت راهبه

فحاربه آن حاربت حرب بن حرة*** و الأفسلم لا تدب عقاربه

فان عليا غير صاحب ذيله*** على خدعة ماسوغ الماء شاربه

و لأقابل ما لا يريد وهذه*** يقوم بها يوما عليك نوادبه

ولاند عن الملك و الامر مقبل*** و تطلب ما اعيت عليك مذاهبه

فان كنت تنوي أن تجيب كتابه*** فقبح ممليه و قبح كاتبه

وان كنت تنوي أن ترد كتابه*** وانت بامر لا محالة راكبه

فالق الى الحي اليمانين كلمة*** تنال بها الأمر الذي أنت طالبه

تقول اميرالمومنين اصابه*** عدو و ما لاهم عليه أقاربه

أفانين منهم قاتل و محضض*** بلاترة كانت و آخر سالبه

و كنت اميرا قبل بالشام فيكم*** فحسبي و اياكم من الحق واجبه

تجيبوا و من ارس تبيرا مكانه*** تدافع بحرا لا ترد غواربه

فاقلل واكثر مالها اليوم صاحب*** و سواك فصرح لست ممن تواریه

بالجمله ولید بن عقبه از توانی و تراخی معویه در جنگ علی دلتنگی شدو

ص: 301

همی گفت معویه چندان در اعانت عثمان کار بتسویف و ممالله گذرانید که مخالفین خون او بریختند اگر در جنگ علی کار امروز بفردا افکند عجب نباشد همانا برادر او عتبه بن ابیسفیان در فراست و فروسیت از معویه افزونست او را باید بر انگیخت تا زودتر تصمیم عزم دهد و آهنگی کار کند پس او را مکتوبی کرد

که ای عتبه کار علی بتاخیر افتاد تو چندین نگران معویه مباش از آن پیش که دشمن بر تو شام خورد تو بروی چاشت کن هم اکنون دستخوش غفلت مباش و عجلت کن و با لشکری انبوه بر علی مرتضی تاختن فرمای چون عتبه نامه ولید بن عقبه را قرائت کرد گفت مرا از ولید شگفتی میاید ما از بهر خون برادر او با چون علی مرتضی کسی از در مخاصمت بیرون شدیم فرداست که سر و سینه ما هدف تیغ و سنان علی خواهد بود و او بر و ساده امن و امان جای کرده و بطیب خاطر شعری میتراشد و نثری مینویسد و همیخواهد مرا با برادرم معویه در هم افکند و فتنه حدیث کند یا مرا بیگانه از خرد میداند و بر راه سفها میراند سوگند باخدای که او را عقیدتی بصفای نیتی صافی نیست این کی تواند شد که من با معاویه مخالفت آغازم و بی اجازت او لشکر بجانب عراق تازم و او را پاسخی سرد نوشت. اکنون با حدیث شرحبیل آئیم چون معویه کتاب علی را چنانکه مرقوم شد بدست جریر بن عبدالله مطالعه کرد دانست که امیر المومنین او را بحکومت شام دست باز ندارد شرحبیل را حاضر ساخت و گفت یا شرحبیل خداوند ترا جزای خیر دهد و بمراد دل رساند که حق را اجابت کردی و شریعت را تقویت فرمودی لکن این معنی روشن است که خون عثمانرا از علی جستن کاری سهل نیست مردم شام باید در طلب این کار کلمه واحد باشند تو اکنون همی باید که در بلاد و امصار شام عبور کنی و همه جا منادی باشی و ندا در دهی که ای مسلمانان بدانید که علی ابوطالب خلیفه مظلوم عثمانرا بکشت و امروز بر جمیع مسلمین واجبست که خون او را از علی بجویند شرحبیل گفتار او را پذیرفتار شد و از نزد معویه خیمه بیرون زد و او در

مملکت شام بزهدات و امانت معروف بود.

بالجمله ابتدا بشهر حمص آمد و در میان جماعت خطبه قرائت کرد و ندا در داد که ایها الناس بدانید که علی ابوطالب عثمانرا بکشت و بر مملکت مستولی گشت و اینک با شمشیر کشیده بشام میآید و هیچکس مرد مبارزت او نیست مگر معاویه تواند رزم داد شما که مسلمانانید از پای نشینید و با معاویه پیوندید و مقاتلت با علی را امروز بر ذمت خود واجب شمارید مردم حمص دعوت او را با اجابت مقرون داشتند الا جماعتی که خدا پرست و زاهد بودند بر پای شدند و گفتند ای شرحییل تو خود بیرون آنچه گوئی بهتر دانی ما هرگز از خانهای خود بیرون نشویم مساجد و مرابع ما قبرهای ماست .

مع القصة شرحییل از حمص بیرون شد و در بلاد و امصار شام عبور داد و روی دلها را با معاویه کرد و مردم را در جنگ علی متفق ساخت نجاشی بن حارث و انصاری که از پیش با شرحییل طریق مهر و حفاوت داشت چون این خبر بشنید این شعر بدو نگاشت:

شرحییل ما للدين فارقت امرنا*** و لكن لبعض المالكي جرير

و شحناء دبت بين سعد و بينه*** فاصبحت كالحادی بغير بعير

و ما أنت اذ كانت بجيلة عاتبت*** قريشا فيالله بعد نصير

انتفضل أمر آغبت عنه بشبهة*** و قد حار فيها عقل كل بصير

بقول رجال لم يكونوا أئمة*** ولا بالتی لقاها بحضور

و ما قول قوم غائبين تقاذفوا*** من الغيب ما دلا هم بغرور

و تترك أن الناس أعطو بعهودهم*** عليا علي أنس به و سرور

إذا قيل هاتوا واحدا تقتدونه*** نظيرا له لم يفصحوا بنظير

لعلك أن تشفي الغداة بحربه*** شرحییل ما ماجنته بصغير

جرير بن عبدالله را هنوز معاویه آغلوطه میداد و میگفت بباش تا من اندیشه

مردم شام را باز دانم و در کار مخاصمت و مسالمت دل یکی کنم و جریر نگران خدیعت معویه و شرحبیل بود و فحوص حال مردم شام همیکرد یکرود در عبور کوی و برزن کودکی را نگریست که این شعرها همیگوید و تذکره کند :

حکیم و عمار الشجی و محمد *** وأشتر و المكشوح جر والدواهییا

وقد كان فیها للزبیر عجاآة *** و صاحبه الأذنی أشاب النواصیا

فاما علی فاستجار بیته *** فلا آمر فیها ولم یك ناهیا

وقل فی جمیع الناس ماشئت بعده *** و إن قلت أخطا الناس لم تك خاطیا

و ان قلت عم القوم فیہ بفتنة *** فحسبك من ذاك الذی كان كافیا

فقولا لاصحاب النبی محمد *** و خصا الرجال الاقربین الموالیا

ایقتل عثمان بن عفان و سطکم *** علی غیر شیء لیس الأتمادیا

فلا نوم حتی نستییح حریمکم *** و نخضب من أهل الشان العوالیا

جریر از کلمات آن کودک در عجب رفت و روی با او کرد و گفت ای برادر زاده تو کیستی و نسب با که میرسانی گفت اصل من از ثقیف و کودکی از قریشم پدر من مغیره بن اخنس بن شریق از شیعیان عثمان بود و در یوم الدار مقتول گشت جریر اشعار و اقوال او را مکتوب کرده بامیر المؤمنین فرستاد علی علیه السلام فرمود :

ماأخطا الغلام شیئا.

این کودک جمله سخن بصدق کرد. اما از آنسوی چون مراجعت جریر از شام بطول انجامید جماعتی از اصحاب علی او را بسوء عقیدت متهم داشتند امیر المومنین علیه السلام فرمود من رسول خویش را در آمد و شدن بتعین مدت فرمان میدهم اگر از آن زیادت اقامت کند شیفته خدیعت است و اگر نه رهینه عصیان و جریرت و بدینگونه بسوی او مکتوب کرد :

أَمَّا بَعْدُ فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي هَذَا وَفَاحِمِلْ مَعُوِيَةَ عَلَيَّ الْفَضْلُ ثُمَّ خَبْرَهُ وَخُذْهُ بِالْجَوَابِ بَيْنَ حَرْبٍ مُخْزِيَةٍ أَوْ سَلَامٍ مُحْظِيَةٍ فَإِنْ اخْتَارَ الْحَرْبَ فَانْبِذْ لَهُ وَإِنْ اخْتَارَ السَّلَامَ فَخُذْ بِيَعْتَهُ .

می فرماید ای جریر گاهی که کتاب من با تو رسید سخن با معویه قطع کن کار بیرون مناطحت و مصالحت نیست اگر جنگ را پسندیده داشت بی درنگی آهنگ مراجعت کن و اگر مسالمت را جوید هم بیعت بگیر و باز آی.

چون این مکتوب بجریر رسید بنزدیک معویه آمد و گفت گمان می کنم که تواز این طغیان و عصیان باز آئی و در میان حق و باطل آسیمه سر و حیرت زده افتاده و انتظار می بری حقی را که در دست دیگریست بهره تو گردد اینک منشور امیر المؤمنین علی است اگر قصد جنگ داری و اگر آهنگ صلح سخن کوتاه کن که مرا از این پس در شام نیروی درنگ نیست هم اکنون راه برگیرم و بسوی علی میروم معویه گفت یا جریر باز شو که مرا با علی فیصل کار جز با زبان شمشیر آبدار نیست و بدینگونه باعلی علیه السلام مکتوب کرد :

مِنْ مَعُوِيَةَ بْنِ صَخْرٍ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمَّا بَعْدُ فَلَعَمْرِي لَوْ بَايَعَكَ الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعوكَ وَأَنْتَ بَرِيٌّ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ كُنْتُ كَأَبِي بَكْرٍ وَعَمْرٍو عُثْمَانَ وَ لَكِنَّكَ أَغْرَبْتَ بِعُثْمَانَ الْمُهَاجِرِينَ وَ خَذَلْتَ عَنْهُ الْأَنْصَارَ فَاطَاعَكَ الْجَاهِلَ وَ قَوَّى بِكَ الضَّعِيفَ وَقَدْ أَبِي أَهْلَ الشَّامِ إِلَّا قِتَالَكَ حَتَّى تُدْفِعَ إِلَيْهِمْ قِتْلَةَ عُثْمَانَ إِنْ فَعَلْتَ كَمَا أَنْتَ شُورَى بَيْنَ الْمُسْتَلْمِينَ وَ لَعَمْرِي لَيْسَ حُجَجَكَ عَلَى طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ لِأَنَّهْمَا بَايَعَاكَ وَ لَمْ يُبَايَعَاكَ وَ مَا حُجَّتْكَ عَلَى أَهْلِ الشَّامِ كَحُجَّتِكَ عَلَى أَهْلِ الْبَصْرَةِ لِأَنَّ

أَهْلُ الْبَصْرَةِ أَطَاعُوكَ وَيَطَعُكَ أَهْلُ الشَّامِ فَأَمَّا شَرْفَكَ فِي الْإِسْلَامِ وَقَرَابَتَكَ مِنَ النَّبِيِّ وَمَوْضِعَكَ مِنْ قُرَيْشٍ فَلَسْتُ أَدْفَعُهُ .

در جمله می گوید قسم بجان خودم اگر مسلمانان بیعت و طاعت ترا گردن نهند و دامن تو بخون عثمان آلوده نبود تو نیز مانند ابوبکر و عثمان بودی لکن تو مهاجرین را بقتل عثمان برانگیختی و انصار را از نصرت او باز داشتی مردم خارمایه نادان پذیرای فرمان تو شدند و کردند آنچه کردند اکنون اهالی شام از پای نشینند و دست از مقاتلت تو باز ندارند الا آنکه کشندگان عثمان را بدیشان سپاری تا بخون عثمان بکشند و امر خلافت را بشوری باز دهی تا مسلمانان هر کرا خواهند بخلافت سلام دهند قسم بجان خودم که حجت تو بر من چنان نیست که مرطلحه و زبیر را چه ایشان با تو بیعت کردند چه از نخست روز با تو بر این عقیدت بودم و همچنان حجت تو بر اهل شام چنان نیست که مر اهل بصره را چه اهل بصره ترا اطاعت کردند و اهل شام سر از بیعت تو بر تافتند لکن شرافت ترا در اسلام و قرابت ترا با رسول خدا و مکانت ترا در میان قریش انکار نمی کنم والسلام .

چون مکتوبرا بدینگونه بیای آورد اشعار کعب بن جعیل را در پایان مکتوب نگار کرد:

اری الشام تکره ملک العراق*** و اهل العراق لها کارهونا

و کل لصاحبه مبغض*** یری کل ما کان من ذاک رینا

اذا ما رمونا رمیناهم*** و دناهم مثل ما تقرضونا

و قالوا علی امام لنا*** فقلنا رضینا بن هند رضینا

و قلنا نری أن تدینوا لنا*** فقالوا لنا لا نری أن تدینا

و من دون ذلك خرط القتاد*** و ضرب و طعن یقر العیونا

و کل یسر بما عنده*** یری غث ما فی یدیه سمینا

و ما فی علی لمستعتب*** مقال سوی ضمنه المحدثینا

و ایثاره الیوم اهل الذنوب*** و رفع القصاص عن القاتلینا

إذا سئل عنه هذا شبهة*** وعم الجواب عن السائلينا

فليس براض ولا ساخط***ولا في النهاية ولا الأمرينا

ولا هوساء ولا سره***ولا بد من بعض ذا أن يكونا

جریر بن عبدالله جواب نامه علی را از معویه بگرفت و راه کوفه پیش داشت چون بکوفه رسید و حاضر حضرت امیر المؤمنین گشت و نامه معویه را برسانید اشتر نخعی بر خاست و گفت یا امیرالمؤمنین کاش بجای جریر این رسالت مرا فرمودی زیرا که جریر مردی ست پی و دیر خسب است چهار ماه معویه او را اغلوط داد و روزگار او را بمماطله و تسویف ضایع گذاشت چندانکه اعداد و اسباب شر و فسادکرد و لشکر بساخت و ساخته جنگ گشت کاش هرگز اینرسالت نکردی و این زیان در کار دین نیوردی جریر روی با اشتر آورد و گفت یا مالک این چیست که می گوئی سوگند با خدای اگر تو بجای من رسول بودی در ساعت که بشام در آمدی با شمشیرت در گذرانیدند چه ترا و محمد بن ابی بکر را و عمار یاسر را و حکیم بن جبله را و مکشوح مرادیرا در هر جا دیدار کنند و بتوانند در ساعت بکشند چه شمارا قاتل عثمان دانند اشتر گفت ایجریر چندین گزافه متراش ویاوه مباف که کودکان کمتر بدینگونه سخن کنند برفتی و دیر به بماندی و ما را از تقدیم جنگ باز داشتی تا معویه کار خویش بساخت و لشکرها در هم آورد اکنون باز آمدی با یکمشت افسون و افسانه اگر من برفتم اینکار را نیکو بزمین آوردم و سخن را چنان بر معاویه حمل می کردم که از بهر او بیرون اطاعت گریزی نماند جریر گفت هم اکنون برو تا بدانی که عمرو بن العاص و ذوالکلاع و حوشب ذی ظلم خصمی ترا بچه دست تقدیم کنند اشتر گفت اکنون که کار را تباه کردی از رفتن من چه آید و روی از جریر بر تافت و گفت یا امیر المؤمنین من از نخست گفتم که ضمیر جریر بر ما تباه است و در خور اینرسالت نیست و دیگر باره روی بجریر آورد و او را شتم کرد و گفت تو آنکسی که عثمان دین ترا بحکومت شهر همدان بخرید و مانند تو کس روا نیست که زنده بر بالای زمین برود سوگند با خدای که تو خواستار این سفر شدی که تقویت معویه کنی برفتی و باز آمدی و

270- سخنان اشتر نخعی با جریر بن عبدالله البجلی

اکنون از ایشان تهدید و تهویلی عظیم در دلها القا می کنی همانا تو یکتن از ایشانی اگر امیر المؤمنین اجازت می فرمودترا و امثال تراجز در زندانخانه جای نمیدادم جر بر گفت دوست داشتم که تو بجای من این سفر کردی چه دانستم که هرگز باز نشدی اشتر گفت ایجریر چند مرا بمردم شام بیم میدهی و بعمر و عاص و حوشب ذی ظلیم و ذوالکلاع تهدید می کنی و این شعر بگفت :

لعمرك يا جرير لقول عمرو*** وصاحبه معوية الشثامی

و ذی کلع و حوشب ذی ظلیم*** اخف علی من زف النعام

اذا اجتمعوا علی فخل عنهم*** و عن باز مخالفه دوام

فلست بخائف ما خوفونی*** و کیف اخاف اخلام النیام

و همهم الذی حاموا علیه*** من الدنیا وهمی ما امامی

فان اسلم اعمهم بحرب*** یشیب لهو لها راس الغلام

و ان اهلك فقدقد مت امرًا*** افوز بفلججه یوم الخصام

وقد زاروا الی و اوعدونی*** و من ذامات من خوف الکلام

وسکونی نیز این معنی را در اشعار بنظم کرده :

تطاول لیلی یالحب السکاسک*** لقول أتانا عن جریر ومالك

اجر علیه ذیل عمر و عداوة*** وماهكذا فعل الرجال الحواتک

فاعظم بها جرا عليك مصیبة*** وهل یهلك الاقوام غیل التماحک

فان تبقیاتبق العراق بغطیه*** وفي الناس ماوی للرجال الصعالك

و الأقلیت الارض یوما باهلها*** تمیل اذا ما اصبحا فی الهوالک

فان جریرا ناصح لأمامه*** حریض علی غسل الوجوه الحوالک

ولکن امر الله فی الناس بالغ*** یحل منا یا للنفوس الشوارک

چون در نفوس اصحاب امیر المؤمنین بر جریر جریرتی فرود آمد و از اشتر نخعی آنسخنان سخت بشنید از میان اصحاب علی بیکسوی شد و بقرقیسا فرار کرد و از قبیله قیس جماعتی بدو پیوست و در غزوه صفین حاضر نشد ، ثویر بن

عامر که در میان قبیله خویش نیز مکانتی داشت بنزد جریرشتافت لاجرم امیر المؤمنین بفرمود تا در سرای ثویر و جریر آتش در زدند و باخاک پست کردند آنگاه جواب مکتوب معویه را که بصحبت جریر انفاذ داشت بدینگونه رقم کرد:

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَعْوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَتَانِي كِتَابُ امْرِئٍ لَيْسَ لَهُ نَظَرٌ يَهْدِيهِ وَلَا قَائِدٌ يُرْشِدُهُ زَعَمْتُ أَنَّهُ أَفْسَدَ عَلَيْكَ بَيْعِي خَطِيئِي فِي عُثْمَانَ كَمَا لَعَمْرِي مَا كُنْتُ الْأَرْجُلَا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ أَوْرَدْتُ كَمَا أَوْرَدُوا أَصَدَرْتُ وَأَصْدَرُوا وَمَا كَانَ اللَّهُ لَجَمْعَهُمْ عَلَى ضِدَالَةٍ وَلَا لِيضْرِبَهُم بِالْعَمَى وَلَا أَمَرْتُ فِيلِزْمَنِي خَطِيئَةَ الْأَمْرِ وَلَا قَتَلْتُ فَيَجِبُ عَلَيَّ قِصَاصُ ، وَأَمَّا قَوْلُكَ إِنَّ أَهْلَ الشَّامِ هُمُ الْحُكَّاءُ عَلَى أَهْلِ الْحِجَازِ فَهَاتِ رَجُلًا مِنْ قُرَيْشِ الشَّامِ يَقْبَلُ فِي الشُّورَى أَوْ تَحُلُّ لَهُ الْخِلَافَةَ ، فَإِنْ زَعَمْتَ ذَلِكَ كَذَّبَكَ الْمُهَاجِرُونَ وَالْأَنْصَارُ وَإِلَّا أَتَيْتُكَ بِهِ قُرَيْشِ الْحِجَازِ ، وَأَمَّا قَوْلُكَ إِرْفَعِ إِلَيْنَا قَتْلَةَ عُثْمَانَ فَمَا أَنْتَ وَعُثْمَانُ إِذْ أَنْتَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ وَبَنُو عُثْمَانَ أَوْلَى بِذَلِكَ مِنْكَ ، فَإِنْ زَعَمْتَ أَنَّكَ أَقْوَى عَلَى دَمِ أَبِيهِمْ مِنْهُمْ فَادْخُلْ فِي طَاعَتِي ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ أَحْمِلْكَ وَإِيَّاهُمْ عَلَى الْمَحَجَّةِ ، وَأَمَّا تَمِيْزُكَ بَيْنَ الشَّامِ وَالْبَصْرَةَ وَبَيْنَكَ وَبَيْنَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ لَعَمْرِي مَا الْأَمْرُ فِيمَا هُنَاكَ إِلَّا وَاحِدٌ لِأَنَّهَا بَيْعَةٌ عَامَّةٌ لَا يَتَنَا فِيهَا النَّظَرُ وَلَا يَسْتَأْنَفُ فِيهَا الْخِيَارُ ، وَأَمَّا وَلَوْكَ بِي فِي

أَمْرُ عُمَانَ فَمَا قُلْتَ ذَلِكَ عَنْ حَقِّ الْعِيَانِ وَلَا بَعَيْنِ الْحَبْرِ، وَأَمَّا فَضَّ لِي فِي الْإِسْلَامِ وَقَرَابَتِي مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَشَرَفِي فِي قُرَيْشٍ فَلَعَمْرِي لَوَاسْتَطَعْتَ دَفَعَ ذَلِكَ لِدَفْعَتِهِ .

این کلمات را بفارسی چنین گوئیم می فرماید مکتوب مردی بمن آمد که او را فکرتی صائب نیست که هدایت نماید و دلیلی نیست که ارشاد فرماید هان ای معاویه گمان کردی که بدان جریرت که در خون عثمان با من حوالت کردی ذمت تو از بیعت من فارغ شد و حال آنکه من نفرمودم تا جنایتی بر من آید و نکشتم تا قصاصی بر من واجب افتد ، و اینکه گوئی مردم شام در رتق و فتق امور دین بر مردم حجاز فزونی دارند بیار مردی را از قریش که در شام مقام دارد چه وقت مکانت اهل شوری یافتند یا شایسته مسند خلافت شدند، و اینکه کشندگان عثمان را طلب همی کنی ترا با عثمان چه نسبت است تو مردی باشی از بنی امیه و فرزندان عثمان در طلب خون پدر از تو شایسته ترند، و اگر خویش را در این امر از بنی عثمان اقوی دانی نخست در حوزه طاعت من جای کن و آنگاه جانبین را بمن فرست تادر میان ایشان حکومت کنم ، و اینکه اهل شام را از مردم بصره و خویشتن را از طلحه و زبیر دیگر سان دانی و از چنبر طاعت و بیعت من آزاد خوانی اندیشه جز از در خطا نیست چه بیعت من بیعت عامه است غایب و حاضر را در وجوب اطاعت بینوتی نیست ، و اینکه فضیلت مرا در اسلام و قرابت مرا با رسول خدا و شرافت مرا در میان قریش تذکره کردی اگر توانی نیز انکار می کن.

بالجمله چون این نامه را برای آورد بروایت نصر بن مزاحم ، نجاشی شاعر را بفرمود تا اشعار پراکه معاویه در خاتمه نامه درج کرده بود پاسخ گفت، اما خوارزمی این شعرها را بعبدالله بن ابیرافع کاتب علی علیه السلام نسبت کرده:

دعن یا معوي مالم یكونا*** فقد حقق الله ما تحذرونا

أتاکم علی بأهل الحجاز*** و أهل العراق فما تصنعونا

272- رسالت اصبع بن نباته از جانب علي عليه السلام بسوی معويه

علي كل جرداء خيفانة*** و أشعث نهديس العيونا

عليها فوارس تحسبهم*** كاسد العرين حمين العرينا

يرون الطعان خلال العجاج*** وضرب الفوارس في النقع دينا

هم هزموا الجمع جمع الزبير*** وطلحة و المعشر الناكثينا

وقالوا يمينا على حلفة*** لنهدي الى الشام حربا زبونا

تشيب النواصي قبل المشيب*** وتلقى الحوامل منها الجنينا

فان تكرهوا الملك ملك العراق*** فقد رضى القوم ماتكروهونا

فقل للمضلل من وائل*** و من جعل الغيث يوما سميئا

جعلتم عليا و أشياعه*** نظير ابن هند ألا تستحونا

إلى أول الناس بعد الرسول*** وصنو الرسول من العالمينا

و صهر الرسول و من مثله*** إذا كان يوم يشيب القرونا

بالجمله امير المؤمنين عليه السلام آنمکتوبرا طی کرد و خاتم بر نهاد و بدست اصبع بن نباته تمیمی داد تا بمعويه برد اگر چه رسالت اصبع را علما خاصه وعامه ذکر کرده اند من بنده ایدون بشرحی که خوارزمی که علمای سنت و جماعت است در کتاب مناقب یاد کرده خواهم نگاشت .

اصبع میگوید چون بدمشق رسیدم و بر معويه در آمدم او را نگرستم که بر نطعي احمر نشسته و بر دو بالش خضرا تکیه کرده عمرو بن العاص و حوشب ذی ظلم و ذوالکلاع در جانب راست او جای کرده و از سوی چپ برادرش عتبه و ابن عامر بن کریز و دیگر ولید بن عقبه و عبدالرحمن بن خالد ولید و شرحبیل بن السمط نشسته و از پیشروی ابو هریره و ابو الدرداء و نعمان بشیر و ابوامامه با هلی جلوس نموده .

پس پیش شدم و نامه علی علیه السلام را بدو دادم مکتوبرا بگشود و قرائت کرد و سر برداشت و گفت علی ابوطالب کشندگان عثمانرا بسوی من نمیفرستد گفتم ای معاویه تودر طلب خون عثمان نیستی و این خونخواهی را دستاویز پادشاهی ساخته

اگر تو خواستی عثمانرا نصرت کرد چرا گاهی که او را در حصار گرفتند و در بندان کردند و از تو استمداد همیکرد نصرت نکردی معاویه از اینکلمات غضبناک شد و من خواستم تا خشم او را بزیادت کنم پس روی با ابوهریر، کردم و گفتم ایصاحب رسول خدای ترا بدانخدای سوگند میدهم که عالم برغیب و شهود است و بحق مصطفی که حبیب اوست مرا آگاه کن که در غدیر خم حاضر بودی گفت حاضر بودم گفتم بگوی تا رسولخدای در حق علی علیه السلام چه فرمود گفت شنیدم که فرمود:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذِلْ مَنْ خَذَلَهُ .

گفتم هان ای ابوهریره پس چگونه دوست میداری دشمن او را و دشمن میداری دوست او را ابوهریره آهی سرد بر کشید و گفت «انا لله و انا الیه راجعون» آتش خشم در کانون خاطر معاویه زبانه زدن گرفت و گفت ای اصیغ دم در بند تو گمان میکنی که مردم شامرا میتوانی بدین ترهات از طلب خون عثمان که در حرم رسولخدای مظلوم مقتول گشت بازنشانی همانا علی ابوطالب مردم را برانگیخت تا او را بکشتند و خون عثمان هرگز هدر نخواهد شد.

و اینوقت معاویه بن حدیج الکنندی و ذو الکلاح و حوشب و جماعتی آغاز سخن کردند و گفتند یا معاویه ماترا در طلب خون عثمان نصرت کنیم تا گاهی که یکتن از ما زنده باشد دست از جنگ باز نداریم

اصیغ گوید من اینهنگام این اشعار را انشاد کردم :

معاوی الله من خلقه***عبادا قلوبهم قاسیة

وقلبك من شر تلك القلوب***فليس المطیعة کالعاصیة

دع ابن حدیج ودع حوشبا***وذا کلع و اقبل العافیة

چندان غضب بر معاویه مستولی گشت که مرا مجال نگذاشت تا این اشعار

پای برم گفت تو از بهر رسالت بدینجا شدی یا برای شناخت آمدی و کتاب علی علیه السلام را پاسخ نگاشته اصبع را داد چنانکه عنقریب بشرح خواهیم نگاشت .

ذکر خوش نویسان که از صدر اسلام الی زماننا هذا بحسن خط معروف بوده اند

مردم شیعی بر این عقیدتند که بیرون نبوت و رسالت خاصه که مخصوص محمد بن عبدالله صلی الله علیه و اله است ائمه اثنی عشر حاوی و محیط اند بر جمیع فضایل و محاسنی که در دایره امکان بادید شده و فاقد هیچ فضلی و فضیلتی نیستند بلکه فضایی که از ابتدا تا انتها در عوالم آفرینش پهن و گسترده است جز پرتو فضایل ایشان نیست لکن در این جهان باقتضای وقت و حکم حکمتهائی که هیچ آفریده بدان راه نبرد و سرجز آنرا آفریدگار نداند بدان قوت که با عالم غیب اتصال داشتند کمتر کار کردند الا گاهی که خاطر شیعیان مخلص را از کدورت شك و ریب صافی دارند اظهار معجزه و کرامت، نفرمودند و پیوسته با سلطنت کبری مظلوم بودند و با غلبه تامه مغلوب نمودند پس واجب میکنند که در شجاعت و سماجت و علم و زهدات و دیگر فضایل همانند یکدیگر باشند پس در نگاشتن خطوط که رشحه از محاسن صنایع است همگان در حسن ابداع آن یکسان بودند لکن چنان افتاد که امیر المؤمنین علی علیه السلام در نگاشتن خط کوفی مقامی بدست کرد که دیگر کس را دست رس نیفتاد ، و از پس او حسن بن علی ، و دیگر سید السجادین زین العابدین . و دیگر علی بن موسی الرضا علیه السلام بحسن خط کوفی معروف بودند و گویند رضا علیه السلام کتابت قرآن فرمود و از بهای آن در مشهد مقدس اراضی بغلگاه را که نزدیک بروصنه متبرکه است بخرید و وقف فرمود و آزمین اکنون مسجد عبادت مسلمانان است .

اما بیرون ائمه طاهرین اول کس که از مسلمین خط کوفی را خوش نوشت عبدالله بن ابی رافع کاتب امیر المومنین بود که از خوشنویسان بشمار میرود مکشوف

باد که در روزگار باستان مدار خط جهانیان بر دوازده وجه بوده اول عربی دوم حمیری ، سیم یونانی چهارم فارسی ، پنجم سریانی ، ششم عبرانی ، هفتم رومی ، هشتم قطبی ، نهم بربری ، دهم اندلسی ، یازدهم هندی ، دوازدهم چینی .

و از پس آن جماعتی این خطوط را نیز استخراج کرده اند اول ثمودی ، دوم هجری ، سه دیگر رومی مغلوب ، چهارم کوفی ، پنجم معقلی ، ششم کرجی

بهرتر و صعبت این خطوط خط معقلی بود که مدار آن بتمامت سطح است و آنرا هیچ دور نیست و اشرف معقلی آنست که سواد و بیاض آن هر دو خوانده شود و از پس آن خط کوفیست که از شش بخش پنج بخش سطح است و یک بخش دور است که علی علیه السلام از همه کس بهتر نوشت و آنحضرت سرهای الف را دو شاخه رقم میفرمودند چنانکه بیاضی دقیق و لطیف از آن ظاهر میگشت .

این بود تا زمان علی بن مقله که در این خطوط ششگانه دستی قوی داشت وی خط را از کوفی بگردانید و بر اینگونه اقسام ششگانه را بنیان نهاد نخستین را محقق نام کرد و آن خط از شش بخش یک بخش و نیم دور است و چهار و نیم سطح و این با معقلی و کوفی شباهت دارد . و قسم دوم خط ریحانست که اصول آن با خط محقق قریب است . و قسم سیم ثلث است و آنرا از این روی خط ثلث نامند که از شش بخش که دو بخش عبارت از یک ثلث باشد دور است و دو ثلث سطح است . قسم چهارم خط نسخ است و آنرا از پیروی نسخ گفتند که در کتابت قرآن مجید دیگر خطوط را فسخ کرد . قسم پنجم توقیع است که نصف سطح است و نصف دور و این خط بیشتر مخصوص قضات گشت که در فراز سبج مینگارند . قسم ششم رقاع است که شباهتی بتوقیع دارد الا آنکه باریکتر نویسند و این خطوط را چون ضخیم و فربنی بنگاریدند طومار خواندند و چون لاغر نوشتند غبار نامیدند . واضع این اقسام ششگانه ابن مقله است و از پس او علی بن هلال معروف بابن بواب این خطوط را زیبا نوشت و بر زیبایی این خطوط بیفزود و ما شرح حال ابن مقله و ابن بواب و دیگر خوش نویسان نستعلیق و شکسته را انشاء الله هر یک در جای

خود خواهیم نگاشت .

جواب نامه علی علیه السلام که معویه بصحبت اصبع بن نباته باز فرستاد

چون معویه اصبع بن نباته را رخصت مراجعت داد جواب نامه علی علیه السلام را بدینگونه نگاشت .

أما بعد فاتق الله يا علي ودع الحسد فانه طالما لم ينتفع به اهله ولا تقسد سابقة قديمك بشر من حديثك فان الاعمال بخواتيمها ولا تلحدن
بباطل في حق من لا-حق لك في حقه فانك أن تفعل ذلك لا تضلل الأنفسك ولا تمحق الاعمالك ولعمري ان ماضى لك من السوابق
الحسنة لتحقيق آن تردك و تردعك عما اجترت عليه من سفك الدماء و اجلاء اهل الحق عن الحل و الحرام فاقراً سورة الفلق و تعوذ بالله من
شر ما خلق و من شر نفسك الحاسد اذا حسد قفل الله بقلبك و اخذ بناصيتك و عجل توفيقك فاني اسعد الناس بذلك و السلام .

نوشت که یا علی حسد را فرو گذار که هیچوقت حاسد سودمند نیفتد و پرهیز از خدای و زحمت سابق خویش را در اسلام بحديث لاحق
تباهی مکن که در نيك و بد پایان امور معتبر است و بی آنکه ترا حقی بر من باشد در حق من تباهی مکن و اگر این سخن را گوش نداری در
حق خویش تباهی کنی و اعمال خویش را به تباهی سمر کنی قسم بجان من که سوابق اعمال شایسته تو سزاوار است که باز دارد ترا از
ریختن خون بیگناهان ، بخوان سوره مبار که فلق را و پناه بجوی با خداوند از شر نفس خویش که شیمت حسد اختیار کرده و خداوند ترا از
ناشایست منع فرماید و باخیر موفق بدارد و السلام

اصبع بن نباته مکتوب معاویه را مأخوذ داشته طریق مراجعت سپرد و در کوفه حاضر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شده قصه سفارت
خویش بشرح کرد و کتاب معاویه را باز داد علی علیه السلام بعد از قرائت آن مکتوب بدینگونه بوی معاویه مکتوب کرد:

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَتَيْتَنِي مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مَوْصِلَةٌ وَرِسَالَةٌ مُحِبَّةٌ نَمَّقَتْهَا بَصَدْلَالِكَ وَأَمْصَدَّ يَتَّهَى بِسُوءِ رَأْيِكَ وَكِتَابٌ لَيْسَ بِبَعِيدِ الشَّبَهِ مِنْكَ حَمَلَكَ عَلَيَّ
 الْوُثُوبِ عَلَيَّ مَا لَيْسَ لَكَ فِيهِ حَقٌّ وَوَلَا عِلْمِي بِكَ وَ مَا قَدْ سَبَقَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِيكَ مِمَّا لَا مَرَدَّ لَهُ دُونَ إِنْفَاذِهِ إِذَا لَوْ عَظَمْتَكَ
 وَ لَكِنَّ عَظَمِي لَا تَنْفَعُ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ وَيَخْفُ الْعِقَابَ وَ لَا يَرْجُو اللَّهَ وَقَارًا وَ لَمْ يَخَفْ لَهُ حَذَارًا فَشَأْنُكَ وَ مَا أَنْتَ عَلَيَّ مِنَ
 الضَّلَالَةِ وَ الْحَيْرَةِ وَ الْجَهَالَةِ تَجِدُ اللَّهَ فِي ذَلِكَ بِالْمُرْصَادِ مِنْ دُنْيَاكَ الْمَنْقُطَةَ وَ تَمْنِيكَ الْأَبَاطِيلَ وَقَدْ عَلِمْتُ مَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 فِيكَ وَفِي أُمَّكَ وَآبِيكَ وَ السَّلَامُ .

میفرماید موعظه موصله تو بمن رسید کنایت از آنکه کلمه چند که از هر جا با هم پیوند کرده بودی و رساله که بالفاظ ناستوده بیار است و از
 در گمراهی و سوء رای نگاشتی و کتابی که از همانند تو جز این نماید و مشعر است بر اقامت تو در طلب خلافتی که در آن حقی و بهره
 نداری مطالعه کردم اگر نه آن بود که دانایم و از آنچه رسول خدا در حق تو فرمود دانسته ام و لابد خبر او باصدق پیوسته است ترا از پند و
 موعظت دریغ نمیداشتم لکن پند من در تو سود نبخشد چه تو در خور عذاب و عقابی از طریق ضلالت و جهالت بیکسوی نشوی و
 خداوند ترا چند که در طلب دنیا رنج بری و انگیزش آرزوهای ناستوده دهی کیفر کند همانا دانسته که رسول خدا صلی الله علیه و اله در حق
 تو و در حق مادر تو و در حق پدر تو چه فرمود .

مکاتبه معاویه با مردم مکه و مدینه و اصحاب: رسولخدا در تحریض ایشان بخصوصت علی علیه السلام

معاویه بن ابی سفیان از برای تشدید مبانی امر خویش در خاطر نهاد که با اهل مکه و مدینه مکتوبی انفاذ دارد و قتل عثمانرا بامیر المؤمنین علی علیه السلام مربوط سازد باشد که ایشان طریق موافقت او سپرند یا مرم را از مخالفت او بازدارند در تقدیم این امر با عمرو و عاص مشورت کرد و عمر گفت یا معاویه این مردم که ایشانرا مکتوب خواهی کرد بیرون سه گروه نیستند نخستین از شیعیان علی باشند و بیشک محبت ایشان در حق علی از مکتوب تو زیادت شود، دوم شیعیان عثمانند و عقیدت ایشان در حق عثمان از مکتوب تو فزونی نگیرد، سه دیگر جماعتی باشند که اعتزال جسته اند و بگوشه نشسته اند مکانت علی در نزد اینجماعت نیز افزون از منزلت تست پس ازین مکاتبت فایدتی بدست نشود معاویه گفت با اینهمه چیزی باید نوشت و بدینگونه مردم مکه و مدینه را نامه کرد.

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ مَهْمَا غَابَتْ عَنَّا مِنَ الْأُمُورِ فَلَنْ يَغِيبُ عَنَّا أَنْ عَلِيًّا قُتِلَ عُثْمَانُ وَالذَّلِيلُ عَلَى ذَلِكَ مَكَانَ قَتْلَتِهِ مِنْهُ وَإِنَّمَا نَطْلُبُ بِدَمِهِ حَتَّى يَدْفَعُوا إِلَيْنَا قَتْلَتَهُ فَتَقْتُلَهُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ فَإِنَّ دَفْعَهُمْ عَلَى إِلَيْنَا كَفَفْنَا عَنْهُ وَجَعَلْنَا شُورَى بَيْنَ الْأُمَمِ لِمِينَ عَلَى مَا جَعَلَهَا عَلَيْهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَأَمَّا الْخِلَافَةُ فَلَسْنَا نَطْلُبُهَا فَأَعِينُونَا عَلَى أَمْرِنَا هَذَا وَانْهَضُوا مِنْ نَاحِيَّتِكُمْ فَإِنْ أَيْدِينَا وَأَيْدِيكُمْ إِذَا اجْتَمَعَتْ عَلَى أَمْرٍ وَاحِدٍ هَابَ عَلَى مَا هُوَ فِيهِ .

بفارسی چنین میآید میگوید اگر در قتل عثمان حاضر نبودیم و دقایق امور را معاینه نکردیم اما بر ما پوشیده نیست که علی ابوطالب عثمانرا بکشت و اقامت برهان در این امر مکانت و منزلت کشندگان عثمان در نزد علی کافی است و

اگر نه چرا کشندگان عثمانرا در نزد خود میدارد گوناگون لطفها میفرماید و من که ولی دم عثمانم خون او را میجویم و با علی ابوطالب قتال میکنم تا قاتلان عثمانرا بسوی من دفع دهد و من آنجماعت را بحکم کتاب خدای مقتول سازم و اگر علی کشندگان عثمانرا بسوی من فرستد من از او دست باز دارم و زخمی نرسانم و امر خلافت را بشوری باز دهیم تا بصوابدید مسلمانان بر که فرود آید بوجهی که عمر بن الخطاب کرد، دانسته باشید که من خوددر طلب خلافت نیستم الا آنکه خون خلیفه مظلوم میجویم واجب میکند که شیعیان عثمان بجانب من تعجیل کنند چون ما دست در دست کنیم و متفق الکلمه باشیم علی از ما بهر اسد و اینکار بر حسب مراد بخاتمت رسد.

چون این نامه بمردم مکه و مدینه رسید مردم مدینه او را بدینگونه پاسخ نگاشتند.

أَمَّا بَعْدُ فَلَعَمْرِي لَقَدْ أَخْطَأْتُمْ مَوْضِعَ الْبَصِيرَةِ وَ تَنَاوَلْتُمَا مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ وَ مَا زَادَ اللَّهُ مِنْ شَكِّ فِي هَذَا الْأَمْرِ بِكُمَا إِلَّا شَكًّا وَ مَا أَنْتُمَا وَ الْمَشُورَةَ وَ مَا أَنْتُمَا وَ الْخِلَافَةَ وَ أَمَّا أَنْتَ يَا مَعْوِيَةَ طَلِيقٌ وَ أَمَّا أَنْتَ يَا عَمْرُو فَظَنُونَ أَلَا فَكْفَا عَنَّا أَنْفُسَكُمَا فَلَيْسَ لَكُمَا وَلِيٌّ وَ لَا نَصِيرٌ .

مردم مدینه ازین نامه معویه و عمرو بن العاص را مخاطب داشتند و مکتوب کردند که ای معویه و ای عمرو عاص بدانید که خویشان رادر خطائی بزرگ افکندید و نصرت از دورتر جایی طلب کردید که هرگز بدانجا دست نیابید بیهوده خون بخون مشوئید و شك در شك میفکنید که هرگز مردم مدینه شمارا نصرت نکنند بگوئید شما را با شوری و مشورت چه نسبت است و در تعیین خلافت چه مناسبت، اما تو ای معویه از جمله طلقائی و تو ای عمرو بن العاص از مردم ظنونی که گمان خیر در تو نرود و هرگز یافت نشود لاجرم دست باز دارید از ما که هرگز در مدینه شما

را ناصر و معین بدست نشود . و یکتن از انصار این اشعار را در پایان مکتوب مرقوم داشت :

معوي إن الحق ابلج واضح*** و ليس بماربصت انت ولا عمرو

نصبت ابن عفان لنا اليوم خدعة*** كما نصب الشيخان اذ زخرف الأمر

فهذا كهذاك البلاحذو نعله*** سواء كر فراق يغر به السفر

رमितم عليا بالذي لا يضره*** وان عظمت فيه المكيدة والمكر

وما ذنبه ان نال عثمان معشر*** اتوه من الأحياء يجمعهم مصر

فثار اليه المسلمون بيته*** علانية ما كان فيها لهم ستر

فبايعه الشيخان ثم تحملا*** الى العمرة العظمى و باطنها الغدر

فكان الذي قد كان مما اقتصاصه*** رجيع فيالله ما احدث الدهر

فما أنتما و النصر منا و انتما*** بعيتا حروب ما يبوخ لها الجمر

و ما انتما الله در ابيكما*** و ذكر كما الشورى و قد فجر الفجر

چون جواب مکتوب معويه از مردم مکه و مدینه بر خلاف آرزو برسید معاويه با عمرو و عاص گفت ما را بیرون رویت سقظه افتاد و بر قدم خطامشی کردیم و مکتوب ما با اهل مکه و مدینه سودی نیاورد صواب آنست که خاصه با عبدالله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه که از ملازمت رباب علی اعتزال جستند و بزایوبه انزوا نشستند جداگانه نامه کنیم تواند بود که با ما پیوسته شوند عمرو بن العاص گفت یا معاويه فرمان تر است هم اکنون نیز توانی نوشت لکن من رخصت نمیکنم زیرا که چنان دانم که هم بر این منوال ترا پاسخ گویند معويه نصیحت عمرو را وقعی ننهاد بعبدالله بن عمر بن الخطاب بدینگونه مکتوب کرد:

اما بعد فانه لم یکن أحد من قریش احب الي ان یجتمع علیه الأمة بعد قتل عثمان منك ثم ذكرت خذلك اياه وطعنك على أنصاره فتغيرت لك و قد هون ذلك على خلافك على على و جرنى اليك بعض ما كانت منك فاعنا رحمك الله على حق

281- نامه عبدالله بن عمر پاسخ نامه معویة بن ابی سفیان

هذا الخليفة المظلوم فاني است اريد الأمانة عليك و لكنني اريدها لك فان ابیت كانت شوری بین المسلمین .

میگوید بعد از قتل عثمان هیچکس از قریش را محبوبتر از تو نداشتم که مردمان بر او گرد آیند و بخلافت بر او سلام کنند لکن نپسندیدم که تو عثمانرا دست باز داشتی و انصار او را مورد طعن و دق ساختی این بود تا مکشوف افتاد که با علی ابو طالب از در خلاف بیرون شدی اینهنگام روی دل من بسوی تو شد اکنون ما را یاری کن تا خون خلیفه مظلوم را باز جوئیم و دانسته باش که من در طلب امارت و خلافت نیستم و این منزلت و مکانت را از برای تو خواهم واگر تونیز نپذیری و سر بر تابی این امر را در میان مسلمانان بشوری باز دهم تا این قرعه بنام که بر آید و در خاتمه نامه این شعرها رقم کرد و فرستاد :

الاقل لعبدالله و اخصص محمدا*** و فارسنا المامون سعد بن مالك

ثلاثة رهط من صحاب محمد*** نجوم و ماوی للرجال الصعالك

الاتخبرونا و الحوادث جمعة*** و ما الناس الا بین ناج و هالك

احل لكم قتل الامام بذنبه*** فلستم لاهل الجور اول تارك

و الا یكن ذنباً احاط بقتله*** ففی تركه و الله احدی المهالك

و اما وقفتم بین حق و باطل*** توقفت نسوان اماء عوارك

و ما القول الأنصره او قتاله*** امامة قدم بدلت غیر ذلك

فان تنصرو ناتصروا اهل حرمة*** و فی خذلنا یاقوم جب الحوارك

چون نامه معویة بعبدالله بن عمر رسید جواب او را بدینگونه رقم کرد :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الرَّأْيَ الَّذِي أُطْعِمَكَ فِي هُوَ الَّذِي صِيرَكَ إِلَى مَا صِيرَكَ إِلَيْهِ إِنِّي تَرَكْتُ عَلِيًّا فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ وَ عَائِشَةَ أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَتْبَعَكَ وَ أَمَّا زَعَمَكَ أَنِّي طَعَنْتُ عَلِيَّ عَلَيَّ فَلَعَمْرِي مَا أَنَا كَعَلِي

فِي الْإِيمَانِ وَالْهَجْرَةِ وَمَكَانَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَنَكَايَتِهِ فِي الْمُشْرِكِينَ وَ لَكِنْ حَدَّثَ أَمْرٌ لَمْ يَكُنْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى فِيهِ عَهْدٌ
فَفَرَعَتْ فِيهِ إِلَى الْوُقُوفِ وَقُلْتُ إِنْ كَانَ هَدَى فَفَضَّلَ تَرْكُهُ وَإِنْ كَانَ ضَلَالَةً فَشَرُّ نَجْوَتْ مِنْهُ فَأَعَزَلُ عَنَّا نَفْسِكَ .

خلاصه معنی چنین است که ایمعویه اندیشه بس ناصواب پیشنهاد ساخته و بسهوی بزرگی در افتاده طمع در من می افکنی که علی را در میان مهاجرو انصار دست باز دارم و طلحه و زبیر و عایشه را بجیزی نشمارم آنگاه بنزدیک تو میایم و اطاعت تو میکنم حاشا و کلا و اینکه گمان کرده که من علی را مورد طعن و دق داشتم این نیز عظیم خطائست قسم بجان خودم که من هرگز همانند علی نیستم نه در ایمان نه در هجرت و نه در قرابت و متانت او با رسولخداى و نه در جهاد و مقاتلت با مشرکین و معاندین دین ، لاجرم من بیرضای او نفسی بر نیاورم و در مخالفت او چشم بر هم نزنم اگر روزی چند از تقدیم خدمت او کناری گرفتم و از ملازمت حضرتش تقاعدی ورزیدم از بهر آن بود که در آن اوقات خطیبی چند حدیث گشت که هیچگاه در عهد رسول خداى معاینه نکردم لاجرم در چنبر حیرت افتادم و خواستم بسر انگشت فکرت حل اینعقده کنم کناری گرفتم و گفتم اگر این حوادث از در فضل و هدایتست و اگر از در ضلالت و غوایت ساحت مرا آلایشی نرسد از این پس مرا نامه مکن و بسوی خویش منخوان. چون نامه پیاى آورد ابن ابی غزیه را بفرمود تا در پاسخ شعر معاویه این اشعارانشاد کرد و او اشعر شعرای قریش بود و بزهدات مکانتی تمام داشت:

معاوي لا ترج الذي لست نائلا*** و حاول نصيرا غير سعد بن مالك

ولا ترج عبدالله و اترك محمدا*** فقيما تريد اليوم جب الحوارك

ترکنا علیا في صحاب محمد*** و كان لما يرجی له غير تارك

282- نامه معاوية بن ابی سفیان بسعد بن وقاص

نصیر رسول الله في كل موطن*** و فارسه المامون عند المعارك

وقد حفت الانصار معه و عصبه*** مهاجرة مثل الليوث الشوانك

و طلحة تدعو و الزبير و امنا*** فقلنا لها قولي لنا ما بدالك

حذار امور شبهت ولعلها*** موانع في الاخطار احدى المهالك

و تطمع فينا يا ابن هند سفاهة*** عليك بعليا حمير و السكاسك

و قوم يمانيون يعطوك نصرهم*** بسم العوالي و السيوف البواتك

چون معويه كتاب، عبد الله بن عمر را مطالعه کرد دانست که افسون او در عبدالله در نگيرد دل ازو برداشت و مکتوبی بسوی سعد وقاص بدین سان نگاشت:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِنَصْرِ عَثْمَانَ أَهْلَ الشُّوْرَى مِنْ قُرَيْشِ الَّذِينَ أَثْبَتُوا حَقَّهُ وَاخْتَارُوهُ عَلَيَّ غَيْرِهِ وَقَدْ نَصَرَهُ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ وَ هُمَا شَرِيكَكَ فِي الْأَمْرِ وَ نظيرك في الإسلام وَ خِفْتُ لِذَلِكَ أَمَّ الْمُؤْمِنِينَ فَلَا تَكْرَهَنَّ مَا رَضُوا وَ لَا تَرُدِّيَنَّ مَا قَبِلُوا فإنا نرُدُّها شوراي بين المسلمين .

يعنى سزاوارتر از مردم قریش در نصرت عثمان اهل شوری باشند که هم در آنوقت مکانت و منزلت او را بشناختند و او را از میان جمع برگزیدند و بخلافت سلام دادند تو ایسعد از نصرت او دست باز مگیر و در طلب خون او خویشان داری مکن چنانکه طلحه و زبیر که در شوری شریک تو و در اسلام نظیر تو بودند او را نصرت کردند عایشه با ایشان موافقت کرد و ما در خاطر نهاده ایم که امر خلافت را بشوری باز گردانیم و شما که از نخست این امر را بشودی رضا دادید اینهنگام نباید مکروه شمارید و از موافقت من دست باز دارید، و این شعر نیز رقم کرده .

ألا يا سعد قد اظهرت شكاً*** وشك المرء في الأحداث داء

الا ای الامور وقفت حقاً*** یری او باطلا فله دواء

283- نامه سعد بن وقاص در جواب نامه معویه بن ابی سفیان

وقد قال النبي وحد حدا*** يحل به من الناس الدماء

ثلاث قاتل نفسا وزان*** ومرتد مضى فيه القضاء

فأن يكن الأمام يلم منها*** بواحدة فليس له ولاء

والا فالتى جئتم حراما*** وقاتله وخاذله سوءا

وهذا حكمه لاشك فيه*** كما أن السماء هي السماء

و خير القول ما او جزت فيه*** وفي اكنارك الداء العياء

ابا عمرو ودعوتك في رجال*** فجاز عوالى الدلو الرشاء

فاما اذ ابيت فليس بيني*** وبينك حرمة ذهب الرجاء

سوى قولى اذا اجتمعت قريش*** على سعد من الله العفاء

چون این نامه را بسعد وقاص آوردند و از مکنون خاطر معاویه آگهی یافت بدینگونه جواب کرد:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ عُمَرَ لَمْ يَدْخُلْ فِي السُّورَى إِلَّا مَنْ يَحِلُّ لَهُ الْخِلَافَةَ مِنْ قُرَيْشٍ فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِّنَّا أَحَقُّ بِهِ مِنْ صَاحِبِهِ إِلَّا بِاجْتِمَاعِنَا عَلَيْهِ غَيْرَ أَنَّ عَلِيًّا قَدْ كَانَ فِيهِ مَافِينَا وَلَمْ يَكُ فِيْنَا مَا فِيهِ وَ هَذَا أَمْرٌ قَدْ كَرِهْنَا أَوَّلَهُ وَ كَرِهْنَا آخِرَهُ وَ أَمَّا طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ فَلَوْ لَزِمَا بُيُوتَهُمَا كَانَ خَيْرًا لَّهُمَا وَ اللَّهُ يُغْفِرُ لَأُمَّ الْمُؤْمِنِينَ مَا أَتَتْ.

میگوید ای معاویه دانسته باش که عمر بن الخطاب از تمامت مردم جماعتی را از بهر شوری اختیار کرد که هر يك جداگانه شایسته خلافت بودند و هیچیک را در امر خلافت بر دیگری فضیلت نبود الا آنکه هر فصلی و شرفی که از ما بود نیز در علی بود آنچه در او بود و در ما نبود و خلافت بر هیچیک از اهل شوری فرود نشدی مگر بتصدیق و تسلیم سایر از اهل شوری با اینهمه نه از اول این امر را پسندیده داشتیم

که کار بشوری افتد و نه آخر که با عثمان تقرير يافت خوشدل شدیم اما طلحه و زبیر اگر در خانه خویش اقامت کردند و آنچه را پای در میان نهادند دست باز داشتند نیکوتر بود و خداوند بیمارزد عایشه را از تقدیم چنین طغیانی، و این شعر را در خاتمه کتاب رقم کرد:

معاوی داؤك الداء العیاء*** فلیس لما تجيء به دواء

طمعت الیوم فی یا بن هند*** فلا تطمع فقد ذهب الرجاء

علیک الیوم ما أصبحت فیہ*** فما یکفیک من مثلی ابا

فما الدنیا بباقیه لحي*** ولاحی له فیها بقاء

وکل سرورها فیها غرور*** وکل متاعها فیها هباء

ایدعونی ابو حسن علی*** فلم اردد علیه بما یشاء

وقلت له اعطني سيفًا بصیرا*** تمر به العداوة و الولاء

فان الشر اصغره کبیر*** و ان الظهر تثقله الدماء

اتطمع فی الذی اعیا علیا*** علی ما قد طمعت به العفاء

لیوم منه خیر منك حیا*** و میتا انت للمرء الفداء

فاما امر عثمان فدعه*** فان الراي اذهبہ البلاء

و معاویه مکتوب دیگر را بدینگونه با محمد بن مسلمه نوشت :

اما بعد فانی لم اکتب الیک و انا ارجو متابعتک و لکنی اردت ان اذکرک النعمة التي خرجت منها والشک الذي صرت الیه انک فارس الأنصار و عدة المهاجرین ادعیت علی رسول الله صلی الله علیه و آله : امرا لم تستطع الا ان تمضي علیه فهذا نهاک عن قتال اهل الصلوة فهلا- نهیت اهل الصلوة عن قتال بعضهم بعضا و قد کان علیک أن تکره لهم ما کره لك رسول الله أو لم تر عثمان و اهل الدار من اهل الصلوة فاما قومک فقد عصوا الله و خذلوا عثمان و الله سائلک و سائلهم عن الذی کان یوم القيمة .

در جمله میگوید که من این نامه را بسوی تو نکردم که بجانب من شتاب

گیری و مرا فرمان پذیر باشی بلکه خواستم ترا فریاد دهم که پشت با نعمتی بزرگی کردی و خویش را در شکی عظیم افکندی تو امروز پیشوای انصار و پشتوان مهاجرینی و از رسولخداى حدیث میکنی که ترا از مقابله با اهل قبله منع فرمود پس آنچه را رسول خداى از بهر تو نپسندید تو نیز از بهر مسلمانان باید پسندیده نداری چه شد که اهل قبله را از مقاتله یکدیگر منع فرمودی مگر عثمان و آنمردم که در یوم دار با او بودند در شمار اهل قبله نیستند که دست باز داشتی تا بتمامت پایمال هلاك و دمار گشتند و قوم تو در خدای عصیان کردند و عثمانرا دستخوش خذلان ساختند همانا خداوند در قیامت از تو و از قوم تو باز پرس کند و کیفر عمل بازدهد. چون این نامه بمحمد بن مسلمه آوردند و مکر و خدیعت معویه را نگریست بدین کلمات او را پاسخ نوشت:

اما بعد فقداعتزل هذا الأمر من ليس في يده من رسول الله صلي الله عليه وآله مثل الذي في يدي فقد اخبرني رسول الله صلي الله عليه وآله بما هو كائن قبل ان يكون فلما كان كسرت سيفي و جلست في بيتي و اتهمت الراى على الدين اذ لم يصح لي معروف امر به ولا منكر انها عنه ولعمري ما طلبت الاالدينا ولا اتبعنا الاالهوى فان تنصر عثمان ميتا فقد خذلت حيا فما اخرجني الله من نعمة ولا صيرني الى شك ان كنت ابصرت خلاف ما تجنى به و من قبلنا من المهاجرين والانصار فنحن اولى بالصواب منك.

خلاصه سخن بفارسی چنین است میگوید آنکس که از رسول الله شنید آنچه من شنیدم با من در طریق اعتزال و انزوا موافقت کرد و آنکس که نشنید و ندانست براه دیگر رفت چه رسولخداى مرا از پیش بر اینجمله خبر داد پس شمشیر بشکستم و در گوشه بیت بنشستم و آنگاه که واقعه عثمان بادید شد دانستم که امر و نهی من بکاری نیست و اصلاح چنین خطبی عظیم از قوت بازوی من بیر و نست لاجرم دست از آستین بیرون نکردم و بیاوه زنج نزدم لکن ای معویه سوگند بجان خودم که تو دنیا همی طلبی و سلطنت همی جوئی چند که عثمان زنده همی بود او را در تیه خذلان بگذاشتی و دست باز داشتی تا دستخوش سیف و سنان

گشت چرا در چنان وقت اورا نصرت نکردی و امروز که بمرده است اورا نصرت کنی دانسته باش که خداوند نعمت خویش از من باز نگرفت و در هیچ شکی و شبهتی نیفتادم و اگر رای جز این بود من و قوم من و دیگر مهاجر و انصار در تقدیم آن از تو سزاوارتر بودیم و بر تو سبقت گرفتیم

چون این کتابها بمعويه رسید و مکنون خاطر عبدالله بن عمر وسعد وقاص و محمد بن مسلمه مکشوف افتاد عمرو بن العاص زبان بشناعت و ملامت بگشود و گفت ایمعويه من از نخست گفتم و نپذیرفتی فایدتی که ازین همه نگارش بدست کردی این بود که اگر کدورتی از شیمت علی در خاطر ایشان بود صافی گشت موجب مزید مهر و حفاوت شد و معاویه از کرده پشیمان گشت .

اینوقت اسود بن عرفجه در میان جماعت بیای خاست و گفت هان ایمعويه این چیست که در مجلس توهرروز تذکرهه میشود گاهی مردم را بمکاتیب فریفته میخواهی و زمانی شرحبیل را برای تحریض اهالی شام میخوانی و نمی دانی که این جمله موجب ضرر و زیانست و این شعر قرائت کرد :

فاحذر اليوم صولة الأسد الورد*** اذا جاء في رجال الهیجاء

معويه چون اینکلمات بشنید آتش خشم در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت و گفت هان ای پسر عرفجه آنشیر زرد کدام است که ما را بدو تهدید و تهویل همی کنی ، گفت مگر اورا نمی شناسی او علی بن ابیطالیست که برادر رسولخدا و پسرعم او و شوهر دختر او و پدر هر دو فرزند او و وصی او و وارث علم اوست، و او آنکس است که در غزوه بدر عتبه را که جد تو بود ، وولید را که خال تو بود ، و شیبیه را که عم مادر تو بود، و حنظله بن ابی سفیان را که برادر تو بود با شمشیر آبدار بدوزخ فرستادمعويه را از ثور آنغضب جذوات لهب از دیده جهیدن گرفت و بانگ در داد که بگیرید این دیوانه ناکس را عوانان بدویدندو اورا فرو گرفتند شرحبیل فریاد برداشت که یامعوه فرمان کن تا اورادست بازدارند که او مردی فاضل و بزرگی منزلتست و در میان قبیله خویش فرمانگذار باشد و محلی منبع دارد اگر شفاعت مرا در حق او اطاعت نکنی هم اکنون بیعت ترا از گردن فرو نهم و آنعهدوپیمان که با تو بیای آوردم از دست بازدهم معويه بیچاره ماند

و گفت ای شرحییل اگر چند گناه او عظیم است بخواستاری تو معفو داشتم و بفرمود تا ابن عرفجه را رها داشتند و او بیتوانی از شام بیرون شتافت و بتعجیل و تقریب طی طریق کرده بشهر کوفه در آمد و حاضر حضرت امیر المؤمنین علی گشت و قصه خویش بعرض رسید.

اینوقت سعید بن قیس همدانی حاضر مجلس بود بر پای خاست و گفت یا امیر المؤمنین شرحییل مردیست که او را در کارهاغوری و عمقی نباشد و کلمات راست و دروغ را تمیز نتواند دیررس و زود پذیر است معاویه او را بفریفت و بگردامصار و بلاد عبور داد تالشکرها در هم آورد اگر رخصت رود او را مکتوبی کنم و از آنچه بر راه جهل و غفلت رفت بیا گاهانم باشد که از طریق ضلالت و غوایت باز آید علی علیه السلام فرمود روا باشد.

و پس سعید بن قیس بدو نوشت که : ایشرحییل تو مردی بودی بصفای عقیدت و کمال زهدات معروف، و از اهالی یمن و صننادید آن بلد بشمار رفتی و نخست از یمن بکوفه آمدی و از کوفه بشام تحویل دادی، و گاهی که مردم از عثمان برنجیدند و او را در حصار گرفتند تو حاضر مدینه نبودی که دوست را از دشمن بشناسی و قاتل را از حامی بازدانی معاویه چند تن از مردم دروغ زترا که با دنیای ایشان دین را قیمتی نباشد بفریفت تا در نزد تو گواهی دادند که عثمانرا علی بکشته است و توسخن ایشان را استوار داشتی مرا شگفت همی آید که تو در این کار اندیشه نکردی که اگر عثمان را علی کشته بود مهاجرین و انصار که ارکان دین و اعیان شریعت اند چگونه با او بیعت میکردند و او را بخلافت سلام میدادند ، ایشرحییل از خدای بترس و در اینکار نظری کن و بزیادت ازین در این عصیان مپای و بسخنان جمعی دروغزن خودرافریفته مکن و بطمع مال و جاه دین خودرا تباه مخواه و بامعویه همدست و همداستان مشو و سخن مرا که همواره تراناصح امین بوده ام بپذیر تا در اینجهان نامبردار در آئی و از رحمت خداوند برخوردار باشی.

چون شرحییل نامه قدس را مطالعه کرد بنزد معاویه آورد تا او نیز قرائت نمود معاویه گفت ایشرحییل تو سردار قبیله کنده و قیس نیز سردار قوم همدانست روا باشد

که نامه او را پاسخ نویسی .

پس شرحبیل بدینگونه جواب نوشت که یاقیس رقم کردی که من از یمن بکوفه آمدم و روز کاری در عراق بودم و از آنجا بشام کوچ دادم سخن بصدق کردی لکن عراق خانه من نیست و در شام چنان نزیسته ام که عیبی و عاری بر من فرود آید در هرزمین نشیمن جستم کار بر قانون عقل کردم و از در صلاح و سداد بیکسوی نشدم اما در قتل عثمان اگرچه من حاضر مدینه نبودم لکن گروهی از مسلمانان که دین و دیانت ایشان محکم و سخن ایشان استوار است در نزد من گواهی دادند و سخن درست کردند که عثمانرا علی کشته است و گواه را بتوان گفت که اینسخن از کجا آوردی و چگونه مکشوف داشتی خاصه که این گواهان مردم صادق اللهجه و دیندارند سخن ایشانرا نتوان ناسره گرفت و از آنچه مهاجر و انصار را بستودی و ایشان را ببزرگواری ستایش کردی شکی و شبهتی نتوان آورد و جلالت قدر ایشان را نتوان انکار کرد الا آنکه ایشان با علی بیعت کردند و ما دست بمعاویه دادیم واجب میکند که هر کس متابعت کند آنکس را که با او بیعت کرده است عهد پای برد.

آمدن عبیدالله بن عمر بن الخطاب بنزد معاویه بن ابی سفیان

شرح حال عبیدالله بن عمر را و کشتن او هر میزانرا بتهمت خون پدر در کتاب عثمان بن عفان بنمودیم که امیر المومنین علیه السلام عثمان را بفرمود که عبیدالله را بخون هر میزان قصاص باید کرد او را زنده مگذار عثمان گفت دی پدر را کشتند من امروز پسر را کشم و فرمان علی را که بر قانون حکم خدا و رسول بودنپذیرفت لکن عبیدالله از علی بیمناک بود و اینوقت که مردم با او بیعت کردند دهشت او بزیادت گشت و دانست که علی خون هر میزانرا بهدر نگذارد لاجرم بجانب شام سفر کرد و بمعاویه پیوست تا در مخالفت علی با وی همدست باشد .

از رسیدن او سخت خوشدل گشت و او را نیکو بستود و نواخت و نوازش فراوان فرمود و عمر و عاص را گفت چنانست که امروز عمر بن الخطاب از بهر تو رنده گشت چون مردم شام پسر او را با ما بینند عقیدت ایشان در حق ما بزیادت شود معمر و عاص گفت یا معاویه عبدالله از در مهر و حفاوت بنزدیک تو نیامده بلکه از بیم شمشیر علی و خوف خون هر زمان بدینجا شتافته از وی سودی نتوان برداشت معاویه گفت او را بخوایم و بعبایای نیکو و مواعید پسندیده مستمال سازم و بفرمایم تا بر منبر رود و علی را بد گوید و قتل عثمان را بدو بندد گفت تو دانی.

پس معاویه عبدالله را حاضر ساخت و کمال عطوفت و شفقت در وجه او مبذول داشت آنگاه گفت ای برادر زاده محل و مکان تو در نزد ما از اندازه حساب و شمار بیرونست و این منت که بر من نهادی و بنزدیک من آمدی زبان من از گذاشتن سپاس آن قاصر است آنچه فرمان کنی بامضا رسانم و آنچه بخوایم دریغ ندارم و همی خواهم که تو نیز از آنجاح حاجت من خویشتن داری نکنی همانا شنیده باشی که از واقعه عثمان بر من چه میروود و روزان و شبان من چگونه میگذرد ما دام که خون او را نجویم و کشندگان او را نکشم رنج و زحمت من سبک نشود ترا حمله عظیم نمایاندام و این بزیادت نمیخواهم ساعتی بر منبر صعود فرمای و از معایب علی سخن چند بر طراز و بنمای که عثمان را علی کشته است تا رغبت مردم شام در خونخواهی او بزیادت شود.

عبدالله گفت یا معاویه علی را چه عیب توان گفت و او را بکدام ناشایست آلوده میتوان داشت اگر از پدران او گوئی جای شتم و سب نباشد همه هاشمی نسب اند، و اگر از مادر گوئی مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم است و چنین بزرگوار زنی دیده نمیشود، و اگر از صفت و شیمت او گوئی مرد باسه هنر بمیزان کمال میگذرد نخست علم، دوم سخاوت، سه دیگر شجاعتست و مردمان او را بدین

سه هنر شناخته دارند، و محاسن اخلاق و محامد آثار او با سیاهی شب و سفیدی صبح بر همه جهانیان عبور می‌دهد من چه توانم گفت الا آنکه بر حسب آرزوی تو ساحت او را بخون عثمان آلایشی دهم .

عمر و عاص گفت بیرون این کلمه حاجتی نیست چون تو قتل عثمانرا بر علی فرود آری گمان مردم شام در حق او بیقین پیوندد و کار هارا رونقی دیگر با دید آید سخن بر این نهادند و عبید الله از مجلس بیرون شد معوبه روی با عمر و عاص کرد و گفت: عبیدالله از بیم شمشیر علی ابوطالب بجانب ما گریخت و اگر نه هرگز یاد ما نکردی و نام ما نبردی هیچ نگریستی چند علی را ستایش کرد و از محامد شیم و محاسن اخلاق او چند بشمرد، عمر و گفت ای معویه سوگند با خدای که علی صد چندانست که عبیدالله گفت الا آنکه هواجس نفسانی و تسویلات شیطانی ما را از راه بگردانید و دولت ابدیرا که جز در ملازمت خدمت او بدست نتوان کرد دست باز داشتیم و خار بست (1) دنیارابر گلکشت (2) بهشت تفضیل نهادیم از آنسوی این کلمات نیز گوشزد عبیدالله گشت و همچنان بمسجد، شتافته بر منبر صعود داد و مردم حاضر شدند عبیدالله زبان پند و اندرز بگشود و مردم را فراوان نصیحت بگفت چون سخن بعلی و عثمان رسید لب فرو بست و از آنچه معویه خواستار بود هیچ نگفت و از منبر فرود آمد معویه سخت دلتنگی گشت و او را گفت ندانستم از ابلاغ سخن عاجز ماندی یا با ما بر راه مکر و خدیعت رفتی چرا از عثمان چیزی نگفتی و قتل او را با علی حواله نفرمودی، عبیدالله گفت راستی آنست که نپسندیدم که بر فراز منبر سخن بکذب کنم و بر علی ابوطالب بدروغ گواهی دهم چه بر من روشن است که عثمانرا علی نکشته است اگر من تقدیم این خدمت کردم و

ص: 330

1- خار بست : آنچه بر دور زراعت و سرهای دیوار باغ از خار و خلاشه بندند .

2- گلک : بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف مصغر کل است . رشیدی شاعر (سوزنی سمرقندی) می گوید : گر پیش کل کشم گله مشکبوی تو*** بر من کلک مزین که نیندیشم از کلک در این شعر کلک اول بمعنی طعنه زدن آمده است و کلک دوم مصغر گل است

این دروغ بگفتم هم تو در خاطر خویش مرا وقعی نگذاشتی و بچیزی نشمردی و در شمار دروغ زنان گرفتی و مردمان نیز این بدانستند و ترا نیز در دنیا و عقبی موجب زیانی و خسرانی بود و معویة سخت برنجید و او را ناهموار گفت و روزی چند طلب نفرمود عبیدالله از در معذرت این شعر بدو فرستاد :

معاوی لم احوض بخطبة خاطب *** ولم اك عيا في لوى بن غالب

و لكنني زاولت نفسا ابية *** على قذف شيخ بالعراقين غائب

وقذفي عليا يا بن عفان جهرة *** أجدع بالشحنا أنوف الاقارب

و أما انتقامي أشهد اليوم وثبة *** فلست لكم فيها ابن حرب بصاحب

و لكنه قد قرب القوم جهده *** ودبوا حوالبه ديب العقارب

فما فال أحسنتم ولا قد أساتم *** و اطرق اطراق الشجاع المواتب

فأما ابن عفان فاشهد أنه *** أصيب بريئا لابس ثوب تائب

حرام علي من ناله نتف شعره *** فكيف وقد جازوه ضربة لازب

وقد كان فيها للزبير عجاجة *** و طلحة فيها جاهد غير لاعب

وقد أظهرها من بعد ذلك توبة *** فيأليت شعري ما هما في العواقب

چون این اشعار را معویة قرائت کرد شاد شد و عبیدالله را حاضر ساخته نیک بناوخت و گفت ای برادرزاده من از تو بدینقدر خرسندم و از پس آن یكروز معویة با مردم خویش نشست بود ناگاه مردی را نگرست که برقی از روی در آویخته چون از در آمد برقع از چهره بر کشید و معویة را خطاب کرد که یا امیر المؤمنین مرا میشناسی گفت میشناسم تو حجاج بن خزیمه بن الصمه باشی چه اراده داری گفت من بسوی تو مانند غراب البین میرسم و خبر از مرگ عثمان میدهم و قتل او را تذکره می کنم و این شعرها قرائت کرد:

ان بنی عمك عبد المطلب *** هم قتلوا شيخكم غير الكذب

و أنت اولی الناس بالوثب فثب *** و اغضب معاوي للاله و احتسب

وسر بنا سير الجری الملتب *** و أجمع أهل الشام ترشد و تصب

واهرز المعدة للناس الكلب

آنگاه گفت يا اميرالمؤمنين گاهى كه با يزيد بن اسد در طلب كشنندگان عثمان بوديم باتفاق زفر بن الحارث مرديرا ديدار كرديم وگمان كرديم كه در شمار كشنندگان عثمانست او را بكشتيم و من ترا آگهى ميدهم كه بر على ابو طالب غالب خواهى گشت زيرا كه اين جماعت كه ملازم خدمت تواند اگر سخنى گوئى نگويند معنى چيست و اگر فرمانى كنى نپرسند از بهر كيست لكن آنان كه با على بيعت كردند بهر چه مثال دهد سؤال كنند و از هر چه گويد معنى پرسند لاجرم قليلى كه با تو باشند نيكو تر است از كثيرى كه با اوست و دانسته باش كه على بيرون شام با عراق رضا ندهد و هرگز شام را با تو نگذارد و اگر چند تو با شام راضى باشى معاويه از اين سخن لختى غمگين شد و با خود انديشيد كه كاش عثمانرا يارى كردم و اين روز را نديدم و اين شعر قرائت كرد:

اتانى امر فيه للنفس غمة*** و فيه بكاء للعيون طويل

و فيه فناء شامل و خزاية*** و فيه اجتداع للانوف اصيل

مصاب اميرالمؤمنين وهذه*** تكاد لهاصم الجبال تزول

فله عينا من راي مثل هالك*** اصيب بلاذنب وذاك جليل

تداعت علي بالمدينة عصبه*** فريقان منها قاتل وخذول

دعاهم فصموا عنه عند جوابه*** وذاكم علي ما في النفوس دليل

ندمت على ما كان من تبعي الهوى*** وقصري فية حسرة وعويل

سانعا ابا عمرو بكل مثقف*** وبيض لها في الدار عين صليل

تركتك للقوم الذين هم هم*** شجاك فماذا بعد ذلك أقول

فلمست مقيما ما حييت ببلدة*** اجر بها ذيلي وانت قتيل

فلانوم حتى تشجر الخيل بالقنا*** ويشفانم القوم الغواة غليل

واطحنهم طحن الرحي بثقالها*** وذلك بما اسدي الى قليل

فاما التي فيها مودة بيننا*** فليس اليها ما حييت سبيل

سَالِقْهَا حَرَبَاوَا مَلْحَةً*** وانی بها من عامها لکفیل

بالجمله حجاج بن خزیمه همواره فخر و مباهات جست که من اول کسم که معویه را بامارت مؤمنان. سلام داد و او را امیر المؤمنین خطاب کرد.

بیعت گرفتن معویه از مردم شام بخلاف خود و خونخواهی عثمان از علی مرتضی

چون بتدریج و تفاریق معویه مردم شام را با خویش متفق ساخت و موافقت و متابعت ایشانرا با خود استوار دانست بفرمود تا منادی در بازار و برزن ندا کرد و مردم را به مسجد جامع صلا زد صغیر و کبیر حاضر مسجد شدند و معویه بر منبر صعود داد و خدا یرا ثنا گفت و رسول را درود فرستاد آنگاه گفت ای مردمان شما دانسته اید و مکشوف داشته اید که من خلیفه عمر بن الخطابم و همچنان خلیفه عثمان بن عفان او را مظلوم بکشتمند و خار بگذاشتند امروز ولی دم او منم و بر ذمت منست که خون او باز جویم چنانکه در کتاب کریم می فرماید :

وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا(1)

ولی عثمان جز من کس نیست او مرا امارت شام داده است و معزول نفرموده است شما که امروز بر طریق حق میروید و پذیرای فرمان من می باشید دوست میدارم که بدانم نهفته خاطر شما چیست در خونخواهی عثمان چندید و تا کجائید علی ابوطالب که امروز در روی زمین هیچکس را مانند او دشمن ندارم از جماعتی که خلیفه مظلوم را بکشتمند لشکری درهم آورده و متصدی امر خلافت گشته اکنون انگیزش فتنه می کند و دق الباب طغیان می فرماید تصمیم عزم داده که بشام آید و با ما رزم زند و شام را از ما بستاند و با عراق یکی کند و من شام را چگونه توانم در پیش حمله علی محفوظ داشت الا آنکه شما در طاعت من همدست و همداستان باشید و پای صبر و سکون استوار دارید اگر چه لشکر عراق در میدان حرب و ضرب نشو و نما یافته اند و سخت دلیر و دلاورند لکن صبر و سکون شما از ایشان

ص: 333

افزونست و خداوند جز بصبر و ثبات عزت ندهد چنانکه می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ .

این وقت کعب بن مره السلمی بر پای خاست و گفت ای مردم در این مسجد کمتر از چهار صد تن از اصحاب رسول خدای حاضر نیست و سبقت صحبت ایشانرا از خویش دانسته ام لکن من نیمروزی در حضرت رسول خدای حاضر بودم و شما نبودید (فقال لیکونن فتنة حاضرة) همانا انگیزش فتنه خواهد شد اینوقت مردی برقع از روی در آویخته بر می گذشت رسول خدا فرمود (هذا المقنع یومئذ علی الهدی) من پیش شدم و شانه او را بگرفتم و برقع از سرش بر کشیدم نگریستم که عثمانست او را بحضرت رسول آوردم و عرض کردم اینست آنکس که در آنروز بر هدایت خواهد بود فرمود اوست .

اینوقت ابوالاعور السلمی بر خاست و گفت یا معویه هرگز در قوت بازوی تو نیست که با علی هم ترازو باشی و آنچه او در میدان کند تو در ایوان نتوانی کرد لکن با اینهمه ترا دست باز نداریم و بجنگ علی جنبش دهیم و در خدمت تو تمام کوشش مبذول داریم زیراکه تو ولی دم عثمانی و ماهنوز در بیعت عثمانیم او را بظلم بکشتند و علی با او خصمی کرد و او را بدست اعدا فرا داد لاجرم ما با تو کوچ خواهیم داد و با او حرب خواهیم کرد.

از پس او ذوالکلاع حمیری گفت ای معویه من همی خواهم سخن برآستی گویم عثمان ترا امارت شام داد و نیکوئیهای فراوان کرد با اینهمه چون او را در حصار گرفتند و در بندان دادند کس بسوی تو فرستاد و استغاثت بسوی تو آورد او را اعانت نکردی و دست باز داشتی تا مقتول گشت و همی خواستی تا عثمان کشته شود و این سلطنت را خویشان بدست گیری و بر جهانیان حکمران باشی و مردمان آستان ترا باب الحوائج دانند اکنون کار بر مراد تو رفت عثمان کشته شد و تو در طلب مقصود میان بر بستی و ما نیز با تو همدست آمدیم اگر هیچکس از عرب

بیاری تو جنبش نکند من یکتنه با قوم خویش از پای نشینم تا غایت جهد خویش مبدول ندارم .

از پس او حوشب ذو ظلم بپای خاست و گفت ای معویه مردمان همه دانند که ما اهل کرداریم نه مرد گفتار آتروز که حرب بر پای شود و صف پیش صف آید و مرد در روی مرد رود مکشوف افتد که ساخته کارزار کیست و در خور گیر و دار کدام است اکنون ای معویه ما چنان دانسته ایم که جلباب خلافت خاص بالای تست و از پس توخاص آنکس است که تو پسنداده دادی و بولایت عهد اختیار فرمائی.

ناگاه از میانه سعد الحمیری بر خاست و گفت سبحان الله هان ای مردم این چه بوالعجبی است که در شما مینگرم آیا در میان شما که همگان بنام مسلمانند یکتن حق پرست نبود که رضای خالق را بر مخلوق برگزیند و سخن بحق گوید و خدای را از خویش خشنود سازد هان ای مردم شام مگر ندانسته اید که مهاجریان که از فرزند و زن پیوند بگستند و در خدمت مصطفی میان بستند و دل بر ضجرت هجرت نهادند و در غزوات بین یدی رسول الله از بذل جان دریغ نفرمودند و نیز محل و مکان انصار و مساوات ایشانرا با مهاجریان معلوم داشته اید و دانسته اید که تقدیم خدمت رسول خدای کردند و غم جان و مال نخوردند اگر آنچه امروز شمار است ایشانرا بودی شما را بهره و نصیبه فراوان فرمودی و شما را بر گردن آرزوها سوار کردی و هیچ امری بی مشاورت شما بپای نبردی بدانید که آنچه من میگویم بحق میگویم و از گفتن سخن حق آرم نمی جویم و بیمی و باکی از کس نمیدارم معویه چون اینکلمات بشنید جهان در چشمش تاریک شد از در خشم عوانانرا بانگ زد تا بر جستند و او را بگرفتند و رسن (1) بگردن در افکندند و بروی کشان کشان همی بردند تا از دار در آویزند جماعتی از مجلسیان برخاستند و از در ضراعت زبان بشفاعت گشودند معویه ناچار بخواستاری ایشان او را رها داد پس سعد از شام طریق فرار پیش داشت و در کوفه حاضر حضرت امیر المؤمنین شد و قصه خویش بعرض رسانیده و نواخت و نوازش دید.

ص: 335

بالجمله چون معاویه سند را بشفاعت مجلسیان معفو داشت مردم شام بجمله با او بیعت کردند که در رکاب او تا گاهی که بمیرند از طلب خون عثمان دست باز نگیرند و با علی مرتضی چند که جان در بدن دارند کار بمبارزت و مناجزت کنند و معاویه را خلیفه بحق دانند.

چون معاویه از این کار پرداخت روی بمردم آورد و بگفت ای جماعت اکنون مرا بگوئید علی ابوطالب را بر من چه فضل و فضیلتی است که خلیفتی خاص او باید بود من دبیر رسول خدای بودم، و خواهر من در سرای رسول خدای بود و همواره نایب و عامل عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان بوده ام، و در مملکت شام بحکم ایشان حکومت داشته ام، پدر من ابوسفیان بن حرب است که از صنایع قریش بشمار می رود، و مادر من هند دختر عتبه بن ربیعہ است، و اگر مردم حجاز و عراق با علی بیعت کردند و او را بخلافت سلام دادند مردم شام نیز با من بیعت کردند اکنون ما همانند یکدیگریم الا آنکه مخاصمت و مبارات ما بر سر خلافت است و فیصل این امر جز با زبان شمشیر نتواند بود پس گاهی که حرب بر پای ایستد آنکس که دست یابد با عروس ملک هم آغوش شود.

در خبر است که مالک بن هبیره الکندی از پس آنکه مردم با معاویه بیعت کردند در آمد و گفت یا امیر المومنین حق سلطنت را نگذاشتی و مردمان را در بوک (1) و مگر انداختی و سخن بدهان سفها افکندی قبایل عرب آگهی دارند که ما مرد کرداریم نه مرد گفتار و در انجام امری کوچک از بذل زحمتی بزرگی باک نداریم دست بگشای تا با تو بیعت کنم بر آنچه دوست دارم و اگر نه دشمن دارم و با معاویه بیعت کرد و از قبایل عرب اول کس است که با معاویه بیعت کرد وزیرقان بن عبدالله السکونی چون این قصه بشنید این اشعار انشاد کرد و او را بستود:

معاوی أخذت الخلافة التي *** شرطت فقد بو الـک الملک مالک

ص: 336

1- بوک و مگر - با میم و کاف فارسی بر وزن کوه و کمر بمعنی بوک است و مرادف مگر بمعنی «بود که و باشد که» بعربی «عسی ولعل» را گویند.

297- نامه معاویه توسط ابومسلم خولانی بعلي عليه السلام

بيعة فصل ليس فيها عميرة*** الأكل ملك ضمنه الشرط هالك
وكان كبيت العنكبوت مذبذبا*** فأصبح محجوبا عليه الأرائك
وأصبح لايرجوه راج لعله*** ولا تتحى فيه الرجال الصعالك
وما خير ملك يا معاوى مخدج*** تجرع فيه الغيظ والوجه حالك
إذا شاء رده السكون وحمير*** وهمدان والحي الخفاف السكاسك

ذکر رسالت ابو مسلم خولانی از جانب معاویه بنزد علی علیه السلام و ارسال مکاتیب از جانبین

چوی معاویه از بیعت مردم شام پرداخت و خویشتن را در اریکه خلافت مستقر یافت یکرروز ابو مسلم خولانی با جماعتی از قراء قرآن بنزدیک آمدند و گفتند یا معاویه این چیست که تو در دین آورده و با چون علی مرتضی مردی از در مخالفت بیرون شده با اینکه نه ترا با مصطفی آن قربت و قرابتیست که او راست ، و نه آن سبقت و هجرت که او راست تر است معاویه گفت من دانسته ام که قربت و سبقت علی را ندارم و صحبت و هجرت او با من نیست اما این معنی را دانسته اید که عثمانرا مظلوم بکشتند گفتند دانسته ایم گفت علی ابوطالب کشندگان عثمانرا در نزد خویش پناه داده و ایشانرا شفقت همی کند و روزی همی دهد اگر ایشانرا بنزد ما گسیل سازد تا بخون عثمان مقتول سازیم از آن پس این معادات و مبارات در میان ما نماند قاریان گفتند نیکو گفتی اینمعنی را بسوی علی مکتوب کن تا یکتن از ما بسوی او برده جواب باز آرد معاویه بصحبت ابومسلم خولانی این کتاب بعلي عليه السلام فرستاد:

«من معاوية بن أبي سفيان الى علي بن ابي طالب سلام علي عليه السلامك فاني احمد اليك الله الذي لاله الا هو اما بعد فان الله اصطفى محمدا بعلمه وجعله الامين على وحيه، و الرسول الى خلقه، واجتبي له من المسلمين أعوانا ائده الله بهم فكانوا في منازلهم عنده على قدر فضائلهم في الاسلام فكان أفضلهم في اسلام و انصحهم لله و

رسوله الخليفة من بعده و خليفة خليفته ، و الثالث الخليفة المظلوم عثمان فكلهم حسدت و على كلهم بغيت عرفنا ذلك في نظرك الشزر و في قولك الهجر و في تنفسك الصعداء و في ابطانك عن الخلفاء تقاد الى كل منهم كما يقاد الفحل المخشوش حتى تباع و انت كاره ثم لم تكن لاحد منهم باعظم حسدا منك لأبن عمك عثمان و كان احقهم أن لا تفعل ذلك به في قرابته و صهره و فقطعت رحمه و قبحت محاسنه و البت الناس عليه و بطنت و ظهرت حتى ضربت اليه اباط الابل و قيدت اليه الخيل العراب و حمل عليه السلاح في حرم رسول الله فقتل معك في المحلة و انت تسمع في داره الهايعة لانردع الظن و التهمة عن نفسك فيه بقول و لا فعل فاقسم قسما صادقا ان لوقمت فيما كان من امره مقاما و احدا تنهنه الناس عنه ما عدل بك من قبلنا من الناس أحد و لمحي ذاك عندهم ما كانوا يعرفونك به من المجانبة لعثمان و البغي عليه و أخرى أنت بها عند انصار عثمان ظنين ابواءك قتلة عثمان فهم عضدك و انصارك و يدك و بطانتك و قد ذكر لي انك تتصل من دمة فان كنت صادقا فامكنا من قتلته نقتلهم به و نحن اسرع اليك و الافانه ليس لك و لا لاصحابك الا السيف و الذي لا إله الا هولنطلبن قتلة عثمان في الجبال و الرمال و البر و البحر حتى يقتلهم الله أو لتلحقن ارواحنا بالله و السلام .

ص: 338

عمر دوستدار او باشی و حمایت او کنی ، او را دست باز داشتی و قطع رحم کردی و محاسن او را بقبایح باز نمودی و مردم را بشورانیدی ، و اینکار را از پشت بروی همی کردی و فراز و فرود می آوردی تا او را دستخوش تیغ و سنان ساختی و بر استغاثت و استرحام او رحمت نکردی و خود را از تهمت قتل او بهیچ قولی و فعلی بری نساختی ، بر استی سوگند یاد میکنم که اگر خواستی این طاغیان! از عثمان دفع دادی و امروز در نزد ما بخون او آلوده نبودی ، شنیده ام که از خون عثمان برائت میجویی اگر چنین است چرا کشندگان او را یار و معین گرفته و پشتوان خویش ساخته همگانرا بسوی ما فرست تا با تیغ در گذرانیم و تقدیم خدمت تو کنیم، و اگر نه در میان من و تو و اصحاب تو جز شمشیر حکومت نخواهد کرد ، سوگند با خدای که کشندگان عثمانرا در کوه و دشت و بحر و بر خواهیم جست تا گاهی که ایشان عرضه هلاک و دمار آیند و اگر به جان ما بر سر اینکار شود و السلام

چون معاویه این نامه را بپای آورد در نوردید و خانم بر نهاد و ابو مسلم خولانی را داد تا طی مسافت کرده بکوفه آورد و حاضر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد و نخستین نامه معاویه را بداد و بر پای ایستاد و خدایرا ثنا گفت آنگاه آغاز سخن کرد و گفت :

تو امروز در نمرقه خلافت جای کردی و من جز ترا شایسته این مقام و این مسند نمیدانم بشرط که کار از در عدل و نصفت کنی همانا عثمانرا بکشتمند و حال آنکه مظلوم بود و مسلم بود کشندگان او را بسوی ما فرست و بر ما امیر و نافذ فرمان باش و آنکس که با تو از در مخالفت بیرون شود بدست و زبان یاری کنیم و دشمنان ترا دفع دهیم .

امیر المومنین علیه السلام فرمود ای ابو مسلم فردا بگاه حاضر شو و جواب کتاب خویش را مأخوذ دار و مراجعت کن ابو مسلم برفت و بامدادان باز آمد مسجد جامع رانگریست که گوش تا گوش طوایف مردمان شاکی السلاح ایستاده اند

و ندا در میدهند که همگان کشندگان عثمانیم پس ابومسلم بنزدیک امیرالمؤمنین آمد و جواب نامه بگرفت و بعرض رسانید که جماعتی را دیدم که فرمان تو بر ایشان روان نشود و بگمان اینکه ایشانرا بسوی معاویه گسیل خواهی داشت سلاح جنگ بر خود راست کرده بودند و همی گفتند ما همگان قاتلان عثمانیم علی علیه السلام فرمود من هرگز اراده نکرده ام که یک چشم زد ایشان را دفع دهم نه بدست تو و نه بدست دیگری و مکتوب معاویه را بدینگونه پاسخ داد و بابو مسلم سپرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَعْوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ أَخَا خَوْلَانَ قَدِمَ عَلَيَّ بِكِتَابٍ مِنْكَ تَذَكُرُ فِيهِ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : وَ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِهِ مِنَ الْهُدَى وَ الْوَحْيِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَّقَهُ الْوَعْدُ وَ أَيْدَهُ بِالنَّصْرَةِ وَ مَكَّنْ لَهُ فِي الْبِلَادِ وَ أَظْهَرَ عَلَى أَهْلِ الْعَدِيِّ وَالشَّنَانِ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ وَثَبُوا عَلَيْهِ وَ شَنَفُوا لَهُ وَ أَظْهَرُوا لَهُ التَّكْذِيبَ وَ بَارَزُوهُ بِالْعِدَاوَةِ وَ ظَاهَرُوا عَلَيَّ إِخْرَاجَهُ وَ عَلَيَّ إِخْرَاجَ أَصْحَابِهِ وَ أَلْبُوا عَلَيْهِ الْعَرَبَ وَ جَامَعُوهُمْ عَلَيَّ حَرْبِهِ وَ جَاهَدُوا فِي أَمْرِهِ كُلَّ الْجَهْدِ وَ قَلَّبُوا لَهُ الْأُمُورَ حَتَّى ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ مَ كَارِهُونَ وَ كَانَ أَشَدَّ النَّاسِ عَلَيْهِ تَالِيًا أَسْرَتَهُ وَالْأَذْنَى فَالْأَذْنَى مِنْ قَوْمِهِ إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ مِنْهُمْ يَابْنَ هِنْدٍ فَلَقَدْ خَبَلْنَا الْأَمْرَ مِنْكَ عَجَبًا وَ لَقَدْ قَدِمْتَ فَافْحَشْتَ إِذْ طَفِقْتَ تُخْبِرُنَا عَنْ بَلَاءِ اللَّهِ تَعَالَى فِي نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ فِينَا فَكُنْتُ فِي

ذَلِكَ كَجَالِبِ التَّمْرِ إِلَى هَجَرَ أَوْ كدَاعِي مُسَدِّدِهِ إِلَى النِّصَالِ وَذَكَرَتْ أَنَّ اللَّهَ الْمُجْتَبَى لَهُ مِنَ الْمُسَدِّدِينَ أَعْوَاناً أَيَّدَهُ اللَّهُ بِهِمْ فَكَانُوا فِي مَنَازِلِهِمْ
عِدَّةً عَلَى قَدْرِ فَضَائِلِهِمْ فِي الإِسْلَامِ فَكَانَ أَفْضَلَ لَهُمْ كَمَا زَعَمْتَ فِي الإِسْلَامِ وَأَنْصَحَهُمْ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ الْخَلِيفَةُ الصِّدِّيقُ وَخَلِيفَةُ الْخَلِيفَةُ
الْفَارُوقُ لَعَمْرِي ذَكَرْتَ أَمْرًا إِنْ تَمَّ اعْتَرَلَكَ كُلُّهُ وَإِنْ نَقَصَ لَمْ يَلْحَقْكَ ثَلْمُهُ وَمَا أَنْتَ وَالصِّدِّيقُ الصِّدِّيقُ مَنْ صَدَقَ بِحَقِّنَا وَأَبْطَلَ بَاطِلَ عَدُونَا وَ
مَا أَنْتَ وَالْفَارُوقُ فَالْفَارُوقُ مَنْ فَرَّقَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ أَعْدَائِنَا وَذَكَرْتَ أَنَّ عُثْمَانَ كَانَ فِي الْفَضْلِ ثَالِثًا فَإِنْ يَكُ عُثْمَانُ مُحْسِنًا فَسَيَجْزِيهِ اللَّهُ بِإِحْسَانِهِ وَ
إِنْ يَكُ مُسِينًا فَسَيَلْقَى رَبًّا غَفُورًا لَا يَتَعَاطَمُهُ ذَنْبٌ أَنْ يُغْفِرَهُ وَلِعُمْرِهِ اللَّهُ إِنِّي لَأَرْجُو إِذَا أَعْطَى اللَّهُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ فَضَائِلِهِمْ فِي الإِسْلَامِ وَ
نَصِيحَتِهِمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَنْ يَكُونَ نَصِيحِينَ فِي ذَلِكَ الْأَوْفَرِ إِنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا دَعَا إِلَى الإِيْمَانِ بِاللَّهِ وَالتَّوْحِيدِ كُنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ
أَوَّلَ مَنْ آمَنَ بِهِ وَصَدَقَ بِمَا جَاءَ بِهِ فَلَبِثْنَا أَحْوَالًا مُجْرَمَةً وَمَا يُعْبَدُ اللَّهُ فِي رِبْعِ سَاكِنٍ مِنَ الْعَرَبِ غَيْرِنَا فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا وَاجْتِيَا حَاضِرَنَا وَ
هَمُّوا بِنَا أَلْهَمُومٍ وَفَعَلُوا بِنَا الْأَفَاعِيلَ فَعَنُونَا أَلْمِيرَةَ وَامْسَكُوا عَنَّا الْعَذَابَ وَأَحْلَسُونَا الْخَوْفَ وَجَعَلُوا عَلَيْنَا الْأَرْصَادَ وَالْعِيُونَ وَاضْطَرُّونَا إِلَى جَبَلٍ
وَعَرٍ وَأَوْقَدُوا لَنَا

نَارِ الْحَرْبِ وَ كَتَبُوا عَلَيْنَا مَا بَيْنَهُمْ كِتَابًا لَا يُكَلِّمُونَنَا وَلَا يَشَارِبُونَنَا وَلَا يَنَاقِحُونَنَا وَلَا يَبَايَعُونَنَا وَلَا نَأْمَنُ فِيهِمْ حَتَّى تَدْفَعُ إِلَيْهِمُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ فَيَقْتُلُوهُ وَ يَمَثِلُوا بِهِ فَلَمْ تَكُنْ نَأْمَنُ فِيهِمْ إِلَّا مِنْ مَوْسِمٍ إِلَى مَوْسِمٍ فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى مَنَعِهِ وَ الذَّبِّ عَنْ حَوَازِيهِ وَ الرَّمْيِ مِنْ وَرَاءِ حَوْمَتِهِ وَ الْقِيَامِ بِأَسَدٍ يَأْفِنَا دُونَهُ فِي سَاعَاتِ الْخَوْفِ وَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ فَمُؤْمِنًا يَرْجُو بِذَلِكَ الثَّوَابَ وَ كَافِرًا يَحَامِي بِهِ عَنِ الْأَصْلِ فَأَمَّا مَنْ أَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ بَعْدَ فَانِهِمْ مِمَّا نَحْنُ فِيهِ أَخْلِيَاءَ فَمِنْهُمْ حَلِيفٌ مَمْنُوعٌ أَوْ ذُو الْعَشِيرَةِ الَّتِي تُدْفَعُ عَنْهُ فَلَا يَبْغِيهِ أَحَدٌ بِمِثْلِ مَا بَعَانَا بِهِ قَوْمَنَا مِنَ التَّلْفِ فَهُمْ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانِ نَجْوَتٍ وَ أَمِنَ فَكَانَ ذَلِكَ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكُونَ ثُمَّ أَمَرَ اللَّهُ رَسُولَهُ بِالْهَجْرَةِ وَ أَدْنَى لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ فِي قِتَالِ الْمُشْرِكِينَ فَكَانَ إِذَا احْمَرَ الْبَلْسُ وَ دُعِيَتْ نَزَالُ أَقَامَ أَهْلُ بَيْتِهِ فَاسْتَقْدَمُوا فَوْقِي أَصْحَابِهِ بِهِمْ حُرُّ الْأَسِنَّةِ وَ السُّيُوفِ فَفُتِلَ عُبَيْدَةُ يَوْمَ بَدْرٍ وَ حَمَزَةُ يَوْمَ أُحُدٍ وَ جَعْفَرُ وَ زَيْدٌ يَوْمَ مَوْتِهِ وَ أَرَادَ لِلَّهِ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ غَيْرَ مَرَّةٍ إِلَّا أَنْ أَجَالَهُمْ عَجَلَتْ وَ مَيِّتُهُ أُخْرَتْ وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ وَ الْإِمْنَانِ عَلَيْهِمْ بِمَا قَدْ أَسْلَفُوا مِنَ الصَّالِحَاتِ فَمَا سَمِعْتُ بِأَحَدٍ وَ لَا رَأَيْتُ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَنْصَحُ لِلَّهِ فِي طَاعَةِ رَسُولِهِ وَ لَا

أَطْوَعَ لِرَسُولِهِ فِي طَاعَةِ رَبِّهِ وَلَا أَصْبِرُ عَلَى اللّٰوَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ وَ مَوَاطِنَ الْمَكْرُوهِ مَعَ النَّبِيِّ مِنْ هَوْلَاءِ النَّفَرِ الَّذِينَ سَمَّيْتُ لَكَ وَ فِي الْمُهَاجِرِينَ خَيْرٌ كَثِيرٌ نَعَرَفُهُ جَزَاهُمْ اللَّهُ بِأَحْسَنِ أَعْمَالِهِمْ وَ ذَكَرْتَ حَسَدِي الْخُلَفَاءِ وَ إِبْطَانِي عَنْهُمْ وَ بَغْيِي عَلَيْهِمْ فَمَا الْبَغْيُ فَمَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يَكُونَ وَ أَمَّا الْإِبْطَاءُ عَنْهُمْ وَ الْكِرَاهَةَ لِأَمْرِهِمْ فَلَسْتُ أَعْتَدِرُ مِنْهُ إِلَى النَّاسِ لِأَنَّ اللَّهَ جَلَّ ذَكَرَهُ لَمَّا قَبِضَ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ قَالَتْ قُرَيْشٌ مِنَّا أَمِيرٌ وَ قَالَتْ الْأَنْصَارُ مِنَّا أَمِيرٌ فَقَالَتْ قُرَيْشٌ مِنَّا مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَفَنَحْنُ أَحَقُّ بِذَلِكَ الْآمْرِ فَعَرَفْتُ ذَلِكَ الْأَنْصَارَ فَسَمَّيْتُ لَهُمُ الْوِلَايَةَ وَ السُّلْطَانَ إِذَا اسْتَحَقُّوا بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ دُونَ الْأَنْصَارِ فَإِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَحَقُّ بِهِمْ نُهُمْ وَ إِلَّا فَإِنَّ الْأَنْصَارَ أَعْظَمُ الْعَرَبِ فِيهَا نَصِيْبًا وَ لَا أَدْرِي أَصَحَّحَابِي سَلِمُوا مِنْ أَنْ يَكُونُوا حَقِّي أَخَذُوا أَوِ الْأَنْصَارِ ظَلَمُوا بَلْ عَرَفْتُ أَنَّ حَقِّي هُوَ الْمَأْخُودُ وَ قَدْ تَرَكْتُهُ لَهُمْ تَجَاوَزًا لِلَّهِ عَنْهُمْ وَ أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ عُثْمَانَ وَ قَطِيعَتِي رَحِمَهُ وَ تَأْلِيْبِي عَلَيْهِ فَإِنَّ عُثْمَانَ عَمِلَ مَا بَلَغَكَ فَصَدَّ بَعِ النَّاسُ مَا قَدْ رَأَيْتَ وَ قَدْ عَلِمْتَ أَنِّي كُنْتُ فِي عَزَلَةٍ عَنْهُ إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّ مَا بَدَا لَكَ وَ أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَمْرِ قَتْلَةِ عُثْمَانَ فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ وَ ضَرِبْتُ أَنْفَهُ فَلَمْ أُرْدِفْهُمْ إِلَيْكَ وَ لَا إِلَى غَيْرِكَ وَ لَعَمْرِي

لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَنْ عِيَّتِكَ وَشِدَّةِ مَقَالِكَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَنْ قَلِيلٍ يُطَلَّبُونَكَ وَ لَا يُكَلِّفُونَكَ أَنْ تَطْلُبَهُمْ فِي بَرٍّ وَ لَا بَحْرٍ وَ لَا جَبَلٍ وَ لَا سَهْلٍ وَ قَدْ كَانَ أَبُوكَ أَتَانِي حِينَ وَلَّى النَّاسُ أَبَا بَكْرٍ فَقَالَ أَنْتَ أَحَقُّ بَعْدَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِهِذَا الْأَمْرِ وَ أَنَا زَعِيمٌ لَكَ عَلَى مَنْ خَالَفَ عَلَيْكَ أَبَسَّطَ يَدَكَ أَبَا يَعِكَ فَلَمْ أَفْعَلْ وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ أَبَاكَ قَدْ كَانَ قَالَ ذَلِكَ وَ أَرَادَهُ حَتَّى كُنْتُ أَنَا الَّذِي أُبَيِّتُ لِقُرْبِ أَهْلِ النَّاسِ بِالْكَفْرِ مَخَافَةَ الْفِرْقَةِ بَيْنَ أَهْلِ الْإِسْلَامِ فَأَبُوكَ كَانَ أَعْرِفُ بِحَقِّي مِنْكَ فَإِنْ تَعْرِفُ مِنْ حَقِّي مَا كَانَ يَعْرِفُ أَبُوكَ تَصَبُّ رُشْدِكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَسَيَعْنِي اللَّهُ عَنْكَ وَ السَّلَامُ .

در جمله می فرماید در کتابی که بدست ابو مسلم خولانی انفاذ داشتی یاد از رسول خدا کردی و نعمتهای خداوند را بر شمردی منت خدای را که وعده خویش را با رسول خود راست آورد و او را بر دشمنان ظفر داد اگر چند اقوام او بر او حمله کردند و تکذیب نمودند و بر اخراج او و اصحاب او یکجهت شدند و عربرا بر محاربت او گرد آوردند و خداوند او را نصرت کرد و از خویشاوندان او آنکس که قرابت افزون داشت خصومت افزون کرد مگر آنرا که خدا محفوظ داشت ، هان ای پسر هند شگفتی آنکه نکوهیده تر و جهمی مارا آگهی میفرستی از امتحانات خداوند در پیغمبر و آل پیغمبر بدان ماند که کس خرما بنخلستان هجر برد ، و یاد کردی که خداوند رسول خویش را از مسلمانان اعوان و انصار آورد و بهتر و نیکو تر ایشان ابوبکر صدیق و از پس او عمر که فاروق است سوگند بجان خودم که اگر براستی این سخن کردی ترا سودی نیست و اگر دروغ گفتی ترا زبانی نباشد ترا با صدیق چه نسبت است چه صدیق آنکس است که در حق ما سخن

صدق کند و افعال ناهنجار دشمن ما را باطل شمارد، و نیز ترا با فاروق چه مناسبت است چه فاروق آنکس است که میان ما و دشمنان ما فرق تواند گذاشت، و دیگر یاد کردی که از پس ابو بکر و عمر فاضل ترین مردم عثمان است اگر عثمان نیکمردی بود خدایش جزای خیر دهد و اگر زشت کیش و نکوهیده بود هم بازگشتش بخداوند است اگر بخواهد او را بیامرزد همانا اگر خداوند مردم را باندازه فضل بهره و نصیب دهد سوگند با خدای که بهره ما از تمامت مردم افزونست چه گاهی که محمد مردم را بوحدت خداوند دعوت فرمود اول کس ما اهل بیت بودیم که او را تصدیق کردیم و سالها همیرفت که در مباح عرب بیرون ما کسی خدایرا عبادت میکرد و قوم ما چند که توانستند در حق ما ستم کردند و خوردن و آشامیدنی از ما باز گرفتند و تخویف و تهویل همیدادند و در شعاب جبال شامخه جای دادند و مواضعه نهادند و مکتوب کردند که با ما نخورند و نیاشامند و نکاح نه بندند و بیع و شری نکنند و ما را ایمن نگذارند الا آنکه رسول خدایرا بایشان سپاریم تا عذاب کنند و بقتل رسانند و ما جز در موسم حج هیچگاه ایمن نزیستم تا گاهی که خداوند ما را موفق داشت و حفظ فرمود و مومن ما در طلب جزا و ثواب، برکافر ما از در غیرت و حمیت با شمشیرهای کشیده در خدمت پیغمبر او بایستادیم. و او را یاری دادیم و آنکس از قریش از آن پس که ایمان آورد همانند ما نتواند بود چه بعضی در شمار حلفا و جماعتی صاحب قبایل بودند و از قتل ایمن میزیستند و قبایل ما اعدای ما بودند پس رسول خدای بر حسب فرمان هجرت فرمود و بقتال مشرکین فرمان یافت اهل بیت او بر اصحاب او پیشی گرفت چنانکه عبیده در غزوه بدر، و حمزه در غزوه احد، و جعفر وزید در جنگ موته شهید شدند، و هیچکس در اطاعت خداوند و اطاعت رسول و صبر در حرب و ضرب با اینجماعت که بر شمردم و آنکس که اگر بخواهم نیر بنام یاد کنم همسن و همبر نتواند بود و از این سخن خویشتن را همی قصد کند، می فرماید ما همگان در طلب شهادت حاضر جهاد شدیم و قتال دادیم ایشانرا زمان برسیده بود شهید شدند و مرا روز باقی بود زمان بتاخیر

افتاد و اینکه حسد و بغی مرا با خلفا یاد کردی و توانی و تراخی مرا در بیعت و طاعت ایشان باز نمودی هرگز مرا با بغی نسبت نتوان کرد، اما کراهت من از خلافت ایشان جای سخن نیست چه بعد از رسول خدا قریش و انصار در امر خلافت احتجاج کردند و قریش قربت رسول خدا را حجت کردند و غالب شدند اگر قربت و قرابت رسول خدای برهان خلافت است پیداست که من احق بودم و غصب حق من کردند خواه اصحاب من مرا دست باز داشتند تا حق من ماخوذ افتاد و خواه این ستم انصار کردند همی دانم که حق مرا بردند و من ترك آن گفتم و آنچه در حق عثمان گفتمی که من قطع رحم کردم و مردم را بروی بشورانیدم تو خود دانی که عثمان چه کرد و مردم با او چه کردند و دانسته که من دامن در نوردیدم و از وی عزل و عزلت گزیدم، و اینکه از من کشندگان عثمانرا طلب کردی من در اینکار نیک نظر کرده ام و پشت و روی آنرا نیکو دیده ام ایشانرا نه بسوی تو و نه بسوی جز تو گسیل نخواهم داشت سوگند یا خدای اگر از این ضلالت و شقاوت باز نشوی زود باشد که ایشان ترا طلب کنند و واجب نکند که تو رنج بری و در بر و بحر و کوه و دشت ایشانرا بجوئی همانا پدر تو ابوسفیان گاهی که ابوبکر متصدی امر خلافت شد بنزدیک من آمد و گفت این سلطنت حق تست دست بگشای تا با تو بیعت کنم و با مخالفین تو حرب آغازم و من نپذیرفتم از بهر آنکه مردم با عهد جاهلیت و کفر نزدیک بودند بیم کردم که مبادا مردم پراکنده شوند، و دین از دست برود و پدر تو بحق من دانا تر بود و اگر تو دانش باز آری و حق من بدانی چنانکه پدر تو دانست طریق صلاح و سداد یابی و اگر نه زود باشد که خداوند مرا از تو مستغنی دارد و السلام.

چون ابو مسلم خولانی جواب مکتوب معاویه را از علی علیه السلام بگرفت و باز شام شد معاویه آن مکتوبرا قرائت کرد و عمرو عاص را نیز بنمود عمرو نگریست که علی علیه السلام در جواب معاویه آنجا که ابوبکر را بر تمامت مسلمانان تفضیل نهاده کلمه که تصریح بر تقبیح ابوبکر و تشنیع اعمال او باشد رقم نکرده الا آنکه نگاشته

است حق مرا ماخوذ داشتند و من تفویض کردم با معاویه گفت بر قانون کتاب اول علی را مکتوبی فرست و همچنان فصلی در فضل ابوبکر و عمر و عثمان رقم کن چون علی ایشانرا غاصب حق خویش داند و در نزد خدا و رسول عاصی و بزهکار میخواند بعید نباشد که در فضیحت عقیدت ایشان و ظلم و طغیان ایشان چیزی رقم کند آنگاه ما مکتوب او را بر فساد مذهب او حجت کنیم و بر مردم شام و صنادید قبایل عرضه داریم و تمامت عربرا بر او بر شورانیم و بر گردن آرزو سوار شویم .

معاویه راکلمات او پسند افتاد و همیخواست تا بصحبت ابودردا چیزی نگار دهد هم از این اندیشه باز نشست و این مکتوبرا بدست ابو امامه باهلی که در شمار اصحاب رسول خداست انفاذ داشت :

من عبدالله معاویه بن ابی سفیان الی علی بن ابیطالب أما بعد فان الله تعالی جده اصطفی محمد صلی الله علیه و آله لرسالته و اختصه بوحیه و تادیة شریعته فانقذ به من العمایة و هدی به من الغوایة ، ثم قبضه الیه رشیدا حمیدا قد بلغ الشرع و محق الشرك و اخمد نارا الافک فاحسن الله جزائه و ضاعف علیه نعمه و آلائه ثم ان الله سبحانه اختص محمد صلی الله علیه و آله باصحاب ایدوه و وازروه و نصره و كانوا كما قال الله سبحانه لهم أشدّاء عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ⁽¹⁾ فكان أفضلهم مرتبة و أعلاهم عند الله و المسلمین منزلة الخلیفة الأول الذي جمع الكلمة و لم الدعوة و قاتل اهل الردة ، ثم الخلیفة الثاني الذي فتح الفتوح و مصر الأمصار و أذل رقاب المشركین ثم الخلیفة الثالث المظلوم الذي نشر الملة و طبق الافاق بالكلمة الحنیفیه فلما استوثق الاسلام و ضرب بجرانه عدوت علیه فبغیته الغوائل و نصبت له المكائد و ضربت له بطن الامر و ظهره و دسست علیه و أغريت به و قعدت حیث استنصرک عن نصرته و سئلك ان تدر که قبل ان یمزق فما ادركته و ما یوم المسلمین منك بواحد لقد حسدت أبا بكر و التویت علیه و رمت افساد امره و قعدت فی بیتك عنه و استغویت عصابة من الناس حتی تاخروا عن بیعته ثم کرهت خلافة عمر و حسدت و استطلت مدته و سررت بقتله و اظهرت الشماتة

ص: 347

بمصابه حتى انك حاولت قتل ولده لانه قتل قاتل ابيه ثم لم تكن اشد حسد آمنت لابن عماد عثمان نشرت مقابحه وطويت محاسنه و طعننت في فقهه ثم في دينه ثم في سيرته ثم في عقله و اغريت به السفهاء من اصحابك و شيعتك حتى قتلوه بمحضر منك لا تدفع عنه بلسان ولا يد وما من هؤلاء الا- من بغيت علي عليه السلامه وتلكات في بيعته حتي حملت اليه فهرة تساق بخزامة الاقتسار كما يساق الفحل المخشوش ثم نهضت الار تطلب الخلافة و قتلة عثمان خلهائك و سمر آؤك و المحدقون بك و تلك من امانى النفوس و ضلالات الأهوا، فدع اللجاج و العنت جانبا و ادفع الينا قتلة عثمان أعد الأمر شورى بين المسلمين ليتفقوا على من هو الله رضا فلا بيعة لك في اعناقولا طاعة لك علي عليه السلامنا ولا عتبي لك عندنا وليس لك ولاصحابك عندي الا السيف والذي لاله الا هو لا طلين قتلة عثمان اين كانوا وحيث كانوا حتى اقتلوهم او تلتحق روحه بالله فأما ما لا- تزال تمنيته من سابقتك و جهادك فاني وجدت الله سبحانه يقول يمنون علي عليه السلامك ان اسلمواقل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن علي عليه السلامكم انهديكم الايمان ان كنتم صادقين(1). را بسيار و لو نظرت في حال نفسك لوجدتها اشد" الانفس امتنانا على الله بعملها واد كان الامتنان على السائل يبطل اجر الصدة والامتنان على الله يبطل اجر الجبه- و يجعله كصفوان عليه تراب فاصابه وابل فتر كه صلداً لا يقدررون على شيء مما

كسبوا والله لا يهدي القوم الكافرين . و در جمله ميگويد خداوند تل را برسالت خویش بر گزید و بتشریف وحي الهام مخصوص داشت تا به نیروی شریعت طریق هدایت از غوایت باز نموده شد اشراك شرك بشمشير شرع گسسته و نيران كذب بزلال صدق نشسته آمد آنگ جماعتی را بملازمت خدمت او برگماشت تا او را بدستیاری مصاحبت و موازرت د حرب كفار و دفع اشرار پشتمانی كردند و فاضل ترین آن جماعت ابو بكر بود كه آرای پراكنده را مجتمع ساخت و اهل رده را از بن بر انداخت و از پس او پس

خطاب بود که بلاء و امصار را بگشود و مشر کین را ذلیل و زبون فرمود آنگاه خلیفه مظلوم عثمان بن عفان در نمرقه خلافت جای کرد و دامن دین را بگسترده گاهی که ملت خلیفی ممتاز شد و اعلام اسلام سرافرازگشت تو دست خصومت از آستین بیرون کردی و ابواب کین و کید فراز داشتی و مردم را بهلاک و دمار او تحریض فرمودی و بر استغاثت و استرحام او نبخشودی تا دستخوش شمشیر و پامال اشراز گشت و این از تو مر مسلمانانرا نه داهیه اول و خطب نخستین است بلکه با ابو بکر نیز حسد ورزیدی و از بیعت او دامن در چیدی و در خانه نشستی و جماعتی را از متابعت او باز داشتی تا بیعت او را بتأخیر افکندند، آنگاه با عمر آغاز حقد و حسد کردی و سالی چند در خصمی او روز شمردی تا گاهی که شهید شد پس بقتل او شاد شدی و در مصیبت او شماتت آغاز کردی و قصد قتل فرزندش عبید الله را فرمودی تا چرا بخون پدر هر مزانرا بکشت، و از همگان بز یادت آن حسد بود که با پسر عم خویش عثمان ظاهر ساختی در نشر قبایح اعمال او بکوشیدی و محاسن او را بپوشیدی و عقل و کیش و روش او را هدف طعن و دق ساختی و دیوانگان اصحاب خود را بر انگیختی تا او را خون بریختند و بدست و زبان اعانت نکردی و همچنان هیچیک از این خلیفگانرا اطاعت ننمودی و بیعت ایشانرا تقدیم خدمت نفرمودی تا گاهی که چون شتر مهار در بینی ترا بکشیدند و ببرند و حبل طاعت در گردن افکندند از پس این وقایع رایت خلافت بر افراختی و کشتندگان عثمانرا پایمرد و پشتوان خویش ساختی این نیست مگر از در هوا و هوس هم اکنون لجاج را دست باز دار و کشتندگان عثمان را با من سپار و امر خلافت را بشوری باز ده تا هر کرا مسلمانان بخوانند اختیار کنند و دانسته باش که بیوت تو بر ذمت ما نیست و طاعت تو مارا واجب نگشته و در نزد ما از بهر تو و اصحاب تو جز سیف و سنان هیچ میانجی نخواهد بود سوگند با خدای کشتندگان عثمانرا در هر جا باشند می جویم و جان ایشانرا بسیلاب دمار میدهم با جان بر سر اینکار مینهم و اینکه بسبقت اسلام و جهاد در راه دین استظهار میجوئی مگر ندیدی که خداوند در قرآن مجید

با رسول خویش میفرماید آنرا که منت بر تو میگذارند که مسلمانی گرفتند بگومنت بر من مگذارید بلکه خداوند بر شما منت مینهد که شما را بسوی ایمان هدایت فرمود و اکنون تو اگر خویشتن را نیکو و امینی دانسته باشی که از هر کس بر خداوند افزون منت میگذاری چنانکه منت بر سائل اجر صدقه را ضایع گذارد منت بر خداوند اجر جهاد را زایل کند و قلب را که بصیقل جهاد صافی کرده باشد تیره گرداند.

بالجمله ابوامامه باهلی این نامه بگرفت و راه در نوشت و در کوفه حاضر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شده تسلیم داد امیر المؤمنین بعد از قرائت آن مکتوب بدینگونه پاسخ نگاشت :

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكَ تَذَكَّرْتُ أَصْحَابَ اللَّهِ تَعَالَى مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَتَأْيِيدَهُ إِيَّاهُ بِمَنْ أَيْدَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ وَلَقَدْ خَبَلْنَا الدَّهْرُ مِنْكَ عَجْبًا إِذَا طَفِقْتَ تُخْبِرُنَا بِبَلَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَنِعْمَتِهِ عَلَيْنَا فِي نَبِيِّنَا فَكُنْتُ فِي ذَلِكَ كَنَاقِلِ التَّمْرِ إِلَى هَجْرٍ أَوْ كِدَاعِي مُسَدِّدِهِ إِلَى النُّضَالِ وَرَعَمْتُ أَنْ أَفْضَلَ النَّاسِ فِي الْإِسْلَامِ فَلَنْ فَذَكَرْتُ أَمْرًا إِنْ تَمَّ اعْتَرَلَكَ كُلُّهُ وَإِنْ نَقَصَ لَمْ يَلْحَقَكَ ثَلَمَتُهُ وَمَا

أَنْتَ وَالْفَاضِلِ وَالْمَفْضُولِ السَّائِسِ وَالْمَسُوسِ وَمَا لِلطُّلُقَاءِ وَالْأَبْنَاءِ الطُّلُقَاءِ وَالتَّمْيِيزِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوْلِيَيْنِ وَتَرْتِيبِ دَرَجَاتِهِمْ وَتَعْرِيفِ طَبَقَاتِهِمْ هَيْهَاتَ لَقَدْ حَنَ قَدْحٌ لَيْسَ مِنْهَا وَطَفِقَ يَحْكُمُ فِيهَا مَنْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ تَهَا لَهَا أَلَا تَرَبُّعُ الْإِنْسَانِ عَلَى ظُلْمِكَ وَتَعْرِفُ قُصُورَ زَرْعِكَ وَتَتَأَخَّرُ حَيَّةٌ أَخْرَكَ الْقَدْرُ فَمَا عَلَيْكَ غَلْبَةُ الْمَغْلُوبِ وَلَا

لَكَ ظَفَرُ الطَّافِرِ وَإِنَّكَ لَذَهَابٌ فِي التَّيِّهِ رَوَّاعٌ عَنِ الْقَصْدِ أَلَا تَرَى غَيْرَ مَحْبَرٍ لَكَ وَ لَكِنْ بِنِعْمَةِ اللَّهِ أَحَدَّثَ أَنْ قَوْمًا اسْتَشْهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ مِنْ
الْمُهَاجِرِينَ وَ لِكُلِّ فَضْلٍ حَتَّى إِذَا اسْتَشْهَدَ شَهِدْنَا قَبْلَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ وَ حَصَّهُ رَسُولُ اللَّهِ بِسَبْعِينَ تَكْبِيرَةً عِنْدَ صَلَوَتِهِ عَلَيْهِ أَوَّلًا تَرَى قَوْمًا قَطَّعَتْ
أَيْدِيَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِكُلِّ فَضْلٍ حَتَّى إِذَا فُعِلَ بَوَاجِدُنَا كَمَا فُعِلَ بِوَاحِدِهِمْ قَبْلَ الطَّيَّارِ فِي الْجَنَّةِ وَ ذَوَالجِنَاحِينَ وَ لَوْلَا مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ
تَرْكِيبَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ لَذَكَرَ ذَاكَرَ فَضَائِلَ جَمَّةً تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا تَمُجُّهَا آذَانُ السَّامِعِينَ فَدَعُ عَنْكَ مَنْ مَالَتْ بِهِ الرَّمِيهِ فَا نَا صَنَائِعَ رَبَّنَا وَ
النَّاسُ قَدْ صَنَاعَ لَنَا لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمَ عِزَّنَا وَ عَادَى طَوْلَنَا عَلَى قَوْمِكَ أَنْ حَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا فَتَكْحَنَا وَ أَنْتَكْحَنَا فَعَلِ الْإِكْفَاءَ وَ لَسْتَ تَمُّ هُنَاكَ وَ أَنِّي
يَكُونُ ذَلِكَ كَذَلِكَ وَ مِنَّا النَّبِيُّ وَ مِنْكُمْ الْمُكذَّبُ وَ مِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَ مِنْ أَسَدِ الْأَخْلَافِ وَ مِنَّا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مِنْكُمْ صَبِيَّةُ النَّارِ وَ مِنَّا خَيْرُ
نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ مِنْكُمْ حَمَالَةُ الْحَطَبِ فِي كَثِيرٍ مِمَّا لَنَا وَ عَلَيْكُمْ فِإِسْمَ لَامُنَّا مَا قَدْ سَمِعَ وَ جَاهِلِيَّتِنَا مَا لَا تُدْفَعُ وَ كِتَابِ اللَّهِ يَجْمَعُ لَنَا مَا شَدَّ عَنَّا
وَ هُوَ قَوْلُهُ سُبْحَانَهُ وَ أَوْلُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى

بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ (1) وَقَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِابْرَاهِيمَ لِلدِّينِ أَتَّبِعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالدِّينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (2) فَتَحْنُ مَرَّةً أَوْلَى بِالْقُرَابَةِ وَتَارَةً أَوْلَى بِالطَّاعَةِ وَ لَمَّا احْتَجَّ الْمُهَاجِرُونَ عَلَى الْأَنْصَارِ يَوْمَ السَّقِيْفَةِ بِرَسُولِ اللَّهِ فَلَجُوا عَلَيْهِمْ فَإِنْ يَكُنِ الْفَلَجُ بِهِ فَالْحَقُّ لَنَا دُونَكَ وَإِنْ يَكُنُ بغيرِهِ فَالْأَنْصَارُ عَلَى دَعْوَاهُمْ وَرَعِمْتَ أَنِّي لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدْتُ وَعَلَى كُلِّهِمْ بَغِيْتُ فَإِنْ يَكُنُ ذَلِكَ كَذَلِكَ فَلَيْسَ الْجِنَايَةُ عَلَيْكَ فَيَكُونُ أَلْعُدُوهُ إِلَيْكَ وَتِلْكَ شَكَاةُ ظَاهِرِ عَدَّتِكَ عَارِهَا وَقُلْتُ إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُفَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى أَبَايعَ وَعَمَّرَ اللَّهُ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَدُمَّ فَمَدَحْتَ وَأَنْ تَفْضَحَ فَأَفْتَضَحْتَ وَمَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاظَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومٌ مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَابًا بِبَيْتِيهِ وَهَذِهِ حِجَّةٌ إِلَى غَيْرِكَ فَصُدُّهَا وَ لَكِنِّي أَطَلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا ثُمَّ ذَكَرْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِي وَأَمْرِ عُثْمَانَ فَلَا أَنْ تُجَابَ عَنْ هَذِهِ لِرَحِمِكَ مِنْهُ فَإِنَا كَانِ أَعْدِيٌّ لَهُ وَأَهْدَى إِلَى مَقَاتِلِهِ أَمِنْ بَدَلٍ لَهُ نُصْرَتُهُ فَاسْتَعَدَّهُ وَاسْتَكْفَهُ أَمْ مِنْ اسْتَنْصَرَهُ فتراخي عَنْهُ وَبَتَّ الْمُنُونَ إِلَيْهِ حَتَّى أَتَى قَدْرَهُ عَلَيْهِ

ص: 352

1- آية 6- سورة الأحزاب

2- آية 11 - سورة آل عمران .

كَلَّا وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمَ اللَّهُ الْمُعْوِقِينَ مِنْكُمْ الْقَائِلِينَ لِأَخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا ياتون البأس إلا قليلاً و ما كُنتَ أَعْتَدِرُ لِأَعْتَدِرَ مِنْ أَنِّي كُنتَ أَنْقِمُ عَلَيْهِ
أَجْدَانًا فَإِنْ كَانَ الذَّنْبُ إِلَيْهِ إِزْسَادِي وَ هِدَايَتِي لَهُ قُرْبٌ مَلُومٌ لَا ذَنْبَ لَهُ وَقَدْ يَسَّ تَفِيدُ الطَّنَّةَ الْمُتَّصِحَّ وَ مَا أَرَدْتُ إِلَّا الإِصْدَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا
تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ وَ ذَكَرْتُ أَنَّهُ لَيْسَ لِي وَ لَا لِأَصَدِّحَابِي عِدَدٌ إِلَّا السَّيْفُ فَلَقَدْ أَضَدَّ حَكَّتْ بَعْدَ اسْتِعْبَارِ مَتَى أَلْفَيْتَ
بنوعبدالمطلب عَنِ الأَعْمَاءِ نَا كَلِينَ وَ بِالسُّيُوفِ مُخَوِّفِينَ فَلَبِثَ قَلِيلًا يَلْحَقِ الهَيْجَا حَمَلٌ فَسَّ يَطْلُبُكَ مَنْ تَطْلُبُ وَ يَقْرُبُ مِنْكَ مَا تَسْتَعْبِدُ وَ أَنَا
مُرْقِلٌ نَحْوَكَ فِي جَحْفَلٍ مِنَ المُهَاجِرِينَ وَ الأنصَارِ وَ التَّابِعِينَ بِإِحْسَانٍ شَدِيدٍ زِحَامُهُمْ سَاطِعٍ فَتَأْمَهُمْ مُتَسَّرِبِينَ سَرَابِيلَ أَلَمُوتٍ أَحَبُّ اللِّقَاءِ
إِلَيْهِمْ لِقَاءُ رَبِّهِمْ قَدْ صَدَّ حَبْتُهُمْ ذُرِّيَّةً بَدْرِيَّةً وَ سُيُوفُ هَاشِمِيَّةً قَدْ عَرَفَتْ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا فِي أَخِيكَ وَ خَالِكَ وَ جَدِّكَ وَ أَهْلِكَ وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ
بِبَعِيدٍ .

در جمله میفرماید هان ای معویه برگزیدن خداوند محمد را از بهر ترویج دین و نیرو دادن مر او را بدست اصحاب او تذکره میکنی همانا
روزگار آثار عجیب ترا پوشیده همیداشت گاهی که آزمون خداوند و نعمتهای او را در حق پیغمبر ما بر ما عرضه میداری این بدان ماند که
کس آموزگار کماندارانرا بمرامات خواند

یا خرما بنخلستان هجر برد گمان کردی که فاضل ترین مردم ابو بکر و عمر است اگر این گمان بیقین پیوندد ترا چه سود و اگر از در خطا باشد ترا چه زیان با کدام فضل و فضیلت در میان فاضل و مفضول و راعی و رعیت حکومت توانی کرد اسرای کفار و فرزندان ایشان که در فتح مکه از بند اسرو قید رقت بحکم پیغمبر آزاد شدند و هنوز آرایش کفر از ساحت ایشان سترده نیست کجا رو است که در مهاجرین اولین و طبقات و درجات ایشان سخن کنند این بدان ماند که بر صورت قدحی که بیرون اقداح قمار است کس بهره و نصیبه طلب کند چگونه در امر خلافت و امامت حکومت تواند کرد کسی که در مبتدا و منتها محکوم باید بود، هان ایمعویه با اینکه نارسائی خویش را از وصول این امر میدانی چرا آسوده نمی نشینی و آنجا که تقدیر بر مرتبت و مقام تو تقریر یافته قرار نمیگیری بر تو نیفتاده است که از غالب با مغلوب سخن کنی و حال آنکه در طریق غوایت قدم می زنی و از راه اقتصاد بیکسوی می روی و من نه آن در مفاخرت فضایل خویش را تذکره میکنم بلکه نعمتهای خداوند را بر می شمارم که شکری واجب است، همانا مهاجرین ما آنان که تقدیم خدمت رسولخدا می کردند و در راه خدا شهید شدند هر یکرا فضلی بزرگست چنانکه عم من حمزه را سید الشهداء نامیدند و رسولخدا در نماز بر او هفتاد تکبیر قرائت فرمود، و دیگر برادر من جعفر طیار که در غزوه موده هر دو دست او قطع شد و خداوند او را دو بال داد تا در بهشت طیران کند اگر از خداوند خویشتن را ستودن و فخر کردن منهی نبود فضایلی فراوان بر می شمردم که مؤمنان باتفاق تصدیق کنند و هیچ شنونده انکار نتواند کرد، هان ایمعویه دست باز دار مردم دروغ زترا چون عمر و عاص و جز آن که به هوای خویش سخن کنند، همانا ما صنایع پروردگاریم و مردمان مصنوعی چندند که از برای ما بادید آمدند و مخالطت با شما محل منیع ما را دفع ندهد اگر چند چون همانندان و همسران دختران شما را نکاح بندیم و دختران خویش را با شما تزویج کنیم لکن شما با ما

همسر و همانند نشوید زیرا که پیغمبر راستگویی از ماست و ابوسفیان دروغزن از شما و دیگر از قبیله ما شیر خداست که من باشم و از شما اسد الاخلافت که اسد عبد العزا باشد «و شرح مقابله ایشانرا با بنی قصی در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم» و دیگر سید جوانان بهشت حسن و حسین از ماست و کودکان عقبه بن ابی معیط که مخصوص آتش انداز شماست چه پیغمبر با عقبه فرمود: لك و لهم النار از برای تو و کودکان تو آتش دوزخ است. «و این قصه را نیز در کتاب رسول الله در ذیل قصه غزوه بدر رقم کردیم»، و دیگر فاطمه زهرا بهترین زنان عالم از ماست و حمالة الحطب که ام جمیل خواهر ابوسفیان زوجه ابولهب باشد از شما «قصه او نیز در جلد دوم از کتاب اول بشرح رفت»، و از اینگونه سخن فراوان است و شرافت قبیله ما بر شما در جاهلیت و اسلام پوشیده نتواند بود و بحکم کتاب خدای خویشاوندان بعضی سزاوار ترند از بعضی در اخذ میراث و هیچکس را قربت من و فرزندان من با رسول خدا بدست نشود واجب میکند که امامت و خلافت خاص من باشد و نیز خدای میفرماید سزاوارترین مردم بابراهیم خلیل آنانند که متابعت او کردند لاجرم ما اولائیم بر رسول خدا کرتی از در قرابت و کرتی از در اطاعت، همانا در سقیفه بنی ساعده مهاجرین قربت خویش را بر انصار حجت کردند و نصرت یافتند اگر قربت رسول خدای در خلافت حجت است من از همگان نزدیکترم و حق مرا بوده است و اگر قربت حجت نیست پس انصار بر دعوی خویشند مهاجرین چگونه بر ایشان دست یافتند، و گمان کرده که من بر خلفا حسد بردم و سعی کردم اگر چنین است که تو گوئی هم واجب نمیکند که من نزدیک تو عذر خواه شوم زیرا که تو از اینمعنی بیگانه و در خور این مسئلت نیستی و مصراع ثانی این شعر ابوذویب را در این معنی مثل کرد:

و غیرها الواشون اني احبها*** وتلك شكاة ظاهر عنك عارها

یعنی دوست مرا عیب جویان سرزنش کردند که من او را دوست میدارم و این عیب شکایتی است که ننگ و عار آن در ساحت تو فرود نمی آید، و اینکه گفتی

ص: 355

من چون شتر مهار کرده کشیده میشوم تا بیعت میکنم سوگند با خدای خواستی مرا قبح کنی مدح گفتی و اراده فضیحت من کردی خود رسوا شدی زیرا که اگر از من حجت میشود بر عدم اجتماع امت و خلافت ایشانرا از استحکام و استواری ساقط میسازد و اگر مرا در امری مجبور دارند زبانی نباشد چه مسلم را اگر ظلمی رسد نقصانی نباشد الا آنکه در دین و یقین خود شك و ریب آرد و این سخن حجت من است بر غیر تو چه ترا آن دانش نیست که حق از باطل توانی شناخت و من ترا براقضای وقت کلمه یاد کردم ، و اینکه از امر من و عثمان حدیث کردی بدست آویز غوایت او بر تست که جواب گوئی تا کدامین در خصمی او افزون بودیم آیا آنکس که از او نصرت کرد و عثمان خواستار شد که از نصرت او دست باز دارد یا آنکس که عثمان از ویاری خواست و او نصرت ویرا پذیره نکرد و توانی و تراخی جست تا گاهی که او را بکشند آنگاه بآیه مبارکه قرآن تمثل نمود و فرمود سوگند با خدای که خداوند داناست بر آنان که بر تقدیم امضای امر تعویق و تسویف می افکنند و منافقینی که مردم را بخویش میخوانند تا از نصرت پیغمبر باز نشانند از پس آن میفرماید مرا فرض نیاید که از آنچه بر عثمان رفت عذر - خواه شوم چه من او را در کارهای نکوهیده عیب نکردم باشد که خوی بگرداند و بر راه ستوده رود اگر هدایت و ارشاد من او را گناهی است بسیار افتد که بی جنابیتی مورد ملامتی شود و بمصراع ثانی این شعر تمثل جست :

وكم سقت في آثار كم من نصيحة *** وقد يستفيد الظنة المتنصح

کنایت از آنکه چون کس در نصیحت مبالغه کند در پایان امر مورد تهمت گردد و من چند که توانستم اصلاح امر عثمانرا در کار دین همیخواستم و اینکه مرا واصحاب مرا بشمشیر تهدید همی کردی بعد از گریستن بردین از غایت شگفتی بخندیدم کدام وقت بنی عبدالمطلب از مقاتلت اعدا باز پس رفته اند و از شمشیر ترسیده اند آنگاه بمصراع نخستین این شعر که حمل بن بدر در جواب مالک بن زهیر گوید تمثل فرمودند:

ص: 356

لبث قليلا يلحق الهيجا حمل*** ما احسن الموت اذا لموت نزل

وما این قصه را در جلد دویم از کتاب اول ناسخ التواریخ در ذیل حکایات داحس و عبرا بشرح نگاشتیم بالجمله فرمود ای معاویه لختی بباش زود باشد که در طلب تو بیرون شتابند جماعتی را که تو طلب میکنی و حادثه با تودست در گریبان شود که از آن دوری نمیجوئی هم اکنون بسوی تو کوچ خواهم داد با لشکری بزرگ از مهاجر و جز آن که جهانرا از غبار قیر گون کنند و در عهای جنگ را بر تن بجای کفن بشمار گیرند و محبوبتر چیز در نزد ایشان ملاقات مرگ و بازگشت بسوی پروردگار است و فرزندان غازیان بدرند و شمشیر های بنی هاشم نیز با ایشان است و محل ضرب آن تیغها را در برادرت حنظله و خالت ولیدبن عتبه و پدر مادرت عتبه و دیگر خویشاوندانت شناخته و کیفر ظالمان جز این نتواند بود و السلام .

و ابو امامه باهلی پاسخ نامه بگرفت و باز شتافت و در شام بنزدیک معاویه آورد و از آنچه معاویه و عمر و عاص اندیشیده بودند که از علی علیه السلام سجلی بدست کنند که در تشنیع و کفر ابوبکر و عمر سخنی فرموده باشد تا بمردمان بنمایند و دلها را از امیر المؤمنین بر مانند کار بر مراد نیفتاد .

این مکتوبرا نیز علی علیه السلام بجانب معاویه فرستاد :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الدُّنْيَا دَارُ تِجَارَةٍ رُبِحَهَا أَوْ خَسَرَهَا الْآخِرَةُ فَالسَّعِيدُ مَنْ كَانَتْ بِضَاعَتُهُ فِيهَا الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ وَ مَنْ رَأَى الدُّنْيَا بِعَيْنِهَا وَقَدَّرَهَا بِقَدْرِهَا
وَ إِنِّي لِأَعْظُكَ مَعَ عِلْمِي بِسَابِقِ الْعِلْمِ فِيكَ مِمَّا لَا مَرَدَّ لَهُ دُونَ نَفَاذِهِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَخَذَ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ يُؤَدُّوا الْأَمَانَةَ وَأَنْ يَنْصَحُوا الْغَوَى وَ
الرَّشِيدِ فَاتَّقِ اللَّهَ بِالْمُرْصَادِ فَإِنَّ دُنْيَاكَ سَتْدِرَ عَنْكَ وَ سَتَعُودُ حَسْرَةً عَلَيْكَ

فَأَنْتَبَهَ مِنَ الْغَيِّ وَالضَّلَالِ عَلَى كِبَرِ سِنَّكَ وَفَنَاءِ عُمْرِكَ فَإِنَّ حَالَكَ الْيَوْمَ كَحَالِ الثَّوْبِ الْمَهِيلِ الَّذِي لَا يَصْلُحُ مِنْ جَانِبٍ إِلَّا فَسَدَ مِنْ آخِرٍ وَقَدْ
أَزْدِيَّةَ مِنَ النَّاسِ كَثِيراً خَدَعْتَهُمْ بِغَيْبِكَ وَالْفَيْتَهُمْ فِي مَوْجِ بَحْرِكَ تَغَشَاهُمْ الظُّلُمَاتُ وَتَتَلَاطَمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ فَجَاؤُوا عَنْ وَجْهِتِهِمْ وَنَكَصُوا عَلَى
أَعْقَابِهِمْ وَتَوَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ وَعَوَّلُوا عَلَى أَحْسَابِهِمْ إِلَّا مَنْ فَاتَتْ مِنْ أَهْلِ الْبَصَائِرِ فَانْهَمَ فَارْقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ وَهَرُبُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ مُوَازَرَتِكَ إِذْ
حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ وَعَدَلْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ فَاتَّقِ اللَّهَ يَا مُعَاوِيَةَ فِي نَفْسِكَ وَجَادِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ فَإِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْكَ وَالْآخِرَةُ
قَرِيبٌ مَنْ وَالسَّلَامُ.

خلاصه این کلمات بفارسی چنین میآید میفرماید این جهان خانه تجارت است لکن سود و زیانش در آن سرای بدست شود پس کامروا
کسی است که کالای نیکو باعمال نیک اندوخت اکنون ای معویه من از این پیش دانسته ام بعلم سابق خویش که تو پذیرای هیچ پند نباشی
لکن من از پند و اندرز تو دست باز ندارم چه خداوند دانایان را مأمور داشته که از نصیحت صالح و طالح خویشان داری نکنند، بترس از
خدای و پرهیز از عذاب و عقاب و از طریق ضلالت و غوایت بیک سوی شوزود باشد که روز گارت سپری شود و بهره تو جز افسوس و
دریغ نباشد مگر نه بینی که از عمر فراوان و سالیان دراز جامه فرسوده را مانی که چون از جانبی اصلاح کنند از سوی دیگر فاسد گردد همانا
مردم را دستخوش گمراهی ساختی و در تیه هلاکت و تباهی انداختی تا دین را پشت پای زدند و طریق حق را دست باز داشتند الا آنانرا که
دل داناو دیده بینایار بود مصاحبت ترا پشت پای زدند و از موازرت تو بسوی خدا گریختند هان ای معویه از خداوند بر جان خویش بترس
و عنان

نفس را از دست شیطان باز ستان که دنیا فراوان با کس نباید زود باشد که زمان اندر آید .

مع القصة چون معویه این مکتوب را قرائت کرد بدینگونه پاسخ نوشت :

من معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابیطالب اما بعد فقد وقتت علی کتابک فقد أیت علی الفتن الا تمادیا وانی لعالم أن الذی یدعوك الی ذاک مصرعک الذی لا بد لك منه وان كنت موائلا فازدد غیا الی غیک فطالماخف عقلک و منیت نفسک مالیس لك والتویت علی من هو خیر منك ثم كانت- العافیة لغيرك واحتملت الوزر بما احاط بك من خطیتك والسلام .

در جمله میگوید بر آنچه مکتوب کردی آگاه شدم همانا انگیزش فتنه همیخواهی و جنگ و محاربت من همی جوئی و حال آنکه من معاینه میکنم آن طمع و طلب که ترا بر این جمله جنبش میدهد بقتلگاه میدواند و از آن گریزی و چاره نداری و بر این دست که باشی بر ضلالت و غوایت بخواهی افزود، لاجرم از قلت خرد خویشتن را در آرزوی چیزی می افکنی که از اندازه تو افزونست و بر کسی کاوش میکنی که از تو نیکوتر است پس خاتمت خیر و عاقبت ستوده از بهر دیگری خواهی گذاشت و عمل وزر و وبال بر خویشتن خواهی نهاد. و در پاسخ او علی علیه السلام بدینگونه رقم کرد:

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مَا أُتِيْتُ بِهِ مِنْ ضَلَالِكَ لَيْسَ بِبَعِيدِ الشَّبَهِ مِمَّا أَتَى بِهِ أَهْلِكَ وَقَوْمَكَ الَّذِينَ حَمَلَهُمُ الْكُفْرُ وَ تَمَنَّى الْبَاطِلَ عَلَى حَسَدِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حَتَّى صَرَعُوا مَصَارِعَهُمْ حَيْثُ عَلِمْتَ لَمْ يَمْنَعُوا حَرِيماً وَ لَمْ يَدْفَعُوا عَظِيماً وَ أَنَا صَاحِبُهُمْ فِي تِلْكَ الْمَوَاطِنِ الصَّالِي بِحَزْبِهِمْ وَالْفَالِ لِحَدِهِمْ وَالْقَاتِلِ لِرُؤْسِهِمْ وَرُؤُسِ الضَّلَالَةِ وَ لَا تَبِعْ إِنْشَاءَ اللَّهِ خَلْفَهُمْ بَسَلْفِهِمْ فَبُئْسَ الْخَلْفَ

خَلْفَ إِتْبَعِ سَلْفًا مَحَلَّهُ وَ مَحَطَهُ النَّارُ وَ السَّلَامُ .

میفرماید معاویه این کفر و ضلالت که آورده از کفر و ضلالت اقوام تو و اجداد تو و احوال تو بیگانه نیست چه ایشان نیز کفر ورزیدند و از در حسد با محمد آغاز مقاتلت نمودند چندانکه من ایشانرا باتیغ در گذرانیدم و در آغوش مرگ بخوابانیدم نه حفظ خویش توانستند کرد و نه شمشیر مرا دفع توانستند دادمن همانم که این کافران را بکشتم و بخواست خداوند فرزندان ایشانرا با ایشان پیوسته خواهم کرد و با شمشیر آبدار ارواح ایشانرا در بنگاه نار جای خواهم داد چون این نامه بمعویه رسید در پاسخ بدینگونه نگاشت أما بعد فقد طال في الغي ما استمرت ادراجك كما طال ماتمادي عن الحرب نكوصك و ابطاؤك فتوعد و عید الاسد و تروغ و روغان الثعلب فحتم تحيد عن اللقاء و مباشرة الليوث الضارية و الافاعي القاتلة ولا تستبعدنها فكل ماهو آت قريب انشاء الله والسلام .

میگوید روزگاری دراز است که بر طریق غوایت و ضلالت میروی و مدتی دیر باز است که از میدان محاربت و مقاتلت باز پس میگریزی در تهدید و تهویل کارشیران درنده کنی و از راه بیراه گریختن روباه گریزنده رامانی بکجا میتوانی گریخت زود باشد که شیران درنده و افاعی گزنده را دیدار کنی که از صولت ایشان جان سلامت نتوانی برد. چون علی علیه السلام کتاب او را قرائت کرد بدینگونه جواب نگاشت.

أَمَّا بَعْدُ فَمَا أَعْجَبَ مَا يَأْتِينِي مِنْكَ وَ مَا أَعْلَمَنِي بِمَا أَنْتَ إِلَيْهِ صَائِرٌ وَ لَيْسَ إِبْطَائِي عَنْكَ إِلَّا تَرْقِبًا لِمَانْت لَهْ مُكَ دَبُّ وَ أَنَا بِهِ مُصَدِّقٌ وَ كَأَنِّي بِكَ عَدَاً وَ أَنْتَ تَصِحُّ مِنَ الْحَرْبِ صَحِيحَ الْجِمَالِ مِنَ الْأَثْقَالِ وَ سَتَدْعُونِي أَنْتَ وَ أَصْحَابُكَ إِلَى كِتَابٍ تَعْظُمُونَهُ بِالسَّنْتِكُمْ وَ تَجْحَدُونَهُ بِقُلُوبِكُمْ

میفرماید مرا از آنچه تو بامن آگهی میفرستی عظیم شگفتی میآید چه مرا از امری تهدید و تحویل میکنی که خویشتن را در آن می افکنی مپندارای معاویه این توانی و

تراخی من از میدان حرب و ضرب از در هول و هر بست بلکه من کار بر حسب دین و حکم شریعت همیخواهم کرد و تو هرگز بر آن گردن نهادهی و ایمان نیاوردی گویا ترادر میدان جنگ معاینه می کنم که از صولت مردمان وحدت سیف و سنان مینالی چنانکه شتران از زحمت بارهای گران مینالند و زودباشد که تو و اصحاب تو اندر بیچارگی و درماندگی مرا بقرآن مجید همی خوانید قرآنی که آنرا بزبان تعظیم و تبجیل همی کنید و بدل منکر و مکذب باشید .

مکشوف باد که این کتاب را ابن ابی الحدید حدیث میکند و امیر المؤمنین از خاتمه این کتاب خبر از روزگار آینده میدهد و از روز صفین یاد میکند که مردم معویة قرآنها بر سر سنان کردند و گفتند یا علی ما ترا بدین کلام میخوانیم چنانکه عنقریب انشاء الله رقم خواهد شد. دیگر باره معاویه بدینگونه کتاب کرد: اما بعد فدعني من اساطيرك واكفف عني من احاديثك واقصر عن قولك على رسول الله و افترائك من الكذب ما لم يقل و غرور من معك والخذاع لهم فقد استغويتهم ويوشك أمرك أن ينكشف لهم فيعتزلوك ويعلموا أن ماجئت به باطل والسلام.

میگوید مرادست بازار از ابلاغ چندین سخنان بیهوده و عنان نفس برتاب از تذکره چنین کلمات و چندین دروغ بر رسولخداى مبند و حضرتش را از آنچه نفرموده بکذب و افترا آلوده مساز این مردم که با تو همدست و همداستانند شیفته غرور و فریفته خدیعتند همانا ایشانرا! غواکردی و بغوایت انداختی لکن زود باشد که امر تو برایشان مکشوف افتد ترادست باز دارند و بدانند که کردار تو بر باطل و گفتار تو لاطایل است.

علی علیه السلام در جواب او نگاشت :

أَمَّا بَعْدُ فَطَالَمَا دَعَوْتَ أَنْتَ وَ أَوْلِيَاؤُكَ أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ لِلْحَقِّ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ وَ نَبَذْتُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَ جُهِدْتُمْ بِإِطْفَاءِ نَوْرِ اللَّهِ بِأَيْدِيكُمْ وَ أَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ وَ لَعَمْرِي لَيُتِمَّنَّ

التَّوَرَعْلَى كُرْهَكَ وَ لِيَنْفِذْنَ الْعِلْمَ بِصِدِّ غَارِكَ وَ لَتُجَازِينَ بِعَمَلِكَ فَعَثَ فِي دُنْيَا الْمُنْقَطَعَةِ عَنْكَ مَا طَابَ لَكَ فَكَانَكَ بَاطِلَكَ وَقَدْ انْقَضَى وَ بِعَمَلِكَ وَقَدْ هَوَى ثُمَّ تَصِيرُ إِلَى لَطَى لَمْ يَظْلَمَكَ اللَّهُ شَيْئاً وَ مَا رَبَّنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ .

میفرماید روزگاری دیر باز است که نوردوستان تو که اصحاب شیطان مردودید در امر حق بهره‌زده در آئی سخن می‌کنید و کاربر قانون جاهلیت می‌سازید و حق را از پس پشت انداختند و در فرونشاندن حق بنیروی دست و زبان چند که توانستید جنیش کردید و جهد نمودید لکن خداوند بررغم کافران و کراهت ایشان نور خویش را بکمال آورده و افروخته خواست سوگند بجان من که خداوند بر غم تو نور خود را بکمال میرساند و علم خود را بر قلیل و کثیر اعمال تودر میگذراند پس چند که خواهی در دنیای خود که زود پشت با تو کند بتسویلات شیطانی کار میکن چه اجلت مهلت نگذارد و اعمالت بمراد دل راست نیاید و خدایت بحکم عدل و کیفر عمل در دوزخت جای دهد خداوند با بندگان بظلم کار نکنند .

دیگر باره معاویه بدینگونه مکتوب کرد :

اما بعد فما أعظم الرين على قلبك والغطاء على بصرك الشر من شيمتك والحسد من خليقتك فشمير للحرب واصبر للضرب فوالله ليرجعن الأمر الى ما عملت والعاقبة للمتقين هيهات اخطاك ما تمنى وهوى قلبك مع منهوى فاربع على ظلعك وقس شبرك بفترك تعلم أين حالك من حال من يزن الجبال حلمه ويفصل بين اهل الشك علمه والسلام .

میگوید کثرت عصیان و انبوهی گناه قلب ترا محجوب ساخته و بینش ترا در حجاب محفوظ داشته حرص و آز شیوه و شیمه تو و حقد و حسد خلقت و طبیعت تست میدان جنگ را اعداد تعجیل و تقریب کن و حدود سیف و سنا ترا ساخته صبر و شکیب باش سوگند باخدای که نصرت مر است ترا و اصحاب ترا آرزوهای محال

تو بخطا افکنده است چرا آسوده نمی نشینی و اندازه خویشتن را نمیدانی و با کسی که کوهستان بمیزان حلمش سنگینی ندارد و علمش فصل الخطاب هر شک و ریب است پیشانی سندان میکنی و پنجه در پنجه می افکنی .

چون این نامه بأمیر المؤمنین آوردند بدینگونه پاسخ فرمود :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مَسَاوِيكَ مَعَ عِلْمِ اللَّهِ تَعَالَى فِيكَ حَالَةٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَ أَنْ يَصْلُحَ لَكَ أَمْرُكَ وَأَنْ يَدْعُوَ قَلْبَكَ يَا ابْنَ الصَّخْرِ اللَّعِينِ زَعَمْتَ أَنْ يَرِنَ الْجِبَالُ حِلْمُكَ وَ يَفْصِلُ بَيْنَ أَهْلِ الشُّكِّ عِلْمُكَ وَأَنْتَ الْجِلْفُ الْمُنَافِقِ الْأَعْلَفُ الْقَلْبُ الْقَلِيلُ الْجَبَانَ الرِّذْلُ فَإِنْ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَسْطُرُ وَيَعْنِيكَ عَلَيْهِ أَحْوَبُنِي سَهْمٌ فَدَعِ النَّاسَ جَانِبًا وَ تيسر لِمَا دَعَوْتَنِي إِلَيْهِ مِنَ الْحَرْبِ وَ الصَّبْرُ عَلَى الضَّرْبِ وَ اعْفُ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ لِيُعْلَمَ أَيْنَا الْمَرْبِنُ عَلَى قَلْبِهِ الْمُغْطَى عَلَى بَصَرِهِ فَأَنَا أَبُو الْحَسَنِ قَاتِلُ جَدِّكَ وَ أَخِيكَ وَ خَالِكَ وَ مَا أَنْتَ مِنْهُمْ بَعِيدٌ وَ السَّلَامُ .

میفرماید ای معویه چون سجیت و طبیعت تو مفظور بر ضلالت و غوایت است هرگز قلب تو بصلاح و سداد نیاید و دل تو از جهل و نادانی باز نشود ای پسر صخر لعین گمان کرده که جبال با حلم تو بمیزان نتواند رفت و شک و ریب جز بعلم تو جدا نتواند شد تو ای منافق تاریخ دل و بیخرد خار مایه اگر این سخن بصدق کنی و بتقویت و پشتوانی عمر و عاص خوشدل باشی و مرا بحرب و ضرب دعوت کنی و بصبر و شکیب فرمان دهی لشگریان را از جانبین دست باز دار و بمحاربت و مقاتلت دعوت مکن خویشتن آهنگ جنگ میفرمای و با من نیرو می آزمای تا مرد از مرد پدید آید هان ای معویه من همان ابوالحسنم که جدت عتبه و برادرت

حنظله و خالت وليد را با تبع در گذرانيدم روزگاری دراز نگذشته است كه اين جمله را از خاطر سترده باشی

اين مکتوب را ديگر باره معويه بجانب امير المؤمنين انفاذ داشت:

من معوية بن ابى سفيان الى على بن ابيطالب اما بعد فانا بنى عبدمناف لم نزل نزع من قليب واحد وتجرى في حلبة واحدة ليس لبعضنا على بعض فضل ولا لقائنا على قاعدنا فخر كلمتنا مؤتلفة و الفتنا جامعة ودار ناواحدة يجمعنا كرم العرق ويحونا شرف الفخار ويحبو قوينا على ضعيفنا و يواسى غنينا فقيرنا قد خلصت قلوبنا من دغل الحسد وطهرت انفسنا من خبث - السجية فلم نزل كذلك حتى كان منك ما كان من الادهان في أمر ابن عمك والحسد له وتضريب الناس عليه حتى قتل بمشهد منك لا تدفع عنه بلسان ولا يد فليتك أظهرت نصره حيث أسررت حشره فكنت كالمعلق بين الناس بعذر وان ضعف و المتبرى من دمه بدفع وان وهن ولكنك جلست في دارك تدش الية الدواهي وترسل اليه الافاع حتى اذا قضيت وطرك منه اظهرت شماتة و ابدت طلاقه وحسرت للامر عن ساعدك وشممت عن ساقك ودعوت الناس الى نفسك وأكرهت اعيان المسلمين على بيعتك ثم كان منك بعد ما كان من قتلك شيخي المسلمين ابى محمد طلحه و ابى عبدالله الزبير وهما من الموعودين بالجنة والمبشر قاتل أحدهما بالنار في الاخرة هذا التشريك بام المؤمنين عايشة و اخلاها محل الهون مبتذله بين أيدي الإعراب وفسقة أهل الكوفة فمن بين منتهز لها و بين شامت بها و بين ساحر منها أترى ابن عمك كان بهذا لوراه راضيا أم كان يكون عليك ساخطا و لك زاجرا أن تؤذي اهله وتشرد بحليلته وتسفك دماء أهل ملته ثم ترك دار الهجرة التي قال رسول الله عنها أن المدينة لتتقي خبثها كما ينقى الكير خبث الحديد فلعمري لقد صح وعده وصدق قوله ولقد نفت خبثها و طردت عنها من ليس باهل ان يستوطنها فاقمت بين المصريين و بعدت عن بركة -

الحرمين ورضيت بالكوفة بدلا من المدينة و بمجاورة الخورنق والحيرة عوضا عن مجاورة خاتم النبوة و من قبل ذلك ما عيبت خليفتي رسول الله ايام حيوتهما فقعدت عنهما والبت عليهما وامتنعت من بيعتهما و رمت امرا لم يرك الله تعالى له أهلا ورقيت سلما وعرا وحاولت مقاما دخضا و ادعيت مالم تجده عليه ناصر و لعمرى لو وليتها حينئذ لما ازدت الافساد و اضطرابا ولا اعقتب ولا يتكها الا انتشارا و ارتدادا لانك الشامخ بانفه الذاهب بنفسه المستطيل على الناس بلسانه ويده وها أنا سائر اليك في جمع من المهاجرين والأنصار تحفهم سيوف شامية ورماح قحطانية حتى يحاكموك الى الله فانظر لنفسك وللمسلمين وادفع الى قتلة عثمان فانهم خاصتك و خلصاؤك والمصدقون بك فان أبيت الأسلوب سبيل اللجاج والإصرار على الغي والضلال فاعلم ان هذه الاية أنما نزلت فيك وفي أهل العراق معك :

وَصَدْرَ رَبِّ اللَّهِ مَثَلًا قَزِيَّةً كَأَنْتَ آمِنَةٌ مُطْمَئِنَّةٌ يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرْتَ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ(1)

در جمله میگوید ما فرزندان عبد منافیم از یک سرای بیرون تاخته ایم و در یک میدان فرس رانده ایم هیچیک را بر دیگری فخری و فضیلتی نباشد چه حسب و نسب ما از یکدیگر جدا نبود همواره با هم از در مساوات و مصافات بودیم و کار به مهر و حفاوت کردیم تا آنگاه که تو از در حقد و حسد با پسر عمت عثمان آغاز مخالفت و مخاصمت پیش داشتی و مردم را بر وی بشوریدی و بر محاربت و مقاتلت او تحریض کردی تا گاهی که مردم بر وی بتاختند و او را عرضه هلاک و دمار ساختند چون بر گردن آرزو سوار شدی آستین در طلب خلافت برزیدی و دامن بر میان استوار کردی و زبان بشماتت و شناعت او گشودی و او را نکوهیده افعال

ص: 365

و ناستوده کر دار باز نمودی آنگاه مردم را بخویشتن دعوت کردی و بخواست و ناخواست بیعت گرفتی از پس آن طلحه و زبیر را که رسولخداى بوصول بهشت بشارت داده بود بکشتی و عایشه را که مادر مؤمنانست خار مایه گذاشتی و او را مورد طعن و تمسخر فاسقان اهل کوفه فرمودی اگر پسر عم تو رسولخداى حاضر شدی و نظاره کردی که ضجیع او را پرده حرمت و حشمت برانداختی و امت او را دستخوش سیف و سنان ساختی آیا ترا از محل خویش ساقط نخواهد داشت و بر تو ساخت نخواهد بود و همچنان از دار هجرت رسول خداى روی بر تافتی و بجانب بصره و کوفه شتافتی کوفه را بر مدینه اختیار کردی و حیره و سدیر را بر مجاورت قبر پیغمبر تفضیل نهادی و هم از آپیش در طلب خلافت با ابو بکر و عمر از در مخالفت بیرون شدی و از بیعت ایشان تقاعد ورزیدی و امری را قصد کردی که خداوند آنرا در خور تو ندانست و کس تصدیق تو نکرد و نصرت تو نجست و همچنان اگر امروز حکومت امت بهره تو گردد فتنه و فساد افزون کنی و مردم را بارتداد دهی چه مردم کبر و نخوت ترا بر نتابند و زحمت دست و زبان تراشکیب نتواند اکنون ساخته جنگ باش که اینک با جماعتی از مهاجر و انصار بسوی تو میایم که همگان با شمشیر های شامی و نیزهای قحطانی دفع ترا بر خویشتن فرض می شمارند تا خداوند هر کرا خواهد بر کشد و اگر نه بکشد صواب آنست که صلاح خویش و خیر مسلمانانرا دست باز ندهی و کشتندگان عثمانرا بسوی من گسیل داری که امروز خاصگان در گاه و مقربان حضرت تواند و اگر سر برتابی و بر راه لجاج قدم زنی تو و مردم تو از اهل عراق مورد این آیت مبارک خواهید بود که خدای می فرماید : و ضرب الله مثلا الخ.

چون این نامه بامیر المؤمنین علیه السلام رسید در جواب بدینگونه کتاب کرد :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّا كُنَّا نَحْنُ وَ أَنْتُمْ عَلَى مَا ذَكَرْتُمْ مِنَ الْأُلْفَةِ وَ الْجَمَاعَةِ فَفَرَّقَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَمْسِ أَنَا آمَنَّا وَ كَفَرْتُمْ وَ الْيَوْمَ أَنَا اسْتَقِينَا وَ فُتِنْتُمْ

ذَكَرْتُ أَنِّي قَتَلْتُ طَلْحَةَ وَ الرَّبِيعَ وَ سَرَدْتُ بَعَايِشَةَ وَ نَزَلْتُ بَيْنَ الْمِصْرَيْنِ وَ ذَاكَ أَمْرٌ غَبَتَ عَنْهُ فَلَا عَلَيَّكَ وَ لَا الْعُذْرُ فِيهِ إِلَيْكَ وَ ذَكَرْتُ أَنَّكَ زَايِرِي فِي الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ قَدْ انْقَطَعَتِ الْهَجْرَةُ يَوْمَ أُسِرَ أَخُوكَ فَإِنْ كَانَ فِيكَ عَجَلٌ فَاسْتَرْفِعْ فَإِنِّي إِنْ أزدكَ قَدْ كَذَلِكَ جَدِيرٌ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ إِنَّمَا بَعَثَنِي إِلَيْكَ لِلتَّقَمَةِ مِنْكَ وَ إِنْ تَرَنِي فَكَمَا قَالَ أَخُو بَنِي أَسَدٍ :

مُسْتَقْبِلِينَ رِيَّاحَ الصَّيْفِ تَضْرِبُهُمْ * * * بِغَاصِبِ بَيْنِ أَعْوَارٍ وَ جُلْمُودٍ

وَ عِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَغْضَضْتَهُ بِجَدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَخِيكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ فَإِنَّكَ وَ اللَّهُ مَا عَلِمْتُ الْأَعْلَفُ الْقَلْبِ الْقَارِبِ الْعَقْلِ وَ الْأَوْلَى أَنْ يُقَالَ لَكَ إِنَّكَ رَقِيتَ سُدَّ لَمَّا أَطْلَعَكَ مُطِيعٌ سَوْءٍ عَلَيَّكَ لَا لَكَ لِأَنَّكَ نَسَدْتَ غَيْرَ ضَالَّتِكَ وَ رَعَيْتَ غَيْرَ سَائِمَتِكَ وَ طَلَبْتَ مَا لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَ لَا فِي مَعْدٍ نَهَ فَمَا أَبْعَدَ قَوْلِكَ مِنْ فِعْلِكَ وَ قَرِيبُ مَا أَشَدَّ بَهْتٍ مِنْ أَعْمَامٍ وَ أَحْوَالٍ حَمَتَهُمُ الشَّقَاوَةُ وَ تَمَنَّى الْبَاطِلِ عَلَى الْجُحُودِ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَصَدَّ رِعْوَا مَصَارِعَهُمْ حَيْثُ عَلِمْتَ لَمْ يَدْفَعُوا عَظِيمًا وَ لَمْ يَمْنَعُوا حَرِيمًا بِوَقْعِ سُدِّ يُوْفٍ مَا خَلَامْنَهَا الْوَعَا وَ لَمْ تُمَاشِهَا الْهُوِينَا وَ أَكْثَرْتُ فِي قَتْلَةِ عُثْمَانَ فَادْخُلْ

فِيهَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ أَحْمِلْكَ وَإِيَّاكُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَأَمَّا تِلْكَ الَّتِي تُرِيدُ فَإِنَّهَا خُدَعِهِ الصَّبِيُّ عَنِ اللَّبَنِ فِي أَوَّلِ الْفِصَالِ وَ
السَّلَامُ لِأَهْلِهِ .

میفرماید بدان سان که تو یاد کردی ما و شما در روزگار باستان همداستان بودیم لکن آنروز بینونت در میان ما بادی شد که شما بر پیغمبر کافر شدید و ما مسلمانی گرفتیم و همچنان امروز ما بر طریق انصاف و اقتصادی و شما بر راه فتنه و فساد و از شما کس اسلام نیاورد الا گاهی که ابطال قبایل را در تحت رایت رسول خدای بدید و بر جان خویش بترسید و اینکه گفتمی طلحه و زبیر را من کشتم و عایشه را خارمایه گذاشتم و در میان بصره و کوفه فرود شدم تو از این معنی خویشتن را بیگانه میداری چه اگر سخن از در ستیزه نراندی دانستی که بحکم رسول خدای که فرمود: یا علی حربك حری آنکس که خصومت من میانگیزد با خدا و رسول میستیزد، و اینکه گفتمی مرا با مهاجر و انصار دیدار خواهی کرد و گمان کردی که مردم تو در شمار مهاجر باشند نه چنانست چه آنروز که برادرت اسیر شد هجرت منقطع گشت «واین کنایت از آنست که در روز فتح مکه چنانکه در کتاب رسول خدای بشرح رفت یزید بن ابی سفیان در باب خندمه بدست خالد بن ولید اسیر گشت و رسول خدا میفرماید: لاهجرة بعدالفتح بعد از فتح مکه هر کس مسلمانی گرفت و از مکه بمدینه آمد از جمله مهاجرین بشمار نرود»

بالجمله نیکو آنست که از بهر دیدار من این عجلت و شتاب را فرو گذاری چه سزاوار آنست که من بقصد دیدار تو سفر کنم و بخواست خداوند ترا کیفر کنم و اگر تو با آهنگ من بیرون شوی مفاد شعر بشر بن ابی خازم الاسدی خواهی بود که میگوید:

آنکس که تند باد تا بستانیرا استقبال کند چشم و چهره خود را بخار و

خاشاک و سنگریزها آزرده سازد هم اکنون آنشمشیر که با آن جدت عتبه، و خالت ولید، و برادرت حنظله را در یوم بدر بکشتم با من است، سوگند با خدای که مردی بیخرد و نادانی، و بکاری در میشوی که جز زیان نه بینی، و کسی را مانی که غیر گمشده خود را بجوید و جز چراگاه خویش را بچراند، همانا در طمع و طلب امری جنبش میکنی که از اهل آن نیستی و سزاوار آن نباشی، چه بسیار دور است گفتار تو با کردار تو، و چه بسیار مانده با اعمام و احوال خود در حمل شقاوت و آرزوی باطل و انکار بر رسول خدای، و ایشان در افتادند بجائی که دفع شری نتوانستند کرد، و حفظ حشمت خویش نتوانستند داشت، و زخم شمشیرها نتوانستند بر تافت، چند از کشتندگان عثمان سخن کنی با من بیعت کن چنانکه مردم کردند آنگاه وارثان عثمان را حاضر کن تا در میان ایشان و کشتندگان عثمان بحکم کتاب خدای حکومت کنم، و اگر نه این خدیعت که تو آغاز کرده بدان ماند که چون بخواهند اطفال را از شیر باز کنند خدعه آغازند و پستان مادر رادر چشم او مکروه و نازیبا سازند.

چون آنمکتوب را بمعویه بردند خاتم بر داشت و مطالعه کرد و لختی تامل نمود عمرو عاص نیز نظری گماشت پس سر برداشت و گفت یا معویه چند از اینگونه نکوهیده نویسی و تاستوده شنوی سوگند با خدای اگر بتمامت دبیران عالم فراهم شوند و دست درهم کنند و پشتوان یکدیگر آیند با علی ابوطالب بس نباشند اینکار را نهایی بایست اگر رزم علی را تصمیم عزم داده از مکاتبه و مکالمه چه میخواهی اعداد سپاه میکن و ساخته جنگ میباش معویه گفت سخن بصدق کردی از ارسال رسل و تمیق رسایل فایدتی بدست نخواهد شد کار جنگی را نباید ساخت و باحتشاد ابطال و اجتماع افراد پرداخت و فصل امر را بحدود سیف و سنان حواله کرد.

لشکر آرائی معویه بعزم مبارزت با امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)

ابن ابی الحدید که از صنادید اهل سنت و جماعت و از احبار (1) افضلیه است میگوید شگفت می آید مرا از دواهی روزگار که معاویه را با امیر المؤمنین علیه السلام مقارن و مماثل آورد تا چون همانند باهم مکاتبه کنند و بارسال مکاتیب مغالبه جویند، کاش رسول خدا حاضر بود و ناظر میگشت که دولت اسلام را که با آن زحمت بقوام آورد و آنهمه رنج و تعب که از جهال عرب بر خویشان نهاد و سالهای دراز بحسن علیه السلام تدبیر و حکم شمشیر دشمنانرا از بیخ و بن بر انداخت و حوزه ملک و ملت را برای کافی از شرا عادی صافی ساخت، تا بدانجا کشید که ابوسفیان در ایام عثمان پای بر قبر حمزه کوفت و گفت:

یا ابا عمارة أن الأمر الذي اجتلدنا عليه بالسيف امس في بد غلماننا اليوم يتعلبون به .

یعنی ای حمزه حاضر نیستی تا نظاره کنی سلطنتی را که دی با شمشیر بر سر آن رزم همی دادیم امروز کودکان ما بدان بازی کنند و از این روی بدان روی افکنند و همچنان روز تا روز اینکار پستی گرفته تا بدانجا آمد که معاویه با علی علیه السلام طریق تساوی گرفت و زبان بتفاخر گشود آنگاه این اشعار را بتمثیل نگار میکند.

إذا عیر الطائی بالبخل مادر(2) *** و قرع قسا بالفهاهة باقل

و قال السها للشمس انت خفیه *** و قال الدجی یا صبح لونک حائل

و فاخرت الارض السماء سفاهة *** و کاثرت الشهب الحصا والجنادل

فیاموت زران الحیوة ذمیمه *** و یا نفس جدی آن دهرک هازل

ص: 370

1- حبر بفتح و کسرهای مهمله و سکون بای موحد و رای مهمله: عالم، جمع آن احبار است بمعنی علماء.

2- مادر بکسر دال برون قادر: نام شخصی است که در عرب بیخلم معروف بود،

خلاصه معنی این است که مفاخرت معاویه با علی بدان ماند که مادر که در نزد بادی و حاضر به تنگ چشمی و ضیق صدر مثل بود حاتم طائیرا ببخل نسیت کند و شنعت نماید، و باقل که در بلاد و بلاهت شبیه و نظیر نداشت قیس بن ساعده ایا دیراکه پیرایه حکمت و دانش است به بیخردی سرزنش فرماید، و همچنین ستاره سهمی شمس را تقریر زند، و شب تاریک صبح را تشنیع کند، و زمین بر آسمان ببالد، و سنگ پاره بر شهاب بیغاره فرستد.

ای مرگی شتاب کن که اینحیات نازیبا را نتوان شکبیا بود، وای نفس بجد باش که هزل روزگار را نتوان حمل داد، و از پس این اشعار ندانم که از در جهالت این مقالت آورد یا از کمال غیرت بی خویشتن شد و بدین کلمات جسارت کردمی-گوید کاش می دانستم که چرا علی با معاویه ابواب سؤال و جواب گشاده داشت و اگر بر این کار ضرورتی داعی بود چرا بر پند و موعظت اقتصار نکرد و از در مفاخرت و منافرت کناره نجست و اگر از این کلمات نیز ناگزیر بود چرا بدینقدر مختصر فرمود و زبان بلعن و سب گشود تا معاویه آزره نگاه ندارد و ناهموارتر پاسخ گوید و حال آنکه خداوند میفرماید:

وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ (1)

و چرا این مرد بزرگی خویشتن را مورد طعن و دق آن مرد احمق بداشت و مانند اقران با او آغاز جواب و سؤال فرمود.

و همچنان چرا در قنوت و نماز و خطبه جمعه معاویه را لعن فرمود و عمر و عاص و ابوموسی و ابوالاعور السلمي و حبیب بن مسلمه را با او پیوسته کرد تا معاویه بمثل معارضه کند و حسنین علیهما السلام و ابن عباس و اشتر نخعی را پیوسته دارد.

بالجمله از پس این سخنان ابن ابی الحدید گوید ممکن است که در این امر

ص: 371

حکمتی و مصلحتی بوده و ما از آن غایبیم .

اکنون من بنده همی گویم که بعقیدت مردم شیعی آنکس که بر امام مفترض الطاعة اعتراض کند و کردار او را جز بحکم خداوند قادر قهار داند در شمار کافران بحساب رود و چون فعل امام فعل الله است واجب میکنند که هر قضا که از وی بامضا رسد حکمتهای چند در آن مندرج باشد که عقول ناقصه دیگر مردم را حوصله بر تافتن آن متعذر آید و بر زیادت از آن ابن ابی الحدید را بقانون ریاست ملک و ملت و سیاست اداره مملکت چند گونه پاسخ توان داد : نخست آنکه چون مملکت شام در عهد خلافت ابوبکر و عمر مفتوح گشت و حکومت آن مملکت روزی چند با یزید بن ابی سفیان و از پس او با معاویه مفوض بود لاجرم مردم شام ابوبکر و عمر و عثمانرا بخلیفتی شناخته داشتند و فرمانگذاران ملک راجز معاویه نمپنداشتند از فضایل علی علیه السلام و قربت او با رسول خدای یکباره بیخبر بودند امیر المؤمنین در مکاتیب با معاویه فضایل خویش را همی یاد کرد و مفاخر خود را تذکره فرمود تا مردم شام بر جلالت قدر و مناعت منزلت او مشرف و مطلع گردند باشد که از طریق غوایت بشاهراه هدایت باز آیند واگر نه حجت برایشان تمام باشد.

و اینکه معاویه و اصحاب او را لعن کرد تواند بود که لعن بر او واجب است و ترك واجب فرمود و بزیارت از آن خواست تا اگر او بمثل این امر جسارت کند چنانکه کرد و پسران رسول راضیمه آورد کفر او بر مردمان روشن گردد چنانکه روشن گشت و امروز تمامت مردم شیعی و از اهل سنت جماعت افضلیه او را کافر دانند و اگر علی علیه السلام حرب او را بتأخیر و تسویف نمایانداخت و از بصره بسوی او لشکر میتاخت و در مقاتلت با او عجلت می کرد چگونه حقیقت حال معاویه مکشوف میافتاد با اینهمه هنوز قومی او را خال المؤمنین دانند الا آنکه مجتهد خاطی خوانند .

بالجمله از اینگونه سخن بسیار است که اگر از قانون تاریخ نگاران بیکسوی نبود لختی نگارش مییافت .

312- ورود معاویه بن ابی سفیان با صد و بیست هزار لشکر بصفین

اکنون بر سر سخن رویم چون عمرو بن عاص معاویه را از ارسال رسل و رسایل باز داشت و با قدام محاربت و مبارزت بر گماشت بفرمود تا منادی ندا در داد و لشکر را از دور و نزدیک خواندن گرفت سپاهیان از چار سوی سواره بر گرفتند و در دمشق فراهم شدند.

این وقت معاویه عرض سپاه داد هشتاد و سه هزار کس سواره و پیاده بر آمد پس میمنه لشکر را بعبد الرحمن بن خالد بن الولید سپرد، و میسره را بعمر و عاص تفویض نمود، و ابو الاعور السلمی بر مقدمه برفت، و بسر بن ارطاه در ساقه شد بدین آراستگی از دمشق خیمه بیرون زد و راه بر گرفت مروان بن الحکم شمشیر عثمانرا حمایل کرده همه از پیشروی او همی رفت در یک منزلی دمشق فرود شد و سر پرده بر افراشت تا هر که از لشکر بجای مانده پیوسته شود و از آنجا کوچ داده بصفین آمد و در زمینی افراخته تر لشکرگاه ساخت و سپاهیان نزدیک بآب سپنجها(1) بساختند و خیمها بر افراختند و لشکر همه روز بدو پیوسته میشد چند که شمار ایشان بصد و بیست هزار کس رسید این وقت این شعر بعلی علیه السلام فرستاد:

لا تحسبني يا علي غافلا*** لاوردن الكوفة القبائلا.

والمشرفي والقنا الذوابلا*** في عامنا هذا وعاما قابلا

و امير المؤمنين عليه السلام این شعر بدو انفاذ داشت

اصبحت ذاحمق تمنى الباطلا*** لاوردن شامك الصواهلا

أصبحت أنت يا ابن هند جاهلا*** لارمين منكم الكواهلا

ص: 373

1- سپنج بر وزن شکنج: بمعنی مهمان باشد. و بمعنی عاریت هم گفته اند. و خانه ای باشد که مزارعان و دشت با نان در سرغله زار و فالیز و امثال آن از چوب و علف سازند (در اینجا بمعنی خانه آمده است)، و آرامگاه عاریتی رانیز گویند. و چون دنیا را بقائی نیست و حکم مهمان خانه عاریتی دارد آنرا نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند. و بمعنی چراگاه جانوران هم هست که در آن آب و علف بسیار باشد. و پانزده را نیز گویند چه پانزده سه پنج است.

313- اشعارى از على عليه السلام خطاب بمعاوية بن ابى سفيان

تسعين الفا رامحا ونا بلا***يزد حمون الحزن والسواهلا

بالحق والحق يزيل الباطلا*** هذا لك العام وعاما قابلا

وهم اين شعر على عليه السلام درحق معاويه فرمايد :

الا من ذا يبلغ ما اقول*** فان القول يبلغه الرسول

الا ابليغ معاوية بن صخر***لقد حاولت لو نفع الحويل

وناطحت الا كارم من رجال*** هم الهام الذين لهم اصول

هم نصروا النبي وهم أجابوا*** رسول الله اذ خذل الرسول

نيا جالداً الأصحاب عنه*** و ناب الحرب ليس له فلول

فدنت له ودان ابوك كرها*** على الأعقاب عينكما طويل

مضى فتكضمتما لما توارى*** سبيل الغي عند كما سبيل

انا ما الحرب أهدب عارضها*** وأبرق عارض منها مخيل

فيوشك أن يجول الخيل يوماً*** عليك وانت منجدل فتيل

هم امير المؤمنين على عليه السلام خطاب بمعاوية ميفر مايد .

اما والله ان الظلم شوم*** ولا زال المسيء هو الظلوم

الى الديان يوم الدين تمضى*** وعند الله تجتمع الخصوم

ستعلم في الحساب اذا التقينا*** غدا عند المليك من الغشوم

سينقطع اللذاذة عن اناس*** من الدنيا و ينقطع الهموم

لامر ما تصرفت الليالي*** لامر ما نحر كت النجوم

سل الأيام عن أمم تقضت*** ستخبرك المعالم والرسوم

تروم الخلد في دار المنايا*** فكم قد رام مثلك ماتروم

تمام ولم تنم عنك المنيا*** تنبه للمنية يا نؤم

لهوت عن الفناء وانت تفنى*** فما شيء من الدنيا يدوم

تموت غدا وانت قرير عين*** من العضلات في لجج تعوم

ص: 374

بالجمله چون معاویه در صفین لشکر گاه کرد و ساخته جنگ شد امیر - المؤمنین علی علیه السلام بسیج سفر شام کرد و رزم معاویه را تصمیم عزم داد و بفرمود تا منادی ندا در انداخت و لشگریان را در مسجد جامع مجتمع ساخت مهاجر و انصار بجمله انجمن شدند و قواد سپاه حاضر آمدند پس بر منبر بر آمد :

فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَتَى عَلَيْهِ وَقَالَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكُمْ مَيَّامِينُ الرَّأْيِ ، مَرَا حِيحُ الْحِلْمِ مَقَاوِيلُ بِالْحَقِّ ، مَبَارَكُوا الْفِعْلِ وَالْأَمْرُ وَقَدْ أَرَدْنَا الْمَسِيرَ إِلَيْ عَدُوِّنَا وَعَدَّكُمْ فَأَشِيرُوا عَلَيْنَا بِرَأْيِكُمْ

خلاصه معنی از این کلمات این است که بعد از حمد و ثنا میفرماید آی جماعت مهاجر و انصار و ای صناید لشکر و قواد سپاه (1) شما باصابت رای و حصافت عقل موصوفید سخن جز برستی نکنید و کار جز بفرخندگی نفرمائید اینک من آهنگ شام کرده ام تا با معاویه که دشمن ما و خصم شماست طریق مقاتلت و محاربت سپارم اکنون بگوئید تا شما در این امر چه می اندیشید و چه مصلحت می بینید .

از میانه هاشم بن عتبه بن ابی وقاص برخاست و خدای را ستایش کرد آنگاه گفت یا امیرالمؤمنین معاویه و اصحاب او مردم بیخرد و نادانرا بدست آویز خون عثمان بخصمی تو بر می آغالد و حال اینکه بدروغ این سخن میگوید و هرگز خون عثمان را نمیجوید الا آنکه در طلب دنیا جنبش میکند و خدعه می انگیزد فرمان کن تا بسیج راه کنیم و بجانب ایشان تاختن بریم باشد که سخن حق را اجابت کنند و حال آنکه هیچکس از ایشانرا بخت رشد و صلاح نخواهد بود .

از پس او عمار یاسر برخاست و گفت یا امیر المؤمنین وضع و شریف دانستند که این جماعت طریق متابعت نخواهند سپرد و پذیرای نصیحت نخواهند گشت نه چندان شیفته دنیا و فریفته جاه و مالند که گوش با سخن حق فرادارند

ص: 375

و از سرای عقبی یاد کنند چون بهمه حال کار بمقاتلت و مبارزت خواهد رفت چند که زودتر کوچ دهیم بصواب نزدیکتر است گاهی که با لشگری بزرگ ایشانرا دیدار کردیم دیگر باره ایشانرا نصیحت کنیم تا اگر بپذیرند رستگار باشند و اگر نه آتش حرب، افروخته داریم و کار با شمشیر آبدار گذاریم.

حتى يحکم الله بیننا وهو خیر الحاکمین.

اینونت قیس بن سعد عباده برای خواست و گفت یا امیر المؤمنین صواب آن است که در مقاتلت ایشان عجلت کنیم و هرچه زودتر با لشگری ساخته بدیشان تاختن بریم بنزدیک من محاربت و مبارزت با این جماعت واجب تر از جهاد با کفار ترک و روم است چه ایشان در دین خدای منافقی همی کنند و دوستان خدای را خار مایه شمارند و اصحاب رسول را بی جنایتی مورد عتاب و عذاب دارند و در حبس و بند زحمت کنند و در وجه ایشان و جیبه (1) و روزی دریغ دارند .

چون قیس سخن بدینجای آورد جماعتی از بزرگان اصحاب رسول خدای چون خزیمه بن ثابت و ابو ایوب انصاری ، و دیگر کسان روی بدو آوردند و گفتند هان ای قیس ترا چه افتاد که با روزگار اند از مشایخ قوم پیشی گرفتی و درسخن پیش دستی کردی فیس پاره ای شرم داشت و گفت نه چنانست که من جلالت قدر و مناعت محل شما را ندانم لکن کین این جماعت چنانکه دلهای شما را تنگ دارد سینه مرا فشار داد تا بی خویشان شدم و این فصل پرداختم آنگاه مشایخ انصار سهل بن حنیف را گفتند برخیز و از جانب ما سخنی چند بگوی پس سهل بهای شد و خدایرا ستایش کرد و رسول را درود فرستاد آنگاه گفت: یا امیرالمؤمنین نحن سلم لمن سلامت و حرب لمن حاربت ما بر راه تو میرویم با هر کس طریق مصالحت سپاری ما نیز مسالمت جوئیم و با هر کس مخاصمت آغازی مقاتلت افکنیم و چشم و گوش بر فرمان تو داریم ما را بجای دست راست خویش کارفرمای و از هر سوی ناهمواری بادید شود با ما هموار میکن و دیگر مردم را ممتحن میدار

ص: 376

1- وجیبه بروزن و معنی وظیفه است .

که ما فرمان پذیریم بهر جا بخوانی اجابت کنیم و به کار برانی اطاعت نمائیم. این وقت علی از فراز منبر برپای خاست :

فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ سِيرُوا إِلَيَّ أَعْدَاءَ السُّنَنِ وَالْقُرْآنِ ، سِيرُوا إِلَيَّ بَقِيَّةَ الْأَحْزَابِ وَ قَتَلَةَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ .

فرمود ای مردمان عجلت کنید و شتاب گیرید و دشمنان دین و شریعت را و منکرین قرآنرا دفع دهید و جماعتی که از لشکر اصحاب بجای مانده اند و کشتندگان مهاجر و انصارند زنده نگذارید .

این وقت مردی از قبیله بنی فزاره که اربد نام داشت برخاست و گفت یاعلی آهنگ آن داری که ما را بسوی شام کوچ دهی تا برادران دینی خود را با تیغ در گذرانیم بدانسان که بجانب بصره رفتیم و برادران خود را بکشتیم سوگند با خدای دست از اینکار باز دار اشتر نخعی چون اینکلمات بشنید در خشم شد و از جای بجست و بانگ در داد که او را مأخوذ دارید فزاری بگریخت و مردم از قفای او بدویدند و او را در بازاری که چهار پایانرا در معرض بیع و شری در میاوردند در یافتند و با مشت و نعل چندان بکوفتند که هم در جای جان بداد .

این خبر بعلي عليه السلام آوردند که قبیله همدان و جماعتی از مردم اربد فزاری را بکشتند چون قاتل او معلوم نبود بفرمود تا از بیت المال مسلمین خونهای او را بدانند علاقه تمیمی این شعر بدین معنی گوید :

اعوذ بربي أن تكون منيتي *** كما مات في سوق البراذين اربد

تعاوره همدان خفق نعالهم *** إذا رفعت عنه يد وضعت يد

این هنگام اشتر نخعی بر خاست و گفت یا امیر المؤمنین از کلمات این شقی خائن کوفته خاطر نباید بود و از تقدیم خدمت و نصرت ما مأیوس نباید شد اینجمله مردم شیعیان و محبان تواند و از تو بخویش نپردازند و بعد از تو بقای خویش نخواهند هم اکنون فرمان کن تا بجانب دشمن کوچ دهیم سوگند با خدای که از

مرگ نتوان گریخت و ما بر یقین خویش دانسته ایم که هیچکس را مرگ در نیابد تا زمان او فرا نرسد پس چگونه ما با اینجماعت بر طریق منازعت نرویم و رزم ندهیم و حال آنکه بسیار کس از ایشان مسلمانانرا دستخوش نهب و غارت ساختند و خدای را بخشم آوردند و دین را بدینا بفروختند .

فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الطَّرِيقُ مُشْتَرِكٌ وَ النَّاسُ فِي الْحَقِّ وَسَوَاءٌ وَ مَنْ اجْتَهَدَ رَأْيَهُ فِي نَصِيحَةِ الْعَامَّةِ فَلَهُ مَا نَوَى وَ قَدْ قَضَى مَا عَلَيْهِ .

مردمان در جستن راه حق با یکدیگر مانده اند و راه حق بر همگان گشاده است آنکس که بحکم خردمردمانرا از بذل پند و نصیحت دریغ نفرماید ادای واجب کند و پاداش کردار در یابد.

از پس این کلمات علی علیه السلام از منبر فرود آمد و بسرای خویش در شد عبدالله بن المعتم العبسی ، و حنظله بن الربیع التمیمی روز دیگر با جماعتی از مردم غطفان و بنی تمیم بنزدیک علی علیه السلام آمدند و حنظله آغاز سخن کرد و گفت با امیر المؤمنین ما بنزدیک تو آمده ایم تا از بهر تو رأی نیکو زنیم و از در نصیحت سخن کنیم پند ما بپذیر و صوابدید ما را فرو نگذار در این امر که عزیمت فرموده خیر خویش و اصحاب خویش را دست باز مده هم اکنون بجای بباش و معویه را مکتوب کن نه ما دانیم و نه تو دانی که بعد از تلاقی فریقین فتح و نصرت بهره که خواهد بود از پس او عبدالله بن المعتم و جماعتی که با او بودند آغاز سخن کردند و همان گفتند که حنظله گفت .

امیر المؤمنین علیه السلام روی بدیشان کرد:

فَحَمِدَ عَلَى اللَّهِ وَ أَتَى عَلَيْهِ وَ قَالَ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ وَارِثُ الْعِبَادِ وَ الْبِلَادِ وَ رَبُّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَ الْأَرْضِ بَيْنَ السَّبْعِ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ يُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ وَ يَنْزِعُهُ مِنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يَشَاءُ وَ يُدَلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ أَمَا الدَّبْرَةُ

فَإِنَّهَا عَلَى الصَّالِحِينَ الْعَاصِينَ ظَفِرُوا أَوْ ظَفِرَ بِهِمْ وَ أَيْمُ اللَّهِ إِنِّي لِأَسْمَعَ كَلَامَ قَوْمًا مَا آرَاهُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يَعْرِفُوا مَعْرُوفًا وَلَا يُنْكِرُوا مُنْكَرًا

فرمود خداوند آسمان و زمین که بازگشت مردمان بدوست پادشاهی او می‌دهد و می‌ستانند هر کرا بخواهد عزت دهد و هر کرا بخواهد قرین ذلت سازد اما عاقبت نکوهیده و هزیمت از رزمگاه بهره مردم گمراه و بزه کار است خواه در میدان جنگ نصرت جویند و خواه شکسته شوند همانا قومی را نگرانم که او امر و نواهی خدای را نگران نباشند و جز بهوای نفس سخن نکنند.

معقل بن قیس الیربوعی ثم الریاحی بر خاست و گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای که عبد الله بن المعتم و حنظله و مردم ایشان بنزد تو نیامده اند که ترا نصیحتی گویند و محل مشورتی باشند پرهیز از ایشان که جز براه خلاف و نفاق نیستند.

مالک بن حبیب گفت یا امیر المؤمنین بمن رسیده است که حنظله را با معاویه مواضعه ایست و گاه و بیگاه بدو مکتوب کند او را با ما گذار تا در حبس خانه باز داریم چون مقابله با معاویه بگران رفت رها کنیم .

اینوقت از قبیله بنی عبس عیاش بن ربیع و قاید بن بکیر بر خاستند و گفتند یا امیر المؤمنین ما دانسته ایم که قاید قوم ما عبد الله بن المعتم عبسی ابواب مکاتبه با معاویه مفتوح دارد فرمان کن تا او را در زندان افکنیم گاهی که کار جنگ بیای بردی و از شام مراجعت کردی رها کنیم.

اینهنگام عبدالله و حنظله بسخن آمدند و گفتند این است پاداش کسیکه نصرت شما جوید و در میان شما و دشمن شما رای نیکوزند.

امیر المؤمنین فرمود اگر بخواستم توانستم شما را کیفر کرد و عبرت دیگران ساختم لکن جزای کردار شما را با خداوند جبار گذاشتم از من دور شوید و بهرجا بخواهید باشید و جداگانه حنظله را پیام فرستاد که تو در رکاب

من رزم خواهی زد یا در جیش دشمن خواهی بود گفت نه از بهر تورزم میزنم و نه با دشمن تو یار میشوم در بلده رها اقامت میکنم تا این محاربت بنهایت شود و این حنظله معروف بحنظلة الکاتب و از أصحاب رسول خدا و برادر زاده اکثم بن صیفی است نسب او را در کتاب اصحاب رقم کردیم .

بالجمله بزرگان تمیم از کلمات حنظله در خشم شدند و آغاز شماتت و شتم کردند و گفتند اگر با علی بیرون نشوی و جان در رکاب او ندهی ترا زنده نگذاریم و چند تن بحمایت حنظله بیرون شدند و از جانبین سخن بمشاجره رفت چند که شمشیرها کشیده شد حنظله گفت ای جماعت یک امروز مرا بگذارید تا در کار خویش نظری کنم و پشت و روی اینکار را نیکو بنگرم این بگفت و در سرای خویش رفت و در فرو بست در نیمه شب که تاریکی جهان را فرو گرفت بجانب معویه گریخت و بیست و سه تن از قوم او بدو پیوستند . عبدالله بن معتم نیز با یازده کس از مردم خود بنزدیک معویه شد لکن ایشان کناری گرفتند و حاضر میدان جنگ نشدند و این اشعار را حنظله گاهی که بمعویه گریخت میگوید :

یسل غواة عند بابی سیوفها*** ونادی منادی الهجیم لا قبلا

ساتر ککم عودا لاصعب فرقة*** اذا قلتم کلا بقول لکم بلا

چون حنظله بگریخت علی علیه السلام بفرمود تا بکربن تمیم و شبث بن ربعی سرای او را خراب کردند حنظله چون این خبر بدانست این شعر گفت :

أیا راکبا اما عرضت فبلغن*** مغلعة عنی سراه بنی عمرو

فاوصیکم بالله والبر والتقی*** ولا تنظروا فی النائبات الی بکر

ولا شبث فی المنخرین کانه*** أذب جمال قدرغالیله النفر

و این شعر را نیز در تحریض معویه بجنگ علی علیه السلام گوید:

ابلع معاویة بن حرب خطة*** ولکل سائلة تسیل قرار

لا تقبلن دنیه تعطونها*** فی الأمر حتی تقتل الأنصار

و کما تبو، دمائهم بدمائکم*** و کما یهدم بالدیوار دیار

وتری نسانهم یحلن حواسرا*** ولهن من علق الدماء خوار

دیگر از شیعیان علی عدی بن حاتم بود که در حضرت امیر المؤمنین بهای خواست و خدای را ستایش و نیایش بپای برد آنگاه گفت یا امیر المؤمنین جز از در دانش سخن نرانی، و جز بسوی حق کس را نخوانی، و هیچ حکومت جز از در رشد و سداد نفرمائی چگونه می بینی که روزی چند در جنگ این جماعت توانی و تراخی جوئی و همچنان بدیشان مکتوب کنی و رسول فرستی باشد که رشد خویش در یابند و کار را بر خویشان و بر ما سهل کنند اگر همچنان از طریق شقاق و نفاق باز نشدند حجت بر ایشان تمام باشد با شمشیر های کشیده تاختن کنیم و جنگی ایشانرا ساخته شویم سوگند با خدای که این جماعت از لشکر جمل بر افزون خدایرا دشمن دارند و شریعت را خار شمارند .

اینوقت زید بن حصین الطائی بر خاست و او از جمله علماء و مجتهدین بود و در شعار زهد و تقوی میزیست بعد از ثنای خداوند و درود بر رسول خدا گفت سوگندبا خدای اگر ما بر شک بودیم در قتال جماعتی که با ما بر راه منازعت و مخالفت میروند هرگز عجلت و شتاب نمیگردیم سوگند با خدای آنکس را که ایشان خون او جویند ستوده ندانیم چگونه اتباع و اشیاع او را که تاریک دل و ضعیف دین اند و نه از مهاجرین و انصار و تابعین اند و تشیید و بنیان جور و ظلم همی کنند نیکو دانیم همانا مقاتلت با ایشان بر ما واجب است و نباید توانی و تراخی جست که روز تا روز قویتر شوند و اعداد و احتشاد ایشان افزون گردد .

مردی از طی سر برداشت و گفت یا زید بن حصین امروز عدی بن حاتم سید و زعیم ماست تو سخن در دهان او میشکنی و بیرون رای او رای میزنی زید گفت من عدیرا از تو بهتر میشناسم لکن سخن حق را پوشیده نمیدارم اگر چند مرده را بد آید .

عدی بن حاتم گفت هر کس را در راه حق چیزی فرا خاطر آید و با عقل خویش

درست کند در نصیحت عامه بیایدش گفت .

از پس او ابو زبیب بن عوف بر علی علیه السلام در آمد و گفت یا امیر المؤمنین اگر ما در این امر بر طریق حق میرویم بهره و نصیبه تودر خیراز ما اعظم و افزونست و اگر بر راه ضلالت و غوایت میرویم گناه تواز ما گرانتر و ثقیل تر است اکنون ما را فرمان میدهی تا بسوی معویه کوچ دهیم و آن بلاد و امصار که در میان ماست در سپریم آیا ما بر حق نیستیم و دشمن ما بر باطل نباشد امیر المؤمنین فرمود من شهادت میدهم اگر با ما سیر کنی و با نیت صافی نصرت ما جوئی و این ولایت را که در میان ماست در سپری و با مردم معویه خصمی خویش آشکار کنی بشارت باد ترا که در طاعت خدا قدم زده باشی و بارضای او جنبش کرده باشی.

عمار یاسر گفت ای ابو زبیب شك مکن در جماعتی که دشمن خدا و رسولند ابو زبیب گفت دوست داشتم که از این امت دو کس نزد من گواهی دهد و چنان شد که خواستم پس عمار یاسر بیرون شد و این کلمات همی گفت :

سیروا الی الاحزاب اعداء النبی*** سیروا فخیر الناس اتباع علی

هذا اوان طاب سل المشرفی*** و قودنا الخیل و هز السمهری

و دیگر یزید بن قیس الارحبی حاضر حضرت علی علیه السلام شد و گفت یا امیر المؤمنین ما برعدت و عدتی تمامیم ساخته جنگ و منتظر مقاتلت دشمنانیم کندی و سسی نمیجوئیم و کار امروز بفردا نمی افکنیم فرمان کن تا منادی ندا در دهد تا مردان جنگی فراهم شوند و در نخيله لشگر گاه کنند .

زیاد بن نضر گفت یا امیر المؤمنین یزید بن قیس آنچه دانست بعرض رسانید اعداد لشکر همی کن و بجانب دشمن کوچ می ده امروز کیست مانند تو در مسابقت اسلام و قرابت با رسولخداى اگر رشد خویش در یافتند و بطاعت و خدمت تو شتافتند نیکو باشد و اگر نه شمشیر بکشیم و از ایشان چنان بکشیم که جنگ اصحاب جمل از خاطرها سترده شود و خداوند ایشانرا نیز نابود سازد

پس عبدالله بن بدیل بن ورقا الخزاعی برخاست گفت یا امیر المومنین اگر

این قوم خدایرا نگران بودند و برای او کار میکردند هرگز با ما از در مخالفت و مخاصمت نبودند همانا در طمع و طلب دنیا همی جنبش کنند و بر مملکت و سلطنت خویش همی ترسند و کین و کینه زمان جاهلیت را هر ساعت ممهد و مشید فرمایند این چگونه می شود که معاویه باعلی علیه السلام بیعت کند و حال آنکه برادرش حنظله و خالش ولید و جدش عتبه در یوم بدر بدست علی کشته شد هرگز اینکار درست نشود جز آنکه نیزهای خطی و تیغهای یمانی در کار افتد.

و دیگر حجر بن عدی و عمرو بن الحمق بلعن و شتم معاویه و اهل شام زبان گشودند و این سخن بعلی علیه السلام رسیدایشانرا حاضر ساخت و فرمود از اینگونه سخن نکنید گفتند یا امیر المؤمنین آیا ما بر حق نیستیم و ایشان بر باطل نیستند فرمود چنین است گفتند پس چرا لعن و شتم ایشانرا روا نمیداری فرمود مکروه میدارم که مردمان شما را در شمار اهل شتم شناخته دارند اگر از سیر نکوهیده و اعمال ناستوده ایشان باز گوئید نیکوتر باشد و بجای لعن و برائت از ایشان بگوئید :

اللَّهُمَّ احْقِنْ دِمَائِنَا وَ دِمَاءَهُمْ وَ اصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَ بَيْنِهِمْ وَ اهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مِنْهُمْ مَنْ جَهَلَهُ وَ يَرْعُوِي عَنِ الْغَى وَ الْعُدْوَانِ مَنْ لَهَجَ بِهِ .

یعنی خدا یا حفظ فرمای خون ما و خون ایشانرا و این مخاصمت که در میان ماست بمسالمت بدل کن و ایشانرا از طریق ضلالت و غوایت بشاهراه حقیقت و هدایت دلالت نمای تارشده خویش باز یابند .

بالجمله فرمود اگر اینچنین سخن کنید من دوست دارم و از برای شما نیکوتر استگفتند یا امیر المومنین چنان کنیم که تو فرمائی و عمرو بن الحمق

گفت: یا امیر المومنین ما در طلب مال و اقتضای خویشاوندی با تو بیعت نکردیم و باطاعت سر فرو نداشتیم بلکه بموجب پنج خصلت ادراک اینسعادت کردیم نخست آنکه تو عمزاده رسول خدای و اول کسی که بدو ایمان آورده و شوهر دختر اوئی و پدر فرزندان اوئی و بزرگتر مردی از مهاجرین و سهم تو در جهاد از تمامت مردم افزونست اگر فرمان کنی کوه را از جای جنبش دهیم و دریا را تهی سازیم تا گاهی که مرگ ما را فرارسد برنتاییم و دوستان ترا یاری کنیم و دشمنان ترا دشمن داریم .

امیر المومنین فرمود :

اللَّهُمَّ نُورَ قَلْبِهِ بِالتَّقَى وَ اهْدِهِ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

آنگاه فرمود ای عمر کاش صد تن مانند تو در لشکر من بود ، حجر بن عدی گفت سوگند با خدای که لشکر تو بر راه صداقت و عقیدت تند و کمتر کس در جیش تو آلوده شک و ریب است آنگاه گفت یا امیرالمومنین ما فرزندان حرب و ضربیم و در میدان جنگ پرورش یافته ایم بسا روزا که جنگ ما را آزمون نموده است و ما او را آزمایش فرموده ایم و در کارها مجرب شده ایم و صاحب کثرت و عشیرتیم و در حضرت تو سمعا و طاعة گوش بفرمان داریم و بهرچه حکم کنی فرمانبرداریم امیرالمومنین علیه السلام فرمود یا حجر تو بر این عقیدتی یا قوم تو نیز با تو همداستانند گفت هیچکس را بیرون این سخن رأی نیست این دست من از جانب تمام قبیله بگروگانست و رهینه بیعت تست امیر المومنین او را دعای خیر گفت و از برای سفر شام پساختن لشکر پرداخت .

طلب فرمودن امیر المومنین علی علیه السلام عمال خویش را از بلاد و امصار

امیر المومنین علی علیه السلام چون بر مردم حجاز و عراق و سپاه عرب و عجم مکشوف داشت که معاویه پندو نصیحت نپذیرد و از طریق بغی و عصیان باز نگردد سفر شام را تصمیم عزم داد و لشکر هارا از دور و نزدیک دعوت فرمود و عمال خویش را از بلاد و امصار حاضر ساخت از جمله اینمکتوب رابمخنف بن سلیم که حکومت اصفهان و همدان داشت نگاشت .

سَلَامٌ عَلَيْكَ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَا بَعْدُ فَإِنِ جِهَادٍ مِنْ صَدَفٍ عَنِ الْحَقِّ رَغْبَةً عَنْهُ وَهَبِ فِي نِعَاسِ الْعُمِّيِّ وَالضَّلَالِ
اخْتِبَاراً لَهُ فَرِيضَةٌ عَلَى الْعَارِفِينَ إِنَّ اللَّهَ يَرْضَى عَمَّنْ أَرْضَاهُ وَيَسْخَطُ عَلَى مَنْ عَصَاهُ وَإِنَّا قَدْ هَمَمْنَا بِالْمَسِيرِ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ الَّذِينَ عَمِلُوا فِي
عِبَادَةِ اللَّهِ بِغَيْرِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَاسْتَأْتَرُوا بِالْغِيِّ وَعَطَّلُوا الْحُدُودَ وَأَمَاتُوا الْحَقَّ وَأَظْهَرُوا فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ وَاتَّخَذُوا الْفَاسِقِينَ وَبِجَّةٍ مِنْ دُونِ
الْمُؤْمِنِينَ فَإِذَا وَلِيُّ اللَّهِ أَعْظَمَ أَحَدًا لَهُمْ أَبْغَضُوهُ وَأَقْصَوْهُ وَحَرَمُوهُ وَإِذَا ظَالِمٌ سَاعَدَهُمْ عَلَى ظُلْمِهِمْ أَحْبَبُوهُ وَبَرَّوهُ فَقَدْ أَصْرَبُوا عَلَى الظُّلْمِ وَ
اجْتَمَعُوا عَلَى الْخِلَافِ وَقَدِيمًا مَا صَدُّوا عَنِ الْحَقِّ وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَكَانُوا ظَالِمِينَ إِذَا أُوتِيَتْ بِكِتَابِي هَذَا فَاسْتَخْلَفَ عَلَى عَمَلِكَ أَوْ ثَقَّ
أَصْحَابُكَ فِي نَفْسِكَ وَأَقْبَلَ إِلَيْنَا لَعَلَّكَ تَلْقَى هَذَا الْعَدُوَّ الْمُجِلَّ فَتَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ

وَتُجَامِعُ الْحَقُّ وَتَبَايُنُ الْبَاطِلُ إِنَّهُ لَا غَنَاءَ بِنَا عَنْ أَجْرِ الْجِهَادِ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

در جمله می فرماید ای مخنف، آنکس که از حق روی بر تافت و در ضلالت و غوایت مغمور افتاد واجب میکند که مردم دانا با او جهاد کنند و زیان او را از مسلمین بگردانند همانا خداوند خشنود میشود از آنکس که برضای او رود و خشمگین میگردد بر آنکس که عصیان او کند من اکنون تصمیم عزم داده ام که بدفع این جماعت کوچ دهم که بیرون فرمان خدای کار کنند و حدود خداوند را تعطیل دهند و سنن حق را بمیرانند و انگیزش فتنه و فساد کنند و بزه کارانرایارگیرند و دوستان خدایرا خار شمارند هر کجا ظالمی است او را در ظلم نیرو دهند و دوست دارند و نیکوئی کنند و در تشدید قواعد ظلم استوار باشند و چند که توانند حقرا دفع دهند و باطل را نصرت کنند .

چون این مکتوب بخوانی از مردم خود آنکس را که امین دانی بجای خود نصب کن و بنزد ما حاضر شو باشد که معویه را دیدار کنی و او را از امر بمعروف و نهی از منکر دست باز نداری که ما و شما از دستمزد جهاد بی نیاز نیستیم

چون این مکتوبرا بمخنف بن سلیم بردند و از فرمان امیر المومنین آگاه شد از مردم خویش حارث بن ابی الحارث بن الربیع را به نیابت خویش بحکومت اصفهان باز گذاشت و سعید بن وهب را بفرمانگذاری همدان نصب کرد و چند که توانست سپاهی از سواره و پیاده ساخت و بیتوانی خیمه بیرون زدوراه کوفه پیش داشت .

واز آنسوی از عبدالله بن عباس که از جانب علی علیه السلام حکومت بصره راداشت نامه رسید وابن عباس در آن نامه از تشنت آرای مردم بصره و اختلاف کلمه ایشان شرحی نگاشته بود چون امیرالمومنین علی آن کتاب را مطالعه فرمود بدین گونه جواب کرد :

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ عَبْدِهِ وَرَسُولِهِ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ قَدِمَ عَلَى رَسُولِكَ وَذَكَرْتَ مَا رَأَيْتَ وَبَلَغْتَ عَنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ بِنِدَائِ رَافِيٍّ وَسَأْخِرِكَ عَنِ الْقَوْمِ هُمْ مِنْ بَيْنِ مُقِيمٍ لِرَغْبَةِ يَرْجُوهَا أَوْ عُقُوبَةٍ يَخْشَاهَا فَارْغَبْ رَاغِبَهُم بِالْعَدْلِ عَلَيْهِ وَالْإِنْصَافَ لَهُ الْإِحْسَانَ إِلَيْهِ وَحَلِّ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوبِهِمْ فَإِنَّهُ لَيْسَ لِمَرَأَى أَهْلَ الْبَصْرَةِ فِي قُلُوبِ نِظَامٍ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَأَنْتَ إِلَى أَمْرِي وَلَا تَعُدَّهُ وَأَحْصِ إِلَيَّ هَذَا الْحَيِّ مِنْ رِبِيعَةَ وَكُلُّ مَنْ قَبْلِكَ فَأَحْسِنِ إِلَيْهِمْ مَا اسْتَطَعْتَ إِنْشَاءً لِلَّهِ وَالسَّلَامُ .

در جمله میفرماید رسول ترا دیدار کردم و از آنچه یاد کردی که بعد از انصراف من از بصره مردم آن بلده دیگر گونه شدند زود باشد که ترا آگهی می دهم از این جماعت که دستخوش بیم و امیدند بعضی را باینجهاد و محاربت رغبت و برخی را در آن سرای بیم عقوبت است پس بر انگیز آنها که از کارزار نشکوهده و بسوی جهاد تحریض میکن و بعدل و احسان نوید میده و دل او را از زحمت خوف ایمن میدار چه از امرای بصره کمتر کس بر طریق نظام و سداد است لا-جرم بیرون آنچه فرمایم کار مکن و قبیله ربیعه و آن مردم که پذیرای فرمان تواند بسوی من گسیل فرمای و السلام .

آنگاه بجانب اسودبن قطنه چنین رقم کرد:

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْأَسْوَدِ بْنِ قُطْنَةَ أَمَّا بَعْدُ فَانْه

مَنْ لَمْ يَنْتَفِعْ بِمَا وَعَظَ يَحْذَرُ مَا هُوَ عَابِرٌ وَمَنْ أَعْجَبَتْهُ الدُّنْيَا بِهَا رَضِيَ بِهَا وَ لَيْسَتْ بِثِقَةٍ فَاعْتَبِرْ بِمَا مَضَى تَحْذَرُ مَا بَقِيَ وَ اطْبُحْ لِلْمُسْلِمِينَ قَبْلَكَ مِنَ الطَّلَاءِ مَا يَذْهَبُ ثُلَاثًا وَ أَكْثَرَ لَنَا مِنْ لُطْفِ الْجِدِّ وَ أَلْجَعَلَهُ مَكَانَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ أَرْزَاقِ الْجُنْدِ فَإِنْ لِلْوِلْدَانِ عَلَيْنَا حَقًّا وَ فِي الدَّرِيَّةِ مَنْ يَخَافُ دُعَائِهِ لَهُمْ وَ هُوَ صَالِحٌ وَ السَّلَامُ .

در جمله میفرماید آنکس که پند نپذیرد از آنچه آمد و دید چگونه حذر میکند از آنچه نیامده و ندیده آنکس را که دنیا بشگیفت و بفریقت همت خود را موقوف بوصول دنیا می دارد و رضا بدان می دهد و حال آنکه دنیا را بتقویم امر و ثبات مدار موثق نتوان داشت پس عبرت بگیر از آنچه در گذشت و حوادث گوناگون آنرا نگران شدی و بر حذر باش از آنچه از روزگار تو بجاست که هم از اینگونه در می آید و با رعیت نیکوئی کن و از اهل خراج زیاده طلب مباش و لشکریان بخوشخوئی شاد خوار میدار زیرا که لشکریان خوشخوئی و چرب زبانرا بجای وجبیه و روزی بحساب گیرند و ایشانرا بر ما حقی است و در ایشان بسی مردم نیکو کارند که از دعای ایشان بیاید ترسناک بود .

چون مردم بصره با غوای طلحه و زبیر و تحریض عایشه مغرور شدند و بر امیرالمومنین علی علیه السلام بشوریدند و بیش و کم بیست هزار کس از ایشان در جنگ جمل عرضه تیغ و تیر گشت چنانکه مرقوم افتاد لاجرم مردم بصره بیشتر پدر کشته و برادر کشته و فرزند مرده بودند و از اینجمله آنان که در دین قدم راسخ و قلب مطمئن نداشتند با علی علیه السلام با خاطر صافی و ضمیر روشن نبودند از اینروی مکاتیب امیرالمومنین با بن عباس و بزرگان بصره متواتر و متوالی میگشت و این نامه را بعبدالله بن عامر نگاشت .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ عَامِرٍ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ خَيْرَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَقْوَمُهُمْ لِلَّهِ بِالطَّاعَةِ
فِيمَا لَهُ وَعَلَيْهِ وَأَقْوَلُهُمْ بِالْحَقِّ وَلَوْ كَانَ مُرَافِقًا إِنَّ الْحَقَّ بِهِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَلَتَكُنَّ سَرِيرَتُكَ كَعَلَانِيَتِكَ وَلَيَكُنَّ حُكْمُكَ وَاحِدًا
وَطَرِيقَتُكَ مُسْتَقِيمَةً فَإِنَّ الْبَصْرَةَ مَهْطُ الشَّيْطَانِ فَلَا تَفْتَحَنَّ عَلَى يَدِ أَحَدٍ مِنْهُمْ بَابًا لَا تُطِيقُ سَدَّهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ السَّلَامُ.

میفرماید از مردمان برگزیده تر آنکس است که در پذیرفتن تکالیف شرعی استوارتر باشد و چیره زباتر در او امر و نواهی آنکس است که در
القای کلمه حق خویشتن داری نکند اگر چند تلخ و ناگوار باشد چه آسمان و زمین جز به نیروی حق بر پای نایستاد پس از طریق نفاق
بپرهیز و بر راه حق همیرو و پنهان خود را با پیدای خود همانند همی کن و کردار خود را با گفتار خود ماننده همیدار همانا بصره فرودگاه
شیطانست بدست هچیک ازین مردم دریراگشاده مدار که سد آن بر دست ما و شما صعب افتد.

و این نامه بعبدالله بن عباس نوشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّا نَحْنُ مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ غَلَاتِ الْمُسْلِمِينَ وَ
فِيهِمْ فَأَقْسَمُهُ عَلَى مِنْ قَبْلِكَ حَتَّى تَغْنِيَهُمْ وَابْعَثْ إِلَيْنَا بِمَا فَضَّلَ نَقْسِمُهُ فِيمَنْ قَبَلْنَا وَالسَّلَامُ.

میفرماید آنچه در بیت المال مسلمین اندوخته داری بحساب گیر و بهره و

نصبیه آن لشکر که در نزد قسمت عطا کن و آنچه بز یادت است بنزد من فرست تا بر سپاهی که بنزدیک من حاضر است بخش کنم .

و این نامه را نیز با بن عباس رقم فرمود :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْمَرْءَ ، قَدْ يَسُدُّهُ دَرَكُ مَالِهِ يَكُنُّ لِيَفُوتَهُ وَيَسُوئُهُ فَوْتُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُدْرِكَهُ فَلْيَكُنْ سِرُّرُوكَ بِمَا نِلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ وَ لِيَكُنْ اسْتِفَاكُ عَلِيٍّ مَافَاتِكَ مِنْهَا وَمَانِلَتْ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحًا وَمَافَاتِكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعًا وَ لِيَكُنْ هَمُّكَ فِيَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ .

چون این نامه بعبدالله بن عباس رسید گفت بعد از کلمات رسولخداى از هیچ کلامى چنین سود نبرده ام که از اینسخن بهره گرفتم معنی چنان باشد میفرماید ای پسر عباس مرد را شاد میکند ادراک شیئی که بروی بپاید و غمگین می سازد فوت چیزی که دیگرش بدست نیاید پس باید شادمانی تو بفواید آنجهانی باشد که پاینده و جاودانیست و اندوه تو بر سر آن منافع اخروی باشد که زیان ابدیست پس بهره چه از حطام دنیوی دست یافتی فراوان اظهار شادی و فرحت مکن و از آنچه بر دست تو بیرونشد آغاز جزع و ضجرت نمای و اندیشه خویش را بگمار بر ادراک چیزی که پس از مرگ بکار آید.

و هم این نامه را بعبد الله بن عباس مینویسد :

وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الْبَصْرَةَ مَهْبُطُ إِبْلِيسَ وَ مَغْرَسُ الْفِتَنِ فَحَادِثُ أَهْلِهَا بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ وَ احْلُلْ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوبِهِمْ وَ قَدْ بَلَغَنِي تَمَرُّكَ لِبَنِي تَمِيمٍ وَ غِلْظَتِكَ عَلَيْهِمْ وَ إِنَّ بَنِي تَمِيمٍ يَغِبُ لَهُمْ نَجْمٌ إِلَّا طَلَعَ لَهُمْ آخِرُ

ص: 390

وَإِنَّهُمْ لَمْ يَؤْتُوا بِوَعْدِهِمْ فِي جَاهِلِيَّةٍ وَلَا إِسْلَامٍ وَإِنَّ لَهُمْ بِنَا رَحِمًا مَّاسَّةً وَفَرَابَةً خَاصَّةً نَحْنُ مَأْجُورُونَ عَلَى صِدْقِ لَيْتِهَا وَمَا زُورُونَ عَلَى فطِيعَتِهَا فَارْبَعٌ أَبَا الْعَبَّاسِ رَحِمَكَ اللَّهُ فِيمَا جَرَى عَلَى يَدَيْكَ وَلِسَانِكَ مِنْ خَيْرٍ وَشَرٍّ فَاثَانًا شَرِيكَانِ فِي ذَلِكَ وَكُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّي بِكَ وَلَا يَقِيلَنَّ رَأْيِي فِيكَ وَالسَّلَامُ .

قبیله بنی تمیم را در میان قبایل عرب فضل و فضیلتی بکمال است و در میان ایشان گاهی نبوده که در حکمت و سماحت و شجاعت مردی نامور نباشد چنانکه در ذیل قصه فرزدق شاعر انشاء الله ذکر بعضی از صنایع آنقوم مرقوم می افتد و شرافت دیگر اینقوم آنست که نسبت بنی تمیم در الیاس بن مضر با بنی هاشم پیوسته شود و امیرالمؤمنین علیه السلام بدین معنی اشارت میکند و میفرماید ما را با ایشان خاصه خویشاوندی و قرابتست لکن چون این جماعت با طلحه و زبیر همداستان شدند و در خدمت عایشه رزم دادند عبدالله بن عباس چون از جانب امیر المؤمنین علی علیه السلام حکومت بصره یافت ایشانرا شیعه جمل و انصار عسکر که نام شتر عایشه بود و حزب شیطان مینامید و در آنجماعت بنظر تکبر و تنمر می نگریست این معنی در خاطر بعضی از شیعیان علی علیه السلام ثقیل افتاد .

حارثه بن قدامه از ابن عباس برنجید و شکایت او را بامیر المؤمنین علی علیه السلام مکتوب کرد و از آنحضرت این کلمات با بن عباس مرقوم افتاده در فارسی معنی چنین باشد میفرماید ای پسر عباس بصره فرودگاه ابلیس و جای غرس اشجار فتنه و فساد است لاجرم مردم را بر مشوران و با ایشان برفق و نیکوئی سخن میکن و اگر در خاطر ایشان از آنچه رفته دهشتی جای کرده بیخ ترس و خود را از قلوب ایشان بزن و دلهای ایشانرا آرمیده میدار بهن رسید که با بنی تمیم بدخوئی پیشه کردی و

آغاز درشتی و ناهمواری نمودی همانا در میان بنی تمیم مردمان بوده اند و همواره بزرگان داشته اند اگر یکی دست فرسود اجل گشته دیگری بجای او نشسته و هیچگاه در جاهلیت و اسلام بی خونخواهی و کین توزی نبوده اند و خون ایشان بهدر نرفته است و ایشان را با ما خویشاوندی و قرابت است که در پیوستگی آن اجر و ثوابی است و در قطع آن جرم و خیانت است پس ای پسر عباس رفیق ولین را دست باز مده خداوند بر تو رحمت کند از آنچه بر دست و زبان توازنیک و بد رفت همانا مرا با گفتار و کردار تو شرکتی است چه تو از جانب من این فضا میرانی و این حکومت میکنی چنان باش که گمان من در حق توبه نیکویی درست شود و اندیشه من در حق توضعیف نگردد .

و این کلماترا نیز در نصحت ابن عباس فرماید :

سَمِعَ النَّاسَ بِوَجْهِكَ وَ مَجْلِسِكَ وَ حُكْمِكَ وَ إِيَّاكَ وَ الْغَضَبَ فَإِنَّهُ طَيْرُهُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ اعْلَمْ أَنَّ مَا قَرَّبَكَ مِنَ اللَّهِ يُبَاعِدُكَ مِنَ النَّارِ وَ مَا بَاعَدَكَ مِنَ اللَّهِ يُقَرِّبُكَ مِنَ النَّارِ .

میفرماید ای پسر عباس با مردم گشاده روی باش و مجلس خود را ببدخوئی محبس مگردان و در حکومت کار بعدل و راستی میکن تا روزگار مردم بسختی نگذرد و از بیهوده غضب کردن و خشم گرفتن بپرهیز که سبکساری و بدخوئی شیمت شیطان است و دانسته باش آنکس که با خدای نزدیک شود از دوزخ دور افتد و آنکس که از خدای دور افتد با دوزخ نزدیک شود .

آنگاه این نامه را بامرای ثغور و جیوش نگاشت :

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابِ الْمَسَالِحِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ حَقًّا عَلَى الْوَالِي الْأَيْغِيَّةَ عَنْ رَعِيَّتِهِ فَضْلٌ نَالَهُ وَ لَا طَوْلَ خُصٍّ بِهِ وَ أَنْ

يَزِيدُهُ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ نِعَمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ وَعَطْفًا عَلَى إِخْوَانِهِ أَلَا وَإِنَّ لَكُمْ عِنْدِي أَنْ لَا أَحْتَجِزَ دُونَكُمْ سِرًّا إِلَّا فِي حَرْبٍ وَلَا أَطَوِّي عَنْكُمْ أَمْرًا إِلَّا فِي حُكْمٍ وَلَا أُوخِرُ لَكُمْ حَقًّا عَنْ مَحَلِّهِ وَلَا أَقْفَ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ وَأَنْ تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِّ سَوَاءً فَإِذَا فَعَلْتُ ذَلِكَ وَحَبَّةٌ لِلَّهِ عَلَيْكُمْ النِّعْمَةُ وَلِيَّ عَلَيْكُمْ الطَّاعَةُ وَالْأَتْنُكُصُوا عَنْ دَعْوَةٍ وَلَا تُفْرَطُوا فِي صَدَاحٍ وَأَنْ تَخُوضُوا الْغَمْرَاتِ إِلَى الْحَقِّ فَإِنَّ أَنْتُمْ تَسْتَقِيمُوا لِي عَلَى ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِمَّنْ أَعُوْجُ مِنْكُمْ ثُمَّ أُعْظِمُ لَهُ الْعُقُوبَةَ وَلَا يَجِدُ عِنْدِي فِيهَا رُخْصَةً فَخُذُوا هَذَا مِنْ أَمْرَائِكُمْ وَاعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مَا يُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ أَمْرَكُمْ .

میفرماید برو الی فرض میآید که بوصول سعت عیش و خصب نعمت دیگرگون نشود و بر رعیت کبر و خیلا نفروشد بلکه چند که نعمت او افزون گردد مهر و حفاظت او با رعیت بزیادت شود هان ای مردم دانسته باشید که من هیچ امری را از شما پوشیده ندارم الا گاهی در مصالح حرب چه تواند شد که خبر حرب چون پراکنده شود و خصم را آگهی رسد مر نصرت را زیانی باشد و بی مشورت شما هیچ کار نکنم الا در اجرای احکام خداوند چه اجرای حکم حق بیرون استخارت و استشارات است و ادای حقوق شما را تاخیر نیفکنم و هیچکس را در فیصل امور بهوای نفس بر دیگری فضیلت نگذارم چون من چنین کنم واجب میکند که طاعت مرا فرض شمارید و بیعت مرا از گردن فرو مگذارید و در کار جهاد خویشتن داری نکنید و از غمرات جنگ و شداید حرب باز نایستید و اگر نه هیچیک را در نزد من مکانتی و منزلتی نخواهد بود و در کیفر

او شفاعت کس مقرون باجابت نخواهد شد پس بر طریق بزرگان خود روید و سخن ایشانرا گوش دارید تا خداوند امور شما را بصلاح باز دهد آنگاه این مکتوبرا با امرای خراج و فرمان گذاران اهل ذمت نگاشت :

من عبدالله علی امیر المؤمنین الی امراء الخراج أما بعد فانه من لم یحذر ما هو صائر إلیه لم یقدم لنفسه ما یحرزها واعلموا أنما کلفتم یسیروان ثوابه کثیر و لولم یکن فیما نهی الله عنه من البغی و العدوان عقاب یخاف لکان ثواب واجتنبه ما لاعذر فی ترک طلبه فانصفوا الناس من انفسکم واصبروا لحوائجهم فانکم خز ان الرعیة و وکلاء الامة و سفراء الائمة و لاتحسموا إحدا عن حاجته و لاتحسوه فی طلبته و لاتبین للناس فی الخراج کسوة شتاء و لاصیف و لادابة یعملون علیها و لاعبدا و لاتضرین أحدا سوطا لمکان درهم و لاتمسن مال أحد من الناس مصل و لا معاهد الا أن تجدوا فرسا أو سلاحا یعدی به علی اهل الاسلام فانه لا ینبغی للمسلم أن یدع فی ایدي أعداء الاسلام فیكون شوکة علیه و لاتدخروا انفسکم نصیحة و لا الجند حسن سیرة و لا الرعیة معونة و لا دین الله قوة و أبلوه فی سبيله ما استوجب علیکم فان الله سبحانه قد اصطنع عندنا و عندکم أن نشکره بجهد ناوان تنصره بما بلغتہ قوتنا و لا قوة الا بالله.

میفرماید آنکس که از کیفر عمل بیم نکند متصدی ثوابی نگردد همانا خداوند شما را در ازای زحمتی اندک رحمتی بزرگی نهاده اگر خداوند در ارتکاب بغی و عدوان بیم عقاب ندادی هم بحکم عقل اکتساب ثوابرا اجتناب از طغیان واجب افتادی پس بر طریق عدل روید و بر اسعاف حوائج مردم شکیب کنید چه شما خازن رعیت و وکیل امتید مردمانرا از اسعاف حاجت مایوس نکنید و در وصول منی محبوس مدارید و در اخذ خراج کار بر مردم سخت مگیرید ملبوس ایشانرا ماخون مدارید و دابه که بدان کار کنند یا بنده را که کار فرمایند از دست ایشان مگیرید و کسی را بجای درهمی تازیانه مزید و دست فرا مال کس مبرید خواه

آنکس مسلمان است خواه از اهل ذمت الا گاهی که اسبی و سلاحی برای جنگ مسلمانان بدست کرده باشند اینهنگام واجب میکند که مرد مسلم او را دست باز ندارد و بدو نگذارد هم اکنون پند و اندرز مرا گوش دارید و با لشکر نیکویی کنید و رعیت را دلجوئی فرمائید و دین خدا را نصرت نمائید و در راه خدا از بذل و عطا توانی مجوئید چه خداوند ما را بفضل و نعم برگزید تا شکر او گوئیم و چند که توانیم دین او را نصرت کنیم. و این مکتوب را بر امرای بلاد بقانون نماز مرقوم داشت :

أَمَّا بَعْدُ فَصَوِّبِ النَّاسِ الظُّهْرَ حِينَ تَقِيءُ الشَّمْسُ مِثْلَ مَرِيضٍ أَلْعَزِ وَصَلُّوا بِهِمُ الْعَصْرَ وَالشَّمْسُ بَيضاءَ حَيْثُ فِي عَضْوٍ مِنَ النَّهَارِ حِينَ يُسَارُ فِيهَا فَرَسٌ خَانَ وَصَلُّوا بِهِمُ الْمَغْرِبَ حِينَ يُفْطِرُ الصَّائِمُ وَيُدْفَعُ الْحَاجُّ وَصَلُّوا بِهِمُ الْعِشَاءَ حِينَ يَتَوَارَى الشَّفَقُ إِلَى ثُلْثِ اللَّيْلِ وَصَلُّوا بِهِمُ الْغَدَاةَ وَالرَّجُلُ يَعْرِفُ وَجْهَ صَاحِبِهِ وَصَلُّوا بِهِمُ صَلَوةً أضعفِهِمْ وَلَا تَكُونُوا فِتَانِينَ .

میفرماید نماز ظهر را با مردمان بگذارید گاهی که آفتاب باندازه خوابگاه بزی طی زوال میکند و نماز عصر را با ایشان بگذارید گاهی که آفتاب هنوز در پاره از روز زنده بود و رنجور نشده باشد و تا فرو شدن آفتاب مسافر را مجال دو فرسنگ سیر بر زمین باشد و نماز مغرب را با مردم آنزمان بگذارید که روزه داران روز میکشایند و اهل حاج از عرفات باز می شوند و نماز عشا را آنگاه بگذارید که سرخی شفق از سوی مغرب ناپدید میشود و روا باشد تا آنگاه که يك ثلث از شب سپری میشود و نماز صبح را گاهی بگذارید که بروشنی روز روی یکدیگر را بتوان شناخت و نماز را چنان سبک بگذارید که مردم پیر و ضعیف مانده نشوند و فتنه را بر میاغالید بدر از ساختن نماز و ناتوان شدن پیران و ضعیفان. و از پس

آن اینمکتوبرا بمعویة فرستاد .

بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله على أمير المؤمنين الى معاوية بن ابى سفیان سلام على من اتبع الهدى فاني أحمد الله الذي لا اله الا هو اما بعد فانك قد رايت من الدنيا و تصرفها باهلها و الى ما مضى منها و خير ما بقي من الدنيا ما اصاب العباد الصادقون فيما مضى و من نسى الدنيا نسيان الآخرة يجد بينهما بونا بعيدا و اعلم يا معوية أنك قد ادعيت امرأ لست من أهله لافي القدم و لافي الولاية و لست تقول فيه بأمر بين تعرف لك به أثرة و لالك عليه شاهد من كتاب الله و لاعهد تدعيه من رسول الله صلي الله عليه و آله فكيف أنت صانع اذا انقضت عنك جلايب ما انت فيه من دنيا قد انتهت برينتها و ركبت الى لذتها و خلى فيها بينك و بين عدو جاهد ملح مع ما عرض في نفسك من دنيا قد دعيتك فاجبتها و قادتك فاتبعتها و أمرتك فأطعتها فليس من هذا الأمر و خذ اهية الحساب فانه يوشك أن يقفك واقف على ما لا يجنك منه مجن و متى كنتم يا معوية ساسة للرعية أو ولاة لا مر هذه الأمة بغير قدم حسن و لاشرف سابق على قومكم فشمروا لما قد نزل بك و لا تمكّن الشيطان من بغيته فيك مع اني اعرف ان الله و رسوله صادقان فنعوذ بالله من لزوم سابق لشقا و الأتفعل اعلمك ما أغفلك من نفسك فانك مترف قد اخذ منك الشيطان ما خذه فجرى منك مجرى الدم في العروق و اعلم ان هذا الامر لو كان الى الناس او بأيديهم الحسدونا و لا امتنوا به علينا ولكنه قضاء ممن امتن به علينا على لسان نبيه الصادق المصدق لافلح من شك بعد العرفان و البينة اللهم احكم بيننا و بين عدونا بالحق و انت خير الحاكمين .

خلاصه این کلمات بفارسی چنین می آید میفرماید ای معویة دنیا را دیدار کردی و کردار او را با مردم بدانستی و از روزگار گذشته مجرب گشتی دنیا را به نیکوتر وجه بندگان نیکو کار دیدار کرده اند که دنیا را با آخرت نتوان پیوسته داشت بدان ای معویة که در طلب امری بیرون شدی که در خور آن نیستی و مدعی کاری آمدی که هیچ حجتی و شاهی از برای تو نیست نه ترا از کتاب خدای در این دعوی آیتی است و نه از فرمان رسول بر این معنی حجتی پس چه میکنی چون

مکنون خاطر تو مکشوف افتد و شیفتگی تو بزخارف دنیوی با دید آید همانا دیو نفس ترا دعوت میکند و اجابت میکنی و بهر جانب میکشد و متابعت مینمائی و فرمان میدهد و اطاعت میفرمائی این تمنی را دست باز ده و اعداد روز حساب میکن زود باشد که در موقف حساب ایستاده شوی و سیئات خویش را بهیچ پوششی نتوانی پوشیده داشت ، هان ای معویه ترا با سیاست رعیت و ولایت امت چه نسبت است کیفر کردار را مترصد باش و شیطانرا بر خود سلطان مکن با خداوند پناهنده باید بود از فساد فطرت و سو، سجیت من ترا آگهی میدهم از آنچه ترا بغفلت می افکند از ملکات نفس تو همانا مغرور و متنعمی و شیطان بتمام قدرت ترا فرو گرفته است و مانند خون در تمام اعضا و عروق تو راه کرده است بدان ای معویه که کس جز بحکم خداوند در جان و مال مردم اولی بتصرف نتواند بود و جز اینکه از خدا و رسول منصوص بود هیچکس در اریکه خلافت نتواند نشست اگر این امر باختیار مردم بود و برضای رعیت و اجتماع امت بهره ما می گشت روا بود که گروهی بر ما منت گذارند و جمعی حسد برند لکن خداوند امامت امت و ریاست رعیت را بهره دیگر کس نساخته بلکه این منزلت و مکانت ما را داده و بر ما منت نهاده و رسول خدا که صادق و مصدق است از خداوند مر بند گانرا مبلغ بوده آنکس که این معنی بداند و خویشتن را بشک وریب افکند هرگز رستگار نشود.

مکشوف باد که ناصر بن مزاحم در کتاب صفین جواب این نامه علی علیه السلام را از معاویه این مکتوبرا رقم کرده :

أَمَّا بَعْدُ فَدَعْ الْحَسَدَ فَإِنَّكَ طَالَ مَا لَمْ تَنْتَفِعْ بِهِ .

تا آخر این مکتوب و آنچه من بنده فحوص کردم از کتاب اعثم کوفی و دیگر کتب چنان یافتم که این مکتوبرا معویه در جواب کتاب علی با اصیغ بن نباته انفاذ داشت و در ذیل قصه رسالت اصیغ رقم کردم و دیگر بتکرار نپرداختم تواند شد که معویه بدین نمط دو کرت مکتوب کرده باشد . وهم این نامه را علی

علیه السلام بمعویه مینویسد :

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ إِلَيْنَا كِتَابَهُ وَ لَمْ يَدْعُنَا فِي شَيْءٍ مِنْهُ وَ لَا عُدْرَ لِمَنْ رَكِبَ ذَنْبًا بِجَهَالَةٍ وَ التَّوْبَةُ مَبْسُوطَةٌ وَ لَا تَزُرُ وَازِرَةً وَ زُرَّ أُخْرَى وَ أَنْتَ مِمَّنْ شَرَعَ الْخِلَافَ مُتَمَادِيًا فِي عَمْرَةِ الْأَمَلِ مُخْتَلِفُ السَّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ رَغْبَةً فِي الْعَاجِلِ وَ تَكْذِيبًا فِي الْأَجَلِ وَ كَانَتْ قَدْ تَذَكَّرَهُ مَا مَضَى مِنْكَ فَلَمْ تَجِدْ لِي إِلَى الرَّجُوعِ سَبِيلًا .

میفرماید خداوند قرآن کریم را فرو فرستاد و در هیچ امری ما را دست فرسود شک و شبهت نساخت تا کس در ارتکاب معاصی بجهل و نادانی متعذر باشد و راه توبت و انابت را نیز باز گذاشت.

و دانسته باش ای معویه که خداوند گناه هیچکس را بر دیگری حمل نکند و تو دیر است که بهوا جس نفسانی و تسویلات شیطانی طریق خلاف می سپاری و بر راه نفاق میروی چه شیفته زخارف اینجهانی و آن جهانرا باور نمیداری و با اینکه میدانی چکردی و ایام ولیالی را چگونه در نوشتی سجیت نکوهیده نمی گذارد که بسوی حق باز گشت کنی .

و اینمکتوبرا بعمر و عاص مینویسد :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عُمَرَ وَ بَنِ الْعَاصِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الدُّنْيَا مَشْغَلَةٌ عَنْ غَيْرِهَا وَ صَاحِبُهَا مَقْهُورٌ فِيهَا لَمْ يُصَبْ شَيْئًا قَطُّ إِلَّا فَتَحَتْ لَهُ حِرْصًا وَ أُدْخِلَتْ عَلَيْهِ مَثُونَةٌ تَزِيدُهُ رَغْبَةً فِيهَا وَ لَنْ يَسْتَتَغْنَى صَاحِبُهَا بِمَانَالِ عَمَّا لَمْ يَبْلُغْهُ وَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ فِرَاقٌ مَا جَمَعَ

وَ السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِغَيْرِهِ فَلَا تُحِبُّ أَبَا جَرَكٍ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَلَا تَجَادِينِ مَعُوبَةَ فِي بَاطِلِهِ فَإِنَّ مَعُوبَةَ غَمَصَ النَّاسَ وَ سَفَةَ الْحَقِّ .

میفرماید ای عمر و دنیا مردم را بخویش مشغول می دارد و از مملکت خود بیرون نمی گذارد و شیفته خود را فرو می گیرد و آرزو و آمال او را هر روز افزون می کند و بر طمع و طلب او می افزاید و مستعنی نمی کند مرد دنیا پرست را آنچه بدست میکند از آنچه دست رس ندارد و بیتوانی آنچه فراهم کرده پراکنده می سازد دانسته باش مرد سعادت مند آنست که از واردات احوال دیگران حساب خویش بر گیرد هان ای اباعبدالله زحمت خویش را در اسلام تباه مکن و معویه را در اندیشه باطل معین و یاور مباش چه معویه مردم را تبه روزگار و خارمایه گذاشت و حق را بیاطل آورد.

عمرو بن العاص بدینگونه پاسخ نگاشت:

مِنْ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ الَّذِي فِيهِ صَلَاحُنَا وَ الْفَهْمُ ذَاتَ بَيْنِنَا أَنْ تُنِيبَ إِلَى الْحَقِّ وَأَنْ تُجِيبَ إِلَيَّ مَا تَدْعُونِ إِلَيْهِ مِنْ شُورَى فَصَبَرَ الرَّجُلُ مِمَّا نَفْسُهُ عَلَى الْحَقِّ وَ عُدْرَةُ النَّاسِ بِالمَحَاجِزَةِ وَ السَّلَامِ .

در جمله می گوید اگر خواهی کار ما بصلاح باز آید و این اختلاف کلمه از میان ما برخیزد از آنچه در تحریض مردم بقتل عثمان کردی تو بت و آنابت جوی و امر خلافت را بشوری باز گذار تا مسلمانان هر کرا خواهند بخلیفتی بر کشند و آن مرد که از ما بر طریق حق استوار بایستد و شمیت مناظره و محاجزه را دست باز دارد مردمان او را مورد طعن و شعنت نخواهند داشت

چون این مکتوب را با امیر المومنین علی علیه السلام آوردند مکشوف افتاد که این

کار جز با زهاق ارواح و استعمال سهام و رماح بخاتمت نرود. اینوقت زیاد بن النصر الحارتی روی بعبد الله بن بدیل بن ورقا آورد و گفت در میان ما و اینجماعت کار سخت افتاد و حمل این زحمت جز مردم قوی قلب صافی سجیت نتوانند کرد و چنان دانم که از قبایل شام و طوایف عراق جز مثنی مردم خارجیان کس جان جان بسلامت نبرد، عبدالله بن بدیل گفت سوگند با خدای که من نیز چنان دانم که تو دانی و همان گویم که تو گوئی علی علیه السلام با ایشان فرمود این سخن را در خزانه خاطر ذخیره بگذارید و در میان لشکر پراکنده مکنید و کس را مشنوانید و دانستند باشید که خداوند بر جماعتی مرگ مقدور داشته و گروهی را قتل رقم کرده و تقدیر خدای دیگر گون نشود و هر کس را اجل محتوم و وقت معلوم فرا رسد لکن خوشا و فرخا(1) حال آنکه در راه خدا جهاد کنند و در طاعت خداوند شهید شوند.

هاشم بن عتبہ چون این کلمات اصغا فرمود عرض کرد یا امیر المؤمنین معویة و مردم او بر طریق ضلالت رفته اند و کتاب خدایرا از پس پشت انداخته اند و با مسلمانان بیرون رضای خداوند سلوک نموده اند و حرام خدایرا حلال و حلالش را حرام کرده اند و بمواعید باطله شیطانرا بر خود سلطان داشته اند پس از طریق هدایت بگشتند و در غمرات غوایت(2) فرو شدند و تصمیم عزم دادند که در طلب دنیا با ما رزم دهند چنانکه ما در طلب آخرت با ایشان قتال خواهیم داد اکنون یا امیر المؤمنین چنانکه ما دانیم ایشان نیز دانسته اند که در سبقت اسلام و قربت با رسول خدای و دیگر فضایل کس انباز(3) تو نتواند بود الا آنکه بخت فطری و شقاوت ذاتی بر راه ظالمان همیروند یا امیر المؤمنین ما رادل دانا و بازوی تواناست و در اطاعت و متابعت تو پای برجا و استواریم سوگند با خدای که اگر مملکت

ص: 400

- 1- فرخا باخای معجمه بر وزن فردا: بمعنی گشادگی و فراخی باشد. و محنت و سختی و المی را نیز گویند که بر کسی واقع شود.
- 2- غمرات غوایت: سختیها و شدائد گمراهی.
- 3- انباز بر وزن دمساز: شریک و رفیق و همتارا گویند.

آسمان و زمین را با من گذارند که با دوست تو دشمن و با دشمن تو دوست باشم نپذیرم هم اکنون فرمان کن تا بجانب ایشان کوچ دهیم و رزم آزمائیم و حق را از پهلوی باطل بر آوریم .

امیرالمومنین در حق او دعای خیر گفت و فرمود الها او را بسعادت شهادت فایز فرمای و بمرافقت پیغمبر مخصوص دار و از پس آن بر منبر صعود داد و مردم را بدین خطبه ترغیب و تحریض بجهاد فرمود بعد از حمد و ثنایم فرماید:

إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَكْرَمَكُمْ بِدِينِهِ وَ خَلَقَكُمْ لِعِبَادَتِهِ فَانصِبُوا نَفْسَكُمْ فِي آدَاءِ حَقِّهِ وَأَنْجِزُوا مَوْعُودَهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ جَعَلَ أَمْرَاسَ الْإِسْلَامِ مَتِينَةً وَ عُرَاهُ وَثِيقَةً ثُمَّ جَمَلَ الطَّاعَةَ حَظَّ الْأَنْفُسِ بِرِضَا الرَّبِّ وَ غَنِيمَةَ الْأَكْيَاسِ عِدَّةَ تَفْرِيطِ الْعَجْرَةِ وَقَدْ حَمَلَتْ أَمْرَ أَسْوَدِهَا وَ أَحْمَرِهَا وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ نَحْنُ سَائِرُونَ إِنْشَاءَ اللَّهِ إِلَى مَنْ سَفِهَهُ نَفْسُهُ وَ تَأَوَّلَ مَا لَيْسَ لَهُ وَ مَا لَا دَرَّ يَدْرِكُهُ مَعْوِيَةٌ وَ جُنْدَهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ يَقُودُهُمْ إِبْلِيسُ وَ يَبْرِقُ لَهُمْ بَبَارِقُ تَسْوِيفِهِ وَ يَدْلِيهِمْ بِغُرُورِهِ وَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ النَّاسِ بِحَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ فَاسْتَغْنُوا بِمَا عَلَّمْتُهُمْ وَ احذَرُوا مَا حَذَرَكُمُ اللَّهُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ ارْغَبُوا فِيمَا أَنَا لَكُمْ مِنْ الْأَجْرِ وَ الْكِرَامَةِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ الْمَسْلُوبَ مِنْ سُلْبِ دِينِهِ أَمَانَتُهُ وَ الْمَغْرُورِ مَنْ آثَرَ الضَّلَالَةَ عَلَى الْهُدَى فَلَا أَعْرِفَنَّ أَحَدًا مِنْكُمْ تَقَاعَسَ عَنِّي وَ قَالَ فِي غَيْرِ كِفَايَةٍ فَإِنَّ الذُّودَ إِلَى الذُّودِ إِبْلُ وَ مَنْ لَا يَدِدُ عَنْ حَوْضِهِ بَتَهْدَمُ ثُمَّ إِنِّي أَمْرُكُمْ بِالسُّدَّةِ فِي الْأَمْرِ وَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أَنْ لَا تَغْتَابُوا مُسْلِمًا

وَانْتَظِرُوا النَّصْرَ الْعَاجِلَ مِنَ اللَّهِ انْشَاءَ اللَّهُ .

می فرماید همانا خداوند شما را بشریف دین خویش بزرگ داشت و از برای عبادت بوجود آورد پس خویشتن را در ادای حق او باز دارید و ساخته وفای عهد او باشید و بدانید که خداوند اساس اسلام را محکم نهاد و دولت طاعت را غنیمت مردم دانا ساخت و حل و عقد امور مردم را بر من حمل فرمود لاجرم ما کوچ می دهیم بسوی کسی که شمیت دیوانگان گرفت و دست در کاری فرا برد که در خور آن نیست و ادراک آن نتواند کرد همانا معاویه و اصحاب او را شیطان لجام کرده و بهر جا خواهد همی کشد و بمواعید باطله مغرور دارد از خدای بترسید و شیفته شیطان مشوید و بدانچه گویم فرمان برید و بدانید که مسلوب آنکسی است که از شعار دین و دثار امانت عریان باشد و مغرور کسی است که ضالالت را بر هدایت اختیار کرده بود و من نباید بشناسم کسی را از شما که دیگری را بر من گزیده دارد هم اکنون باید همدست و همداستان گشت و دشمن را دفع داد چه آنکس که حفظ حوزه خویش نکند ناچیز گردد لاجرم شما را می فرمایم که دل در جهاد استوار کنید و از غنیمت مسلمانان پرهیزید و از خداوند در طلب نصرت عاجل باشید .

چون امیر المومنین این خطبه پبای برد امام حسن علیه السلام برخاست :

فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَثْنَى عَلَيْهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ ثُمَّ قَالَ إِنَّ مِمَّا عَظَّمَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مِنْ حَقِّهِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ مِنْ نِعْمِهِ مَا لَا يُحْصَى ذِكْرُهُ وَلَا يُؤَدَّى شُكْرُهُ وَلَا يَبْلُغُهَا صِدْقَةٌ وَلَا قَوْلٌ وَنَحْنُ إِنَّمَا غَضِبْنَا لِلَّهِ وَلكُمْ فَإِنَّهُ مَنْ عَلَيْنَا بِمَا هُوَ أَهْلُهُ أَنْ تَشْكُرَ فِيهِ آيَاتِهِ وَبَلَاؤُهُ وَنِعْمَاؤُهُ قَوْلٍ يَصْعَدُ إِلَى اللَّهِ فِيهِ الرِّضَا وَتَنْتَشِرُ فِيهِ عَارِفُهُ الصِّدْقِ يَصْدُقُ اللَّهُ فِيهِ قَوْلُنَا وَتَسْتَوْجِبُ فِيهِ الْمَزِيدُ مِنْ رَبَّنَا قَوْلًا يَزِيدُ وَلَا يَبِيدُ فَإِنَّهُ

لَمْ تَجْتَمِعْ قَوْمٌ قَطُّ عَلَىٰ أَمْرٍ وَاحِدٍ إِلَّا اشْتَدَّ أَمْرُهُمْ وَاسْتَحْكَمَتِ عَقْدَتُهُمْ فَاحْتَشَدُوا فِي قِتَالِ عَدُوِّكُمْ مَعُويَةَ وَجُنُودِهِ فَإِنَّهُ قَدْ حَصَرَ وَلَا تَخَازِلُوا فَإِنَّ الْخِزْلَانَ يَقْطَعُ نِيَاطَ الْقُلُوبِ وَإِنَّ الْأَقْدَامَ عَلَى الْأَسِنَّةِ نَجْدَةٌ وَعِصْمَةٌ لِأَنَّهُ لَمْ يَمْتَنِعْ قَوْمٌ قَطُّ رَفَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ الْعِلَّةَ وَكَفَاهُمْ حَوَائِجِ الدَّلَّةِ وَ هَدَاهُمْ إِلَىٰ مَعَالِمِ الْمِلَّةِ . آنگاه این شهر انشاد کرد:

وَ الصُّلْحُ تَأْخُذُ مِنْهُ مَا رَضِيَتْ بِهِ *** وَالْحَرْبُ يَكْفِيكَ مِنْ أَنْفَاسِهَا جُرْعَ

بعد از ثناوستایش خداوند بی چون می فرماید خداوند حق خویش را بر ما بزرگ داشت و نعمت خود را تشریف کمال داد چندانکه شمار آن نتوان کرد و ادای شکرش نتوان نمود و دست فرسود سخن نتوان ساخت و ما خشنودی خداوند و رستگاری شما را بر دشمنان دین خشمنا کیم چه خداوند بدانچه در خود اوست بر ما نعمت فرستاده و تن آسائی داده تا شکر نعمتهای او گذاشته شود این سخنی است که بحضرت حق عروج می کند و معروف آن در جهان پراکنده میشود و خداوند بتشریف صدق مخصوص میدارد و همواره فزونی می گیرد و محو و منسی نمیگردد همانا هیچ قومی در امری همدست و همداستان نشدند الا آنکه نیرو گرفتند و بر وصول آرزو استوار گشتند پس در جهاد با معویه و لشگر او دست در دست دهید و همدل و همپشت ساخته جنگ شوید و توانی و تراخی مجوئید چه خذلان علاقه قلب را منقطع می سازد و موجب جبن و بد دلی میگردد و گذارنده سیف و سنان خداوند حشمت و عصمت میشود چه آنکس که حمی و حریم خویش را محفوظ داشت خداوند رنج و شکنج او را دفع می دهد و اسعاف حوائج او می فرماید و بشاهراه دین هدایت می نماید .

آنگاه امام حسین علیه السلام برخاست و اینخطبه قرائت فرمود :

فَحَمِدَ اللَّهَ وَاتَّقَى عَلَيْهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ ثُمَّ قَالَ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ أَنْتُمْ الْأَحِبَّةُ الْكُرَمَاءُ الشُّعَارِدُونَ الدُّثَارِ جِدُّوَانِي إِحْيَاءِ مَا دَثَرَ بَيْنَكُمْ وَتَسْهِيلِ مَا تَوَعَّرَ عَلَيْكُمْ وَالْفَتْ مَا أَدَاعَ مِنْكُمْ إِلَّا إِنَّ الْحَرْبَ شَرُّهَا ذَرِيعَ وَطَعْنَهَا فَطِيعِ وَهِيَ جُرْعٌ مَتَجَسَّاءٌ فَمَنْ أَخَذَ لَهَا أُهْبَتَهَا وَاسْتَعَدَّ لَهَا عِدَّتَهَا وَ لَمْ يَأْلَمْ وَكَلِمَتَهَا عِنْدَ حُلُولِهَا فَذَلِكَ صَاحِبُهَا وَ مِنْ عَاجِلِهَا قَبْلَ أَوَانِ فُرْصَتِهَا وَاسْتَبْصَارِ سَعْيِهَا فِيهَا فَذَلِكَ قُمْنٌ لَا يَنْفَعُ قَوْمَهُ وَ يُهْلِكُ نَفْسَهُ نُسْئَلُ اللَّهَ بِعَوْنِهِ أَنْ يُدْعِمَكُمْ بِالْفَتْهِ .

بعد از حمد خداوند و ستایش یزدان می فرماید ای مردم کوفه شما دوستان بزرگ و پیراهن تن مائید جهد کنید وزنده بدارید جهادیرا که در میان شما چنان گمنام است که گویا بمرده است و آسان کنید این امری که بر شما مشکل افتاده است هان ای جماعت بدانید که حرب کاری سخت و صعب و امری کربه و بنهایت زشت است و روزی ناهموار و شرابی ناگوار است لکن آنکس که اعداد جهاد کند و دفع دشمن را عدت و عدتی فراهم آورد و از زخم سیف و سنان نترسد مرد میدان و در شمار مردان است و آنکس که عجلت کند و انتهاز فرصت نبرد و خویشتن را بناهنگام دستخوش دو اهی سازد پایمال تباهی گردد و مردم خود را بزبان آرد و اکنون از خداوند می خواهیم که شما را بالفت خویش بر پای کند و استوار بدارد اینکلمات بفرمود و از منبر فرود شد و لشگریان بجمله دل بر جهاد نهادند .

از میانه اصحاب عبد الله بن مسعود بنزد امیر المؤمنین علی آمدند و از آن جماعت عبیده السلمانی و مردم او عرض کردند یا امیر المؤمنین ما در رکاب تو کوچ میدهیم و لشگر گاه ترا دست باز نمیداریم الا آنکه معسکری علیحده خواهیم داشت و کار را با اهل شام نظاره خواهیم بود اگر آن جماعت آغاز منازعت کنند

و در کار بغی و فتنه هدایت فرمایند آنگاه با ایشان قتال خواهیم داد علی علیه السلام فرمود مرحبا و اهلا این فقاهاست شماسست در شریعت و سنت و آنکس که بدین سخن رضا ندهد جائز و خائن است.

و دیگر از اصحاب عبدالله بن مسعود ربیع بن خثیم پیش آمد و ایشان چهار صد تن مرد بودند عرض کردند یا امیر المومنین ما فضیلت و منزلت ترا دانسته ایم و جهاد با دشمنان دین را فرض میدانیم لکن ما را در مقاتلت با این جماعت شك و شبهتی است همی خواهیم که ما را بحفظ ثغور مملکت فرمان کنی تا در ثغری بنشینیم و در دفع بیگانگان استوار باشیم امیر المومنین مسئول او را با جابت مقرون داشت و از بهر او لوائی بست و او را بحدود مملکت ری فرستاد و این اول لوائی بود که علی علیه السلام در کوفه بر بست .

از پس آن قبیله باهله را طلب فرمود و گفت ایجماعت خدایرا گواه میگیرم که شما مرا دوست نمیدارید لاجرم من شما را دوست ندارم و نمی پسندم که با من سفر شام کنید و فرمان کرد تا وجیبه و اجری و عطای ایشانرا حاضر کردند و سهم هر یکرا بذل فرمود و حکم داد تا کوچ دادند و بمملکت دیلم رفتند و در آنجا ساکن شدند.

آنگاه مسرعی سبک پی باحضر ابن عباس و لشگر بصره روان داشت و این مکتوب بدو نگاشت .

أَمَّا بَعْدُ فَاشْرَحْ خِصْمِي إِلَى مَنْ قَبْلَكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُؤْمِنِينَ وَذَكِّرْهُمْ بِآيِ عَذَابِهِمْ وَعَفْوِي عَنْهُمْ وَاسْتِبْقَائِي لَهُمْ وَرَغْبَتِي فِي الْجِهَادِ وَاعْلِمُهُمُ الَّذِي لَهُمْ فِي ذَلِكَ مِنَ الْفَضْلِ .

میفرماید ای پسر عباس قبایل بصره را فریاد ده که ایشان بیفرمانی من کردند و مرا در جنگ جمل فراوان زحمت دادند و بعد از غلبه گناه ایشانرا معفو داشتم و همگانرا باقی گذاشتم پس فضایل جهادرا بر آنجماعت شماره کن و بمقاتلت معاویه

و مردم او ترغیب و تحریض فرمای و ایشانرا بسوی من فرست .

چون مکتوب علی علیه السلام باین عباس رسید مردم بصره را انجمن کرد و کتاب آنحضرترا بر ایشان قرائت فرمود آنگاه گفت ای مردم بسیج سفر کنید و بسوی امام خویش کوچ دهید و در راه او از بذل جان و مال نپرهیزید و با جماعت قاسطین قتال دهید که قر آنرا از پس پشت انداختند و احکام خداوند را دیگر گونساختند و از دین حق بیکسوی شدند چه بهتر از آن که با پسر عم رسول خدای جهاد کنید که معروف و منکر را آمر و ناهیست و بیرون کتاب الهی و احکام خداوند حکومت نفرماید .

چون ابن عباس این کلمات بیای برد احنف بن قیس بر خاست و گفت سخن جز این نیست که تو گوئی سوگند با خدای که علی را اجابت می کنیم و با تو کوچ میدهیم خواه کار بر سختی و صعوبت رود و خواه بتن آسائی و فراغت بود در هر حال از خداوند امید فضل و فلاح داریم ، از پس او خالد بن المعمر السدوسی بر خاست و گفت فرمان امیر المؤمنین راشنیدیم و پذیرفتیم بهر جا بخواند میرویم و بهر چه حکم دهد میپذیریم ، آنگاه عمرو بن مرجوم العبدی بر خاست و گفت خداوند امیر المؤمنین علی را موفق بدارد و اختلاف کلمه مسلمانانرا از بهر او یکی کند و جماعت قاسطین را که پشت با دین کردند دور کنان سوگند با خدای که ما ایشانرا دشمن داریم و بهر جا بخوانی با سواره و پیاده ملازمت رکاب تو خواهیم داشت .

بالجمله قبایل بصره دل بر جهاد نهادند و بسیج راه کردند و از بصره خیمه بیرون زدند و ابن عباس أبو الأسود دئیرا بنیابت خویش بحکومت بصره گذاشت و با جماعت لشکریان راه بر داشت و طی طریق کرده در کوفه حاضر حضرت علی علیه السلام گشت .

و همچنان عمال امیر المومنین از هر جانب برسیدند مخنف بن سلیمان از اصفهان با سپاه برسید ، و سعید بن وهب از همدان بیامد و در کوفه انجمن شدند و

محمد بن ابى بكر اين مكتوبرا بمعويه فرستاد :

بسم الله الرحمن الرحيم من محمد بن ابى بكر الى الغاوى معوية بن صخرسلام على اهل طاعة الله ممن هوسلم لاهل ولاية الله اما بعد فان الله بجلاله و سلطانه و قدرته خلق خلقا بلاعت ولا ضعف في قوته ولا حاجة به الى خلقهم و لكنه خلقهم عبيدا و جعل منهم شقيا و سعيدا و غويا و رشيدا ثم اختارهم على علمه فاصطفى و انتجب منهم محمدا صلي الله عليه و آله فاخصه برسالته و اختاره لوحيه و ائتمنه على امره و بعثه رسولا مصدقا لما بين يديه من الكتب و دليلا على الشرايع فدعا إلى سبيل ربه بالحكمة و الموعظة الحسن فكان اول من اجاب و اناب و صدق و وافق و اسلم و سلم اخوه و ابن عمه على بن ابيطالب عليه السلام فصدقه بالغيب المكتوم و آثره على كل حميم فوقاه كل هول و واساه بنفسه من كل خوف فحارب حربه و سالم سلمه فلم يبرح مبتذلا لنفسه في ساعات الأزل و مقامات الروع حتى برز سابقا لا- نظير له في جهاده ولا- مقارب له في فعله و قد رايتك تساميه و انت انت و هو هو المبرز السابق في كل خير اول الناس اسلاماً و أصدق الناس نية و اطيب الناس ذرية و افضل الناس زوجة و خير الناس ابن عم و انت اللعين بن اللعين ثم لم تزل انت و ابوك تبغيان الغوائل لدين الله و تجهدان على اطفاء نور الله و تجمعان على ذلك الجموع و تبذلان فيه المال و تحالفان فيه القبائل على ذلك مات ابوك و على ذلك خلفته و الشاهد عليك بذلك من ياوى و يلجاء اليك من بقية الاحزاب و رؤس النفاق و الشقاق لرسول الله و الشاهد لعلي مع فضله المبين و سبقه القديم أنصاره الذين ذكروا بفضلهم في - القرآن فاثنا الله عليهم من المهاجرين و الأنصار فهم معه عصائب و كتائب حوله يجالدون باسيافهم و يهريقون دمائهم دونه يرون الفضل في اتباعه و الشقاء في خلافه فكيف يالك الويل تعدل نفسك بعلي و هو وارث رسول الله صلي الله عليه و آله و وصيه و ابو ولده و اول الناس له اتباعا و آخرهم به عهداً يخبره بسره و يشركه في امره و انت عدوه و ابن عدوه فتمتع ما استطعت بباطلك و ليمدد لك ابن العاص في غوايتك فكان اجلك قد انقضى و كيدك قد وهى و سوف يستبين لمن تكون العاقبة

العليا و اعلم انك انما تكايد ربك الذي قد امنك كيده و ايست من روحه و هولك بالمرصاد و انت منه في غرور و بالله و اهل رسوله عنك الغنا و السلام على من اتبع الهدى .

در جمله ميگويد اي پسر صخرای غاوی گمراه خداوند اين خلق را بقدرت خویش بيافريد بعضی شقی و جماعتی سعيد بر آمدند پس از میان ایشان محمد را بر گزيد و برسالت خویش مخصوص داشت تا بزبان حکمت و موعظت مردمان را بسوی خداوند دعوت فرمود و اول کس که او را اجابت نمود برادر او و پسر عم او علی بن ابیطالب بود که او را بغيب مکتوم مصدق داشت و در محافظت او از بذل جان مضایقت فرمود و با دشمنانش مناجزت و مخاصمت بست و با دوستانش مصالحت و مسالمت سپرد چندانکه اندر جهان هيچکس او را عدیل و نظير نتوانست گشت و تو ای معويه آرم بيکسوی نهادی و بر او فزونی و برتری جستی و حال آنکه ای معويه تو از اندازه خویش افزون نخواهی شد و از علی چیزی نخواهد کاست علی اول کس است در مبادرت خیرات و سبقت اسلام و اوست پدر حسنين و شوهر بتول و ابن عم رسول و تولعین پسر لعیني و باتفاق پدرت ابوسفیان همواره در دین خدای فتنه انگيخنی .

و نور خداوند را پوشيده خواستی و بر اين آرزو بذل مال کردید و جماعتی از جهال را هم سوگند ساختید تا گاهی که پدرت عرضه هلاک گشت و تو با همان عقيدت نکوهيده بجای ماندی گواه من بر اينسخن از دشمنان رسول خدای بقایای لشکر احزابند که در نزد تو ملجا و مآب دارند و همچنان گواه من در آنچه گفتم در حق علی بیرون فضیلت قويم و مسابقت قدیم جماعت انصارند که خداوند در قرآن مجید فضیلت ایشانرا یاد فرموده و اينک مهاجر و انصار در رکاب او از بهر جهاد احتشاد کنند و انتظار روز حرب و ضرب برند وای بر تو ای معويه خود را عدیل علی میشماری و حال آنکه او وارث رسول خدا و وصی او و پدر فرزند دوست و اول کسی است در متابعت او و آخر کس است که رسول خدای هنگام تحویل از اين جهان سر خویش را بدو سپرد و او را شريك در امر خود کرد و تو دشمن

رسول خدائی و پسر دشمن اوئی پس سود خویش را از متاع باطل خود بدست کن و در غوایت خود استمداد از عمرو بن العاص میجویی هان ای معویه بدان که تکیه بر دنیا نتوان کرد روزگار تو منقضی شد و کید و خدیعت تو سستی گرفت زود باشد که حق از باطل پدیدار آید و دانسته باش که تو با خداوند کید میاندیشی و از کید او ایمنی و پروای آنجهان نداری و حال آنکه خداوند با تو کار باقتصاد و عدل خواهد کرد.

چون این نامه بمعویه رسید در پاسخ بدینگونه مکتوب کرد :

من معویه بن ابی سفیان الی الزاری علی ابیه محمد بن ابی بکر سلام علی اهل طاعة الله أما بعد فقد أتاني كتابك تذكر فيه ما الله أهله في قدرته وسلطانه وما اصطفاه به نبيه مع كلام الفته ووضعته لرايك فيه تضعيف ولايك فيه تعنيف ذكرت حق ابن ابيطالب و قديم سوابقه و قرابته من نبي الله صلي الله عليه و آله و نصرته له و مواساته اياه في كل خوف و هول و احتجاجك علي و فخرك لي بفضل غيرك لا بفضلك فأحمد الها صرف الفضل عنك و جعله لغيرك و قد كنا وابوك معنا في حيوه من نبينا صلي الله عليه و آله نرى حق ابن ابى طالب لازما لنا وفضله مبرز أعلينا فلما اختار الله لنبيه صلي الله عليه و آله ما عنده و أتم له ما وعده و أظهر دعوته و افلج حجته قبضه الله اليه فكان ابوك و فاروقه اول من ابتزه و خالفه على ذلك اتقنا و اتسقا ثم دعواه الی انفسهم فاطاعنهما و تلکا عليهما فهما به الهموم و ارادا به العظيم فبايع وسلم لهما لايشركانه في أمرهما ولا يطلعانه على سرهما حتي قبضا و اتقضى أمرهما ثم قام بعدهما ثالثهما عثمان بن عفان يهتدى بهديهما و يسير بسيرتهما فعبته أنت و صاحبك حتى طمع فيه الاقاصى من اهل المعاصي و بطنتما له و اظهرتما عداوتكما و غلکما حتى بلغتمانه منا كما فخذ حذرک منك يا ابن ابى بکر فستری و بال امرک و قس شبرک بفترك تقصر من أن تساوی او توازي من يزن الجبال حلمه و لاتلين على قسر قناته ولا يدرك ذومدى اناته ابوك مهد له مهاده و بنا ملكه و شاده فان يكن ما نحن فيد صواباً فابوك اوله و ان يك جوراً فابوك اسسه و نحن شركائه و بهديه اخذنا و بفعله اقتدينا و

لولا ما سبقنا اليه أبوك ما خالفنا ابن ابيطالب و اسلمنا له ولكننا رأينا أباك فعل ما فعل فاحتدنا بمثاله و اقتدينا بفعاله فعب اباك ما بدالك أودع والسلام على من اناب ورجع عن غوايته و تاب.

در جمله میگوید ای پسر ابوبکر مکتوب تو ملحوظ افتاد همانا قدرت و سلطنت خداوند را تذکره کردی و برگزیدگی رسول خدا را باز نمودی و سخنی چند بر حسب هوای خویش تلفیق و تمیق ساختی که همه در تشنیع و تعنیف پدرت ابوبکر بود و منزلت علی ابوطالب علیه السلام و قرابت او با رسول خدا و حفظ و حمایت او را با رسول خدا در هر خوف و خطری بشرح کردی و بفضیلت علی بر من مفاخرت جستی منت خدایا که فخر و فضل از تو بگردانید تا بفضل دیگران فخر همیکنی همانا در زمان حضرت رسول من و پدرت ابوبکر و عمر بن الخطاب همگان حاضر بودیم و علی ابوطالب حاضر بود و فضیلت و منزلت او را می نگریم بعد از رسول خدا اول کس پدرت و عمر بن الخطاب با او از در مخالفت بیرون شدند و خلافت پیغمبر را خاص خویش دانستند و او را به بیعت و متابعت خود دعوت کردند چون علی سر بر تافت در دفع او یکجهت شدند و قصه قتل او کردند تا ناچار شد و بیعت ایشانرا پذیرفتار گشت با اینهمه او را در امور خویش امین ندانستند و بر اسرار خود مشرف و مطلع نساختند و چون ایشان در گذشتند عثمان بن عفان بر اریکه خلافت جای کرد و بر سیرت و سیر ابوبکر و عمر برفت اینوقت تو و علی ابوطالب در خصمی او یکجهت شدید و کردار و گفتار او را نکوهیده و ناستوده خواندید و مردم را بر وی بشوریدید تا او را دست فرسود هلاک و دمار ساختید و بر گردن و آرزو سوار شدید هان ای پسر ابوبکر خویشتن را و پای زود باشد که دستخوش کیفر کردار خویش گردی اندازه خویشتن بر گیر و با کسی که کوه حمل حلم او بر نتابد و کس در عزم او تراخی و توانی نه بیند خود را انباز و همانند مکن مگر ندانی که اول کس پدرت با علی آغاز مخاصمت و مناجزت پیش داشت پس اگر ما در این امر کار بصلاح و صواب میکنیم پدرت ما راهادی و قاید بوده و اگر

بر خطا میرویم هم پدرت تاسیس این ظلم و جور نموده و ما در این امر همدست و شریک اوئیم و بر راه او میرویم و کار بر قانون کردار او می کنیم و اگر پدرت با علی اینخصومت نکرد ما مخالفت با علی نمیکردیم و بر سلطنت او گردن مینهادیم چون دیدیم پدرت کرد آنچه کرد ما اقتدای باو کردیم و امتناد با فعال او جستیم پس پدرت را نکوهش میکن و بدانچه کرد سرزنش میفرمای که هیچ حجتی بدست نتوانی کرد و جنایتی بر دیگر کس نتوانی بست .

ص: 411

دبیاچه ... 2

ذکر احوال أمير المؤمنين عليه السلام... 9

اجتماع مردم در خانه علی علیه السلام... 10

عدم تمایل علی علیه السلام بخلافت... 11

پاسخ شیعه از کناره گیری علی علیه السلام از خلافت... 12

التماس مردم برای بیعت کردن با علی علیه السلام 13

بیعت کردن طلحه و زبیر با علی علیه السلام... 14

اسامی متقاعدین از بیعت علی علیه السلام ... 15

احضار امیر المومنین علیه السلام متقاعدین از بیعت را ... 16

اشعار خزیمه بن ثابت... 17

تاریخ قتل عثمان ... 18

خطبه علی علیه السلام در مسجد مدینه... 19

بخش کردن علی علیه السلام بیعت المال را بر مردم ... 22

رنجش جماعتی از امیر المؤمنین علی علیه السلام... 23

اجتماع مخالفین در مسجد و سخن ولید با علی علیه السلام... 24

سخنان علی علیه السلام در پاسخ ولید بن عقبه ... 25

خطبه علی علیه السلام در باره اختلاف و نتایج آن... 26

سخنان مغیره با علی علیه السلام... 27

گفتار ابن عباس یا مغیره... 28

اجتماع دوستان علی علیه السلام و خطبه آنحضرت... 29

خطبه علی علیه السلام... 30

سخنان علی علیه السلام با طلحه و زبیر... 31

اظهار اسف کردن طلحه و زبیر از بیعت با علی علیه السلام... 34

خطبه علی علیه السلام در روز پنجم خلافت... 35

ملاقات عایشه با این کلاب... 37

نامه علی علیه السلام بمعویه در باره بیعت خویش... 38

کناره گیری طلحه و زبیر از علی علیه السلام... 39

سخنان علی علیه السلام در باره طلحه و زبیر... 40

آمدن رسول طلحه و زبیر بنزد علی علیه السلام... 41

تفرین کردن علی علیه السلام در باره طلحه و زبیر... 42

بیعت کردن ابو موسی اشعری با هاشم بن عتبّه... 43

آمدن عده ای از یمن بحضور علی علیه السلام... 44

پاسخ دادن حارث بعبدالله عامر... 45

اشعار زینب و سخنان جوانی در باره طلحه و زبیر... 46

فرستادن علی علیه السلام عمال خود را ببلاد و امصار... 47

سهل بن حنیف و حکومت شام... 48

غلبه محمد بن حذیفه در مصر... 49

سفر کردن حجاج بن خزیمه بنزد معاویه... 51

گفتگوی حجاج با معاویه... 52

سخنان مغیره با علی علیه السلام در باره معاویه... 53

نگرانی مروان و عده ای دیگر از علی علیه السلام... 54

سفر کردن طلحه و زبیر بمکه و نکث آنان از بیعت علی علیه السلام... 55

ص: 413

- 56 خبر دادن علی علیه السلام از کشته شدن طلحه و زبیر... 56
- 57 گرامی شمردن عایشه مقدم طلحه و زبیر را در مکه... 57
- 58 تجهیز لشکر نمودن طلحه و زبیر در مکه... 58
- 59 نامه اشتر نخعی به عایشه... 59
- 60 ملاقات عایشه با ام سلمه و حفصه... 60
- 61 سخنان ام سلمه با عایشه در باره فضائل علی علیه السلام... 61
- 62 ترساندن پیغمبر عایشه را از بانگ زدن سگهای حوئب... 62
- 63 سخنان ام سلمه با عایشه و عبدالله بن زبیر... 63
- 64 خطبه ام سلمه خطاب بعایشه... 64
- 65 سخنان عبدالله بن زبیر با عایشه... 65
- 66 آگاه شدن علی علیه السلام از حرکت عایشه بجانب بصره... 66
- 67 تفرین کردن علی علیه السلام در باره طلحه و زبیر... 67
- 68 سخنان علی علیه السلام در باره طلحه و زبیر و عایشه... 68
- 69 سستی مردم مدینه و سخنان علی علیه السلام درباره طلحه و زبیر... 69
- 70 جماعتی از مردم مدینه بجهاد رغبت کردند... 70
- 71 سخنان مالک اشتر باعلی علیه السلام... 71
- 72 نامه ام الفضل بعلی علیه السلام در باره حرکت عایشه... 72
- 73 گفتار علی علیه السلام در باره مغیره بن شعبه... 73
- 74 بانگ زدن سگهای حوئب بر عایشه... 74
- 75 طلحه و زبیر در کنار بصره لشکرگاه کردند... 75
- 76 رسول فرستادن عثمان بن حنیف بنزد طلحه و زبیر... 76

ورود لشکر عایشه بشهر ... 80

صف آرائی کردن عثمان بن حنیف در برابر لشکر عایشه... 81

ص: 414

شروع مقاتله بین سپاه عثمان بن حنیف و لشکر عایشه ... 82

گفتار علی علیه السلام درباره بیعت زبیر... 83

نامه علی علیه السلام بعثمان بن حنیف در باره طلحه و زبیر ... 84

حمله شبانه طلحه و زبیر بخانه عثمان بن حنیف... 85

سخنان طلحه و زبیر در مسجد بصره ... 86

طلحه و زبیر در بصره دست بکشتار زدند ... 87

دعوت کردن طلحه و زبیر مردم بصره را برای مقاتله باعلی علیه السلام ... 88

نزول علی علیه السلام در منزل ریزه... 89

گفتار علی علیه السلام در باره کشتار طلحه و زبیر در بصره... 90

نامه علی علیه السلام به مردم کوفه... 91

نامه علی علیه السلام با ابو موسی اشعری ... 92

مخالفت ابو موسی اشعری با علی علیه السلام... 93

نامه دیگر علی علیه السلام بابو موسی اشعری... 94

نامه علی علیه السلام بمردم کوفه و ابو موسی اشعری ... 95

ورود حسن بن علی علیهما السلام بکوفه... 96

سخنان حسن بن علی علیه السلام با مردم کوفه... 97

سخنان عمار یاسر و ابو موسی اشعری با مردم کوفه... 99

سخنان ابو موسی اشعری و عمار یاسر با مردم کوفه... 100

سخنان حسن بن علی بن علی علیه السلام با مردم کوفه... 101

سخنان قیس بن سعد بن عباده با مردم کوفه... 102

سخنان زید بن صوحان با مردم کوفه... 103

- سخنان ابو موسی اشعری با عمار یاسر ... 105
- سخنان صعصعه سبحان بن صوحان با مردم کوفه... 106
- آمدن اشتر نخعی بکوفه و عزل کردن ابوموسی را از حکومت... 107
- حرکت مردم کوفه بسوی علی و حدیث ابو الطفیل... 108
- تصنیف خواندن کنیزان حفصه... 109
- خطبه علی علیه السلام با مردم کوفه در ذیقار... 110
- سخنان مالک اشتر با علی علیه السلام ... 113
- حرکت قعقاع بن عمرو بجانب بصره... 114
- سخنان علی علیه السلام با ابن عباس ... 115
- آخرین خطبه علی علیه السلام در ذیقار... 116
- لشکر علی علیه السلام نوزده هزار سوار و پیاده بودند... 118
- حرکت علی علیه السلام بجانب بصره و نزول لشکر در فید... 119
- گفتار منذر بن جارود در باره لشکر علی علیه السلام... 120
- نزول علی علیه السلام در زاویه بصره ... 121
- مهیا ساختن طلحه و زبیر لشکر بصره را... 122
- سخنان مرد ضببی خطاب به لشکر بصره ... 123
- نامه علی علیه السلام از زاویه بصره بطلحه و زبیر... 124
- نامه علی علیه السلام از زاویه بصره بعایشه... 126
- رفتن نمایندگان علی علیه السلام بنزد طلحه و زبیر و عایشه... 127
- جواب نامه عایشه بعلی علیه السلام... 128
- اشعاری از شعراء در باره عایشه ... 129

كلمات على عليه السلام درباره انس بن مالك... 130

سخنان على عليه السلام در زاويه بصره با مردم... 131

ص: 416

- سخنان رسول خدا در باره ناکثین و قاسطین و مارقین... 132
- حرکت علی علیه السلام از زاویه بصره به خریبه و کلمات آنحضرت... 133
- سخنان علی علیه السلام در خریبه با محمد بن حنفیه... 134
- اشعاری از اصحاب علی علیه السلام... 135
- اشعاری در باره علی علیه السلام... 136
- پند و اندرزهای رسولان علی علیه السلام بعایشه... 137
- مرتب ساختن علی علیه السلام سپاه کوفه را برای مبارزه... 138
- صف آرائی کردن لشکر بصره... 139
- طلب کردی علی علیه السلام زییر را... 140
- تذکار علی علیه السلام سخنان رسول خدا در باره خویشان بزیر... 141
- پشیمان شدن زییر و سرزنش کردن عایشه وی را... 142
- خارج شدن زییر از صفوف لشکر و حرکت او... 143
- حدیث فروة بن حارث تمیمی و سخنان جون بن قتاده... 144
- سخنان علی علیه السلام درباره قاتل زییر... 145
- اشعاری از این جرموز قاتل زییر... 146
- سخنان حسن بن علی علیهما السلام در جواب عبدالله بن زییر... 147
- تیراندازی کردن لشکر بصره بصف علی علیه السلام... 148
- مهیا شدن علی علیه السلام برای جنگ با لشکر بصره... 149
- کشته شدن مسلم المجاشعی بدست لشکر بصره... 150
- نگرانی علی علیه السلام از فرزندش محمد حنفیه... 151
- حملات پی در پی علی علیه السلام بلشکر بصره... 152

حملات پی در پی محمد حنفیه، بلشکر بصره... 153

حمله افکندن اشتر نخعی بلشکر بصره... 154

ص: 417

کشته شدن عبدالله ابزی و برادرش بدست علی علیه السلام... 155

آمدن کعب بن سور بمیدان کارزار... 156

کشته شدن زید بن صوحان عبدی بدست عمرو بن یثربی... 157

کلمات زید بن صوحان با علی علیه السلام در دم مرگی... 158

زخمی کردن عمار یاسر عمرو بن یثربی را... 159

زخمی شدن عمرو بن یثربی بدست اشتر نخعی... 160

کشته شدن ختات المجاشعی و عوف بن قطن ضبی بدست محمد حنفیه... 161

شعارهای لشکر علی علیه السلام... 161

آتش جنگ و سخنان عمار یاسر با عایشه... 162

سخنان طلحه در روز کارزار و جنگ بصره... 164

کشته شدن طلحه بدست مروان بن حکم... 165

سخنان سران سپاه بصره با عایشه... 166

کشته شدن عده ای از لشکر عایشه بدست اصحاب علی علیه السلام... 167

گرفتار شدن عبدالله زبیر بدست اشتر نخعی... 168

نجات دادن لشکر بصره عبدالله بن زبیر را از دست اشتر نخعی... 169

اشعاری از اصحاب علی علیه السلام... 170

حمله کردن سران لشکر علی علیه السلام بطور دسته جمعی بر لشکر عایشه... 171

کشته شدن جمل و دستگیر شدن عایشه... 172

امان دادن علی علیه السلام عبدالله بن زبیر و مردم بصره را... 173

سخنان علی علیه السلام بالین طلحة بن عبید الله... 174

اسامی حماران بنی جمح... 175

نظر شیعه و سنی درباره طلحة بن عبید الله... 176

گذر کردن علی علیه السلام بر کشتگان دشمن ... 177

سخن گفتن علی علیه السلام با کشتگان ... 178

ص: 418

- تعداد کشتگان از لشکر عایشه ... 179
- ورود علی علیه السلام بشهر بصره... 180
- امان دادن علی علیه السلام مردم بصره را... 181
- ابلاغ ابن عباس فرمان علی علیه السلام را بعایشه... 182
- سخنان ابن عباس با عایشه... 183
- آمدن علی علیه السلام بخانه عایشه در بصره... 184
- ملزم کردن علی علیه السلام عایشه را برای حرکت بمدینه... 185
- سخنان علی علیه السلام درباره مروان بن حکم... 186
- سخنان علی علیه السلام درباره زنان... 187
- چهل زن ملازم رکاب عایشه بودند... 188
- بخش کردن علی علیه السلام بیت المال شهر بصره را در میان لشکریان... 189
- خبر دادن علی علیه السلام از حجاج بن یوسف ثقفی... 190
- سخنان علی علیه السلام باعباد بن قیس... 191
- مدت توقف علی علیه السلام بعد از وقعه جمل... 192
- سخنان علی علیه السلام با مردم بصره... 193
- سخنان علی علیه السلام باحسن بصری... 194
- سخنان علی علیه السلام با احنف بن قیس... 195
- فارق میان علم غیب و علم پیغمبر و امام... 197
- پاسخ دادن علی علیه السلام بسؤال احنف بن قیس... 198
- پاسخ دادن علی علیه السلام بسؤال منذر بن جارود... 199
- قسم یاد کردن علی علیه السلام برای مردم بصره... 200

اهل جماعت وفرغت و بدعت و سنت کیانند... 201

خاتمه کتاب جمل... 202

ص: 419

- سخنان عمار یاسر با علی علیه السلام... 207
- نامه علی علیه السلام بعد از وقوعه جمل بمردم کوفه... 208
- سخنان علی علیه السلام در مسجد کوفه بعد از وقعه جمل... 210
- سؤال برده بن عوف الازدی از علی علیه السلام... 212
- جواب علی علیه السلام ببرده بن عوف الازدی... 213
- سخنان علی علیه السلام با سلیمان بن صرد خزاعی... 214
- سخنان حسن بن علی علیه السلام با سلیمان بن صرد خزاعی... 215
- سخنان علی علیه السلام درباره عبد الله بن المعتم العبسی... 216
- سخنان علی علیه السلام پیش از نماز جمعه در مسجد کوفه... 217
- خطبه علی علیه السلام پیش از نماز جمعه... 218
- مامور فرمودن علی علیه السلام عمال و حکام خویش را پس از ورود بکوفه... 219
- نصب فرمودن علی علیه السلام عمال خویش را ببلاد و امصار... 220
- جنگ نمودن اشتر نخعی با عمال معویه... 223
- کمک فرستادن معاویه ایمن بن خزیم را برای جنگ با اشتر... 224
- سخنان علی علیه السلام با نرسی... 225
- عقیده شیعه و مردم افضلیه درباره معویه... 226
- نامه مروان بن الحکم بمعویه و یعلی بن منیه... 227
- نامه مروان بن الحکم بمعویه بعد از قتل عثمان... 229
- نامه معویه بطلحة بن عبید الله... 230
- نامه معویه بن ابی سفیان به زبیر بن العوام... 231

نامه معوية بن ابى سفيان بمروان بن الحكم... 232

نامه معوية بن ابى سفيان بسعيد بن العاص... 233

ص: 420

- 234... نامه معویة بن ابی سفیان بعبدالله بن عامر...
- 235... نامه معویة بن ابی سفیان بولید بن عقبه...
- 236... نامه معویة بن ابی سفیان بیعلی بن منیه...
- 238... نامه مروان الحکم در جواب معویة بن ابی سفیان...
- 239... نامه عبدالله بن عامر در جواب معویة بن ابی سفیان...
- 240... نامه ولید بن عقبه در جواب معویة ابی سفیان...
- 242... نامه یعلی بن منیه بمعویة بن ابی سفیان...
- 243... نامه سعید بن العاص بمعویة بن ابی سفیان...
- 244... حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله... درباره علی علیه السلام...
- 245... انجمن کردن علی علیه السلام مردم کوفه را برای مشورت در باره رزم با معویة...
- 246... نامه علی علیه السلام بمعویة بن ابی سفیان...
- 247... پاسخ ندادن معویة بنامه علی علیه السلام...
- 248... سخنان مردعبسی در محضر علی علیه السلام...
- 249... پیوستن رسول معویة بجماعت علی علیه السلام...
- 250... پرسش معاویه از خفاف بن عبدالله از حال علی علیه السلام...
- 251... قصیده خفاف بن عبدالله...
- 252... طلب فرمودن علی علیه السلام عمال خویش را از بلاد و امصار...
- 253... نامه علی علیه السلام بجریر بن عبدالله البجلی فرماندار همدان...
- 254... انجمن کردن جریر بن عبدالله مردم همدان را در مسجد...
- 255... سخنان زجر بن قیس با مردم همدان...
- 256... اشعاری در مدح جریر بن عبدالله البجلی...

نامه علی علیه السلام باشعث بن قیس... 257

رسیدن مکتوب علی علیه السلام باشعث بن قیس... 258

انجمن ساختن اشعث بن قیس مردم آذربایجان را... 259

ص: 421

- اشعاری از سکونی درباره اشعث بن قیس... 260
- اشعاری از اشعث بن قیس درباره علی علیه السلام... 261
- نامه احنف بن قیس یقبیله بنی سعد... 262
- اشعاری از معویة بن صعصعه خطاب بقبیله بنی سعد... 263
- رسالت جریر بن عبدالله البجلی از جانب علی علیه السلام بنزده معویة... 264
- نامه علی علیه السلام بمعویة بن ابی سفیان بمصاحبت جریر بن عبدالله... 264
- سخنان جریر بن عبدالله البجلی بامعویة بن ابی سفیان... 267
- سخنان جریر بن عبدالله در مسجد شام با مردم آنسامان... 268
- خطبه معویة بن ابی سفیان در مسجد شام... 269
- توانی و سستی معویة بن ابی سفیان در پاسخ نامه علی علیه السلام... 271
- طلب کردن معویة بن ابی سفیان عمرو بن العاص را برای مشورت... 272
- نامه معویة بن ابی سفیان بعمر و بن العاص... 273
- نامه عمرو بن العاص بمعاویة بن ابی سفیان... 274
- شان نزول آیاتی چند درباره علی علیه السلام... 278
- نامه دیگر معویة بن ابی سفیان بعمر و بن العاص... 281
- اشعار عمرو بن العاص خطاب بمعویة بن ابی سفیان... 282
- مشورت نمودن عمرو بن العاص باغلام خویش... 283
- ورود عمرو بن العاص بشهر شام... 284
- مشورت نمودن مویه با عمرو بن العاص... 285
- اشعار عمرو بن العاص خطاب بمعویة بن ابی سفیان... 286
- گرفتن عمرو بن العاص فرمان حکومت مصر را از معویة... 287

سخنان عموزاده عمرو بن العاص باوی... 288

اشعاری از عموزاده عمرو بن العاص... 289

ص: 422

اشعاری از علی علیه السلام 290

نگرانی عبدالرحمن بن خالد ولید از معویة ابی سفیان... 291

مشورت نمودن معاویه با عمرو بن العاص در باره جنگ با علی علیه السلام... 292

دعوت نمودن معویة شرحبیل بن السمط را بشام... 293

اشعار عیاض بن الثمالی خطاب بشرحبیل بن السمط... 294

فریب دادن معویة شرحبیل بن السمط را... 295

سخنان جریر بن عبدالله با شرحبیل... 296

اشعار جریر بن عبدالله خطاب بشرحبیل بن السمط... 297

ترغیب شرحبیل معویة را بجنگ با علی علیه السلام... 298

تقاضای معاویه از علی علیه السلام مملکت شام را... 299

مکتوب علی علیه السلام بجریر بن عبدالله البجلی در شام... 300

اشعاری از ولید بن عقبه خطاب بمعویة بن ابی سفیان... 302

نگرانی عتبه بن ابی سفیان از ولید بن عقبه... 302

ورود شرحبیل برای تبلیغات علیه علی علیه السلام بشهر حمص... 303

استماع جریر اشعاری را که کودکی انشاد می کرد... 304

نامه علی علیه السلام بجریر بن عبدالله البجلی... 305

نامه معاویه بن ابی سفیان پاسخ نامه علی علیه السلام... 306

بازگشت جریر بن عبدالله بن از شام بکوفه... 307

سخنان اشتر نخعی با جریر بن عبد الله البجلی... 308

نامه علی علیه السلام در جواب کتاب معویة بن ابی سفیان... 309

رسالت اصبع بن نباته از جانب علی علیه السلام بسوی معاویه... 311

سخنان اصبع بن نباته در نزد معاویه... 312

ائمه هدی از خوشنویسان بودند... 313

ص: 423

- اسامی خطوط و اصناف آنها... 314
- نامه معاویه در جواب نامه علی علیه السلام... 315
- نامه علی علیه السلام بمعویة بن ابی سفیان ... 316
- نامه معویة بن ابی سفیان بمردم مکه و مدینه... 317
- نامه مردم مدینه بمعویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص... 318
- نامه معویة بعبد الله بن عمر بن الخطاب ... 319
- نامه عبدالله بن عمر پاسخ نامه معویة بن ابی سفیان ... 320
- نامه معویة بن ابی سفیان بسعد بن وقاص ... 322
- نامه سعد بن وقاص در جواب معاویة بن ابی سفیان... 323
- نامه معویة بن ابی سفیان بمحمد بن مسلمه ... 324
- نامه محمد بن مسلمه در جواب معویة بن ابی سفیان ... 325
- سخنان اسود بن عرفجه خطاب بهویة بن ابی سفیان... 326
- نامه سعید بن قیس همدانی بشرحییل بن السمط ... 327
- آمدن عبید الله بن عمر بن الخطاب بنزد معویة بن ابی سفیان... 328
- سخنان معاویه با عبید الله بن عمر ... 329
- سخنان عبید الله بن عمر بالای منبر در مسجد شام... 330
- اشعار از عبید الله بن عمر خطاب بمعویة ... 331
- سخنان حجاج بن خزیمة بن الصمه در نزد معویة ... 332
- بیعت گرفتن معاویه از مردم شام بخلافت خود ... 333
- سخنان کعب بن مره و ابوالاعور وذو الکلاع در مسجد شام... 334
- سخنان سعد الحمیری در مسجد شام در نزد معاویه ... 335

بيعت كردن مالك بن هبيرة الكندي بامعوية بن ابي سفيان ... 336

نامه معويه توسط ابو مسلم خولاني خدمت على عليه السلام... 337

ص: 424

شرفیاب شدن ابو مسلم خولانی خدمت علی علیه السلام... 339

نامه علی علیه السلام پاسخ بنامه معاویه بن ابی سفیان... 340

نامه معاویه بن ابی سفیان توسط ابو امامه باهلی بعلی علیه السلام... 347

نامه علی علیه السلام پاسخ بنامه معاویه بن ابی سفیان... 350

نامه دیگر علی علیه السلام بمعویه بن ابی سفیان... 357

نامه معویه در جواب نامه علی علیه السلام... 359

نامه علی علیه السلام در جواب نامه معاویه بن ابی سفیان... 362

نامه معاویه بعلی علیه السلام... 364

نامه علی علیه السلام در جواب نامه معاویه بن ابی سفیان... 367

تصمیم معاویه بن ابی سفیان بر جنگ با علی علیه السلام... 369

سخنان ابوسفیان در سر قبر حمزه... 370

سخنان ابن ابی الحدید معتزلی در باره مکاتیب علی علیه السلام بامعویه... 371

سخنان مؤلف در جواب گفتار ابن ابی الحدید معتزلی... 372

ورود معاویه بن ابی سفیان باصد و بیست هزار لشکر بصفین... 373

اشعاری از علی علیه السلام خطاب بمعویه بن ابی سفیان... 374

سخنان علی علیه السلام با سران سپاه خویش... 375

سخنان بزرگان سپاه خطاب بعلی علیه السلام... 376

سخنان اربد فزاری خطاب بعلی علیه السلام... 377

سخنان عبدالله بن المعتم العبسی باعلی علیه السلام... 378

طرد نمودن علی علیه السلام عبد الله بن المعتم وحنظله را... 379

فرار حنظله و عبدالله و پیوستن آنان بمعویه بن ابی سفیان... 380

سخنان عدی بن حاتم وزید بن حصین الطائي ... 381

سخنان ابو زیب بن عوف باعلی ... 382

ص: 425

سخنان علی علیه السلام باحجر بن عدی وعمرو بن الحمق ... 383

دعا کردن علی علیه السلام با عمرو بن حمق ... 384

نامه علی علیه السلام بمخنف بن سلیم ... 385

نامه علی علیه السلام پاسخ بنامه عبدالله بن عباس ... 387

نامه علی علیه السلام باسودبن قطنه ... 388

نامه علی علیه السلام بعبدالله بن عباس ... 389

نامه علی علیه السلام بامرای ثعور و جیوش ... 393

نامه علی علیه السلام بامرای خراج و فرمانگذاران اهل ذمت ... 394

نامه علی علیه السلام بامرای بلاد در باره اوقات نماز ... 395

نامه علی علیه السلام بمعاونیه بن ابی سفیان ... 396

نامه علی علیه السلام بعمر و بن العاص ... 398

نامه عمرو بن العاص پاسخ نامه علی علیه السلام ... 399

سخنان هاشم بن عتبه با علی علیه السلام ... 400

خطبه علی علیه السلام در تحریض مردم بجهاد ... 401

خطبه امام حسن علیه السلام ... 402

خطبه امام حسین علیه السلام ... 404

نامه علی علیه السلام بعبد الله بن عباس ... 405

ورود ابن عباس با لشکری گران بکوفه ... 406

نامه محمد بن ابی بکر بمعونیه بن ابی سفیان ... 407

نامه معونیه بن ابی سفیان پاسخ نامه محمد بن ابی بکر ... 409

صفحه-سطر-غلط-صحیح

2-17- وجه- وجهه

21-2- لِصْحَبَتِهِ- لِصْحَبَتِهِ

32-8- وَمُلْكٍ- وَمُلْكٍ

22-33- الغنیه- الغنیمه

27-22- وَمَا كُنْتُ- وَمَا كُنْتُ

30-1- ثُمَّ قَالَ- ثُمَّ

35-13- غضب- غضب

41-12- پوشیده- پوشیده

43-2- چون چون- چون

46-20- المُدْبِرِ- المُدْبِرِ

46-21- عَلِي- عَلِي

47-1- يَوْمٌ- يَوْمٌ

52-14- وجود- وجوه

60-17- بازوهم- بازو با اوهم

65-5- نَهَسَ- نَهَسَ

67-16- حنفيه- حنفيه

69-7- إِنَّ- إِنَّ

74-11- خنظله- خنظله

76-19- لقيب- لقيت

76-20- من الاخشاء - من الاحشاء

77-6- خالفنه - خالفته

79-12- فذان - فدان

89-7- ازه - از

89-17- خُرَانَ - خُرَانَ

91-17- انصار - ابصار

95-6- اذْكُرْ - اذْكُرْ

96-1- وَاخُذْ - وَاخُذْ

96-5- ميتواني - مي تواني

97-2- مزاج - مزاج

103-20- الله - الله

108-22- كه چنان كنم - چنان كنيم كه

108-25- روزي - روي زمين

112-12- عدر - غدر

112-12- جهت - جهت

113-10- نو - تو

116-10- جنبش - جنبش

117-5- جُحَّتِهِمْ - جُحَّتِهِمْ

130-9- يَرَعُوا وَيَرَعُوا - يَرَعُوا وَيَرَعُوا

130-12- كُنْتُ - كُنْتُ

132-5- فُقَاتُلُوا - فُقَاتُلُوا

135 7 الذين الدين

136 13 غبت عبت

141 12 مر مرا

142 2 حست حسب

143 11 عاداً عاداً

145 8 اوار اورا

147 21 ودر و

151 16 المر المرء

161 22 «1» آیه 17-سوره انفال زائد

164 6 لدهر لخطام الدهر الحطام

165 15 کردند کرد

166 10 گرفتاري و گرفتاري

172 20 ظفر مظفر

172 23 اين اين وقت

177 1 سَمِيْتُ سَمِيْتُ

178 18 تنصرت الله تنصرف الا

181 1 نَقَمْتُهُ نَقَمْتُهُ

191 17 رَحِمَكُمُ اللهُ رَحِمَكُمُ اللهُ

191 17 تُكَلِّمُ تُكَلِّمُ

217 5 تنفت تنفت

12 217 الغوآء العوآء

5 218 وَكَلَهُ اللّٰهُ وَكَلَهُ اللّٰهُ

21 227 يمينا يمن

23 227 الغضيهه العضيهه

2 228 اطعامكا اطعامكما

22 229 تجيل تجيل

17 233 السلاذ البلاد

8 238 صحعة صحعة

23 240 حنيفة خيفة

3 241 تصنع تصنع

11 243 لم يضتق لم يضق

6 245 مانذ مانذ

21 254 اكر اكر

5 255 سعا سعا

22 255 نسفي نسفي

15 256 حذا حذا

4 257 فرده فرده

22 259 عشيرت و عشيرت

23 262 بو بر

2 262 مسلصا مسلصا

6 262 شرف شرف

6 271 بحبهة بجبهة

8 272 آمد آيد

11 274 عمرو عمرو

2 282 الذين الدين

19 289 عمزاده عموزاده

3 290 فاقجرا فاقجرا

5 290 وعود فنبرا و دعود قنبرا

8 290 ناطح ناطح

ص: 428

صفحة-سطر-غلط-صحيح

16 291 سخت روي روي

13 297 احتمال احتمال

11 299 حبهال جهال

6 309 كَمَا وَ

7 309 وَ كَمَا

312 وَعَا وَعَادِ

317 417 317

16 317 دَفَعَهُمْ دَفَعَهُمْ

12 335 بگستند بگستند

13 364 الافاع الافاعي

5 371 سهمي سهي

10 374 فنكضتما فنكضتما

18 374 نحرکت تحرکت

6 377 اصحاب احزاب

18 380 مغلعة مغلعة

14 383 احقن احقن

15 389 ن زائد

391 قطيعتها قطيعتها

4 393 وَحَبَّتْ وَحَبَّتْ

16 393 تباخير بتاخير

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

